کشف الاسرار و عدة الابرار

معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری

[illegible]

تفسیر سوره آل عمران و سوره النساء

ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

[illegible]

کشف الاسرار وعدة الابرار

(جلد اول)

معروف به‌تفسیر خواجه عبدالله انصاری

تفسیر سورة الفاتحه وسورة البقره

تالیف: ابو الفضل رشیدالدین المیبدی

به‌سعی واهتمام: علی‌اصغر حکمت

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۲

میبدی، احمدبن احمد، قرن ۶ ق.
کشف‌الاسرار و عده‌الابرار: معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری / تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی؛ به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت. ـــ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۱۰ ج.
ISBN 964-00-0341-7 (دوره ۱۰ جلدی) ـ. ISBN 964-00-0342-5 (ج. ۱)
(ج. ۴) ISBN 964-00-0345-X ـ. (ج. ۳) ISBN 964-00-0344-1 ـ. (ج. ۲) ISBN 964-00-0343-3
(ج. ۷) ISBN 964-00-0348-4 ـ. (ج. ۶) ISBN 964-00-0347-6 ـ. (ج. ۵) ISBN 964-00-0346-8
(ج. ۱۰) ISBN 964-00-0351-4 ـ. (ج. ۹) ISBN 964-00-0350-6 ـ. (ج. ۸) ISBN 964-00-0349-2
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱. تفسیر سوره الفاتحه و سوره البقره ـــ ج. ۲. تفسیر سوره آل عمران و سوره نسا. ـــ ج. ۳. تفسیر سوره المائده تا آخر سوره الاعراف. ـــ ج. ۴. تفسیر سوره الانفال الی آخر سوره هود. ـــ ج. ۵. تفسیر سوره یوسف الی آخر سوره الکهف ـــ ج. ۶. تفسیر سوره مریم الی آخر سوره النور ـــ ج. ۷. تفسیر سوره الفرقان الی آخر السجده ـــ ج. ۸. تفسیر سوره الاحزاب الی آخر سوره فصلت ـــ ج. ۹. تفسیر سوره الشوریٰ الی آخر سوره الحدید. ـــ ج. ۱۰. تفسیر سوره المجادله الی آخر سوره الناس. ـ
چاپ هفتم: ۱۳۸۲.
۱. تفاسیر عرفانی ـــ قرن ۶ق. ۲. تفاسیر اهل سنت ـــ قرن ۶ق. ۳. نثر فارسی ـــ قرن ۶ق. الف. انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ ـ ۴۸۱ق. تفسیر قرآن. ب. حکمت، علی‌اصغر، ۱۲۷۱-۱۳۵۹، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: تفسیر خواجه عبدالله انصاری. هـ عنوان: تفسیر قرآن.
BP ۱۰۰ / ۹ م ۹ ک ۵ ۲۹۷/۱۷۸
۱۳۷۱
کتابخانه ملی ایران ۷۷۹ـ ۷۲م*

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار (جلد اول)

تألیف: ابوالفضل رشیدالدین‌المیبدی

به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت

چاپ ششم: ۱۳۷۶
چاپ هفتم: ۱۳۸۲
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

ISBN: 964-00-0342-5 (Vol.1) ISBN: 964-00-0341-7 (10 Vol.Set)
شابک ۵-۰۳۴۲-۰۰-۹۶۴ (جلد اول) شابک ۷-۰۳۴۱-۰۰-۹۶۴ (دوره ۱۰ جلدی)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

WWW.AMIR-KABIR.COM

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال **۱۳۲۵** شمسی بود در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات ـ دانشگاه تهران ـ برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، و در قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، و آنرا بغلط **بسعدالدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی ـ در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست بر قسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران . دوم ـ نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدر خان**، میرگازرگاه، متولی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتمل است بر یك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه بر این جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشیدالدین ابی الفضل بن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ **۵۲۰** هجری تألیف نموده است .

درمراجعت از افغانستان که چند روزی نعمت اقامت در جوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود : نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ ـ مشتمل بر همین تفسیر از آغاز قرآن شریف تا آیهٔ ۱۹۲ از سورة البقره . نسخه دوم ـ

---

(۱) - M. C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) - Catalogue du Yeni - Jàmi' (کتب موجوده دارالخلافه ینی جامع کتابخانه سندمحفوظ)
P. 80, no 43

در تحت نمره ۲۳۲ ، بنام ـ **تفسیر خواجه عبدالله انصاری** ـ که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم ازسورهٔ انبیاء تا آیهٔ هفتادوششم ازسورهٔ فرقان. درنسخهٔ اول که مشتمل بر سرآغاز کتاب است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده است باینکه کتاب تفسیر شیخ‌الاسلام **ابی اسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری** رامطالعه نموده وچون آنرا در نهایت ایجاز و غایت اختصار دیده ببسط وتفصیل آن همت بسته، ودر سال ۵۲۰ هجری اینکتابرا تألیف نموده وآنرا کشف‌الاسرار وعدةالابرار نام نهاده است.

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم.

۱ ـ اول نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** ـ بنام تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورةالبراءة.

۲ ـ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده.

۳ و ٤ ـ دونسخه از کتابخانهٔ ملی ملك : یکی ازآیهٔ صد و شصت وسوم ازسورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورةالمؤمن تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورةالرحمن.

۵ ـ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** ـ از سورةالواقعه تا قسمتی از سورةالبروج.

٦ ـ نسخه ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورةالمؤمنون تاآخر سورةالصافات.

اماعلت اینکه این تفسیر بتفسیر خواجه عبدالله انصاری معروف شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید بر تفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجاز دیده است وبرآن سرشده که آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن فضا بال وپری گشاید، وهمه جادرتلو کلام از دُرر کلمات پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده است. با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین**(۱) که

(۱) ـ طبقات المفسرین ـ باشرح لاتینی، طبع A. Moursinge ، لیدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است : « و فسّرالقرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرت‌التفسیر فانما اذکره من مأة و سبعة تفاسیر.... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که ـ کتاب مذکور خزانه‌ایست آکنده به‌لئالی و جواهر ، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسبك مفسرین عامه ، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها ، و شأن نزول آیات ، و بحث دراحکام فقهیه ، وتأویلات عرفانی بسبك صوفیه عظام ، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است ، و از لحاظ تفسیر وتأویل وفقه وخبر و سیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق و کلمات‌صوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعاربزرگان ـ بالاخص سنائی‌غزنوی ودیگران ـ کتابیست بینظیر وبدیل، و گنجی‌است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل‌بپارسی گرد کرده وبروزگاران بیادگار گذاشته است. پس خلاصه‌ای ازتحقیقات‌خود که درباب‌آن کتاب‌نموده بودم برای کنگرهٔ مستشرقین که درتابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹۴۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامهٔ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد برآمد که ازآن کتاب شریف‌نسخهٔ جامع کاملی بدست آورد، پس بعنایات والطاف دانش‌پرورانهٔ **وزارت معارف‌دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای**مفتاح** سرقنسول‌محترم‌ایران در **استانبول** ازنسخهٔ موجود در کتبخانه ینی‌جامع عکسبرداری نمود. وبحمدالله تعالی یك نسخه از آن تفسیرشریف من‌البدو الی‌الختم از باء بسمله‌تا تاء تمت فراهم‌شد . از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانهٔ **توپ‌قاپوسرای** دراستانبول‌نسخهٔ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند، وچون‌اطلاع‌حاصل کردند که من‌نسخ‌عدیده‌از این کتاب‌راجمع کرده‌ام ودرصدد طبع آن‌هستم فیلمهای‌نسخهٔ عکسی‌خودرا بیدریغ ومضایقه دراختیاراینجانب‌گذاشتند. و بدین ترتیب نسخه‌کامل دیگری نیز بدست‌آمد. در این بین دوست دانشمند **آقای خلیل‌الله‌خان خلیلی**‌نیزاز**کابل**‌نسخهٔ خودرا با کمال کرم‌وسخاوت‌برای‌بنده‌فرستادند

---

(۱) ـ Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. ژورنال‌اسیاتیك،سال ۱۹۵۰ ، پاریس .

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیر افغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه ازینکتاب که دو نسخهٔ عکسی آن از ینی جامع وتوپ قاپوسرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد.

زمانی چند آرزوی طبع ونشر اینکتاب درخاطر بود اتفاقاً بعضی ازاساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین است باین گنج گرانبها پی‌برده وبرعمق معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاءِ نغزوسخن پرمغز آن کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود.

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی‌جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسم‌است، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود، و عمربتمیم وتکمیل آن وفا نمیکرد. لیکن ازآنجا که این دریای بیکرانرا جمع آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد.

دانشمندانیکه دربارهٔ اینکتاب درزمان ماضی وحال اشاراتی دارند نخست **حاجی خلیفه** است که در **کشف‌الظنون**(۱) از آن بنام **کشف‌الاسرار** یاد می کند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به **التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگر چنانکه گفتیم پرفسور استوری(۲)

---

(۱) ـ کشف‌الظنون، الجزء‌الثانی ص ۲۱۷ ـ مصر.
(۲) ـ Professeur Storey.

است در کتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی) . سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی **پروفسور** ریتر[۱] درانتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته است[۲] چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند واشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سیدصدیق حسنخان** نیزیادشده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته وبرای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است .

دیگر مقاله دانشمند گرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش تهران**، شماره چهارم سال اول ـ ۱۳۲۸).

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی ولیدی طوقان** که ازاجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت ـ طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی است وخود یکی از تفاسیر معتبر عامه است دردانشگاه تهران دلیل بر تقدم علم و توجه علماءِ شرق بمتون علمی وپیراسته شدن مراکز علمی ممالک اسلامی ازتعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید درآن کشور ها باید دانست . اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل استناد ماست ولی این نکته را نباید ناگفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشار کتب علمی بزیور بیطرفی آراسته ، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده ، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت درتهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل براین مدعی طبع صدها کتاب تفسیر وحدیث وادبیات است که ازمؤلفین عامه درایران طبع شده مانند تفسیر **قاضی بیضاوی وشرح تجرید علامهٔ قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی وسنائی وجامی وغیره که همه درقرن نوزدهم انجام گرفته ودرمطبوعات عالم اسلام بیادگار مانده است. ازآن گذشته صاحب کتاب کشف‌الاسرار درتألیف خود نسبت بمقام **امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وائمهٔ اطهار** همه‌جا بادب واحترام سخن گفته و احادیث وروایات بسیار

Prof . V. H. Ritter . (۱)

Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12. ـ (۲)

ازیشان نقل کرده‌است . کتاب او قطع نظر ازجنبهٔ دینی ازلحاظ ادبی وهمچنین درمباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی وادبی ولغوی وتاریخی‌را بپارسی‌زبانان تقدیم‌میدارد ، وصدها لغات واصطلاحات رائج درقرن پنجم وششم هجری ـ که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده‌است ـ در اینگنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد

ما درطبع اینکتاب اصل‌را نسخهٔ عکسی **ینی جامع** که تاریخ تحریر آن قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بنوبت خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله وتطبیق نموده‌ایم .

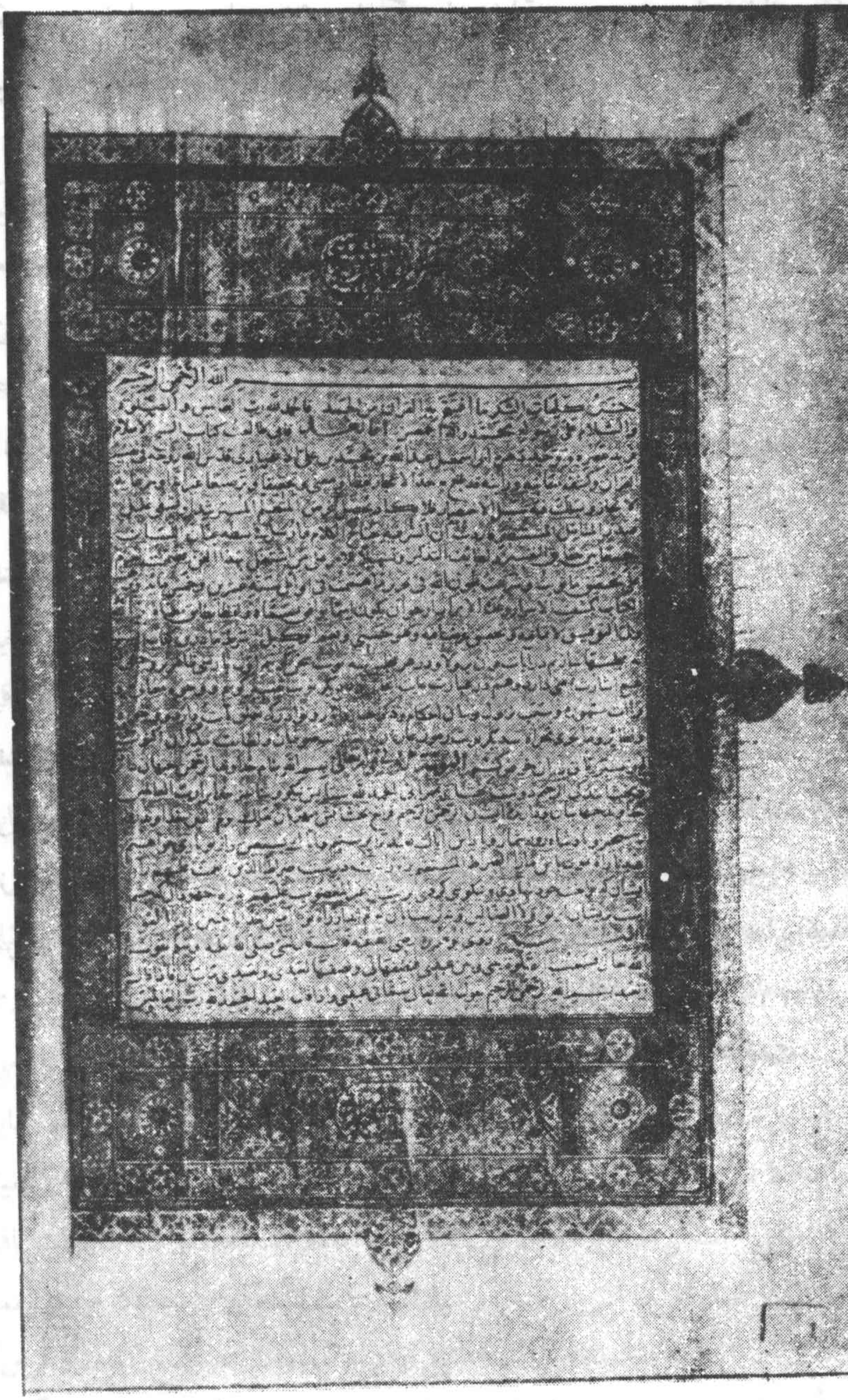
نسخه الف ـ یعنی نسخه که اصل کتاب ماست چنانکه گفتیم مشتمل بر ۱۱۷۱ برگ است که هربرگ مشتمل‌است بردوصفحه ، تاریخ کتابت ندارد ولی‌درصحیفهٔ آخرچنین رقم کرده است : « تمت کتابة هذاالتفسیرالشریف‌الکریم‌العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وعترته بامر حضرةالمخدوم‌الاعظم‌الدستورالاکرم الاعدل الافخم صاحب‌الخیرات والمبرات والمناصب‌الشریفة والمناقب‌العلیة‌الواثق بالله الملک‌الصمد، **فصیح الملة والدین احمد**، خلدالله تعـ ظلال جلال عنایته واحسانه علی مفارق المسلمین الی‌یوم‌الدین من‌سورة کریمة ـ الم ـ الی آخره‌علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن اسحق المرشدی** الملقب‌به **ابی الحافظ المذهب** » وجابجا صفحات آن کتاب بمهروالده **سلطان‌محمدخان‌غازی** ممهور شده که سجع آن چنین‌است :ـ « ترجو رحمة ربهاالسبحان والدة سلطان غازی محمدخان » و ازسبک تحریر و استعمال کلمات فارسی‌و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات وکلمات قدیمه ورسم‌الخط معمول آن نسخه رابعینه حفظ کرده‌ایم ، اسامی خاص‌را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه‌گذاری بسبک جدید بعمل آمده است . با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس‌از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی وتعلیق حواشی و توضیحات برمتن ، ونگارش فهرست اعلام خودداری شد . امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد ان‌شاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید.

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده‌را درانجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی وادبی نمیبود هر آینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد. و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامهٔ عمل پوشیده است. اداره انتشارات دانشگاه نیز درجمع کردن وسائل واسباب سعی بلیغ نمودند واین رهی را ممنون ساختند. ازعمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که درطبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکر گزاری مینمایم. یکی دیگر ازموجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که ازطالبان صاحب فضیلت واز سالکان طریق معرفت میباشد ودراستنساخ وتصحیح ومقابله نسخ این جانب را یار ومدد کار بودند، جزاهم‌الله احسن‌الجزاءِ. امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد. هذه بضاعتی المزجاة القلیلة، وعین‌الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران ــ بهمن ماه ۱۳۳۱

علی‌اصغر حکمت



صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول ، شمارهٔ ۴۳

بسم الله الرّحمن الرّحيم

خَيْرُ كَلِماتِ الشُّكرِ مَا افْتُتِحَ بِهِ **القُرآنُ** مِنَ الحَمْدِ فَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلٰى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ. اَمّا بَعدُ فَاِنّى طالَعْتُ كِتابَ **شيخ الاسلام** فَرِيدِ عَصْرِهِ وَ وَحِيدِ دَهْرِهِ **اَبى اِسْمٰعِيلَ عَبْدِاللهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الانصاري** قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ فى تَفْسِيرِ الْقُرآنِ وَ كَشْفِ مَعانِيهِ وَ رَاَيْتُهُ قَدْ بَلَغَ بِهِ حَدَّ الْاِعْجازِ لَفْظاً وَ مَعْنىً وَ تَحْقِيقاً وَ تَرْصِيعاً. غَيْرَ اَنَّهُ اَوْجَزَ غايَةَ الايجازِ، وَ سَلَكَ فِيهِ سَبِيلَ الاختصارِ، فَلا يَكادُ يُحَصِّلُ غَرَضَ المتعلِّمِ المُسْتَرْشِدِ، اَوْ يَشْفِي غَلِيلَ صَدْرِ الْمُتَأَمِّلِ الْمُسْتَبْصِرِ. فَاَرَدْتُ اَنْ اَنْشُرَ فِيهِ جَناحَ الْكَلامِ وَ اُرْسِلَ فِي بَسْطِهِ عِنانَ اللِّسانِ، جَمْعاً بَيْنَ حَقائِقِ التَّفْسِيرِ وَ لَطائِفِ التَّذْكِيرِ، وَ تَسْهِيلاً لِلاَمْرِ عَلىٰ مَنِ اشْتَغَلَ بِهٰذَا الْفَنِّ. فَصَمَّمْتُ الْعَزْمَ عَلىٰ تَحْقِيقِ مانَوَيْتُ، وَ شَرَعْتُ بِعَوْنِ اللهِ فِي تَحْرِيرِ ما هَمَمْتُ، فِي اَوائِلِ **سَنَةِ عِشْرِينَ وَ خَمْسِمِائَةٍ** وَ تَرْجَمْتُ الْكِتابَ **بِكَشْفِ الْاَسْرارِ وَ عُدَّةِ الْاَبْرارِ**. اَرْجُو اَنْ يَكُونَ اِسْماً يُوافِقُ مُسَمّاهُ وَ لَفْظاً يُطابِقُ مَعْناهُ، وَ اللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ لِاِتْمامِهِ وَ تَحْقِيقِ غَرَضِنا فِيهِ وَ هُوَ حَسْبِى وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

شرط ما در اين كتاب آنست كه مجلسها سازيم در آيات قرآن برولا، **ودرهر** مجلس سه نوبت سخن گوئيم :

اول : پارسى ظاهر، بروجهى كه هم اشارت بمعنى دارد و هم در عبارت غايت ايجاز بود. ديگرنوبت : تفسير گوئيم و وجوه معانى و قرآآت مشهوره، وسبب نزول، وبيان احكام؛ و ذكر اخبار و آثار، و نوادر كه تعلق بآيت دارد، و وجوه و نظائر وما يجرى مجراه. سه ديگر نوبت : رموز عارفان و اشارات صوفيان، و لطائف مذكّران،

اكنون بتوفيق الهى و تيسير ربّانى درآن خوض كنيم :

سورة الفاتحة

النوبة الاولی - قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ - بنام خداوند - الرَّحْمٰنِ - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - الرَّحِیمِ (۱) - دوست بخشای بمهربانی - اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ - ستایش نیکو و ثناء بسزا خدایرا - رَبِّ الْعالَمِینَ (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مٰلِکِ یَوْمِ الدِّینِ (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - إِیّاکَ نَعْبُدُ - ترا پرستیم - وَإِیّاکَ نَسْتَعِینُ (۵) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنَا - راه نمون باش مارا - الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ (٦) - براه راست و درست - صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلَا الضّالِّینَ (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمین - خدایا چنین باد،

النوبة الثانیه - روی ابوهریره رضی اللّٰه عنه قال قال النبی صلی اللّٰه علیه و سلّم یقول اللّٰه تعالی قسمتُ الصّلوة بینی وبین عبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سأل، فاذا قال العبدُ بسم اللّٰه الرّحمن الرحیم یقول اللّٰه تعالی سمّانی عبدی، و اذا قال العبدُ الحمدللّٰه ربّ العالمین، یقول اللّٰه تعالی حمدنی عبدی، و اذا قال العبدُ - الرحمن الرّحیم یقول اللّٰه تعالی اثنیٰ علیّ عبدی، و اذا قال العبد ملک یوم الدّین یقولُ اللّٰه تعالی، مجّدنی عبدی، وفی روایة فوّض الیّ عبدی، و اذا قال العبدُ - ایّاك نعبد و ایّاك نستعین، یقول اللّٰه تعالی ایّای یعبدنی عبدی وبی یستعین، فهذالی وباقی السورة لعبدی ولعبدی ما سأل. » مصطفی صلوات اللّٰه علیه درین حدیث خبرداد از کردگار قدیم وخداوند مهربان عزّجلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، که ازبنده نوازی ومهربانی و بزرگواری خود گفت: - قسمت کردم خواندن سورة الحمد میان من ومیان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من، وبنده مراست آنچه خواهد. چون بنده گوید بسم اللّٰه

الرحمن الرحیم، اللّٰه گوید بندهٔ من مرا نام نهاد وبنام نیکو خواند، چون بنده گوید الحمد لِلّه ربِ العالمین۔ اللّٰه گوید بندهٔ من مرا سپاس داری کرد وازمن آزادی نمود، چون بنده گوید الرحمن الرحیم ـ اللّٰه گوید بنده من مرا ستایش نیکو و ثنای بسزا گفت ـ چون بنده گوید مَلك یوم الدین۔ اللّٰه گوید بندهٔ من مرا ببزر گواری وپا کی بستود، بندهٔ من پشت وامن داد، و کاروامن گذاشت، دانست که بسر برندهٔ کار وی مائیم، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائیم، سازندهٔ کاروی و روزی رسانندہ بوی مائیم، مارا میپرستد و ازما میخواهد، و دست نیاز سوی مابرداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درین خبر سورة الحمدرا صلوة نام نهاد تاتنبیه بود بنده را که نماز بی سورة الحمددرست نیست وبه قال صَلّی اللّٰه علیه وسلّم « لاصلوة الّا بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوِیَ «مَنْ صَلّی صلوةً فلم یقرأفیها بفاتحة الکتاب فهی خِداجٌ(۱) هی خداجٌ غیر تمام » مذهب **شافعی** رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم برامام وبرماموم و برمنفرد درنماز جهری ودر نماز اسرار.

و بدانك درین سورة نه ناسخ است ونه منسوخ وبعدد کوفیان صدو چهل و دو حرفست، وبیست ونه کلمه، وهفت آیت، از آن هفت یکی آیت تسمیت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روایت **بوهریره** از رسول خدا و ذلك قوله صَلّی اللّٰه علیه وسلم « الحمدللّٰه ربِ العالمین سبع آیات احدٰیهنّ بسم اللّٰه الرحمن الرحیم وهی السبع المثانی وهی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب » این خبر دلیل است که بسم اللّٰه الرّحمن الرحیم از سورة فاتحه آیتی است و عین قرآن است، خواندن آن در نماز واجب، و جهر آن درنماز جهری سنّت، و **مصطفی** علیه السّلام این سوره را درین خبرسه نام نهاد ـ یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و درهر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. ونیز گفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دوبار بآن فرو آمد یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیم آنرا، پس این سورة هم مکی است وهم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امترا مستثنی است، فلم یخرجها

(۱) الخداج کلّ نقصانٍ فی شیء،

الله تعالى لغيرهم، هيچ امّت ديگر را نبوده اين سورة، از اينجا بود كه جبرئيل آمد به مصطفى ص و گفت « يا رسول الله أبشر بسورتين أوتيتهما لم يؤتهما من قبلك، فاتحة الكتاب و خاتمة سورة البقرة » و فاتحه بآن گفت كه در مصحفها ابتدا بآن كنند و كودكانرا بتعليم، و در نمازها ابتدا بآن كنند، و درهر كارى كه بنده درآن شروع كند اول گويد بسم‌الله، و بِسْمِ اللَّهِ اول سورة است. و گفته اند كه فاتحه بآنستكه اول سورتى كه از آسمان فرو آمد(١) اين بود و به قال **ابو ميسرة**: « اول ماقرأ جبرئيل النّبى صلعم بمكة فاتحة الكتاب الى خاتمتها. »

وام القرآن ــ ازآنستكه اصل علوم قرآن وجمله كتابهاى خداوند است. هرچه در كتابها است از علوم دينى و مكارم الاخــلاق معظم آن در اين سورة از روى اشارت موجوداست و مثله الدّماغ سُمّى أمّ الرأس لِانّه يجمع الحواسّ والمنافع، وامّ القرى اصلٌ لجميع البلدان حيث دُحيت(٢) من تحتها. وگفته اند رآيتِ سلطان كه درمعسكر قبلهٔ لشكر باشد - اُمّ - گويند پس اين سورة را امالقرآن از اينجا گفتند. يعنى كه مفزع اهل ايمانست ومرجع اهل قرآن، و **مصطفى** (ع) در بعضى اخبار اين سورة را - شفا - خواند وذلك قوله صلعم « هِىَ اُمّ القرآنِ وشفاءٌ مِن كلّ داءٍ » و رُوى أنّه قال صلّى الله عليه « فاتحة الكتابِ شفاءٌ مِن السمِ ».

اكنون تفسير گوئيم ومعانى:

بسم‌الله، معناهُ بدأتُ بسم‌الله فابدَؤا. ميگويد، درگرفتم بنام خويش، درپيوستم بنام خويش و آغاز كردم بنام خويش درگيريد بنام من، درپيونديد بنام من، آغاز كنيد بنام من. اسم - اينجا بمعنى ذاتست چنانك جائى ديگر گفت « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ » يعنى ميگويد « بپاكى بستاى نام خداوندخويشرا » نام زيادت است ومعنى آنستكه بپاكى بستاى خداوند خويشرا، جاى ديگر گفت « تبارك اسم ربك »، با بركت و با بزرگوارى و برترى است نام خداوند تو. نام زيادت است ومعنى آنست كه با بركت و با بزرگوارى وبرترى است خداوند تو واين در علم توحيد ودر لغت روان است و روا. درلغت عرب آنستكه

(١) بقول على وابن عباس اين بود - نسخه ج
(٢) دحيت. (دَحى، يَدحى، دَحياً) الشيءَ بسطه.

لبید گفت :

« الی الحول ثُمّ اسم السلام علیکما ومن یبكِ حولاً کاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحید آنستکه بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهای خداوند است ، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه اند وحقیقی ، وپاك، وازلی ، ونیکو ، و بزرك ، قال **الخلیل بن احمد** البصری « الله هو الاسم الاکبر » اما هرنامی از صفتی شکافته چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت، یابر کردی نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مگر این نام حقیقی که نه بر کرد نهاده و نه از صفت شکافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبینی که هرجائی گویدالله غفور است ورحیم ، الله سمیع است وبصیر ، الله لطیف است و خبیر ، الله بنا نهد ودیگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبیست وهفتجای خودرا نام الله گفت وخویشتنرا باآن نامبرد وایشان که بت‌را **لات** نام کردند ایشانرا گفت « یلحدون فی اسمائه » درنام من الحادمی آرند، ونام من بکژی می‌بیرون دهند ، ومی کژ گردانند ، ومی‌فرانا سزا دهند، خواستند دشمنان وی که بت را هام(۱) نام وی کنند ، الله تعالی آنرا بریشان شکست و بریشان تباه کرد ، تا چون حواستند که‌الله نام کنند لات‌نام کردند. لات‌بت‌است‌والله‌خدای‌آنست، وآفریدگارآن . یقول جَلّ جلاله « هلْ تَعلم‌لهُ سمیّاً » اورا هام‌نام‌دانی؟ یعنی که هیچکس‌را جزاز وی‌الله نخوانند، ونه‌رحمن . و دراشتقاق نام‌الله علما مختلف اند ، وسخن درآن مشتبه است . و خلقی از مهتران‌علما و بزرگان دین ازآن پرهیزیده اند و آنراکاره اند . وقومی درآن‌شروع کرده، بعضی‌گفتند اشتقاق‌آن از اَلِهَ است یُقال اَلِهت‌الیه اَی سکنت‌الیه، فکَأنَّ‌الخلق یسکنون‌عندذکره‌ویطمئنّون‌الیه‌وبه‌قال عَزّوجل « أَلا بِذکرالله تطمئنُّ القلوب » میگوید الله اوست که‌آرام خلق بذکراوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاداوست،ذکروی‌آیین‌زبان، نام‌وی‌راحت‌جان، یافت‌وی‌سوردل‌وسروردوستان.وگفته‌اند

(۱) هام نام وی کنند ، کذا فی‌الاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ في الشيّیء یعنی تحیّرتُ فیه فکأنّ العقولَ تتحیّرُ فی کنه صفته و عظمته والاحاطة بکیفیته» میگوید الله اوست که عقلهای زیر کان و فهم‌های دانایان درمبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تَحیّر القلبُ فی آثارِ قدرتـه تحیّرَ الطّرف فی انوارِ لَألاءِ»

قدرخویش برداشت. وصفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه بیند؟ سازهای کرّوبیان پرورده هفتصد هزارساله تسبیح قاصربود ازادراك جلالِ لم یزل ولایزال. اطماع ایشان ازدریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر وبمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل ولایزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فللّهِ العزّة جمیعاً.»

الذّات والنّعت والاسماء والکلم جَلّت عن الوهم والادراك لوعلموا

اینان که دراشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از اِلاه ـ نهادند کالمکتوب یُسمّی کتاباً والمحسوب یُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، و کسرهٔ آن با لام تعظیم نقل کردند، آنکه دولام متحرك یکی مُدغم کردند، و گفتند «الله».

واختلاف است علما را که الله اسم عَلم است یا اسم صفت. و درست آنست کـه اسم عَلم است از بهر آن که خدیرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم عَلم باید تا آن اسماءِ صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. وتا فرق بُود میان اسم ذات واسم صفات، و عَلمْ اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست ودر ازل آزال وابدآباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز وجلال تقدّس خویش ـ نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطیعان.

امّا نام ـرحمن ـ درجاهلیّت نشناختند که الله میگوید «واِذا قِیلَ لهمُ اُسْجدوا لِلرحمنِ قالوا وما الرحمن». چون ایشانرا گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسندکه چیست وکیست ؟ قُل هُوَ رَبّی لا اِلهَ الاّ هو. ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست. دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هوالرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** ازآن نمی‌شناختند. وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی‌است مشتق از رحمت ، امّا در **تورية** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است. و لهذا رُوِی اَنَّ **عبدالله بن سلام** قال لِلنّبی صلعم کنّا نقرأ فی‌التوریة الرّحمن فانزلَ الله تعالی قل ادعوا اللهَ اَوِ ادعُوا الرّحمن ، أیّاًما تدعوا فله‌الأسماءُ الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکوخوانید. ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی‌که کافران **مسیلمۀ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند وگفتند **رحمن یمامه**. ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم. و در بعضی دعا آورده‌اند. «رَحمنُ الدّنیا ورحیم الآخرة» یعنی بخشاینده درین‌گیتی برهمگنان ودرآن گیتی‌خاصّه برمؤمنان. روایت کنند از **ابن‌عباس** که گفت «اِنّهما اسمان رَقیقانِ اَحدُهما أرّق من‌الآخر» **حسین بن الفضل** گفت که مگر راوی را درین خبر وهم افتاد که این، رفیقان احدهما ارفق من‌الآخر، ظاهرتر است — از بهر آنکه رقّت درصفاتِ خدا نیست و رفق هست. و ذلك فی قوله صلعم «ان الله رفیق یحب الرفق». علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت ـ رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست. **وکیع جراح** گفت ـ رحیم است ازآنك اشارت بآن رحمت دارد که هم‌دردنیا است وهم‌درعقبی. مفسّران ازینجا گفتند« الرحمنُ العاطف علی‌جمیع خلقه بأن‌خلقهم ورزقهم ـ وبه قال تعالی ـ ورحمتی وسعت کل شیئ ـ والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهدایة والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤیة فی‌العقبی ـ **قال تعالی** «وکان بالمؤمنین رحیما» رحمن مهربان است برهمه خلق گرویده وناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن ـ ورحیم مهربان‌است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت دردنيا - وبهشت ورؤيت درعقبى . رحمن از روى معنى عام‌است ، بمعنى آفريدن وروزى دادن است همه خلق را ، واز روى لفظ خاص است كه مخلوق را اين نام نيست . ورحيم از روى لفظ عام است كه مخلوق را اين نام گويند ، و از روى معنى خاصّ است كه بمعنى هدايت وتوفيق طاعت است ، واين جز مؤمنانرا نيست ، معنى‌قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال « الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحيم اسم عام بصفة خاصة » . والله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند - رحمن ، و رحيم ، وخير الراحمين ، و ارحم الراحمين ، و ذوالرحمة - رحمن فراخ بخشايش است ، و رحيم فراخ بخشاينده و ذوالرحمة با بخشودن ، خيرالراحمين بهترين بخشايندگان ، ارحم الراحمين بخشاينده‌تر بخشايندگان ، هرپنج نام خداوند ماست وبآن صفت‌اوست نه‌صفت بروتنگ ، نه رحمت از كس دريغ . ميگويد جلّ جلاله « ربّكم ذو رحمة واسعة » ودر ثناى فريشتگان است : « ربنا وسعتَ كلّ شيء رحمة وعلماً » وچون صفت عذاب كرد گفت « عذابى اصيب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم كه خود خواهم «ورحمتى وسعت كلّ‌شيء» و رحمت من خود بهرچيز رسيده است . وتفسير اين‌آيت درحديث **سلمان‌فارسى و ابو هريره دوسى** است در **صحيح مسلم** قال**رسول‌الله**صلعم « ان‌لله عزّ وجل مائة رحمة و انّه انزل منها واحدةً الى الارض فقسّمها بين خلقه فبها يتعاطفون و بها يتراحمون ، وأخر تسعاً و تسعين لنفسه . و ان الله قابض هذه الى تلك فيكملها مائة يرحم بها عباده يوم القيامة . » گفت - الله را صد رحمت است كه ازآن صد يكى فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمين ، بآن يك رحمت بر خلق مى بخشايد و خلق بآن بر يكديگر مى‌بخشايند ، و نود ونه رحمت بنزديك خود ميدارد ، تا روز رستاخيز آن يك رحمترا واز نگرد ، و آنرا نافرسوده يابد وناكاسته ، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام كند ، وانبازان ازمؤمن واز كند وآن‌بريشان ريزد، پس درنگر تامؤمن‌درين گيتى واچندين انبازان ازصد يكى دردل ودين ودنيا چه يافت، اعتبار گير وقياس كن‌كه فردا بى‌انبازان ازصد چه يابد .

ودربيان فضيلت اين آيت **مصطفى** ع گفت « من كتب بسم‌الله الرحمن الرحيم

تعظيماً لله عزّ وجل غفرالله له ، و من رفع قرطاساً من الارض فيه بسم‌الله الرحمن الرحيم اجلالاً لله‌عزّوجل ان يداس كتب عندالله من‌الصديقين وخفّف عن‌والديه وان كانا مشركين يعنى العذاب . وقال « لايردّ دعاءٌ اوله بسم‌الله الرحمن‌الرحيم » گفت هرآنكس كه تعظيم الله را بسم‌الله الرحمن‌الرحيم نيكو بنويسد الله ويرا بيامرزد ، وهر آنكس كه رقعهٔ از زمين بردارد كه آيت تسميت برآن نبشته بود اجلال نـام الله را تا بپاى فرو نگيرند ، ويرا بنزديك الله در زمرهٔ صدّيقان آرند و پدر و مادر وى كه در عذاب باشند ايشانرا تخفيف كنند اگرچه مشرك باشند . ودعائى كه دراول آن گويند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم آن دعا رد نكنند وباجابت مقرون دارند .

وگفته اند آيت تسميت نوزده حرف است گفت « من قرأ حرفاً من **القرآن** كتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو » وگفته اند زبانيه دوزخ نوزده اند ـ چنانك رب العالمين گفت « عليها تسعة عشر » و اين آيت تسميت نوزده حرف است ، هرآنكس كه باخلاص برخواند رب العالمين بهرحرفى از آن زبانيهٔ از وى باز دارد ، و او را ازسياست وى ايمن كند ، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم « لايدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالية ، قطوفها دانية » وعن **ابن‌عباس** انه قال « ان‌لكل شىء اساساً واساس‌الدنيا **مكة** لانه منها دحيت الارض ، واساس‌السموات غريبا وهى‌السابعه العايا، واساس الارض عجيبا و هى‌السابعة السفلى ، واساس‌الجنان جنة عدن وهى سرّة الجنان عليها اسست الجنان ، واساس النار جهنم وهى الدّركة السّفلى عليها اُسّست الدركات ، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبياء **نوح**،واساس **بنى اسرائيل يعقوب** ،واساس‌الكتب **القرآن** واساس **القرآن الفاتحه** ، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم، فاذا اعتللت اواشتكيت فعليك بالاساس تشّفيت باذن‌الله عزّوجل » .

قوله‌تعالى **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** ـ تقديره قولوا « الحمدلله » كقوله تعالى « وقل الحمدلله الذى لم يتخذولداً » و « قل الحمدلله سيريكم آياته » « قل الحمدلله وسلامٌ على‌عباده‌الذين‌اصطفى » معنى آنست كه من خود را ستايش بسزا گفتم‌شما نيزبستائيد وثنا گوئيد كه من‌ستايش

وثنا دوست‌دارم . **مصطفی ع** گفت « لاشخصَ اَحبَّ الیه المدحة من الله عزوجلّ ، وقال مامن شیء اَحبّ الی الله من الحمد . وقال مامن عبد یقول الحمدلله الّا قال الله جل ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود . » مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله و کریم صفاته واسمائه . والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه . » خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند : حمدمه است از مدح ، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمدنه ایستد، وحمدمه است از شکر ـ که حمدهم درابتدا رود وهم درمکافات، وشکر جزدرمکافات نرود . هرچه درمدح وشکر یابند درحمد یابند ونه هرچه درحمد یابند درمدح وشکر یابند . حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام و نواخت بیکران . ومدح ستایش است و ثنا گفتن برالله علی الخصوص برنام وصفت ، وشکر آزادی است از الله به نیکوکاری وروان داشتن نعمت .

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند . بمقتضی آنچه گفت الحمد لله یعنی الحمد بالحقیقة لله ، والحمد کلّهُ لله ، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقات لله دون غیره . گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست : تعریف را وتعظیم را و جنس را . و تعریف عهد را گویند ، و تعظیم جلال را ، و جنس استغراق عموم را ، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند ، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مربتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزای ایشان ، که آن حق وسزای الله است بهمگی آن وتمامی آن ، کس را درآن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که ویراست دیگری را نیست . اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق . و به قال عزّوجل « اشکرلی و لوالدیك » . اگر کسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت « فلا تزکّوا انفسکم » پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است ؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد ، و دیگرانرا استحقاق نیست ، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را ، و رب العالمین از هردوخصلت مقدس است ومنزه . وگفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت ، و قد ذکرنا اَنّ معناه قولوا الحمدلله .

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخباراست اما درضمن آن سئوال است وتعرض عفوالله است برطریق تعظیم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی (ع)** گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اُعطی السائلین» والله خود را درقران هفده جای حمید خواند و حمید ستودنی است و ستوده . و معنی حمید در نامهای او آنست که اوراالبته نام نتوان برد ونشان نتوان داد وسخن نتوان گفت مگر بستایش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانیّة لا یُوصَفُ اِلا بالمجدِ ولاینسب الیه اِلّا الشکر ولایتکلَّمُ فیه ولا یُسمّی اِلا بالمدح . »

والحمدلله رب العالمین ـ درقرآن شش جای است : یکی اینست، ودوّم درسورةالانعام « فقطع دابرالقوم الذین ظلموا » مشرکان **مکه** را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله رب العالمین . » این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی . این همچنان است که گفت «ولایخاف عقباها . » وسوّم درسورة یونس درصفت بهشتیان گفت « و آخردعویهم اَن الحمد لله رب العالمین » آخر گفت ایشان در هر سخن که ِگویند ـ الحمدلله رب العالمین ـ یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی اند هرچه خواهند یابند وبهرچه پیوسند(۱) رسند بجای شکر اند وبجای تهنیت . وچهارم در آخر سورةالزّمر « و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله رب العالمین » کار بر گزاردند میان آفریدگان براستی و داد . یعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » که در این بر گزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی . وپنجم در سورةالمؤمن « فادعوه مخلصین له الدین ، الحمد ِلله ِرب العالمین . وششم درخاتمت ِوالصّافات «وسلامٌ علی المرسلین والحمدلله رب العالمین » .

و رُوی اَنّ النبی صلعم قال « کلّ امرٍ ذی بالٍ لم یُبتدَ أُفیه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جَلّ جلاله باء بسم الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کانّه

(۱) پیوس ، امید و طمع . پیوسیدن ـ امید داشتن (رشیدی)

یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشیاء ولی مُلکها.»

قوله تعالی «رَبِّ العَالَمِینَ.»

ای خالق الخلق و سیّد هم و مالکهم والقائم باموره‌م. آفریننده خلقان و دارنده ایشان و سازنده کار و روزی رسان بایشان. و سئل **الواسطی** عن معنی الرّب فقال «هوالخالق ابتداءً والمربی غذاءً والغافر انتهاءً» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت، پس بیامرزد برحمت. **ابوالدرداء** گفت: ربّ نام اعظم است خدایرا عزوجل، و مخلوق را ربّ‌البیت و ربّ‌الدار بر سبیل اضافت گویند، اما علی‌الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را.

و ـربـ در کلام عرب بر چهار وجه است: یکی از آن بمعنی ـ سیّد ـ چنانك الله گفت «یسقی رَبّهَ خمراً» ای سیّده. دیگر بمعنی ـ مالك ـ چنانك **مصطفی ع** گفت که «اَربّ اِبلٍ انت ام رَبُّ غنم؟» «فقال من کل قدآتانی‌الله فاکثرواطیب.» سدیگر بمعنی ـ مدبّر ومصلح ـ و به سمّی الربانی ربانیاً لانه‌یدبرا لامورالتی‌الیه قال‌الله تعالی «والر بانیون و الاحبار». چهارم بمعنی ـ مربی ـ یقال ربته و ربیته بمعنی واحد و گفته‌اند ـ اشتقاق این از ربّ فلانٌ بالمکان است، یعنی اقام به وثبت. فَسمّی الرّب ربّاً لِاَنّه دائم اُلو جود لم یَزل ولایزال.

و «عالمین» نامی است روحانیان را ـ فریشتگان و آدمیان و پریان ـ پس دیگر جانوران بدین سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ایشان. قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را. بیان این در آن آیت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب‌ّالعالمین، قال‌ربّ‌السموات والارض ومابینهما.» وبرین قول اشتقاق عالمین ازعلامت ـ است یعنی که نشان کرد کاری الله درهمه پیداست و روشن. اما **ابوعبیده** و **فراء** و **اخفش** گفتند: اشتقاق عالمین از ـ علم ـ است یعنی ایشانند که تمییزوخرد دارند، وهم‌الملائکة والجنّ والانس. **سعید جبیر** گفت عالمین جنّ است وانس. که **مصطفی (ع)** مبعوث بایشان بود، وبه‌قال تعالی لیکون للعالمین نذیراً. **ابوالعالیه** گفت: جنّ جدا گانـه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود و گفت: - « ومن و رائهم ارضٌ بیضاء کالرخام، عرضها مسیرةُ الشمس، اربعین یوماًطولها، لایعلمه الاّ الله عزوجلّ، مملوّة ملائکةً یقال لهم الروحانیّون لهم زَجلٌ بالتسبیح والتهلیل، لوکشفِ عَنْ صوة اَحدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوته فهم العالمون. » **وهب منبه** گفت: - هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی، از دور **آدم** تامنتهای عالم یکی‌است ازجملهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت: - هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر. و روایت کرده‌اند از **رسول خدا** صلعم که گفت: - هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد برخشك زمین **عبدالله بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان اند: الّذین یُسبّحون اللّیل و النّهار لایفترون. و یک جزء ازیشان رسولان اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امرالله. و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران. و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه.

« اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ » - دونام اند از رحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانک ندمان ونديم ولهفان ولهيف وسلمان و سلیم. و مثله قوله تعالی « یعلم سرّهم ونجویهم. » امیرالمؤمنین **علی** ع گفت « الرحمن الرحيم ينفي بهماالقنوط عن خلقه فله‌الحمد. »

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة - درآیت تسمیت الرحمن‌الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر الله کنید و بنام وی تبرّک گیرید که وی برشما مهربان است و بخشاینده؛ و در بیان مدح و ثنا است برالله جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل - که در ذکر عالمین اشارت کرد. ونیز از پیش رفته است که الحمد لله یعنی - انّما وجبَ الحمدلله لِاَنه الرحمن‌الرحیم.

« مَلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ » رسول خدا صلوات‌الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس بن مالك** و ملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است وبی‌الف **قراءة** باقی . مالك از مِلك است و مَلك از مُلك . يُقال هذا ملك عظيم الملك ـ و هذا مالك صحيح المْلك » و معنی این آیت **برقراءة** مالك برسه وجه است :ـ یکی آنست که یملك فی‌یوم‌الدین الاحکام والجزاءَ وحده ـ میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست ، داوری‌دار ، و کاربرگزار ، وپاداش دهنده ، وجه دیگر آنست که یملك یومَ‌الدین بمافیه من‌القضاءِ والحساب . مالِك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او ، همه درتوان وفرمان او . وجه سوم آنست که ـ مالِك احداث یوم‌الدین والقادر علی‌تکوینه دونَ غیره . الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن .

امّا برقراءة ملك بی‌الف ـ معنی آنست که هوالملك فی یوم‌الدّین وحده لا مَلك فیه غیره . اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست کــه گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر . که مالك هر چیزرا برعموم گویند ـ یقال مالك‌الطیور والوحوش والحیوانات وغیرها و مَلك بی‌الف علی‌الخصوص بر مردم استعمال کنند ـ فیقال ملك‌الناس ـ و نیز مالك آن باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند وَ ملك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامرو نهی ـ چنانك گویند ملك‌العرب والعجم والرّوم ـ و گفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبرمی آید که ـ بکلّ حرفٍ عشرحسنات ـ بحکم این‌خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجریدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد . اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی‌الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست ، ولهذا قال‌تعالی « لِمَن المُلك الیوم » ولمن‌الملك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه . وقال تعالی » الملك‌القدّوس ملك‌النّاس ـ فتعالی‌الله الملك الحق ـ و قال‌النبیّ صلعم « لا مَلكَ إلّا الله عزّوجل . »

قال‌بعضهم اِسمُ‌الملك یجمع‌المالك والملك والملیك ـ وعلی‌الجمله خدای عزوجل

خودرا درقرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك‌الملك گفت: فالملك‌هو الذّى يستغنى فى‌ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاجُ اليه كلّ موجوِد. ملك اوست كه بذات وصفات ازهمه موجودات مستغنى است وبى نياز، وهمه موجودات را بوى حاجت است ونياز. ومليك مبالغت مالك‌است چنانك‌عليم مبالغت عالم است ومالك اوست‌كه قادراست برابداع و اختراع، يعنى كه ازآغاز آفريند بى مثال وكارها نوسازد بى‌ساز وبى يار. مالك بحقيقت جزالله نيست كه ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نيست. ومالك الملك‌هوالذى ينفذمشيّته فى مملكته كيف شاءَ وكماشاءَ ايجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً. مالك‌الملك اوست كه مشيّت او درمملكت او روانست اگر خواهد از نيست هست كند ياهست به نيست برد، يا از عدم بوجود آرد ياوجود باعدم برد.

اگر كسى گويدچون مالك‌الملك والملوك درهمه احيان واوقات‌اوست تخصيص يوم‌الدين را چه‌معنى است؟ جواب آنست كه از **ابن‌عباس** نقل كردند گفت: آن روز كس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهى نيست چنانك ايشانرا بود در دنيا از طريق مجاز و دعوى آن روزآن دعوى وِآن مجازى هم نيست وبدست كس هيچيز(۱) نيست، بل كه كارهاآن روزهمه خدايراست وحكم اوراست، چنانك گفت: «وِالامر يومئذٍ لله» اينست وجه تخصيص، وقومى گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت ازدو بيرون نيست: دنيااست وعقبى، امادنيا وهرچه درآنست درتحت اين كلمت شودكه- رب‌العالمين- وعقبى وهرچه درآن‌درضمن اين‌شودكه- ملك يوم‌الدين- چون ازين‌دوچيزى بسر نيايد تخصيص را چه معنى بود. اماقول ابن‌**عباس و مقاتل وضحاك و سدى** درتفسير مالك يوم‌الدين آنست كه‌قاضى يوم‌الحساب‌والجزاءيوفّيهم‌جزاءاعمالهم كقوله «يومئذٍيوفيهم‌الله دينهم الحق» ثم يغفرلمن‌يشاءالذنب العظيم، ويعذّب من‌يشاء، الذنب‌الصغير، وهومالك ذلك كلّه فى‌ارضه وسمائه- **مجاهد** گفت: مالك يوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحىّ‌القيّوم. وقيل‌مالك يومٍ لاينفع فيه‌الّا الدين كقوله تعالى «يوم لاينفع مال ولابنون، اِلامن اتى‌الله بقلب سليم.».

---

(۱) هيچيز، كذافى‌الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بردوازده وجه‌است : ـ بمعنی ـ توحید ـ کقوله تعالی «اِنَّ الدّینَ عنداللهِ الإسلام» وبمعنی ـ حساب ـ کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدّین القیمّ» ای‌الحساب‌المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیرمحاسبین وبمعنی ـ حکم ـ کقوله فی دین‌المَلِك‌ای فی‌حکمه و بمعنی ـ ملّت ـ کقوله «وطعنوافی‌دینکم» «وذلك‌الدین‌القیّم» وبمعنی ـ طاعت ـ کقوله ولایدینون دین الحق » و بمعنی ـ جزا ـ کقوله « انّا لمدینون » ای مجزیّون و بمعنی ـ حدّ ـ کقوله « ولایدینون دین الحق» ولاتأخذکم بهما رأفة فی دین الله » ای فی حدودالله علی‌الزنا و بمعنی ـ شریعت ـ کقوله « الیوم اکملت لکم دینکم» وبمعنی ـ شرك ـ کقوله «لکم دینکم» و بمعنی ـ دعا ـ کقوله « مخلصین له‌الدین » وبمعنی ـ عید مشرکان ـ کقوله و ذَرِالذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا » و بمعنی ـ قهر وغلبه ـ کقوله « ما کان لیأخذ اخاه فی‌دین‌الملك » .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه وپاداش ده . مالك یوم‌الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنکه گفت « اِیّاكَ نَعبُدُ » وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل براعظام واجلال‌معبود، یقال«طریقٌ معبّدٌ» ای مذلّلٌ بالوطی‌ومنه قوله تعالی «ان‌عبّدت بنی اسرآئیل » ای ذللّتهم . و از روی تفسیر عبادت بمعنی توحید است چنانك گفت «یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم» وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ‌الذین یستکبرون» عن عبادتی» ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت «اِرْکَعوا وَ اْسْجُدُوا وَ اْعبُدُوا رَبَّکُمْ» . ایاك نعبد تقدیر آن است که قولوا ایاك نعبد . **سدی** گفت ایاك نعبد ، اذلاربّ لنا غیرك ولاشریك لك فاذعَرَفنا ذلك وآَمنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه اِلابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر راکه خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تویاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر توبرآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ **جبرئیل** علیه السلام قال **للنبی** صلعم « قل یا **محمد** ایّاك نعبد ، و ایاك نوّحد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و **ابو طلحه** گفت از **رسول خدا** شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبدوایاك نستعین » و درخبراست که **مصطفی (ع)** فرا **ابن عباس** گفت : ـ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد برعبادت که ازمعونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند ، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ـ که واو اقتضاءِ ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فراپیش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادرنیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . و آنچه **معتزله** گفتند درین باب جز باطل وخلاف ظاهر قرآن نیست ، اگربنده بفعل خود مستقل بودی ویرا درآن فعل حاجت باستعانت نبودی ، ودرایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی . وجَلّ کلام الحکیم جلّ جلاله اَن یَعری عن فائدةٍ مستجدّةٍ و حکمة مستحسنةٍ . ازسر سوره تایوم الدین ثناست ، « ایّاك نَعْبُدُ » میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

آنگه گفت : « اِهْدِنا » ای قولوااهدنا ، تلقین کرد وفرمود که مرا چنین گوئید : اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیتِ العروسُ الی زوجها هداءً ، و اُهدیتَ الهدیّة اهداء ، و اهدیت الی البیت هدیا . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بودهمه « هُدی » خواند ، وهرچه فراپیش بود « هادی » خواند . ومنه قول **النبی ع** هادیةُالشاة ابعدُهامن الاذی ای رقبتها . ویقالُ لِلعصاَ ـ هادٍ ـ لا نّهاتهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد ازیافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند ؟

جواب آنست : که‌هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریراست یعنی « ثبّتنا علی‌الهدایة‌الّتی اهتدینا بها علی‌الاسلام . » میگوید بارخدایا مارا بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت ـ یاایّهاالّذین آمنوا آمنوا باللّٰه و رسوله ـ ای‌اثبتوا علی‌الایمان والزموه ولاتفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّارٌ لمن‌تاب و آمنَ وَعملَ صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی‌الایمان و ثبت . جایی دیگر گفت « اذامااتّقواو آمنوا وعملوا الصّالحات ثم اتّقواو آمنوا » یعنی ثمّ‌داموا‌علی‌التقوی والایمان مرّةً بعد‌اخری ولزموه‌و‌ثبتوا علیه . اینجا همچنانست که‌ایشان که بحمد و ثناءِ اللّٰه رسیدند ، و خدایرا عزّ و جلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت براداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ اِنی اسألكَ الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم اِنّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان ازاللّٰه راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، وثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی ـ تقدیم ـ است و « صراط مستقیم » طریق بهشت ـ یعنی ـ یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد ازامام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « درکتاب شما آیتی است برمن مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه‌آیت است ؟ » گفت ـ اهدناالصراط‌المستقیم ـ نه شما میگوئید که براه راستیم ودین روشن اگرچنین‌است وبرشک نه‌اید دردین خویش چرا میخواهید وآنچه دارید چرا می‌جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند وبسعادت ابد رسیدند ما از اللّٰه میخواهیم تاآن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا برآن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایمان در بسیم ودربهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والذین اهتدوا زادهم هدیً ـ و من یؤمن بالله یهد قلبه ـ فامّا الذین آمنوا فزادتهم ایماناً » وامثال این در قرآن فراوانست. وگفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، ونه هر کس که دردین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود را که ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی ـ صراط مستقیم ـ پرسید . فقال علیه السلام « سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی » و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّت **مصطفی**. **ابوالعالیة** ازینجا گفت : « تعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع ». **حسن بصری** گفت « هو طریق الحج » **عبید بن عمیر**(۱) گفت : « هو الجسر المعروف بین الجنة والنّار الذی وصفه النبیّ صلعم ـ فقال « الصراط کحدّ السیف مزلّةٌ مدحضةٌ ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرقِ و کالطّیر وکاجودِ الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوش فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وباشمام سین وبزای خالص وباشمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قرا آت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که ـ استراط ـ گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر ـ والمستقیم ـ هو الصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هو القائم الذی لا عوج فیه ولا یعوجّ بصاحبه حتّی یهجم به علی الله فیدخله جنّته .

آنکه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » وهم الّذین

---

(۱) عبیدبن عمر ـ نسخهٔ ج .

انعم اللّٰه علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدایةِ من النبیّن والصدّیقین والشّهداء والصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که اللّٰه **مصطفی** و مؤمنان را فرمود جای دیگر که ـ « فبهدیهم اقتده » ـ **حسن** گفت « صراط الّذین انعمت علیهم » یعنی **ابابکر و عمر** یُؤیّده قوله علیه‌السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر. **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل أن یغیّروا نعم اللّٰهِ علیهم. **شهر بن حوشب** گفت « هم اصحاب رسول‌اللّٰه و اهل بیته » و معناه « أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » بمتابعة سنة **محمد** صلعم، وقیل بالشکر علی السّراء، والصبر علی الضرّاء، والثبات علی الایمان، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است وقاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید: گفتند ـ این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیاراند وراه راست درست باضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان ازیك راه راست میخواهند همان یك راه است که اللّٰه جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: «وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل» و **مصطفی ع** آنرا بیان کرد و گفت « ضرب اللّٰه مثلاً صراطاً مستقیماً و علی جنبی الصراطِ ستورٌ مُرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا ـ ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم اللّٰه و ذلك الداعی القران. »

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر و نزدیکتر وبعضی دورتر، ازینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك درخبراست. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان هرچندکه هر سه قوم رستگارند بحکم خبراما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهند که راست تراست وبخدای نزدیکتر وآن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند.

و در « عَلَیهِمْ » سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ــ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ــ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و« عَلی» در لغت عرب چند معنی دارد :ــ در وی معنی ــ الزام ــ است چنانك گویند ــ لی علیك کذا ــ ای وجب علیك و لزمك ــ ومعنی ــ تمکن ــ چنانکه گویند: ــ فلان علی رأس امره، ومعنی ــ تقریب ــ چنانکه گویند : فلانٌ اشرف علی الموت . و در قرآن ــ علی بیاید بمعنی ــ فی ــ کقوله تعالی «علی ملك سلیمان» وبمعنی ــ عند ــ کقوله « ولهم علیّ ذنبٌ» وبمعنی ــ مِن ــ کقوله « اذا اکتالوا علی النّاس» .

« غیرِ المَغْضوبِ عَلَیْهِم » غیر ــ تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جزاز مغضوب علیهم اند، وجزازضالین. **سهل تستری** گفت: « وغیرالمغضوب علیهم بالبدعة، ولاالضّالین ــ غیر السّنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن ازراه سنّت. تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** آنست که المغضوب علیهم ــ **جهودان** اند، ولاالضّالین ــ **ترسایان**. وهرچند که الله برفراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است(۱) و بردیگران یکی که گفت : « فباؤا بغضب علی غَضبٍ» یکی خشم وریشان ازبهرتکذیب ایشان **عیسی** را ودیگرخشم بتکذیب ایشان **محمد** را ازبهراین بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً .

و این که « ضالّین » **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك ضلالت موصوف اند و ایشان بدوضلالت ــ که گفت « قدضلّوامن قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّواعن سواءِ السبیل» پیشین ــ **ضلّوا** ــ گم گشتن ایشان است در افراط در کار **عیسی**، و دیگر

---

۱ ــ نسخهٔ ج .

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» وفی بعض الکتب یقول الله عزّ وجل «قداعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی من **قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهور تراست. **ابن عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه اِفعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذلك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. واین کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعارا، ودیگر ابتهال وتضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بردعاءِ دیگر کس آمین گوید درهرچه دعا کننده خواست انبازاست. وگفته‌اند چنانك دروضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی است ـ استجب ـ را، یعنی استجب یاربنا. الاصل فیه السکون لِانّه مبنیٌّ، فحرّكَ لِالتقاء السّاکنین وعلی الفتح لِانّه اخفّ الحرکات، ومثله اَینَ و کیفَ ولیتَ. وگفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل آن ـ یا آمین ـ است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند(۱). واین نام بردن الله درآخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «رَبنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان اَن آمِنوا بربّکم فآمَنّا رَبنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «ربّنا انّی اسکنت من ذرّیّتی بوادٍ غیر ذی زَرع عند بیتك المحرّم.» ـ ربّنا ـ دعایی است ابتدا بنام الله وانتها وختم بنام الله. وازحمله عرش حکایت کرد «ربّنا وسعتَ کل شیءٍ رحمةً وعلماً، فاغفر للّذین تا بوا واتّبعوا سبیلك وقهم عذاب الجحیم ربّنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

(۱) بیفکندند ـ نسخه ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » **وهرون** میگفت: « آمین ربّ العالمین ». هردو را دعا تام کرد، وگفت: - اجیبت دعوتکما فاستقیما.

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحة الکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید - آمین - که فرشتگان همچنین میگویند، وهر که برابر افتد آمین وی با آمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند. وهم خبر است که « ما حسدکم الیهود علی شیئ ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین ۔ اتم رب العالمین یختم به دعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهر خداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را با آن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد. **عبدالرحمن بن زید** گفت: « کنزٌ من کنوز العرش لایعلم تأویله الاّ الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هرحرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگوید « اللّهم اغفر لمن قال آمین ». و گفته‌اند - آمین دلیل است برفضل و شرف سورة الحمد برهمه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل یستجیبه لکم. »

فصل - فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن ابی **سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی، قال فدعانی. قال فصلّیت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك، اما سمعت الله یقول - یا ایّها الّذین امنوا استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما یحییکم، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد. قال فمشیتُ معه فلمّا بلغنا قریباً من الباب ذکرته، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا. فقال رسول الله صلعم « الحمدلله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته - وروی انه قال - والذی نفسی بیده ما انزل الله فی **التوریة** ولافی **الانجیل** ولافی **الزبور** ولافی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت. وروی انه قال ام القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً - امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش - ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی‌القرآن . و کانما تصدّق علی کل مؤمن ومؤمنة . **ابو سعید خدری** گفت : جماعتی یاران بایکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگرشفا پدید آید. یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که **جُعْل**[1] سازید ومارا درآن مزد دهید. گفت گلهٔ گوسفند **جُعْل** ما ساختند آنکه یکی‌ازمارفت وبروی سورهٔ فاتحة‌الکتاب خواندودست بوی فرودآورد اللّٰه‌تعالی ببرکت سورة‌الحمدآن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان‌بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازر**سول‌خدا** نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید، آنکه گفت آن مرد راکه سورة فاتحة‌الکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقية » توچه دانستی که آن‌رقیه‌است وشفاء دردها پس گفت‌خذوها واضربوالی‌فیهابسهم ـ روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز ازآن نصیب دهید .

و گفته‌اند قیصرملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگارخلافت‌وی و گفت مادر کتاب‌خویش میخوانیم که در کتاب‌شما سورتی‌است که درآن سورةخاونا وظاوشین وزا وجیم وفانیست ، وهر کس که آن سورة برخواند اللّٰه تعالی ویرا بیامرزد. عمرخطاب صحابه‌را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحه‌الکتاب است . گویند که قیصر آنکه درسرّ مسلمان‌شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « **یااحمد**اخطب‌الانبیاء بلغتك هذه‌اللّتی فضّلتها علی‌اللّغات ، واقرأ علیهم امّ‌القرآن ، وخواتیم البقرة‌الّتی اعطیتك و هما کنزان‌من‌کنوزعرشی‌لم یسبقك‌الیهما احدٌ‌من‌النبیّین الّا **آدم** و **ابراهیم** . » **گفتند** یا**احمد** پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة‌الحمد وخاتمة سورة‌البقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

(١) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش، پیش‌ازتو کس را ندادهام مگر آدم‌را وابراهیم‌را.

وهب‌منبه گفت: «مردی کنیز کی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست وگفت «یامولای علّمنی امّ‌القرآن» خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودرمیان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که درآن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند**موسی**روی سوی ایشان کرد وگفت «سواءٌ لکم أناَلم آمرکم ان تتهوّدوا» این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند، و **موسی** تنها رفت و دربهشت شد. آنگه **عیسی** راديدم که درآن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند. **عیسی** باز نگرست وایشانرا گفت «سواءٌ لکم أناَلم آمرکم اَن تتنصّروا» این بگفت وایشان ازچپ وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد. ازآن‌پس **مصطفی** راديدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی، وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده**مصطفی**صلعم بایشان نگرست گفت «أنا امرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» آنگه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام‌القرآن میخوانند یانه؟ خازنان بهشت آن دوزن راگفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان‌گفتند - دانیم - پس دربهشت شدند، من ماندم‌که این سورة ندانستم. مرا گفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن.»

اماسخن دربیان نزول‌این سورة: علما درآن مختلف‌اند قول**بوهریره** و **مجاهد** و **حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد، یدلّ‌علیه ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ اربع رنّات، اوقال اربع مرات حین‌لعن وحین اخرج من ملکوت السماء وحین بعث محمدص وبعث علی‌فترةٍ من‌الرسل، وحین‌انزلت فاتحةالکتاب، وانزلت بالمدینه» وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جماعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی. **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است و هم مدنی

درابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودرابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد، تعظیم و تفصیل این سوره را بر دیگر سوره‌ها. وحدیث **ابو میسره و عمر بن شرجیل** برقول **علی** و **ابن عباس** دلالت میکند. وذلك أن رسول الله صلعم قال **لخدیجة** «اذا خلوت وحدی سمعت نداءً وقد والله خشیتُ أن یکون هذا امراً. قالت معاذالله ما کان الله لیفعل بك ذلك، فوالله انك لتؤدّی الامانة و تصل الرحم ... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت با خدیجه: من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یاالله با تو کاری کند که از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخن، راست رو، مهمان‌دار، درویش نواز. آنگه **بوبکر صدیق** درآمد، خدیجه بوبکر را باوی بفرستاد پیش **ورقه بن نوفل** بن اسعد بن عبدالعزی بن قصی، وهو ابن عمّ **خدیجه**، تاقصهٔ خویش باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «درخلوت آوازی میشنوم که. یامحمد یامحمد. ومرا از آن ترسی وهراسی دردل میآید میخواهم که بگریزم و برجای نمانم.» **ورقه** گفت این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتو چه گویند. **رسول** خدا بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه ویرا تلقین کرد که «قل بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین.» تا آخر سورة. آنگه گفت «قل لا اله الا الله» پس **رسول خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصّه بشنید گفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یامحمد که این نشان نبوّت است، آن نبوّت که **موسی کلیم و عیسی مریم** را دادند، یا محمد ترا کاری عظیم درگیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر برخط تونهند، اما قوم تو ترا برانند وبرنجانند، ای کاشك مرا تاآن روز زندگی بودی وترا دریافتمی درآن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی.» پس **ورقه** وفات کرد و روزگار بعثت وی درنیافت. رسول خدا گفت «اورا دربهشت یافتم بانواخت نیکو و کرامت بزرگوار فانّه آمَنَ بی و صَدَّقنی.»

النوبة الثالثه - بسم الله الرحمن الرحیم - الباء بهاء الله، والسین سناء الله، والمیم

مُلك‌الله ؛ ازروی اشارت برمذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت، سین بسناء صمدیت ، میم بملك آلهیّت . بهآءِ او قیمومی ، و سناء او دیمومی ، و ملك او سرمدی . بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم . بهاء او با جلال ، وسناء اوبا جمال ، و ملك او بی زوال . بهآء او دل ربا ، وسناء او مهر فزا ، وملك او بی فنا .

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید برشك آید چون دیدجمالت

الباءُ بِرّه باولیائه، والسّین سِرُّه مع اصفیائه والمیم منّهُ علی اهل‌ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او ، سین سرّ او با دوستان او ، میم منّت او بر مشتاقان او . اگر نه برّ او بودی رهی‌را چه جای تعبیه سرّ اوبودی ، ورنه منّت او بودی رهی راچه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال‌چه محل‌بودی . ورنه مهر ازل‌بودی رهی آشناءِ لم‌یزل‌چون‌بودی؟

آب وگل را زهرهٔ مهرتوکی بودی اگر هم بلطف خود نکردی درازل شان‌اختیار
مهـر ذات تست اِلهی دوستانرا اعتقاد یادوصف‌تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت‌الدنیا اِلّا باسمه وما طابت‌العقبی اِلّا بعفوهِ وما طابت‌الجنه الابرؤیته. در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی راچه جای منزل بودی ، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی ، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی ؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بنشانِ توبینند گانیم ، بشناخت تو زندگانیم ، بنام تو آبادانیم ، بیاد تو شادانیم ، بیافت تو نازانیم ، مست مهر از جام‌تو مائیم ، صید عشق در دام تو مائیم .

زنجیر معنبر تـو دام دل مـاست عنبر ز نسیم تو غـلام دل مـاست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست گویی که همـه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ــ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است ، یعنی گوینده بسم‌الله دارندهٔ آن رقم و نشان کردهٔ آن داغ است .

بندهٔ خاص ملك باش که بـا داغ ملك روزها ایمنی ازشحنه وشبها ز عسس
هر که اونام کسی یافت، ازاین‌درگه یافت ای برادرکس‌او باش و میندیش زکس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد **بسم‌الله** فمعناه وَسمتُ نفسی بِسمة ربّی . » خداوندا داغ تودارم وبدان شادم اما از بُود خود بفریادم، کریما بودمن ازپیش من بر گیر که بود توراست کرد همه کارم.

پیر طریقت گفت: الهی! نور توچراغ معرفت بیفروخت دل‌من افزونی‌است. گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت تو کار من بساخت جهدمن افزونی است، بود تو کارمن راست کرد بود من افزونی است. الهی از بُود خود چه دیدم مگر بلا وعنا؟ وازبود تو همه عطا است و وفا ای ببِرّ پیدا و بکرم هویدا، ناکرده گیر کردِ رهی و آن کن که از تو سزا . »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند درنصوص کتاب وسنّت وهمه بزرگوارند وازلی و پاك ونیکو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد؟ و از همه این اختیار کردوبرین نیفزود؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد: - یکی که تاکار بربندگان خود درنام خود آسان کند و ازثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگربعضی توانند بیشترین آنند که درمانند، ودرحسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسم‌است:- قسمی‌جلال وهیبت راست، قسمی نعمت وتربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست. هرچه جلال و هیبت است درنام - الله - تعبیه‌کرد، وهرچه نعمت وتربیت‌است درنام - رحمن- هرچه رحمت ومغفرت است درنام-رحیم- تا گفتن‌آن بربنده‌آسان باشد وثواب وی فراوان، ورأفت ورحمت‌الله بروی بی کران.

معنی دیگرآنست- که‌ربّ‌العالمین **مصطفی** رابخلق فرستاد وخلق‌درآن زمان

(۱) کذا فی‌الاصل

سه گروه بودند :ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان و ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لَئِن سألتهم مَن خَلق السّموات والارض لَیقولُنَّ الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله بن سلام** لِرسول الله صلعم « لاأری فی القرآن اسماً کنّا نقرأه **فی التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام فرو فرستاد درابتداءِ قرآن، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست :ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخر بیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت :ـ «الهی نام تو ما را جواز ، ومهر تومارا جهاز . الهی شناخت توما را امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لِوا و کنف تو مارا ماویٰ . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربگریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس را که تو او رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در مُلکه ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جمال . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگرچند کوشند نرسند، وهرچند بپوسند(۱) نشناسند. وعزّت قرآن بعجزایشان گواهی داد که «وماقدروا اللهَ حقَّ قدرِه» بکمال تعزّز وجلال وتقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگرنه خود گفتی خود را که - الحمدللّٰه - و درکلّ عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی- الحمد للّٰه.

فَلِوَجْهِها مِن وجهها قمرٌ ولِعَینها من عینها کُحلٌ

ترا که داند که ترا تودانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناءِ خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بـذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبـکلّ خود ازشادی بتو عاجز، وبتوانِ خود ازسزای توعاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثناام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم- آنی.

وبدان - که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم «اوّل من یُدعی الی‌الجنّة‌الحمّادون للّٰه علی کلّ حالٍ.» این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اِما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض‌العشیرة ساقنا و لکنّنا جئنا بلقیاك نَسعدُ

ع - صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمردراشراب شوق‌دادند وباشربهام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی شد. یکی شنید و یکی دید وبیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکرحق شنید، چراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

(۱) بپوبند - نسخه ج. (۲) کذا فی‌الاصل.

لم‌یزل رسید. این جوانمرد اول‌نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس بار یافت(۱) همه دل‌شد، پس دوست دید و در سردل شد.

پیر طریقت گفت: - دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست بادیده مراخوشست تادوست دروست
ازدیده‌ودوست‌فرق کردن‌نه‌نکوست یااوست بجای‌دیده یا دیده‌خود اوست

رَب العالمین - پرورد کار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، وراز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان‌است، پیروزتر ازآن بنده‌کیست‌که دوست او را عیانست.

عَظُمتْ هِمّةُ عَينٍ طَمَعْت فی آن ترا کا
اوَما یکفی لعینٍ أنْ تَری مَنْ قدرَ آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار بایشان میرسانند آنست که **مهتر عالم** صلعم گفت «أظلُ عندَ ربی یطعمنی‌ویسقینی» طعامهای‌لذیذوشراب‌های‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ایّا کم والتّنعم فانّ عبادالله لیسوا بالمتنعّمین» گفتند یاسیدچرا می‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند کـه تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «إنّ لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی.

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان | پیش‌تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان | حسن توببرد آب وجاه همگان

رب العالمین - یعنی - یُرّبی نفوس العابدین بالتأیید و یُرّبی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُرّبی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی ازراه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید؟

کسی کش‌مار نیشی برجگرزد | و را تریاق سازد نی طبر زد

عالمیان در آرزوی‌طعام‌اند واین‌جوانمردان‌طعام‌در آرزوی‌ایشان. **عتبة‌بن الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد، مادرعتبه روزی درنزدیك **یزید هرون** شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت‌پسرت در آرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما، مارا مسلم است و او را نه. خلق عالم در آرزی بهشت اند و بهشت در آرزوی **سلمان**، چنانك درخبر است «اِنّ‌الجنّة لتشتاق الی سلمان.» لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ور کذرانند، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فروآرند - فالفقراء الصبّر ُجلساءالله عزّوجل یوم‌القیامة. اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناءِ قدس اوست.

چهرهٔ عـذرات باید بر در وامق نشین | عشق **بودردات** بایدگام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - اَلرَّحْمن بماروّح، والرّحیم بمالوّح، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار. رحمن‌است که راه مزدوری آسان کند، رحیم‌است که شمع دوستی برافروزد. درراه دوستان مزدور همیشه رنجور، درآرزوی حور وقصور، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور.

روزی که مرا وصل‌تو درچنگ آید | از حال بهشتیان مرا ننگ آید

(۱) الطالبین بالتسدید، نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مُرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت بـه مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنـده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نگرد، بچشم حضور فرا حاضر می نگرد، و بچشم انفراد فرا فرد می نگرد، بدوری از خود نزدیکی ویـرا نزدیك شود وبگم شدن از خودآشکارائی ویرا آشنا کردد، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گُم، نه ازمریدان غایب.

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تا شودکوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ :- اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الٓهیت. یعنی کـه هر مَلکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسرآید و حالش بگردد، و ملك‌الله بر دوام است امروز و فردا، کـه هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم‌الدّین، و کس را نبود ازخلقان چنین. عجبا - کار رهی‌چون میداند؟ که‌در کونین مِلك و مُلك‌الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز، پس اختیار رهی از کجاست؟ آنـرا که ملك نیست حکم نیست، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم‌الخیرة.

و کفته اند: معنی دین اینجا شمار است وپاداش - میکوید مالك ومتولّی‌حساب بندگان منم تا کس‌را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند، هرچندکه حساب کردن راندن قهر است، امـا پرده از روی کار بر نکرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس‌ازآنك قهرراند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهرزند مرهم کرم بر نهد.

پیر طریقت کفت :ــ فردا درموقف حساب اکرمرا نوائی بودوسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هرگز جز ترا ازدل نخواست است. دیگر تصدیقی که هرچه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی   من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

اِیّاکَ نَعْبُدُ و اِیّاکَ نَسْتَعِینُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النّفس عن‌الشرك والالتفات الی‌الحول والقوّة. نفس خود را منـزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه **مصطفی** گفت علیه‌السلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصرلی‌الکلام اختصاراً.»

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هوالاعتقاد ان لا یستحقّ للعبادة سواه. داند که خداوندی الله را سزاوار است، ومعبود بی‌همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - وهوالعرفان بانّه سبحانه متفرّدٌ بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّهٔ این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی ویکتائی، پس بتوانائی ودانائی ومهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناءِ ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدارحکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم‌بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فرا گذاشتن جرمها، واین میدان عارفان است و کیمیاءِ محبان و طریق خاصگیان.

۱ - کذا فی‌الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را ـ ایّاك ـ در پیش کلمه نهاد و نعبدك نگفت با آن که لفظ نعبدك موجز تراست و معنی همچنان میدهد ؟ جواب آنست که این از الله ، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز برالله پیشی نکند و نظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله ، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله .

پیرطریقت **شیخ‌الاسلام انصاری** گفت :ـ از ینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب ، و سبب از معنی یافت نه معنی ازسبب . مطیع طاعت ازاخلاص یافت نه اخلاص از طاعت ، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت . برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است . بهیچ کار بر الله بیشی نتوان یافت . او که پنداشت برالله بیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت . از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت **به ابوبکر** چون در غار بودند « لاتحزن اِنّ الله معنا » ذکر معبود فراپیش‌داشت وادب خطاب درآن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر **موسی** که گفت اِنّ معی ربّی ـ موسی ازخود به‌الله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست . این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقــه ، و شتّانَ مابینهما **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به‌او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین .

اِهْدِنَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ـ عین عبادت است ومخ طاعت ، دعا وسؤال وتضرّع وابتهال مؤمنان ، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی دُلّنا علیه واسلك بنافیه و ثبّتنا علیه . مؤمنان میگویند ـ بارخدایا راه خود بما نمای وانکه ما را در آن راه برروش‌دار وانکه از روش بکشش رسان . سه‌اصل عظیم است : اول نمایش ، پس روش ، پس کشش ، نمایش آنست که رب‌العزة گفت « یریکم آیاته . » روش آنست که گفت « لترکبنّ طبقاً عن‌طبق . » کشش آنست که گفت « وقرّبناه نجیّا » **مصطفی ع** از الله نمایش‌خواست گفت « اللهمّ أرنا الاشیاء کماهی » وروش را گفت « سیروا سبق المفرّدون » و کشش را گفت « جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین » مؤمنان درین آیت ازالله هر سه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت ، و نه هر که رفت بمقصد رسید . و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت و بس کس که شناخت و نیافت .

بسا پیرمناجاتی که ازمر کب فرو ماند بسا یارخراباتی که زین برشیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار ، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا إلیك عن دَنس‌الاثار، ورَقّنا عن منازل‌الطلب والاستدلال، الی‌ساحات‌القرب والوصال ، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال ، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ‌الَّذِینَ أَنعَمْتَ عَلَیهِم - گفته اند - این راه‌و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه‌خود بر ما بی ما تو بسر بر ، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل کردی ، و نواخت خود بر ایشان‌نهادی ، ایشانراسر ببالین انس باز نهادی ، و تولّی کشش ایشان خود کردی ، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم ، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن ، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر ، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود ، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ درجهان بود .

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسربریم نه‌زهرهٔ‌آن داریم که ازتوبسر بریم ، هرگه‌که پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسربریم . خداوندا کجا بازیابیم آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تابازبآن روز رسیم میان آتش و دودیم ، اگر بدو گیتی آن روزیابیم برسودیم ، ور بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم .

و گفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسنّة - اسلام‌وسنّت درهم بست که تاهردو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین‌نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ‌را جلّ‌جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن **ادریس**. ازمن آرزوی خواه ای‌پسر ادریس گفتم - امتنی‌علی‌الاسلام . یارب مرامیرانی براسلام‌میران - گفتا الله گفت - قل‌وعلی‌السّنة - بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن ، که اسلام بی‌سنّت نیست ، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست . **مصطفی ع** ازاینجا گفت : لاقول الّا بعمل ولا قول و عمل الّا بنیّة ولا قولٌ وعملٌ و نیّةٌ الّا باصابة‌السّنّة - گفته اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

برمثال چشمهٔ آب ، درخت را ازچشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست . هرسینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام‌را پدید کرده آمد ، اینست که رب‌العالمین گفت « أَفمنْ شَرح الله صدْرَهُ لِلاسلام فهوعلی نورٍ من ربّه . » یقال هو نورُ السنّة . ودرخبراست که فردا درانجمن قیامت ومجمع سیاست که‌اهل هفت آسمان وهفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده وسر درپیش افکنده وبکارخویش درمانده ، مدهوش وحیران ، افتان وخیزان ، تشنه وعریان ، همی‌ناگاه شخصی مروّح ومطیّب ازمکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم‌آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و درطرب آیند ، گویند ـ بار خدایا این چه روح و راحت است ؟ این چه جمال و کمال است ؟ خطاب درآید که این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست ، هر کس‌که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد ، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست ـ رُدّوه الی‌النّار ـ اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است ، وهم رانده .

سنّی و دین دار شو تـا زنده مانی زانك هست
هرچه جزدین مردگیّ وهرچه جزسنت حزن

غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا ٱلضَّالِّينَ ـ خداوندا مارا ازآنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند . آری چه بار کشد حبلی گسسته ؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته ؟ و در بیگانگی زیسته ؟ امروز از راه بیفتاده ، و راه کژ راه راستی پنداشته ، وفردا درخت نومیدی‌ببر آمده ،واشخاص‌بیزاری بدرآمده ، ومنادی‌عدل بانك بیزاری درگرفته که « ضلّ‌سعیهم فی‌الحیوةالدنیا وهم یحسبون أنّهم یُحسنون صُنعاً »

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد بـر سختم از بنگه دونیان کم‌آمد رختم .

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین : ـ بدانك این سوره را مفتاح‌الجنّه‌گویند، کلید بهشت ازانك درهای بهشت هشت‌است : وگشادهردری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است . تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود . و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است : یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین) ، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم) ، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد) ، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم) ، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات ، و این تحلیه و آن تزکیه هر دو بیان صراط مستقیم است ، هفتم ذکر احوال دوستان و رضاءِ خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم) ، هشتم ذکر احوال بیگانگان وغضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین) ، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است ازدرهای بهشت وجمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بروی گشاده شود . امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان ، در جوار رحمان ، و ما بینهم و بین ان ینظرو الی ربّهم اِلّا رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدنٍ . هکذا صُحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقره

النوبة الاولی - قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ - بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الٓمٓ (۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتَابُ - این آن نامه‌است. لَا رَيْبَ فِيهِ - که در آن شك نیست. هُدًى لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونی پرهیزگارانرا. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند. وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ - ونماز بپای میدارند بهنگام خویش. وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ایشان‌راروزی‌دادیم هزینه میکنند. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ - وایشان‌که میگروند بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو ازقرآن، و جززان هرچه بود از پیغام و فرمان - وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن و کتب و صحف. وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (٤) و بسرای آن جهانی بی‌گمان میگروند. أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ - ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند‌ایشان. وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٥) - و ایشانند که بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان.

النوبة الثانیه - الٓمٓ - بدانك این سورة‌البقره‌را **فسطاط القرآن** گویند‌از بسیاری احکام و امثال که در آنست، و در زمان وحی هر که این سورة و آل‌عمران خوانده بودی او را حِبر میگفتند، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرك. **مصطفی** صلعم لشکری بجائی میفرستاد ودرمیان ایشان پیران ومهتران بودند، یکی که ازیشان بسن کمتر و کهتر بود بریشان امیر کرد بسبب آنك سورة‌البقره دانست. گفتند « یا رسول‌الله هو احدثنا سِنّاً. قال مَعهُ سورة‌البقره » و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند. و گفت هرخانهٔ که درآن سورة‌البقره برخوانند سه‌شبان روزشیطان ازآن خانه بگریزد. **عبدالله‌بن مسعود** گفت شیطان بر**عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه وبا وی برآویخت**عمر**اورا برزمین زد، شیطان گفت - دعنی حتی اُخبرَكَ بشیئٍ یُعجبك، **عمر**دست از وی باز گرفت، آنکه گفت یا عمر بدانك شیطان هر که که از سورة‌البقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد. و له خبج کخبج‌الحمار.

وقال صلعم - تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها بَرَكَةٌ، وتَركها حسرةٌ ولَنْ تستطیعها البطلة، قیل **یارسول‌الله** و ما البطلة؟ قال‌السحرة. وعن **وهب‌بن منبه** قال من قرأ فی لیلة‌الجمعة سورة‌البقره وآل‌عمران کان له نورٌ ما بین عجیباً وغریباً. قال وهب - عجیباً اسفل‌الاَرَضین و غریبا العرش: **ابوالیمان‌الهوزنی** گفت: در عهد ما مردی بود تازه جوان، شبی بخفت، بامداد که برخاست موی سرومحاسن وی همه سپید بود. گفتیم‌چه رسید ترا در خواب؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب، و وادی عظیم دیدم ازآتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر، و مردم‌را بنامهای ایشان میخواندندو برآن جسر میگذرانیدند، یکی می رست و دیگری می خست، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد، آنکه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند وازآتش‌نگاه میداشتند، تاآخر بآن جسر باز گذشتم. آنکه‌آن مرغان را گفتم که شما چه باشید و کی‌اید؟ گفتند. ما سورة‌البقره و آل عمران که الله تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خوانده ای.

بوذر غفاری از **مصطفی** پرسید که از قرآن کدام سوره مِه؟ جواب داد که سورة‌البقره. پرسید که ازین‌سوره کدام آیت بزرگوارتر؟ گفت: آنچه درآن کرسی یاد کرده است یعنی**آیة‌الکرسی** که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل.

ودر سورة‌البقره پانزده مثل است، وصد و سی حکم، و خود درآیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان. و شش‌هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و درمدنی‌شمرند این‌سورة را که ازاوّل‌تا آخر بمدینه‌فرو آمد، مگر آیت «واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله» که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و مصطفی در آخر خطبهٔ عید بود و این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنکه مقام بمدینه داشت. وهرچه از قران در آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی بمکه بود پیش ازهجرت آن همه مکی است وهرچه درآن ده‌سال آمد که بمدینه بود آن‌همه مدنی است، هرچند که بمدینه بودی مقیم یاازمدینه مسافر. چنانك قرآن آمدبه‌تبوك وبدر وطائف آن‌همه مدنی شمرند، که آنکه‌مقام بمدینه داشت، نه بینی که شب‌معراج بشام قرآن بروِ فرو آمد. وبآسمان او را قرآن دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند.

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع‌اختلاف‌العلماء فیه وچنانك‌بآن رسیم وشرح دهیم ان‌شاءالله.

اکنون تفسیر گوئیم: - بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم - اَلم -: علما را اختلاف است باین‌حروف هجا که درابتداء سورتهاست، محققان‌علما بر آنندکه این ازمتشابهات قرآن است، که علوم خلق از آن قاصر است والله بدانستن آن مستأثر. میگوید «وَما یعلم تأویلهُ اِلّاالله.» الله داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی‌تر بود بیاد کردن، سرّ این بجزالله نداند. بوبکرصدیق ازینجا گفت «الله‌را درهر کتاب سرّیست و سرّاو در قرآن این حروف است» بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت: «اِنّ‌الله تعالی قرأ طه و یس قبل‌ان‌یخلق السموات والارض‌بالف‌عام». الله تعالی طه و یس برخواند پیش‌از آفرینش آسمان وزمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یس جمله‌برخواندپس دلیل‌است‌اینکه طه و یس نام سوره‌است. ابن‌عباس گفت: سوگندهاست‌که الله تعالی‌یادمیکند بحروف هجا که‌مدار نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین‌حروف است.

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است ، ودر لغت عرب رواست که جمله را ببعض عبارت نهند چنانك گفت ـ اذاقیل لهم ارکعوالایرکعون ـ رکوع گفت و مراد بآن جملهٔ نمازست و قال تعالی « واسجدواقترب » یرید به الصلوة و قال تعالی « بما قدّمت ایدیکم » یعنی به جمیع الابدان . فکذلك عبّرالله تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف . وهم از ابن عباس روایت کنند که گفت : الم ـ ای انالله اعلم ـ چنانست که الف اشارت است با نا ولام اشارت است باعلم . هرحرفی بجای خویش معنی میدهد بسرّ خویش . و گفته اند الم معنی آنست که اَلَمَّ بكَ جبرئیل أیْ نَزَّل به علیکم . یعنی این آن حروف است که جبرئیل از آسمان فرود آورد بشما .

و گفته اند که رسول خدا درصدراسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی ، مشرکان بردرمسجد بایستادند وگفتند ـ لاتسمعوالهذا القرآن والغوافیه . یکی صفیری میکرد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی ازرسول خدا قرآن نشنود ، که رسول خدا هرگه که قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی وبآن مشغوف گشتی ، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند . رسول خدا چون دید که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین ودیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند . اما درنمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند ، ومشرکان همچنان آمدند وتصفیر وتصفیق میکردند ، ورسول خدا بآن دلتنگ ورنجور میشد پس ربّ العالمین ان حروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند ، ایذاء رسول بگذاشتند ، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن ومابعد آن مشغول شدند واین قول ابوروق است واختیار قطرب .

قومی گفتند این حروف در ابتداءِ سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب برصدق نبوت و رسالت مصطفی . که چون کافران گفتند « اِن هذا اِلّا اِفكٌ افتریٰه » این قرآن سخنیست که محمد صلعم از ذات خویش میگوید و ازبر خویش مینهد ، « لو نشاء لقلنا مثل هذا . » اگر خواهیم ما نیز همچنان بگوئیم . ربّ العالمین گفت : اگر چنانست که شما میگوئید ـ فأتوا بسورةٍ مِن مثله ، شما نیز از بر خویش سورهٔ چنان بنهید ، که این کتاب ازین حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما و کلام

شما بنابرین حروف است . پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد که قرآن معجز است .

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرآنرا حروف است و بحروف قایم است ، و هر کــه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند ، و درآن ملحد .

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند : ـ قومی ازاهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق ، قومی گویند درقرآن نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق ، واین‌هردو فرقه برباطلند . وازحق دور بآنچه گفتند ، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند : ـ حروف هرجای‌که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌آنك دران‌تفصیل آرند یا تمییز کنند ، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن آنست که میگوید آنرا که آفرینند « کُنْ فَیَکُون » اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی ونونی دیگر باید تا این «کُن»با آن دوحرف بآفرینند . و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا ، و این هرگز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه مخلوقست . و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از ـ ابجد هوّز حطّی ، فقال « **یا علی** ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ ـ : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل »**رسول خدا**خبر داد که این حروف در کلام آدمیان‌هم از نام خدأ عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است ، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار که بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انکه بوی‌عاصی میشوند . ویکی پیش **احمدبن حنبل** نشسته بود گفت فلان کس میگوید. که الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر . » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گویندهٔ این کافر، من‌قال اِنّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً . و **شافعی** گفت « لاتقولوا بحدثِ الحروف فَاِنّ الیهودَ اوّلُ من‌هلکتْ بهذا ومن قال بِحدَث حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن . »

ذٰلِكَ الکِتابُ : ـ ذلك بمعنی‌هذا ـ میگوید این ـ نامه ـ ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان‌گفت دلیل است این و نظایر این هرجای که « هذا القرآن » گفت‌که قرآن بزمین است و موجود ، وحاصل بحقیقت ، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم .

اَلْکِتابُ لٰارَیْبَ فِیهِ : ـ الف ولام تعریف است ، پارسی آنست که این آن نامه‌است که در آن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نامه‌است که از الله بیاید هیچ شك نیست ، منه‌بدأ‌والیه یعود . واگر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلانٍ هی‌الدّار ، خطُّ فلانٍ هوالخط » سرای فلان کس سرای چنان بود ، خط فلان کس خط چنان بود ـ آنکه ابتدا کن « فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا ـ واگرخواهی به پیوند « ذلك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این‌آن نامه است که شوردل را جای نیست درآن ، پس هُدیٰ درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزلناه هُدی .

رَیبَ ـ شوردل بود وآمیغ رای ـ قال النبی : یذهب‌الصالحون اسلافاًویبقی‌اهل الریب . » قال بعضهم « اهل‌الریب من‌لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر » .

اگر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود ، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند که یکی از ایشان میگفت « اِنّ هذاالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاولین » یکی میگفت ـ « اِنْ هذٰا اِلّا افکٌ افتریٰه . » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوافیه ، چنانك جای دیگر گفت : « فلارَفَثَ و لافُسوقَ ولاجِدالَ فی‌الحجّ » وقدتری من‌الحاج من یرفث ویفسق ویجادل ، فمعناه اذاً لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا . و محتمل آن بود که نفی‌ریب باهدیً شود یعنی لاریب فیه ، انّه هدیً لِلمتّقینِ .

و « هُدیً »درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی‌دعا ، وبیان‌دیگربمعنی هدایت وتوفیق . امّا انك بمعنی دعا است آنست که‌گفت جلّ‌جلاله ـ وانك لتهدی الی صراط مستقیم . اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درمصطفی جز دعا نبود چنانك گفت

« انّك لاتهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من یشاء ـ وتهدی من تشاء انت ولیّنا. وکذلك قوله ـ وامّا ثمود فهدیناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمودراهدایت نبود. وجه دیگر هُدی بمعنی توفیق وتعریف است که‌الله بآن مستأثراست، و درقرآن دویست وسی وشش جای ذکر هدیٰ است وحقیقت معانی آن همه باین دواصل بازگردد که گفتیم.

لِلْمُتَّقِينَ ـ یعنی الذین یتّقون الشرك. متّقی اینجا مُوحّد است، و تقوی از شرك، و دلیل برین آیت آنست که برعقب می‌آید و **مصطفی**ع گفت :ـ جماع‌التّقوی فی‌قول‌الله عزّوجلّ اِنّ‌الله یأمر بالعدل والاحسان.» الآیه. وحقیقت تقوی پرهیزکاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد ازخشم وعذاب خدا، یقال ُ اِتّقیٰ فلانٌ بترسه ـ اذا تحرّز به. واصل آن پرهیزکاری ازشرك است وهوالمعنی بقوله تعالی «ولقدوصّینا الّذینَ اوتوا الکتابَ مِن قبلکم، وایّاکم اَن اتّقواالله.» وبقولِهِ « یا ایّهاالناس اتّقوا ربّکم » پس پرهیزکاری ازمعاصی وهوالمراد بقوله :ـ « یا ایّهاالذین آمنوا اتّقوالله حقّ تقاته » پس پرهیزکاری از شبهات و فضولات وهوالمشار الیه بقوله : « امتحن‌الله قلوبهم للّتقوی » وبقولِه « ان اولیاؤهُ اِلّا المتّقون.»

اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قرآن درین آیت پس از آنك جای دیگرخلق را بر عموم گفت « هدیً للناس »، آنست که همه خلق بآن محجوج‌اند و بران خوانده، و متقیان علی‌الخصوص بآن منتفع‌اند و بآن راه راست یـافته. این همچنانست که بر عموم‌گفت « ان‌انذرالناس » پس جای دیگر تخصیص‌کرد وگفت « انّما تنذر مَن اِتّبع الذّکر» یعنی‌انّما ینفع بالانذارمن‌اتّبع‌الذّکر کما اَنّ‌القرآن هدیً للنّاس‌علی‌العموم والمتقون ینتفعون بالهدی. وبه قال بعضهم « القرآن‌هدیً للمتّقین وشفاءٌ لما فی‌صدور المؤمنین، و وَقرٌ فی‌آذانِ المکذّبین و عمیً لابصارالجاحدین، وحُجّةٌ بالغةٌ علی‌الکافرین فالمؤمن به مهتدٍ والکافِر به محجوج.»

اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ـ یعنی یؤمنون بالله و ملائکته و کتبه و رُسله والیوم‌الآخروالجنّة والنّار ولقاءالله والحیوة بعدالموتِ والبعثِ فهذا غیبٌ کلّه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده می دوست داری و بیکتائی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان است بغیب. **حارث قیس** از تابعین بود روزی میگفت فرا **عبدالله مسعود** که یا اصحاب **محمد** نوشتان باد دیدار **مصطفی** و مجالست وصحبت وی که یافتید. **عبدالله** گفت اِنّ امر محمد کان نبیاً لمن رآه والّذی لااله غیره ما آمن مؤمن افضل من ایمانٍ بغیبٍ. یعنی شما که اورا ندیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است، ثمّ قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین تفسیر باء که متصل بغیب است باءِ حال گویند نه باء تعدیه فکأنّه قال ـ الّذین یؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** قال قال النّبی صلعم «ایّ الخلقِ اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا تؤمن الملائکة و هم یرون ما یرون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یؤمن الانبیاء و هم یرون الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قومٌ یأتون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی، و یصدّقوننی ولم یرونی. و رُوِی فی بعض الاخبار انّهم قالوا یا **رسول الله** هل من قومٍ اعظم منّا اجراً آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول الله بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قومٌ یأتون من بعدی یأتیهم کتابٌ بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجراً منکم. **ابن جریج** گفت: الّذین یؤمنون بالغیب ـ یعنی بالوحی ـ نظیره قوله «وماهو علی الغیب بظنین» ـ ای علی الوحی. وقوله عنده علم الغیب ای علم الوحی وقوله عالم الغیب فلایظهر علی غیبه ای علی وحیه و قیل معناه یؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: ـ غیب برسه گونه است: ـ غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که ازچشم غیب است نه ازخرد آخرت است سرای آن جهانی وفریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده اند، اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه ازچشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند واز عقول غیب. واو که از عقل غیب است وازچشم امروز الله تعالی است در دنیا ازچشم وخرد هردوغیب

است. وفردا درآخرت ازعقل غیب است، مؤمنان باین همه گرویده اند در تصدیق خبر بنور تعریف. وقال **الاصمعی** - سألتنی اعرابيّةٌ عن‌الغيب، فقلت الجنة و النّار فقالت هيهات اشرف الغيب على الغيب اى اشرف الله على القلوب الغائبة، فآمنتُ به سرّاً

وَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلٰوةَ. ونماز بپای میدارند این نماز فریضه است واین اقامت نگه داشت وقت آنست. هرچه درقرآن ازاقامت است، اقيموا الصّلوة واقاموا الصلوة ويقيمون الصلوة همه بپای داشتن ونگه داشتن وقت اوّل است آنکه فرمان متوجه‌گردد وحجّت لازم، وخطاب واقع، **و مصطفی صلعم** گفت - اول الوقت رضوان الله و آخره عفو الله. اینست اختیار. **شافعی** گفت. رضاء الله دوستتر دارم ازعفو او. ورضا برتر از عفو است هر کس که رضا یافت عفو یافت، ونه هر کس که عفو یافت رضا یافت.

وبدانك از اركان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست، درقرآن جایها ذکر توحید وذکر نماز دریك نظام آورد، چنانك گفت « لا اِلٰهَ اِلّآ اَنَا فَاعْبُدْنِي وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي. واَقيموا الصلوة ولاتكونوا من المشركين. من آمن بالله واليوم الاخر واقام الصلوة والمؤمنون يُؤمنون بما انزل اليك، وماانزل من قبلك، والمقيمين الصلوة. **و مصطفی** گفت نماز عماد دین است من تركها فقد هدم الدين. وقال صلعم - العهد الّذى بيننا و بينهم الصلوة فمن تَركها فقد كفر. و عزّتِ قرآن تهدید میکند کسانی را که در نماز تقصیر کنند وحقوق آن فرو گذارند وگفت - فخلف من بعدهم خَلفٌ اضاعوا الصلوة واتّبعوا الشهوات فسوف يلقون غيّاً.

واندر قرآن هزارجای ذکر نمازاست بامروبخبر وبیان ثواب فعل آن، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهر تصحیح اعتقاد اهل ایمانرا. وعاقل چون در وضع وشرع نماز تأمّل کند وچونی نهادوی بداند، وحکمت ترتیب وی بشناسد، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت. وبدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست، و اندرجان باآفریدگار راز نیست. **مصطفی** گفت: -

لو یعلم المصلّی من یناجی ماالتفت . ودرابتداء اسلام **مصطفی** را اول بنمازشب فرمودند باین آیت که « یا ایّها المزمّل » هذه کنایةٌ عن النّائم کانّه یقول - ایّها النّائم اللّیل کله قم فصلِّ . مصطفی ویاران یك‌سال نمازشب گزاردند و کاری عظیم پیش گرفتند ورنجی بسیاربرخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت ، وهمه شب نمازمیکردند هرچند که واجب بریشان نیمهٔ شب بود یا سه یك و یا دو سه یك برتخییر ، اما می‌ترسیدند که ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند . چون یك سال بر آمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه . » و اول نسخی درشریعت درابتداء اسلام این بود - میگوید ما میدانیم که شماطاقت ندارید که تا آخرعمر همه شب نماز کنید « فاقرأوا ماتیسّر من القرآن . » ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة - آن‌چندان که توانید نمازکنید بی‌تقدیری ، قیل فی التفسیر - ولوقدرحلب شاةٍ - پس یك‌سال برین تخفیف بودند آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» واین مجمل بود کس ندانست که چندست - **مصطفی** این مجمل را مفسر کرد و گفت - خمس صلواتٍ فی الیوم واللّیله - پس این نماز پنجگانه همه دو رکعت بودند - آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند - و نماز بامداد و نمازمسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء اسلام .

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندررسیدی **و رسول** اندر نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی، پس **عبدالله مسعود** غائب شد مدتی و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت . چون عبدالله بازآمد رسول آن ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت . رسول جواب نداد ، عبدالله غمگین گشت و متحیر نشست . چون رسول‌خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسیدترا یاعبدالله؟ گفت - فریاد همی‌خواهم ازخشم خدای ورسول‌خدای - رسول گفت چیست این‌سخن ؟ **عبدالله** گفت سلام مرا جواب ندادی - **مصطفی** گفت : - اِنّ فی الصلوة لشغلاً عنِ السلام - اندر نمازچندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم . پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن در نماز منسوخ شد. و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت - اِنّ صلوتناهذه لایصلح فیهاشییءٌ من کلام‌الناس، انّماهی قراءةٌ وتسبیحٌ و دعاءٌ.

«وَمِمَّارَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» - رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است - نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر - و نفقه اینجا زکوة است پس آنکه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است. **سدی** گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختنند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا ازوجه حرام همه رزق‌است، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار. رُوی عَن **النبی** صلعم انّه قال - انّ روح‌القدس نفث فی روعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتی تستکمل رزقها، فاتقواالله واجلوافی‌الطّلب، خذو اما حَلّ و دعوا ما حُرّم.

قومی گفتند رزق تملیك است - وممّا رزقناهم ای ملّکنا هم - واین باطل است که مرغان هوا وددان صحرا را ازالله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست. و **داود** علیه‌السّلام این دعا بسیارگفتی: - یا رازق‌النّعاب فی‌عشّه وجابرالعظم‌الکسیرالمهیض» - ای‌خداوندیکه بچّهٔ مرغ را درآشیان روزی دهی - گویند این بچهٔ غراب را میگویدوذلك اَنّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه‌البیضه‌خرج‌ابیض کالشحمة - فاذا راه‌الغراب انکره‌لبیاضه‌فترکه، فیسوق‌الله تعالی‌البق علیه، فتقع علیه لزهومة ریحه، فیلقطها و یعیش بهـا الی ان یحمّم ریشه. و یسوّد، فیعاوده الغراب و یألفهُ و یلقّمها لحبّ.

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» - قول **عبدالله مسعود** و روایت - **ضحاك از ابن عباس** آنست‌که‌این‌آیت‌درشأن‌مؤمنان‌اهل‌کتاب‌فروآمد. **عبدالله‌سلام** و اصحاب وی که **بتوریة و انجیل و زبور** ایمان دادند و بپذیرفتند و بقرآن تمسّك

(۱) تفقأت ای **تشققت و انشقّت**

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اند که ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد برتو از قرآن. وجز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فروآمد که هرچه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی « و ما ینطق عن الهوی ». و درخبراست، که « نَزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کما لقّننی القرآن. » و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ **مصطفی** گفت. ماالمسئول بِاَعْلَمَ من السائل حتی اَسأل **جبریل** » ازجبرئیل پرسید وهمین گفت. «حتّی اَسأل ربّ العزّةِ ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من الله عزّوجلّ دُنُوّاً ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نورٍ فسألته عن خیرالبقاع و شرها فقال« خیرالبقاع المساجد وشرّالبقاع الاسواق. »

مذهب اهل سنّت وجماعة آنست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یا جبریل گوید که الله گفت. چنانك درخبراست: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین مالاعینٌ رأت، جای دیگر گفت. انا اغنی الشرکاءِ عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّومُ لی وانا اُجزی به اناعندظنّ عبدی بی. هرچه ازین نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ وحروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، وحقّ را مکابر.

« **وَما اُنزِلَ مِنْ قَبلِكَ** » ـ یعنی **توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وصحف شیث وادریس و ابرهیم**. وفی حدیث **ابی ذر** عن **رسول الله** صلعم قال ـ **نزلت** علی ابراهیم عشر صحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف. و رُوِی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً وانزل علی اَخنوخ وهوادریس ثلثین صحیفةً وانزل علی ابراهیم عَشرَ صحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » ـ یعنی و بالنشأة الآخرةِ، وقیل بالدّارِ الآخرة. سمیّت آخرة لتأخرها عن الدنیا، وقیل لتأخرها عن اعین الخلق.

« هُمْ یُوقِنُونَ » ـ الیقین ضربٌ من العلم، یحصلُ بعد النظّر والاستدلال. و بعدارتفاع الشّك، ولذلك لایوصف به الباری جلّ جلاله. ربّ العالمین درین آیت ودرصدر سوره لقمان نماز وزکوة وایمان برستاخیز بی گمان دریك نظام کرد قراین یکدیگر، از بهر آن که آن قوم بـه رستاخیز یقین نبودند میگرویدند گرویدنی گمان آمیغ (۱) میگفتند ـ ماندری ما الساعة؟ اِن نظنّ اِلاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ گفتند ماندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست، ظن می بریم وبیقین نمیدانیم. الله تعالی بی گمان برین شرط کرد وبانماز وزکوة قرینه کرد.

اهل معانی وخداوندان تحقیق گفتند ـ بناءِ ترتیب این هردوآیت بر تقسیم ایمانست از بهر آنك ایمان دوقسم است ـ اول شناختن راه دین واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسیلت حق کردن ـ وهوالمشارالیه بقوله تعالی ـ« ادع الی سبیل ربك بالحکمة» وبقوله« وابتغوا الیه الوسیلة». قسم دیگر ازخودبرخاستن است، ودر راه دین برفتن، ورسیدن را بکوشیدن وهوالمشارالیه بقوله «وجاهدوافی الله حق جهاده» وبقوله «هذهِ سبیلی ادعوا الی الله».

قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان وعبادت ارکان راه دین بشناختند وطلب وسیلت کردند. قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند، و ذوق آن بیافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسیدند. همانست که رب العالمین در وصف ایشان گفت ـ « و هُدوا الی الطّیب من القول» وجائی دیگر گفت ـ « فهوعلی نورٍ من ربّه. کتب فی قلوبهم الایمان.» همانست که ایشانرا وعدهٔ کرامت وثواب داد گفت «ومن یقترف حسنةً نزدله فیها حسناً».

ثمّ قال تعالی « اُولٰئِكَ عَلٰی هُدًی مِنْ رَبِّهِم » ـ ای صواب وحق وحجّة است.

---

(۱) آمیغ ـ آمیخته.

« وَ أُولٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم ، ادرکوا ما طلبوا ، و نجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَحْ وفلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن ، وبکامه رسیدن ، وپاینده ماندن ، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند ، و بر روشنایی ، و آن صنف اول‌اند که ازایمان در قسم اول اند و « أُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی‌اند که پیروز آمدند وازهرچه میترسیدند ایمن گشتند ، وبناز ونعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگان ، و صفت ایمان ایشان ، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان درآن جهان .

النوبة الثالثه. « الم » ـ التّخاطب بالحروف المفردةِ سنّة الاحبابِ فی سنن المحاب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب ، بحیث لایطّلع علیه الرّقیب .

بَیْنَ الْمُحِبَّیْنِ سِرٌ لَیْسَ یُفْشِیهِ قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیهِ

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك ذرّه بصد هزارجان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند ، درخلوت خانهٔ دوستی میان دوستان رازی است‌که جزعارفان دندنه(۱) آن ندانند ، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا باموسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت بامحمد صلعم درخلوت اَوْ اَدْنی بر بساط انبساط این راز برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان ، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنید گوینده ندید ، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازید که درطلب بود ،

(۱) دندنه کردن ، زیرلب سخن گفتن .

محمدبدوست نازیدکه درحضرت بود .**موسی** لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود ، از سمع و ذکر فراتر نشده بود ، همه روح وی در شنیدن بود ازآن باوی فراوان گفت ، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود ، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود ، موج نور اورا از مهر بر گذاشته بود ، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور ، جان در سرعیان شد ، و عیان از بیان دور ، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند ؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد ؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید
چوسازد باعیان خلوت کجا دل درحبر بندد

گفته‌اند ـ الٓم ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهترعالم رفت ، یعنی اَفْرد سرّك لی ، و لیّن جوارحك لخدمتی ، و اقم معی بمحورسومك تقرب منّی ، ای سیّد از پردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید وآن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید .

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز
خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر ، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون‌عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته ، ای مهتر ، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك‌نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست .

شب هست وشراب هست وعاشق تنهاست برخیز و بیا بتا کـه امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا ، لام ـ لی ، میم ـ منی ـ أنامنم‌که خداوندم ، رهی را مهر پیوندم ، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم ، جانهـا را انس و آرامم . لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من ، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من . غالب دران امرمن ، نافذ درآن مشیّت من ، بودآن بداشت من ، **حفظ آن** بعون من . منّی ـ هرچه‌آمد از قدرت من آمد ، هر چه رفت از علم من رفت ، هر چه بود از حکم من بود . این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید . کار با من گذارید تا بهره برید ، خدمت صافی دارید تا بار یابید ، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید ، برمرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید ، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید .

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته درکشف اسرار - الف وپردهٔ غموض ازآن برگرفته . گفت : - « الف - امام حروف است ، درمیان حروف معروف است ، الف بدیگر حروف پیوند ندارد ، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است ، همه حروف را بالف نیازاست . الف راست است ، اول یکی و آخر یکی ، یك رنك ، و سخنها رنگا رنك . الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت ، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت . مقام هرحرفی درلوح پیداست ، در حقیقت جمع در نظاره جداست . در هر مقامی از مقامات یکی نازل ، همه یکی‌اند دو گانگی باطل . »

و گفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته ، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته ، و بآسمان غیرت ترقی گرفته ، هرچه صفات خلق است و کدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است .

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا .

« ذَلِكَ الْكِتَابُ » -گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنك الله تعالی برخود نبشت ازبهرامّت **محمد** (ع) که اِنّ رحمتی سبقت غضبی وذلك‌فی‌قوله عزّوجلّ - کتب‌ربکم علی‌نفسه‌الرحمة . وگفته‌اند اشارت بآن است‌که الله بردل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله « کتب فی‌قلوبهم‌الایمان » -چنانستی‌که الله گفت- بندهٔ من ؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم ، عطر دوستی من سرشتم ، فردوس از بهــر تو من نگاشتم ، دلت بنور معرفت من آراستم ، شمع وصل من افروختم ، مُهر مهر بران دل من نهادم ، رقم‌عشق درضمیرت من زدم ، کتب فی قلوبهم‌الایمان -لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم ، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم ، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم ، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت. نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ **موسی** تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **توریة** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سنك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت .

«هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» ـ جای دیگر گفت : «هو لِلّذينَ آمَنوا هُدىً وَشفاء» ، گفت این قرآن متقیانرا هُدی است ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائی‌را سبب است ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان . قرآنی که سناءِ آلهیّت مطلع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدّیت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول الله عزّوجلّ « اِنّا نحن نزّلنا الذِکر و اِنّاله لحافظون . »

چون دانی که قرآن متقّیانرا هدی است پس نسب تقویٰ درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت خویش گیرد ـ میگوید جلّ جلاله ـ « اِنّ اکرمکم عندالله اتقیکم. » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقویٰ . هر که امروز بپناه تقویٰ شود فردا بجوار مولیٰ رسد . خبرچنین است که « ـ یُحشر النّاسُ یومالقیمة ثمّ یقول الله عزّوجلّ لهم ـ طالما کنتم تکلّمون و اَنا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و اَبیتم الّا انسابکم ، قلت اِنّ اکرمکم عندالله أتقاکم و اَبیتمْ انتم ، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل الجمع من اصحاب الکرم واین المتّقون . »

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی با من سخنی گوی . گفت ـ یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم . گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن‌را ازخار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی ـ وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی التقی　　کن مثل ماشٍ فوق ارض الشوك یحذر ما یری

لاتحقرنّ صغیرة ـ انّ الجبالَ من الحصیٰ

آنگه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت: «اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی‌اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند ورسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. وپیغام که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیی، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانند که **مصطفی**ع ایشانرا برادران خواند و گفت: - و اشوقاه الی لقاء اخوانی!

«وَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ» - نماز کنند که گویی درالله می نگرند و با وی راز میکنند، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام: اعبدِالله کاَنّك تراه فان لم تکن تراه فَاِنّه‌یراك وقال صلعم «اِنّ‌العبد،دافام فی‌الصّلوة فَاِنّماهی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ، فاذا التفت یقول‌الله عزّوجل: - ابنَ آدم‌الیٰ‌مَن تلتفتُ الی خیرلك مِنّی تلتفت ابنَ آدم، اقبل‌علیّ فَاَنا خیر لك مِمّن تلتفت الیه.» کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت بر گردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی، که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.

«وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» - درصفت متقیان بیفزودگفت - نواختی‌که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکرآن نعمت قیام کنند، بفرمان شرع درویشانرا نوازند و با ایشان مواساة کنند، ونایبان حق دانند در فراگرفتن صدقات، و این خود راه‌عموم مسلمانانست‌که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند. امّاراه اهل حقیقت دریرباب دیگرست‌که ایشان هرچه دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند. یکی پیش **شبلی** آمدگفت - دردویست درم چندزکوة واجب‌شود؟ گفت - از آن‌خود میپرسی یا ازآن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر؟ این را بیان کن. گفت - اگرتو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت‌که فریضهٔ زکوة‌گزارند. حاصل کار ایشان‌آنست که گویند بار خدایا بآنچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص‌که جملهٔ‌مال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان مابینهما وصف الحال **صدیق** اکبر گواهی میدهد که چنین است. پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرماپیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل وقال یامحمد اِنّ الله یقرئك السّلام و یقول ما **لابی بکر** فی عبائه قد خلّها بخلالٍ ؟ فقال یا جبریلُ اَنفقَ علیه مالهَ قبل الفتح . قال فانّ الله عزّ وجلّ یقول اِقرئه السّلام وقل له اِنّ الله عزّوجلّ: یقول اَراضٍ انت عنّی فی فقرك هذا امساخطٌ ؟ فقال أسخطَ علّیَ ربّی ؟ انا عن ربّی راضٍ . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است . یکی دل ، دیگر تن ، سدیگر مال . تاایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تا زکوة ازمال جدا نکند آن مال باوی قرار نگیرد .

« وَالَّذینَ یُؤْمِنونَ بِما اُنْزِلَ اِلَیْكَ وَما اُنْزِلَ مِنْ قَبلِكَ . » - این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیرآن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام ونشان بزبان پیغامبران ، رب العالمین ایشانرا درآن بستود و به پسندید وایمان ایشان قبول کرد ، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و برآن بیفزودو هر گران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرونهاد . ایشانرا روزگار عمل درازتر بودو این اُمت را ثواب طاعت بیشتر ، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی ، و گناهان این امت را مجال توبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه ربّ العالمین منت نهاد بر **مصطفی** (ع) و گفت « وما کنتَ بجانب **الطور** اذنا دینا » ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر برآن گوشهٔ **طور** که ما با**موسی** سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ **موسی** گفت بار خدایا من در توریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده ، سیرتها نیکودارند وسریرتها آبادان ، که اند ایشان ؟ فقال الله تعالی - فتلكَ امّة **محمد** . **موسی** مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا با من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان بگوش

تو رسانم. پس الله بخودی خود ندا درعالم دادکه «یا امّةَ **احمد**». هرچه تا قیام‌الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لَبّیك ربّنا و سَعدیك. چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ بازنگردانید، گفت. اعطیتکم قبلَ ان تسألونی وغفرت لکم قبلَ اَن تستغفرونی. عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از انك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بیابان کوه **طور** شده الله او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم‌الله موجود، ایشانرا بندا میخواند و بیندگی می نوازد.

«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ». و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنکه که **مصطفی** پرسید از وی که. کیف اصبحت یا **حارثه**؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً وکاَنّی باهل‌الجّنة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اوراگفت عرفت فالزمْ. هذا **عامربن عبدالقیس** یقول لوکشف‌الغطاء ما ازددتُ یقیناً.

«أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ.» ـ اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی‌غایت، در فِراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان، **انس مالك** درپیش **عثمانِ عفان** شد قال ــ و کنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یَدْخُلُ علیّ اَحدکم و آثارالزّناءِ ظاهرةٌ علی عینیه ــ فقلت اَوَحیٌ بعد رسول الله فقال **لا** ــ ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ. وقد قال صلعم. «اتّقوا فراسَةَ المؤمن فَاِنّه ینظر بنورالله» پیری را پرسیدند که این فراسة چیست؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فَتشرفُ علی معانی‌الغیوب، فتنطق عن‌اسرارالحق نطق مشاهدةٍ لانطق ظَنٍ و حسبانٍ. وفی معناه انشدوا.

فدیت رجالاً فی‌الغیوب نزولٌ — و اسرارهم فیما هناك تجولُ
یرومون بالاسرارفی‌الغیب مشهداً — من الحقّ ما للنّاسِ منه سبیلُ

فیلقون روح القدس فی سرّسرّهم و یبقون فی معنیً لدیــه نزولٌ
رجالٌ لهم فی‌الغیب قربٌ ومحضرٌ و انفسهم تحت الـوجود قتیلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما الله روزی فرا جنید گفت ـ که مردمانرا سخن گوی وایشانرا پند ده که ترا وقت است که سخن گویی ـ **جنید** گفت خودرا باین مثابت نمیدانستم واستحقاق آن در خود نمیدیدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی‌النّاسُ ـ مصطفی ویرا گفت‌که سخن‌گوی مردمانرا ـ جنیدگفت من‌همان شب برخاستم پیش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت‌علیه‌الباب فقال **السری** لَم تُصدّقنا حتّی قیل لك . روز دیگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد کــه جنید سخن میگوید . غلامی نصرانی بیامد متنکروار گفت یاشیخ ما معنی قول **رسول الله** اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله ؟ فاطرق **الجنید** ثم رفع الیه‌رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك . فاسلم الغلام. نکرتا اعتراض نیاری براحوال‌ایشان و منکر نشوی فراسة ایشانرا کــه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه‌صورتها درآن‌پیدا شود ، این دل بندهٔ مؤمن تا کدورات معصیت برآ نست هیچ چیز درآن پیدا نشود ازاسرار ملکوت ، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملکوت واحوال غیبی درآن نمودن گیرد ، این خود مکاشفهٔ دلست ، و چنانك دلرا مکاشفه است جانرا معاینه است . مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق ، و معاینه هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید .

عالم طریقت وپیشوای‌اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** قدّس‌الله روحه‌برزبان کشف این رمز برون داده ومهر غیرت ازآن بر گرفته ، گفت «روزاول درعهد ازل قصهٔ رفت میان جان ودل ، نه **آدم‌وحوا** بود نه‌آب وگل ، حق بود حاضر وحقیقت حاصل ، وکنّالحکمهم شاهدین . قصهٔ که‌کس‌نشنید بآن شگفتی ،دل سایل بود وجان مفتی ، دل را واسطهٔ درمیان بود وجانرا خبرعیان بودهزارمسئله پرسید دل ازجان‌همه متلاشی‌،در یك‌حرف جان همه را جواب داد . دریکطرف نه دل از سؤال سیر آمد نه‌جان ازجواب

نه سؤال ازعمل بود نه‌جواب ازثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان باز گشت وخبر فرا آب داد. گرطاقت نیوشیدن داری مینیوش و گرنه به انکارمشتاب رخاموش، دل‌ازجان پرسیدکه وفا چیست؟وفناچیست؟ وبقاچیست؟جان جواب‌دادکه‌وفاعهددوستی‌رامیان‌دربستن‌است‌وفناازخودی‌خودبرستن‌است‌وبقابحقیقت حق‌پیوستن است. دل ازجان‌پرسیدکه بیگانه کیست؟ ومزدور کیست؟ وآشنا کیست؟ جان جواب داد که بیگانه رانده است، ومزدور بر راه مانده، وآشناخوانده. دل‌ازجان پرسید که‌عیان چیست؟ ومهرچیست؟ وناز چیست؟ جان‌جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون‌آمیز است، ناز نیاز را دست‌آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که‌عیان بابیان بدسازاست، ومهر باغیرت انباز است، وآنجا که ناز است‌قصّه درازست. دل گفت بیفزای، جان‌جواب داد که عیان شرح نپذیرد، ومهرخفته را براز گیرد، ونازنده بدوست هرگزنمیرد. دل از جان پرسید که کس بخود باین روزرسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم‌حق گفت یافت من بعنایت است، وپنداشتن که‌بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت - دستوری هست یك نظر، که بماندم ازترجمان وخبر؟ جان جواب داد که ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی‌شد ومکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان ازلطف. دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر، درهست‌نیست‌کرمست ودرعیان‌خبر، سرتاسر قصّه توحیدهمین است، کنتُ له سمعاً یسمع‌لی. گواهی بداد که چنین است».

النوبة الاولی: قوله‌تعالی «إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» - ایشان که کافرشدند «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ» - یکسانست بریشان. «أَأَنْذَرْتَهُمْ» - ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی «أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ» یابیم ننمائی وآگاه نکنی - «لا يُؤْمِنُونَ[٦]» نخواهند گروید. «خَتَمَ اللَّهُ» مهرنهادالله «عَلَى قُلُوبِهِمْ» بردلهای ایشان «وَعَلَى سَمْعِهِمْ» وبر گوش ایشان، «وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ» وبر چشمهای ایشان، «غِشَاوَةٌ» پرده‌ایست «وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ[٧]»

وایشانراست عذابی بزرگ. «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ» ازمردمان کس است که میگوید «آمَنّا بِاللهِ» بگرویدیم بخدای «وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ» وبروز رستاخیز «وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ ۸» وایشان گرویده نیستند «یُخادِعُونَ اللهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا» چنان می پندارند که خدایرا می فرهیبند(۱) و مؤمنانرا «وَ ما یَخْدَعُونَ» و فرهیب نمیسازند. «اِلّا اَنْفُسَهُمْ» مگر باتنهای خویش «وَ ما یَشْعُرُونَ ۹» ونمیدانند که این فرهیب است که درآنند. «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» در دلهای ایشان بیماری و گمان است «فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً» ـ ایشانرا بیماری دل افزود «وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِیمٌ» و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای «بِما کانُوا یَکْذِبُونَ ۱۰» بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. «وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ» وچون که ایشانرا گویند «لا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ» تباهی مکنید در زمین «قالُوا» جواب دهند گویند ـ «اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ ۱۱» ما نیك کنندگانیم وباسامان آورندگان «اَلا» آگاه بید(۲) «اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» بدرستی که ایشان آنند که تباه کاران اند «وَ لٰکِنْ لا یَشْعُرُونَ ۱۲» ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانية: ـ قوله تعالیٰ «اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا» ـ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانهرا بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّ وجلّ برخود بپوشد. ونعمتهای الله سه قسم است ـ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم تر، فیها یتوصّل اِلی الطّاعات والخیرات و استحقاق الثّواب. و برحسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

(۱) می فرهیبند ـ کذافی الاصل (۲) بید، درنسخه الف. باشید در نسخه ج.

شرایع باز میگردد ، واین آیت هرچند که از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی ومراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند ، کـه بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی . **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند و پس از آن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند . **ربیع انس** گفت مشرکان عرب بودندکه روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که « اَلَمْ تَرَ اِلی الَّذین بدّلوا نعمةالله کفراً . »

ثم قال ـ « سَواءٌ عَلَیْهِم » ـ ای متساویاً عندهم الانذار وترکه . خدایرا عزّوجل صفت انذار گویندکه جای دیگر گفت ـ انّا انذرنا کم عذاباً قریباً ـ ومعنی انذارمرکبّ است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است ـ یکی اعلام و دیگر تخویف . و به‌قال تعالیٰ ذلك یخوّف‌الله به‌عباده . وسواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن ، وهو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ .

« ءَ اَنْذَرْتَهُمْ » ـ بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءة **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن کثیر** است. و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءة باقی واختلاف قرآآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است . کانّه قال ـ سَواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار .

« اِنَّ الَّذِینَ کَفَروا » ـ میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** را براست نداشتند واستوار نگرفتندوفرمان شرع مارا گردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان ، نگروند و گردن ننهند ، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل ، وحکم مابحرمان ایشان سابق‌است .

« عَلَیْهِمْ » ـ ازبهر آن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلامحجوج .

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازآن انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست که « سواءٌ عَلَیْهِم » گفت و ـ علیک نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد. آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود. خبر درست است که **سلمان فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** انّ الله تعالی خمّرطین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کُلّ طیّبٍ وَخرج فی یده الاخری کلّ خبیث. » آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بودکه این بیگانه ازقسم خبیث باشد.

از اینجا گفت ـ « لا یُؤْمِنُونَ » ـ این همچنانست که **نوح** پیغمبر را گفت ـ انّه لن یُؤمن من قومك الّا من قدآمن ـ پس چون حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته شد و مُهر بردل ایشان نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن نرسد.

گفت ـ « خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلوبِهِمْ » ـ درین آیت رد **قدریان** روشن است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمدالله و مَنّهِ. میگوید اول دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنکه مُهر کرد، و این مهر که نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است :ـ وطُبعَ علی قلوبهم فهم لایفقهون، وَطبع الله علی قلوبهم فهم لایعلمون، بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الّا قلیلاً، و نطبع علی قلوبهم فهم لایسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند، چنانك گفت :ـ ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الّا کالا نعام، ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم، انّك لا تُسمع الموتی ولاتسمع الصمّ الدّعاءَ و کانوا لایستطیعون سمعاً، کمثل الذی ینعق بمالا یَسمعُ لو کُنّانسمع اونعقل و فی آذاننا و قراً أفانت تسمع الصّمّ، اولئك ینادون مِن مکانٍ بعید. ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت ـ

«وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ» «أفانت تهدی العمی ـ فعمیت علیکم وهو علیهم عمی» ـ فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً ـ ومن بیننا و بینك حجابٌ. این همه بستن راه آشنا ایست(١) بر یشان و بر گردانیدن دلها از شناخت حق وبرگماشتن شیاطین بر ایشان و اسیر گذاشتن ایشان دردست هوا و پسند ایشان، و کژ گردانیدن دلها، و کژ نمودن راستیها، ودریغ داشتن آشنائی ازیشان. **اعمش** گفت «صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش بر گشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشهٔ آن دل فرو گیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پارهٔ دیگر فرو گیرند، ویك انگشت دیگر درجنب آن فرو گرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر وهمه فروگرفت. گفتا و آنکه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود و کفر از آنجا بیرون نیاید. ومصداق این خبر **مصطفی** ص است قال ـ اذا ذنب المؤمن ذنباً کانت نکتة سوداءٌ فی قلبه، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتی تُغلقَ قلبه، فذلك الرّین الّذی قال الله تعالی ـ کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون. و عن **ابی سعید** رضی الله عنه قال ـ قال **رسول الله** صلعم «القلوب اربعةٌ ـ فقلبٌ اجرد فیه مثل السّراج یزهر، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منکوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ ـ فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرَف ثم انکر، وامّا القلب المصفّح فقلبٌ فیه ایمانٌ ونفاقٌ، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یُمدّها الماء الطّیب، ومثل النّفاق فیه کمثل القرحة یُمدّها القیح والدّم، فایّ المدّتین غلبت الاخری غلبت علیه.» **مصطفی** ع ـ گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی ازعلایق در آن دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است از کفر ومعاصی پاك ونور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گردوی غلافی در آورده تا ایمان وتوحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس ازمعرفت خالی شد و نُکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق

(١) کذافی نسخة الف.

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده‌تر. **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّهمّ قلوبنا بیدك لم نملّکنامنها شیئاً ، فاذ قدفعلت بهاذلك فکن انت ولیّها واهدها الیٰ سواءالسّبیل. » وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ــ « اِنّ قلوب بنی آدم بین‌اصبعین من‌اصابع الرّحمن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط الله احداً من‌الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی‌قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ القلوب فاذا ارادالله بعبدٍ خیراً فتح‌له قفلَ قلبه ، وجعل قلبه وعاءً واعیاً لمایسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً ولسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جَعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه‌بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من‌النّاسِ شیئاً ، هوشرٌ من ان‌یسلك الله فی‌قلبه‌الشكّ‌لدینه ، و غلّق‌الله الکفرَ علی‌قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یَصّعّدُ فی السّماء » .

اگر کسی ازطاعنان گوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن‌نشود ، و نیز جای دیگر گفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اگر نگروند ؟ جواب آن از دو وجه است ـ یکی آنك ربّ العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و گوش حقیقی واستد ، تاپس خود ایمان نتوانندآورد. جواب دیگر آنست که این درعلم الله سابق‌بود که ایشان هرگز درایمان نیایند ونگروند ـ پس حکم کرد بحرمان ایشان با آنك خود دانسته بود که ایمان نیارند.

« وَعَلَی اَبْصارِهِمْ غِشاوةً » ـ بنصب‌تاقرائت **عاصم** است‌بروایت **مفضل** براضمار فعل . چنانك جای دیگر گفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اگر کسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص‌گوش سَماع وَاین دریافت دل و سماع‌گوش بیك‌جهت‌مخصوص

نیست بلکه جهتها همه در آن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص‌نبود وآن جزلفظ ختم نیست. امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص‌است وآن جهت مقابل است، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی‌است لفظ غشاوة اولی تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تانوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود.

« وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ » - درقرآن پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُریدالله الّا یَجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست. ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است، ودرسورة‌الجاثیه هم کافران قریش راست. ومفسّران گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال الخلیل** : العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لِانّه یمنع من‌العطش، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشقّ علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم.

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقولُ... » - درشأن منافقان فروآمد **عبدالله‌بن ابی بن‌سلول و معتب‌بن قشیر** ، **وجدبن قیس** واصحاب ایشان وبیشترین منافقان **جهودان** بودند. **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت که پردهٔایشان باین آیت بر گرفته شد وسرّ ایشان آشکارا. و الله تعالی گواهی بداد که این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعِداد مؤمنان نیارد، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.

گفت « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. » - با آنچه گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ‌العزّه جای دیگر - الّذین‌قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمنّا بالله وبالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم‌من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم، آنکه بر گردند گروهی

ازیشان ازفرمان‌برداری پس آن طاعت که بردند ؛ آنکه گفت ـ و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگز گرویده نباشند ؛ آنکه درصفت ایشان بیفزود ـ و اذا دُعوا الی الله و رسوله ـ تا آنجا که گفت ـ و اَقسموا بالله جهد ایمانهم ـ لئن اَمرتهم لیخرجنّ . منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند **مصطفی** را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمناو ان خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا . پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت کرد وباطن ایشانرا آشکار گردانید گفت قل لا تُقسموا طاعة معروفة ـ ای هذه طاعةٌ بالقول واللّسانِ دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب . همانست که جایی دیگر گفت ویحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم منکم ـ **معویة الهذلی** صحابی بود گفت « ان المنافق لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرهٔ طاعت ایشان در آن جهان آنست که **مصطفی** گفت ـ اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها ، فیقولون ربنا لوادخلتنا النّار قبل اَن تُرینا الجنّة وما اعددت فیها کان اَهون علینا ، فیقول هبتم النّاس و لم تهابونی ، اجللتم النّاس ولم تجلّونی ، ترکتم للنّاس ولم تترکوا لی ، فالیومَ اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ درقرآن ده جایست چهارمنافقانرا وپنج کافرانرا ویکی مؤمنانرا :ـ امّا منافقانرا یکی اینست ، ودیگر ـ ومن النّاس من یعجبك ـ درشأن **اخنس** منافق آمد حلیف **بنی زهرة** شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز **بدر** ـ سیصد مرد ازبنی زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس ایستادند . اورا اخنس بااین خوانند یعنی خَنَس بهم یوم بدرٍ . سدیگر درسورة الحج ـ و من النّاس من یعبدالله علی حرفٍ ـ هو المنافق یعبدالله بلسانه دونَ قلبه . چهارم درسورة العنکبوت ـ ومن النّاس من یقول آمنّا بالله ـ و آن پنج که مشرکان راست :ـ یکی درسورة البقره ـ ومن یتخذ ـ دیگر درسورة لقمان ـ ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث ـ وسه جایگاه ـ ومن النّاس من یجادل فی الله بغیر علم ـ دو درحج و یکی درلقمان درشأن **نضر بن الحارث** فروآمد این سه ـ و کان کثیر الجدال ، فکان

یقول ـ الملائکةُ بنات‌الله ، **والقران** اساطیر الاوّلین ، ویزعم اَنّ الله غیرقادرٍ علی احیاءِ من‌عاد تراباًرمیماً . وآن یکی که مؤمنانراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** ـ من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله .

«النّاس» جمع ِ انسانست . ومردم‌را انسان بآن نام‌کردندکه‌فراموش کارست ـ لقوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبلُ فنسی ـ الله تعالی آدم را فراموش کارخواند واین‌عیب درسرشت‌آدم وفرزندان نهاد، وازخود جلّ جلاله نفی‌کرد وگفت ـوما کان ربّك نسیّاً. و گفته‌اند انسان بآ نست که اُنس‌ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت،**حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سُمّی بذلك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنست کذا ای اَبصرتُ .

«وبِالیومِ آلاخِرِ» ـ روز رستاخیزرا روزپسین خواند از بهرآن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب .

«وَماهُم بمؤمنین.» ـ پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج‌است ازدل و از کردار. این آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویندایمان اقرارست مجرّد بی‌تصدیق ، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل والله تعالی ایشانرا مؤمن نخواند . و در جمله بباید دانست که‌مردم درین مسئله برچهارگروه‌اندسه برباطل ویکی برحق :ـ امّا آن سه‌گروه‌که بر باطل‌اند یکی **جهمیان** اند که‌میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار وبی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان همه** مؤمنان‌بودندی‌که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی ـیعرفونه‌کما یعرفون ابناء هم.ـگروه دیگر**مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب**اصحاب رای** است ،واول کسی‌که این‌گفت **حمادبن ابی‌سلیمان‌الکوفی** بود،واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود. سوّم گروه جماعتی‌اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی . و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید ـ ماهم بمؤمنین ـ چهارم گروه **اهل سنت الله** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بروفق سنّت ، یزید بالطّاعة وینقص بالمعصیته ـ جماعتی از مصطفی صم پرسیدندکه « ایّ الاعمال افضل ؟ قال ایمانٌ باللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثمّ حج مبرورٌ » از عمل پرسیدند و جواب داد که ایمان باللّٰه این دلیل است که ایمان عین عمل است . وعن انس بن مالك قال رسول اللّٰه صلعم « لایقبلُ قولٌ الّا بعمل ولایقبل قولٌ و عملٌ اِلّا بنیّةٍ ولا یُقبلُ قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الّا باصابة السنّة » و عن علی بن ابی طالب ع قال « سألت النبی صلعم عن الایمان ماهو ؟ قال ـ معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان. » ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل ـ درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است ، و درعمل ثبوت عدالت ، ودرعقیدت حصول معرفت . اماشهادت وعمل ظاهر اند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت ، ترك عقیدت نفاق است ، و ترك عمل فسق ، و ترك شهادت کفر .

« یُخَادِعُونَ اللّٰهَ » ـ معنی آن از دو وجه : ـ است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که اللّٰه را فرهیبند. جائی دیگر گفت « انّ الّذین یُؤذون اللّٰه ورسوله » یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که اللّٰه را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کـه اللّٰه تعالی از درك هردو پاك است . معنی دیگر تعظیم رسول را نام خویش در پیش نهاد میگویـد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا ، و هر کـه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد ، و انجا کـه گفت یُؤذون اللّٰه و رسولـه میگویـد رسول مرا اذی می‌نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید . و درخبرست که « مَن اَذیَ ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » این همچنانست که گفت « فلّما آسفونا انتقمنا منهم » وقال تعالی « اِنّ الّذین یحادّون اللّٰه و رسوله » و در خبر می‌آید که ـ عبدی مرضتُ فلم تَعدنی ای مرض عبدی ، همه ازیك باب است .

« وَالّذِینَ آمَنُوا » ـ ومؤمنانرا می‌فرهیبند یعنی میگویند بامؤمنان کـه انّا معکم و علی دینکم .

اللّٰه گفت « وَمَا یَخدَعُونَ اِلّا اَنفُسَهُمْ » ـ وفرهیب نمی‌سازند مگر باخویشتن.

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمةٍ ، و یطلبون من المؤمنین النّور ، فیقولون انظر و نانقتبس من نور کم فقد کنّا معکم ، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراء کم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین . و ما یخدعدن وما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف‌ـ‌قرائت **حجازی و بوعمرو** ست ، و بی الف **قراءة** باقی . و آنکس که بالف خواند گوید اصل این یخدعون است لکن درمعرض یخادعون افتاد که درپیش است .

«وَمٰا یَشْعُرُونَ» ـ ونمیدانند که آن فرهیب است که درآنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان ، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد ، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند . وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد . **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست ؟ گفت درآنک بالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت بالله چون بود ؟ گفت ـ ان تعمل بما امرك‌الله تُریدُ به غیرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست . و عن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اَوحی اَللهُ اِلیٰ بعضِ انبیائه ـ قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیرالعمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن ، قلوبهم کقلوب الذّئاب ، السنتهم احلیٰ من العسل ، و قلوبهم اَمَرّ من الصبر ، ایّای یخادعون ام بی یستهزؤن ؟ فبی حلفتُ لَاَمتحن لهم فتنةً تدع الحکیم حیرانَ . »

«فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماری است یعنی شک و نفاق . شک را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض ، همچنانک بیمار نمرده است و نه زندهٔ تمام .

« فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً» ــ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل‌الله من کتابه ومافیه من الحدود ، چندانکه میدیدند که کتاب و وحی از آسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدود شرع درافزونی ، ایشانرا بیماری دل می افزود . ودر سورة توبه گشاده‌تر کرد و گفت:

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من يقول ايّكم زادته هذه ايماناً . . . الی قوله فزادتهم رجساً الی رجسهم » ـ ودرسورة المائدة گفت ـ « وليزيدنّ كثيراً منهم ما انزل اليك من ربّك طغياناً و كفراً » ـ معنی دیگر « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماری است که کار **مصطفی** می بینند روی دراقبال و مسلمانان درافزونی ، واسلام هرروز آشکاراتر و قوی تر ، « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ این بیماری دل ایشان بیفزود بزیادت نصرت و قوت مسلمانان ، تا هرروز که برآمد اسلام درافزونی بود وکلمهٔ حق عالی تر و کفر نگونسارتر . این آیت بر **اهل قدر و اعتزال** ردّاست که ایشان مُنکر نه‌اند که این مرض نه مرض اوجاع است بل که مرض کفر و نفاق است . وقدقال الله تعالیٰ « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ » . ـ يبلغ ألمهُ الی القلبِ .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » ـ بتخفیف و تثقیل هردو خوانده‌اند ، تخفیف قرائت کوفی است و تثقیل قرائت باقی . بتخفیف دو معنی دارد :ـ یکی آنست که ایشانرا عذابی دردنمای است بآنچه دروغ گفتند که رسول وپیغام حق دروغ است . معنی دیگر بآن دروغ که میگفتند با مؤمنان که ما گرویدگانیم و درباطن خلاف آن داشتند . و بتثقیل معنی آنست کـه ایشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغزن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند . و گفته‌اند « من كذب علی الله فهو كفرٌ و من كَذبَ علی النبیّ فهو كفرٌ و من كذب علی النّاس فهو خديعةٌ ومكرٌ » وقال النبیّ (ص) . « ايّاكم والكذبَ مجانب الايمان . » وقال ـ : « اذا كذبَ العبدُ كذبةً تباعَد منه الملك ميلاً من نتن ماجاء به . » وقال ـ « برّالوالدين يزيد فی العمر والكذب ينقص الرّزق ، والدعاء يردّ القضاء . » و قيل فی قوله تعالیٰ ـ « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » ـ يعنی يكذّبون بالقدر ـ وفی ذلك ماروی عن **النبی** ص اِنّه قال ـ ثلثةٌ لا يقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومكذّبٌ بقدر » وقال « يكون فی اُمّتی وفی آخر الزّمانِ رجالٌ يُكذّبونَ بمقادير الرّحمن عَزّوجلّ ، يكونون كذّابين ، ثُمّ يعودون مجوس هذه الامّة وَهُم كِلابُ اهلِ النّار . » . وعن **عائشة** قالتْ قالَ رسولُ الله ص ـ « سِتّةٌ لعنتهم و لَعنهم اللهُ و كلّ نبیّ مُجاب . الزّائد فی كتاب الله ، والمكذّب بقدَرِالله ، والمتسلّط علیٰ اُمّتی بالجبروتِ لِيذلّ من اعزّه الله و يُعزّ مَن اَذلّه الله ،

وَالْمستحلُّ محارمَ اللّٰهِ، والتّارکُ لِسنّتی والْمستحلُّ مِن عِترَتی ما حرم‌اللّٰه.»

«وإذا قِیلَ» ـ قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّ است درفاءُ الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصلِ آن قولَ بوده است، و نیز فاصل بود میان صدرومصدر «وَإذاقیلَ لَهمْ» یعنی لهؤلاءِ المنافقین‌وقیلَ **للیهود**. میگویدچون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** را گویند تباه کاری مکنید در زمین ـ و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول ودر دین در سخنان خویش می تعبیه کردند، و مردمانرا از غزا دل میگردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را.

و قیل:«إنّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ» ـ ای‌الّذی نحنَ علیه صلاح عندانفسنا وذلك لأنّ الشّیطان زیّنَ لَهمُ سوءَ اعمالِهم کقولِه تعالی «أفمن زُیّن له سوءُ عمله فرآهُ حسناً». چون ایشان گفتند مامصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ‌العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت:

«ألاٰ إنَّهُمْ هُمُ‌الْمُفْسِدُونَ» ألا حرف تنبیه است و أصله ـلا ـ دَخل علیه الف‌الاستفهام فاخرجته الی معنی‌التحقیق. میگوید آگاه بید ای مسلمانان که‌ایشانند مفسدان و تباه‌کاران.

«ولٰکِنْ لاٰیَشْعُرُونَ» ـ لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه‌کاری ایشان خبردارند. معنی‌دیگر ـ لکن نمیدانندکه غایت‌آن فساد چیست وآن عذاب که ایشانرا ساخته‌اند چونست. و گفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت استو صلاح بمعنی طاعت ـ چنانك در سورة‌الاعراف گفت «ولا تُفسدُوا فِی‌الارض بَعدَ إصلاحِها» ودر سورة‌النّمل گفت ـ «یفسدون‌فی‌الارضِ ولا یُصلحون.» یعنی یعلمون بالمعصیة فی‌الارض ولا یُطیعونَ‌اللّٰه فیها. ودرقرآن فساداست بمعنی‌هلاك چنانك‌گفت ـ «ولو کان فیهما آلهةٌ إلاّاللّٰهُ لَفسدَتا» ای لَهلَکتا. و فساد است بمعنی قتل ـ چنانك

گفت: «أَتذَرُ موسی و قومه لیفسدوا فی‌الارض» و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت: «اِنَّ یأجوج و مأجوج مُفسدونَ فی‌الارض» و بمعنی سحر ـ «انّ اللّه لا یصلح عمل‌المفسدین» وبمعنی‌قحط باران «ظهرالفساد فی‌البروالبحر بما کسبت ایدی‌النّاس»، و فساد بمعنی تضییع در خبرست ـ و ذلك فی قوله صلعم «بدأ الاسلام غریباً و سیعودُ غریباً کما بدأه فطوبی للغرباءِ» قیل یا رسول‌اللّه و من الغرباءِ؟ قال الّذینَ یُصلحون ما افسدالناس بعدی من سُنتی.»

النوبةالثالثه قوله تعالی «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا» الایة. ازاول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنایان و دوستان واین آیت اشارت است بقهر و عدل او بابیگانگان ودشمنان. و خدایرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل، اگرعدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست، ونه هر چه درعدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست. یکی را بفضل بخواند وحکم اوراست، یکی را بعدل براند و خواست اوراست. نیك آنست که فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش.

نه بینی که عدل او را هام راه است و شاد آنکس که فضل او را پناه است. ثمره فضل سعادت وپیروزی است، ونتیجهٔ عدل شقاوت وبیگانگی. هردو کاری است رفته وبوده ـ جفّ‌القلم بماهو کائن الیٰ یوم‌القیمة. حکمی است ازلی و کاری انداخته وازآن پرداخته من قعدَ به جدُّه لَمْ یَنهضْ به جِدّه.

پیر طریقت گفت: «الهی ازآنچه نخواستی چه‌آید؟ و آنرا که نخواندی کی‌آید؟ نا کشته را ازآب چیست؟ ونابایسته را جواب چیست؟ تلخ را چه‌سودگرش آب خوش در جوارست؟ و خار را چه حاصل ازآن کش بوی گل در کنارست؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته چتوان کرد، قاضی اکبر چنین خـواسته، شیطان در افق اعلی زیسته، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته. اذا کان‌الرّضاوالغضب صفةً ازلیّةً فما تنفع‌الاکمام المقصّرة والاقدام‌المؤدّیة.» عمر خطاب روزی برابلیس رسید گریبان وی بگرفت گفت ـ دیراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا کودکان برتو بازی‌کنند. ابلیس گفت ـ ای عمرپیرانرا حرمت دار درهفت‌آسمان خدایرا عبادت

کردمام بهر آسمان صدهزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب تر افتم ؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا پیش بت بسجود دیدمام . عمردست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسرمهجوری‌میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

«خَتَمَ اللّهُ عَلٰى قُلوبِهِمْ» ـ یکی را مُهر بیگانگی بردل نهادند تادر کفر بماند ، یکی را مهر سر گردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند ، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده ، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ ازدوست و امانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که‌وی از خود برست ، او کـه از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید ، و از آشنایی تـا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی .

ما زِلْتُ أُنزِلُ مِنْ وِدادِكِ منزلاً يتحيّرالالبابُ عِندَ نزولِه

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ » ـ این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف مصطفی بازمیگردد از دو وجه ـ یکی‌ازروی غیرت دیگرازروی رحمت. چون مصطفی محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته الله‌تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت ، ونفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس ننمود، «وتریٰهم ینظرونَ الیك وهم لا یُبصرِون»اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی . آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید ، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش ازآن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند ـ **المسیح** ابن‌الله.

و این را بمثالی بتوان گفت : - این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فریشتگان آفریده وبروی مو کل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفریند، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی - همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند و گرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی. ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود - چنانك گفت صلعم « انا رحمةٌ مُهداةٌ » و قال تعالی « وما اَرْسَلناكَ اِلاّ رَحْمةً للعالمین »

« یُخادِعونَ اللهَ والّذِینَ آمَنوا. » - خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند، که قصد فرهیب حق داشتند. و سرانجام آن کار نشناختند. شوخی آدمی را چه پایانست، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست. تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی، وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی.

« فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » - اینت بیماری که آنرا کران نه، و اینت دردی که آنرا درمان نه، و اینت شبی که آنرا بام نه، بزارتر از روز منافق روز کیست ؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز درعذاب نهانی، وفردا درحسرت جاودانی. « وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ » - اذاراَوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا، وراَوا انفسهم کیف خَسروا.

النوبة الاولی - قوله تعالیٰ - « وَاِذا قِیلَ لَهُمْ... » - و چون که مؤمنان ایشانرا گویند - « آمِنُوا » - بگروید. « کَما آمَنَ النّاسُ » - چنانك مردمان گرویده اند. « قالُوا » - جواب دهندو گویند - « اَنُؤْمِنُ » - باشمابگرویم « کَما آمَنَ السُّفَهاءُ » - چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند. « اَلا » آگاهبید - « اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ » بدرستی که ایشان نازیرکان وسبکسارانند « وَلٰکِنْ لا یَعْلَمونَ. ۱۳ » - ولکن نمیدانند که سزای نام سفه ایشانند - « وَاِذا لَقُوا الّذِینَ آمَنوا » - چون که مؤمنانرا ببینند - « قالُوا

آمَنّا» ـ گویند ما گرویده ایم «وَإِذا خَلَوْا إِلىٰ شَياطِينِهِمْ». و چونکه و اسالاران خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند. «قالُوا إِنّا مَعَكُمْ» ـ گویند ما باشما ایم «إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ.[۱۴]» ـ ما برمؤمنان افسون گرانیم ـ «اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» ـ الله برایشان می‌افسوس کند. «وَيَمُدُّهُمْ» ـ ومی‌فرا گذارد ایشانرا «فی طُغْيانِهِمْ» ـ در گزاف ایشان «يَعْمَهُونَ[۱۵]» تا متحیّر می‌باشند. «أُولٰئِكَ الَّذِينَ» ـ ایشان آنند «اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدىٰ» که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند. «فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» سودمند نیامد بازرگانی‌ایشان «وَما كانُوا مُهْتَدِينَ[۱۶]» وراست راه‌نیامدند. «مَثَلُهُمْ» ـ صفت ایشان «كَمَثَلِ الَّذِی» ـ راست چون صفت مردی‌است «اسْتَوْقَدَ ناراً» ـ که آتشی افروخت‌درهامون «فَلَمّا أَضاءَتْ» ـ چون روشن کرد آتش «ما حَوْلَهُ» ـ گردبر گردوی «ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ» ـ الله‌آن روشنائی‌ایشان ببرد ـ «وَتَرَكَهُمْ» ـ وایشانرا گذاشت «فی ظُلُماتٍ» ـ در تاریکیها «لا يُبْصِرُونَ[۱۷]». ـ که‌هیچ نمی بینند «صُمٌّ» ـ کران‌اند «بُكْمٌ» ـ گنگان‌اند «عُمْیٌ» ـ نابینایان‌اند «فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ[۱۸]» ـ پس‌ایشان از کفرباز نیایند. «أَوْ كَصَيِّبٍ» ـ یاچون‌بارانی‌سخت «مِنَ السَّماءِ» ـ از آسمان «فِيهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» ـ که درآن باران‌هم تاریکیها بودو هم رعد وهم‌برق. «يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» ـ انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند «مِنَ الصَّواعِقِ» ـ ازبیم آن که‌صاعقه رسد بایشان «حَذَرَ الْمَوْتِ» ـ ازبیم مرگ ـ «وَاللّٰهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ.[۱۹]» ـ والله پادشاه است برنا گرویدگان، وتاونده با ایشان. «يَكادُ الْبَرْقُ» ـ خواهدآن برق‌درخشنده «يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ» ـ که‌دیدهای ایشان برباید «كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ» ـ چون‌ایشانرا جای روشن کند «مَشَوْا فِيهِ» ـ درآن

برونـد «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ». وچون و ازتاريك گردد ور ايشان «قامُوا». برپاى بمانند. «وَ لَوْ شآءَ اللهُ». واگرخواهد الله «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» هم شنوايى ايشان ببرد وهم ديده‌هاى ايشان «اِنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ۲۰». بدرستى كه‌الله همه چيزرا قادر است وهمه كار را توانا.

النوبة‌الثانيه ـ قوله تعالى «وَ اِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا». پيش‌ازآنك معنى آيت گوئيم بدانك اين آيت‌اشارت بدو گروه است از آن قوم‌كه رسول‌را ديدند. يك گروه ازايشان اهل صدق ووفاق‌اند، وديگر گروه اهل شك ونفاق، وما وصف وسيرت هردو گروه بگوئيم آنكه بمعنى آيت بازآئيم ان‌شاءالله. اما گروه اول‌كه اهل‌صدق ووفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خيار خلق و مصابيح هدى، اعلام دين و صيارفهٔ حق، سادات دنيا و شفعاء آخرت رسول خدايرا بپذيرفتند وباخلاص دل ويرا گواهى‌دادند وبرتصديق يقين ويرا پيشوا گزيدند وبتعظيم ومهربوى پى‌بردند و برسنّت وى‌خدايراپرستيدند. ايشانند كه‌الله گفت ايشانرا «كنتم خيرَ اُمَّةٍ جعلنا كم‌امّة وسطاً». شما ايدامّت‌گزيدهٔ پسنديده. بهينهٔ زمينيان. **جابربن عبدالله** گفت **روزحديبيه** هزار و چهار صد مرد بوديم‌رسول خدا درما نگرست گفت ـ «انتم خير اهل‌الارض». و قال **عبدالله‌بن مسعود** ـ «ان الله اطّلع فى قلوب‌العباد فوجد قلب محمّدٍ خيرقلوب‌العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظرفى‌قلوب‌العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خيرقلوب‌العباد فجعلهم وزراء نبيّه يقاتلون عن دينه فمارآه‌المسلمون حسناً فهوعندالله حسن، ومارآه‌المسلمون سيّئا فهو عندالله سيّىءٌ»، وقال **ابن‌عمر** ـ «لمقام احدهم مع رسول‌الله مغبّراً وجهه خيرٌ من عبادة احدكم عمره.» **ابن عمر** فراقوم خويش گفت يكبار كه در حضرت مصطفى ياران درمقام‌جهاد ومعارك‌ابطال شمشير زدند ومبارزى كردندآن خاك كه برچهرهٔ ايشان نشست آن‌ساعت فاضلتراز جملهٔ عبادت شماست درعمرشما. خبردرست است‌كه گفت‌صلعم: خيرهذه‌الاُمّة اربعة قرونٍ القرن‌الّذى انافيهم، ثم‌الّذين يلونهم ثم‌الّذين يلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الى‌المتمسّكين‌بالدّين فى آخر الزّمان، الذين وردفيهم‌الاخبار‌بالثّناء

علیهم، منها قوله ص « من اَشدِّ امّتی‌لی حُبّاًناسٌ یکونون بعدی یردّ احدهم لورآنی باهله و ماله . »

امّا گروه دوم اهل شک و نفاق برسه فرقه‌اند - : از بهر آنکه نفاق برسه رتبت است نفاق مهین وکهین ومیانه . مهین آنست که در دل شک و نفاق بود و ریب چنانک گفت « فی قلوبهم مرضٌ » و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان ویرا دوست دارد . و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند وعمل باریا وصدقه بکراهیت دهد . ونفاق کهین درنماز بجماعت تقصیرکردن است ودرعهد غدرکردن ودرامانت خیانت، وسوگند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و بامردم دو زبان ودوروی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین‌الحاد . کسی‌که‌آن نفاق بروی درست‌شود او را ازمسلمانان نشمرند وبر کفر وی گواهی دهند وترحم نکنند . چنانک درعهدرسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان کـه **مسجدضرار** را بنا کردند و ایشان کـه در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد . وفی‌ذلك ما رَوی **حذیفة** رضی‌اللّهُ عنه‌قال - « کنتُ اسوق برسول‌الله علی‌- العقبه و **عمار** یقود به‌فجاءاثنی عشرراکباً لینفروا **بالنبی** فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا - فقال‌النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّیٰ باسمائهم کلّهم و قال‌هم‌المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول الله اَلا تَبعثنا اِلیهم فنأتیك برؤسهم قال اِنی اَکرهُ اَنْ یقولَ النّاسُ قاتلَ بهم حتّیٰ اذا ظفربهم فقتلهم و لکنّهم ذَرْهم یکفیهم‌الله بالدّبیلة قلتُ ومالدُبیله؟قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله . »

امّا نفاق میانه ونفاق کهین بیش‌از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست . و درعهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نـگرفتند . و ازین بابست آنچه مصطفی گفت - « اربعٌ مَنْ کنّ فیه کانَ منافقاً خالصاً اذا حَدّث کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدرَ و اذا خاصمَ فَجرَ، و من کانت‌فیه‌خصلةٌ منهنّ کانت فیه‌خصلةٌ من‌النّفاق‌حتّی یَدَعها . »وقال‌- « تجد من شرارالنّاس

(۱) بیو کنند - فی‌نسخةالف . بیفکنند - فی‌نسخة ج .

ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذاللسانین فی الدّنیا جعل اللّٰه عزّوجلّ له یوم القیمةِ لسانینِ من نار . » و روی ان عبداللّٰه بن عمر لمّا حضرته الوفاة، قال انظروا فلاناً ـ لرجلٍ من قریش ـ فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدة وما اُحبّ ان القی اللّٰه بثلثِ النّفاق وانی اُشهدکم انی قدزوّجته . وقال صلی اللّٰه علیه وسلّم من لم یغزُ ولم یُحدّثْ نفسه بالغزوِ مات علی شعبةٍ من النّفاق . » این همه ازیك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی ـ « وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » ـ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند کـه پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند . « قالُوا » ـ یعنی فیمابینهم ایشان باهام‌سران وهام نشینان خویش گویند « اَنُؤْمِنُ » ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی ـ لانؤمن ـ ما نگرویم چنانك بی‌خردان وسبکساران گرویدند، ایشان این باقوم خویش گفتند و اللّٰه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت ـ (اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی‌خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سَفه و سفاه وسفاهة نازیرکیست و تهی‌ساری بود، تسفّه بی‌خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا ـ سفها ـ خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه ـ متکلمان مثبتانرا حشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند، وآنرا درخرد بازنمی‌جویند سفیهان وسبکساران‌اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند واللّٰه تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد، میگوید جلّ جلاله «وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین » .

مفسران گفتند « ناس » درین آیت صحابهٔ رسول‌اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : ـ « لتکونوا شُهداء علی النّاس » جمله اهل شرك‌اند ازهر امّت کـه بودند، و آنجا که گفت ـ : « لعلّی ارجع اِلی النّاس » اهل مصر اند . وآنجا که گفت : ـ « وما

جعلنا الرّؤیة الّتی اریناک اِلاّ فتنةً للنّاس» اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت: ـ کان النّاس امّةً واحدةً» اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت: ـ «أنت قلت للنّاس» **بنی اسرائیل** اند. «من حیث اَفاضَ النّاس» اهل **یمن** اند. «یا ایّها النّاس اِنّ وَعدَ الله حقٌ» همه مردم‌اند ودر قرآن ناس بباید که معنی یک مرد باشد چنانک گفت: ـ «ام یحسدون النّاس» اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت: ـ «الّذین قال لهم النّاس» اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است اِنّ النّاس قد جمعوا لکم» **بوسفیان حرب** است.

«**وَاِذا لَقُوا الّذِینَ آمَنُوا**» ـ این آیت درشان **عبدالله ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول الله فقال لاصحابه ـ انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاءَ عنکم، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول الله فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول الله، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب**، الفاروق، القویّ فی دین الله، الباذل نفسه وماله لرسول الله. ثم اخذ بید **علی** فقال ـ مرحبا بابن عمّ رسول الله وختنه، سیّد **بنی هاشم** ماخلا رسول الله. فقال له **علیٌ** یا عبدالله اتّق الله ولاتنافق فَاِنّ المنافقین شرّ خلیقة الله. فقال له عبدالله یا **اباالحسن** اِلیّ تقول هذا والله اِنّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم. ثمّ افترقوا فقال لاصحابه ـ کیف رأیتمونی فعلتُ فاذا رأیتموهم فافعلوا کما فعلت ـ فاثنوا علیه خیراً وقالوا لانزال بخیر ما عشت. فرجع المسلمون الی رسول الله واخبروه بذلک. فانزل الله تعالی هذه الآیة ـ «واذا لقوا الّذین آمنوا.» ـ جای دیگر گفت: ـ «واذا لقوکم قالو آمنّا»

«وَاذا خَلَوا» یعنی من المؤمنین وانصرفوا «الیٰ شَیاطِینِهِمْ» ـ ای مَرَدَتهم و کهنتم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکونُ کاهنٌ الّا و معه شیطانٌ تابعٌ له ـ **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالک** فی **بنی اسد** و **عبدالله بن السوداء** **بالشام**. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند مابگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران وسران

خویش رسند گویند « إنّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی‌اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فَیعال وقیلَ هو فعلانٌ من شاطَ یشیط اذاهلك. مالك دینار گفت در زبور داود خواند ـ «طوبی لمن لَم یسلك سبیل الاثمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هُزؤالمستهزئین، طوبی للرّحماء اولٰئك یکون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین کیفَ یُحرقون بالنّار.»

« اللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » ـ پارسی آنست که الله بریشان می‌افسوس کند، ومعنی آنست که الله ایشانرا برآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست « من سَبَّ عماراً سبّه الله » هر که عمّار را دشنام‌دهد الله او را دشنام دهد ـ یعنی‌الله آنکس را پاداش دهدجای دیگر گفت «فیسخرون منهم سَخرالله منهم» و هم از این بابست « نسوا الله فنسیهم » منافقان الله را فراموش کردند تا الله ایشانرا فراموش کرد، والله فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ « وماکان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون‌آمد و مراد بآن خبراست یعنی فرو گذاردایشانرا . چون فراموش کاران . وفی‌الخبر اِنّ‌الله تعالیٰ یقول‌للشقیّ یوم‌القیمةهل ظَننتَ انك تلقانی یومك‌هذا فیقول‌لا ، فیقول‌الیوم انساك کما نسیتنی » و درقرآن ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکرالله » ـ انّهم یکیدون کیداً واکید کیداً ـ »

شیخ‌الاسلام انصاری رحمه‌الله گفت ـ این‌مکر وکیدواستهزاوسخریّت‌الله تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجزالله نار است آید و نانیکو و بجورآمیخته و بعیب‌آلوده امّا از الله راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك . ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحّجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فَللّه الحجة البالغة ـ لاٰیُسئل عمّا یفعل . از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ «لاَ ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تُسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای مجنبانید و واز گردید واجای تنعّم و نازوتوانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی‌را در دوزخ گویند « ذُق انّک انت العزیز الحکیم » بچش که توآن عزیزی و کریمی، علی حال آن خواجه وکدخدای، **ابن عباس** گفت درمعنی آیت « اِن الله تعالی یطلع المؤمنین وهم فی الجنّة علی المنافقین وهم فی النّار فیقولون لهم اَتحبّون ان ندخل الجنّة فیقولون نعمَ فیفتح لهم بابٌ من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبّحون و یتقلّبون فی النّار : فاذا انتهوا الی الباب سُدَّ عنهم و رُدّوا الی النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله « اِنّ الّذین اجرموا کانوامن الذّین آمنوا یضحکون ». الی قولهِ « فالیوم الذین آمنوا من الکفّار یضحکونَ علی الارائک ینظرون . »

« وَ یَمُدُّهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ » ـ مدّ درعذاب گویند وامدّ درنعمت، قال الله « و نمدّله من العذاب مدّاً » و قال تعالی ـ « و امددنا کم باموالٍ وبنین » ـ و الطغیان مجاوزةُ الحدّ والعمهُ التحیّر ـ معنی آنست که ایشانرا متحیّر وگزاف کار وگمراه روزگاری دراز فرو گذارد تاحجت بریشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعب‌تر . قال **محمد بن کعب القرظی** ـ « لمّا قال فرعون لقومهِ ماعلمت لکم من الهٍ غیری، نشرجبرئیل اجنحة العذاب غضباًلله تعالی، فاوحی الله تعالی الیه ـمَهْ یا جبرئیل انمّا یُعجّل العقوبة من یخاف الفوت، فأمهله الله بعد هذه المقالة اربعین عاماً . و اوحی الله الی **عیسی بن مریم** یا عیسی کم اطیل النّسئةَ و احسن الطلب والقوم فی غفلة . » .

« اُولٰئِکَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » ـ ایشانند که گم راهی براستراهی خریدند ـ **جهودان** بودندکه پیش ازمبعث رسول صلعم برهدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند . هذا قول **قتاده** و **مقاتل** . ولفظ اشتراء برسبیل توسّع گفت ،که آنجا بیع و شری نیست امّااستدلال واختیارهست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذلک لِاَنّ کلّ واحدٍ من البیّعینِ یاخذ مافی یَدیْ صاحبه ویختارهُ علی مافی یَدَیه . کسی که دنیا

برعقبی اختیار کند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون» . وراه راست ودین پاك این دانند وباین راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود واین ضلالت بآن هدایت بدل پسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ « اشتروا الضلالة بالهدی » ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست یُقال ـ ضللت المکانَ اذاتحیّرتَ فیه ولم تهتد الیه، واَضللتَ الشیْ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است : ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك درین آیت و درآن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله « اِنّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله « وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم . » و بمعنی نسیان ـ قوله ـ « فعلتها اذاً و انا من الضّالّین » و قوله ـ « اَن تَضلّ احدیهما. » و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله « ائـذا ضَللنافی الارض » و بمعنی محبّت ـ قوله « انک لفی ضلالک القدیم . »

« فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ » ـ ای‌ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید باین بازرگانی که کردند واین بدل که پسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت « وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ » ـ یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد ونه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند وشناسد، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت : ـ « کلّکم تاجرٌ فلینظر امرؤٌ ما تجارتُه» هر کس از شما می بازرگانی کند، یکی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ « هل ادلّکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم ، تؤمنون بالله ورسوله . . . »

[« مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِى ٱسْتَوْقَدَ نَاراً » ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است ازحجت خصم الد. و مثل دراصل بمعنی نظیر است یقال ـ مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کِشبه و شَبهٌ و شبیهٌ. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی. « والّذی » بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی « وخضتم کالّذی خاضوا. » اگرچنانچه مرجع دربِنُورِهِم بایشان باشد. والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاقُ النار من ناریَنور نوراً ـ اذا نَفر لاَنَّ فیها حرکةً و اضطراباً.

« فَلَمَّا اَضَاۤئَتْ مَا حَوْلَهُ » ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیةً والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث أضائت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقدرا

« ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ » جواب لمّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل برمعنی است، وبِنوُرِهِم گفت وبِنارِهِم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده؟ و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذهُ وامسکه فلا مرسل له. ـ وعدول کرد از ضوء بنور، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

« وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَّا يُبْصِرُونَ. » ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبیند، وترك بمعنی طرح وحلّی است، وتَرَكَ یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیر کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود ـ و تَرَكَهُمْ فی ظُلُماتٍ ـ همچنانکه شاعر گفته: ـ

فترکته جزرالسباع ینشنه یقصمن قُلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذٌ من قولهم ما ظلمك ان تفعل كذا ای مامنعك ـ لانها تسدالبصر

وتمنع الرؤيه (۱) .]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و **مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهُم » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مَثلهم » ضمیرایشانست، گفتند ـ چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق‌اند ، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران ، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است ، ومحل رسالت ، وحرم **مصطفی** ، وهجرت گاه دوستان حق . مردی بود با این جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابوالهیبان** و ایشانرا پنددادی و نصیحت کردی ، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی ، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود ، و الّا زینهار که قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید ، و قدم از جادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند ، ودرامید این روشنائی روزگاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی . پس جهودان چون بعیان بدیدند آنچه می‌شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب‌العالمین ایشانرا این مثل زد . این قول **سعید جبیر** . اما قول **ابن‌عباس** و **مقاتل** وجماعتی آنست که این صفت منافقانست ومثل ایشان ، میگوید ـ مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفرنهانی در دل داشتن راست چون مثل‌مردی است ـ یعنی‌قومی ـ واین درلغت‌عرب رواست ، ولهذا قال‌فی‌الآخرالآیه « ذَهَبَ اللهُ بِنورِهِم » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند ، و از ددان و دشمنان میترسند ، و در آن

---

(۱) ازآیه « مثلهم کمثل‌الذی ...» تاتمنع‌الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم ـ ازنسخه ج نقل شد ونسخه الف این قسمت را فاقد است .

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن‌شوند. پس‌چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس وهراس‌افتند. آن شب مَثل کفر منافقان است و آن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّا مَعَكُمْ». از آن‌روشنائی شهادت بیفتند، ودرکفرخویش‌فرومانند، که هیچ‌فراحق نبینند. معنی دیگراین‌که منافقان تازنده‌اند درمیان‌مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می‌نشینند وبامسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند و گفته اند ـ تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی‌شود ظلمت وی‌صعبتر وحال‌وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که درتاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس‌چه معنی را گفت ـ «لَا يُبْصِرُونَ»؟ پس‌از آنکه ـ فی‌ظلمات ـ گفته بود؟ جواب آنست‌که بعضی‌حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانات وچهارپایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر ـ اولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ ـ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك ـ چنانك گفت ـ «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ». و بمعنی سیاهی شب ـ چنانك گفت ـ «و جَعَلَ الظُّلُماتِ وَالنُّورَ». بمعنی اهوال ـ چنانك گفت ـ «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ».

آنکه منافقانرا صفت کرد گفت ـ «صُمٌّ» ـ کران اند، یعنی از سماع قرآن «بُكْمٌ» ـ کنگان اند، یعنی از خواندن قرآن ـ «عُمْيٌ» ـ نابینایانند، یعنی از دیدن **رسول** ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت «فانها لاتعمی‌الابصار»

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل۔ « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النّبی صلعم، بکمٌ عنْ انْ یتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم، عُمیٌ عن رؤیة الخیر ومایتفع النّبی صلعم واصحابه. » و گفته‌اند صمٌّ کران اندکه هیچ حق نشنوند، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند.

« فَهُمْ لَا یَرْجِعُونَ. » - پس ایشان از کفر بازنیایند این حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك - « أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ ». حکم‌است برحرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگزاز کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی قوله صلعم « یُبعث کلُّ عبد یوم‌القیمة علی مامات علیه. المؤمن علی‌ایمانه والمنافق علی نفاقه. » و چگونه از کفربازآیند ورب‌العالمین بشقاوت‌ایشان‌حکم کرده وگفته - اِنّ الّذین حقّت کلمةُ ربك‌لایؤمنون. » ولوجاء تهم کلّ آیة - و قضاء القاضی لایفسخ.

آنکه مثلی دیگرزد هم ایشانرا گفت - « او کَصَیِّب » یعنی او کاصحاب صَیِّبٍ این اَوْ اِباحت راست نه شكّ را، که برالله شك روانیست ودرصفات وی سزا نیست، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند که آتش افروختند یا باین قوم که ایشانرا باران سختی رسید. بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور - « صَیِّب » باران سخت است، وهو فَیْعِلٌ من‌صاب یصوبُ اذا نزل وانحدر، فهو المطر الشدید الذی له صوتٌ. و « سَمَاءِ » اسم جنس است یکی ازآن سماوةٌ گویند واصله سما - ولِاَنّه من‌سما بسمو فقلبت‌الوا و همزةً. قومی گفتند سما اینجا سحاب‌است « فِیه » یعنی فی ذلك السّحاب و قیل فی‌الصّیّبِ. ظُلُمَاتٌ. فی ظلمة‌السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة‌المطر. فقد قالوا اِنّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ ». اصل‌الرّعد من الحرکة والصّوت « وَالْبَرْقُ » من‌البریق و هوالضّوءُ. « رَعْد » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که **جهودان** از **رسول**ص پرسیدند که این رعد چیست؟ فقال ـ «ملکٌ من الملائکة موکّلٌ بالسّحاب معه مخاریقُ یسوق بها السحاب حیث یشاءُ الله» گفت فریشته ایست برمیغ موکّل، آنرامیراند بمخراق نور وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که می‌درخشد.

گفتند یا **محمد**ص آن آوازچیست که میشنویم؟ گفت ـ که بانگ آن فریشته است که بر میغ می زند. چنانك شبان بانگ بر گوسپند زند.

آورده‌اند از **رسول** صلعم که گفت ـ در **مدینه** آوازرعد آمدآوازی بلند ودراز بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در **حضرموت** آنرا **یمیم** خوانند فرموده‌اند مرا که آنجا باران ریزم. **شهرحوشب** گفت: «الرّعد مَلكٌ موّکلٌ بالسحاب یسوقُه کما یسوق الحادی اِبله فاذا خالَفتْ سحابةٌ صاحَ بها، فاذا اشتدّغضبه تَناثرتْ من فیه الشّرروهی الصّواعق التی رأیتم.» عن **وهب بن منبه** قال «ثلثةٌ ماأظنّ احداً یعلمها اِلّا الله: ـ الرعد، والبرق، والغیث.» وقال **ابوالدرداء** «الرّعد للتسبیح، والبرق للخوف والطمع، والبرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطیئة، وَالجرادُ رزقٌ لقومٍ و رجزٌ لآخرین، والبحر بمکیال والجبال بمیزانٍ.» **رسول** گفت ـ هر که که بانك رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا ازآن گزند نرسد. و گفتی صلعم هر که که آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلکنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك.» **حسن بصری** گفت ـ «سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمدهِ، والملائکة من خیفته، سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم.» **ابن عباس** گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» **کعب احبار** گفت ـ هر که آوازرعد شنود سه باربگوید: «سبحانَ من یُسبّح الرعد بحمده والملائکة من خیفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد وگر در آن نقمتی باشد وی از آن معاف باشد.

«صَواعِقُ» ـ جمع صاعقه است وصاعقه آتش است که از ابر بیفتد و گفته‌اند صیحهٔ عذاب است یقال ـ «انّ دون العرش بحوراً من نارٍ تقع منها الصّواعق ولا تصیب

ذاکر الله .

[« یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ » ۱ ـ الضمیر لاصحاب الصّیب ، واگرچه لفظ اصحاب محذوفست لیکن معنی او باقیست ، پس جائز است که مقولٌ علیه باشد کقول حسّان :

شعر

یَسقون منَ وره البریص علیهم　　بَرَدی یصفق بالرّحیق السلسبیل

که تذکیر ضمیر کرده ازبرای آنکه معنی ماءِ بردی است وجمله استینافیه است ، کانّه یاد کردی چیزی که مؤذن بهول و شدّت بود گوئیا . کسی گفت حال ایشان باین نوع چیست ؟ جواب دادند که یجعلون اصابعهم ، وچرا اطلاق اصابع کرد درمحل انامل ؟ از جهت مبالغه .

« مِنَ الصَّواعِقِ » ـ یجعلون ای من اجلها یجعلون ، کقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه ، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لا تمرُّ بِشَیءٍ اِلّا اتت علیه من الصّعق وهو شدّة الصّوت والتاء فیها للمبالغة کالعافیة والکاذبة .

« حَذَرَ الْموتِ » منصوبست برای آنکه مفعولٌ له است چنانکه شاعر گفته « واغفر عوراء الکریم ادخاره . »

والموت ـ زوال الحیات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانکه خلق الموت و الحیات (۱) .]

« وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ » ـ احاطت هم از روی علم باشد هم ازروی قدرت ، حاصل کردن چیزی بعلم وقدرت خویش ورسیدن بهمگی آن احاطت گویند ـ وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقوله تعالی « اِلّا اَنْ یحاطَ بکم » ای تهلکون جمیعا . مفسران ازینجا گفتند ـ محیطٌ بالکافرین ـ ای مهلکهم وجامعهم فی النار . میگوید اَللهُ پادشاه است برنا گرویدگان ، وتاونده باایشان ، ورسیده بایشان ، وآخر هلاك کنندهٔ ایشان .

---

(۱) این قسمت که مابین قلابین [　] گذاشته شده درنسخهٔ الف نیامده ولی درنسخه ج وارد است عیناً نقل گردید وبنظر نمی‌رسد که دراصل تألیف کتاب باشد . شاید کاتب ازجای دیگر ادخال کرده‌است

«اَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ ٱلسَّمَآءِ» ـ معنی آن‌است که مثل‌منافقان بقومی‌ماند که گرفتار شوند بباراني سخت درشبی تاریک. باران چنان‌سخت وشب چنان تاريك و رعدچنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند. باران مثل **قرآن** است لانه یحیی‌القلوب کما یُحیی‌المطرالموات، وظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده اند. ورعد مثل آن‌آيات است درقرآن که در آن بیم‌ایشان وتخویف ایشان است، وبرق‌مثل‌شهادت ایشان است. یعنی‌که چون برق تاود مقداری فراراه بینند درآن تاریکی وباران. وچون برق‌فروایستد، باز مانند این‌منافقان، همچنان‌اند چون شهادت‌گویند، فرامسلمانی‌پیوندند. پس‌چون واشیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند، وچنانك برق دائم‌نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقتی نه. و چنانک آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحهٔ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد منافقان همچنین انگشت درگوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان‌نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می‌ترسیدند که اگر ازآن بیفتند باسلام رسند.

« حَذَرَ ٱلْمَوْتِ » ـ یعنی حذرالاسلام، و ایشان اسلام کفر می‌شمردند و کفر مرگ‌باشد، چنانک آنجا گفت ـ « اَوَمن کان‌میتاً فاَحییناهُ ای کافراً فهدیناه» **سدی** گفت دومرد منافق **ازمصطفی** صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال‌صعب پیش‌آمد ـ شب تاریک باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه، انگشت درگوش نهادند درآن‌حال ازبیم هلاك وترس وجان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند وپارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال بایکدیگر گفتند: « لیتنا اَصبحنا فنأتی محمداً فنضعَ ایدینا فی‌یده فرَجعا وَ حسنَ

اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین دومرد منافق مانند که ازپیش **رسول** برفتند به بین تاچه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل ایشانست ، چون بحضرت **مصطفی** آیند و **قرآن** شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند ، ترسند که اگر آیتی آید درشأن ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان ، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند .

اینست که گفت: « يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینی است این دین **محمد**ص ، همچون آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت :

« كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » ـ ای اضاء لهم البرق الطّریقَ فحذف الطّریقَ للعلم به ـ و چون بلا ها و مصیبتها روی بـایشان نهد ، و دختران زایند ، و اموال و املاك ایشان نیست شود ، متحیر می نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد** ، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت : « وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا » ـ وقیل : « كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » ای کلّما انقطع الوحی و تُرِکوا و ما یخفون و سَکتَ **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا « وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا » ای واذاتکلّم فیهم و صَرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا.

« وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ » ـ و اگر **الله** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل ، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی‌اعتقاد، این نیوشیدن و آن گفتن هردو ازوی باز ستدی. چنانك از کافران بازستد . وگفته‌اند معنی آنست که اگر **الله** خواستی ایشانرا یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی . سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت : « فی آذانهم » ودرآیت دیگر

« یخطفُ ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شیئٍ قَدِیرٌ » ـ **اللّٰه** بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت وبأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید ازمخادعت **رسول** و یاران و مؤمنان ، وفرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت ونقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاوندهٔ تاونده .

[« یَکادُ الْبَرْقُ »(۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ و کادَ کردانیدن ازافعال مقاربه است ، که وضع کردهاندازبرای نزدیك کردانیدن

چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ ـ و قریٔ یخطِف بکسر الطّاءِ و یخطّفُ علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاءِ لالتقاءِ السّاکنین و اتباع الیاءِ لها .

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیهِ » ـ استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان باآن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟ درجواب گویند کُلّما اضاءَ لهم الی الآخر ـ واضاءَ اگرمتعدّیست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّمانوّرَ لهم ممشی اخذوه . و اگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مَشوا فیه فی مطرح نون ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول ازظلم اللّیل و قراءت ئُظْلِم بر بناءِمفعول شاهد آنست .](۱)

النوبة الثالثه ـ « وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا » ـ الآیة ـ ای خداوندکریم ، ای کردکار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، ودرمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی وچنانك خواهی می آرائی . هریکرا نامی و دردل هریك ازتو نشانی

(۱) این قسمت که در بین دوقلاب[ ] گذاشته شده ایضاً در نسخه ج آمده و نسخه الف آنرا فاقد است ـ ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقلشده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی، وداغ نبایستگی برقومی،شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب. و ناشایستهٔ در کوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان. این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان.

پیر طریقت گفت: «آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته! فغان‌از گفتاری‌که خودرائی گفته! چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته!»

منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند، و نیکنامی بر خود نهادند. و مخلصان و صدّیقان و صَحابهٔ **رسول** را سفها گفتند. رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند. آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست، من کان لِلّه کان‌الله له. کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّهاالّذی نُزّلَ علیه‌الّذکر اِنّكَ لَمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** اینان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ «ما اَنتَ بِنعمةِ ربك بمجنون» تودوست‌مائی‌پسندیده مائی! ترا چه‌زیان که‌ایشان ترا نپسندند، ترا آن باید که‌منت پسندم. دوست دوست پسند باید نه شهر پسند.

«وَ اِذا لَقوا الّذینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا» - منافقان خواستند که جمع کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران، **الله** تعالی میگوید - یُریدون اَن یأمنوکم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء.

مهـر خود و یـار مهربانت نـرسد آن خواه‌گراین واگر آنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد.

ایّها المنکح الثریـا سُهیلاً عمرك‌الله کیف یلتقیان

هی شـامیّةٌ اذا مـا استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمـانٍ

منافقان که برمؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل‌داشتند بزبان‌میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا برمؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می‌نگرفت ، آن نه از نتاوستن **الله** بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان - کلّا ! و حاشا ! فَإنَّ **الله** تعالیٰ یمهلُ ولایهمل . **الله** زودگیروشتابنده نیست ، کەشتابنده بعذاب کسی باشد که از فوت ترسد - و **الله** تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است ، و تاونده با هر کاونده . بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود . **فرعون** چهار صدسال دعوی‌خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد و**الله** تعالی ویرا درآن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد . نه ازآنک با وی می‌نتاوست یا در مملکت می‌دربایست ، ولکن خداوندی بزرگوارست و بردبار وصبور ، ازبزرگواری وبردباری وی بود که او را زود نگرفت ، وبزبان **موسی کلیم** بوی پیغام فرستاد و گفت : « یا **موسی** ، انطلق برسالاتی فانّک‌بعینی وسمعی ومعك‌ایدی ونصری ، الیٰ خلقٍ ضعیف من خلقی بطر نعمتی و اَمن مکری ، وغرّته‌الدّنیا حتی جحد حقّی وانکر ربوبیّتی ، و عبد دونی ، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحجة اللّذان وَ ضعتُ بینی وبین‌خلقی لبطشتُ بەبطشة جبّارٍ بغضب یغضبه‌السّموات‌والارض والجبال‌والبحار ، فان امرت‌السّماء حصبته ، و اِن امرت الارض ابتلعته ، و ان امرت الجبال دمّرته ، و ان امرت البحار غرقته ؛ و لکنّه هـان علیّ و سقط من عینی ، و وسعه حلمی ، فاستغنیت عن عبیدی . وحقّ لی آنی اناالغنیّ لاغنیّ غیری ، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی ، و ذکّره بایّامی ، وحذّره نقمتی وبأسی ، و اخبره انیّ انااللہ الی‌العفو والمغفرة‌اسرع‌منی الی‌الغضب والعقوبة ، وقل‌له اجب ربّك ، فانّه واسع المغفرة . فاِنّه قدامهلك اربع‌مائة سنةٍ و هویمطر علیك‌السّماء و ینبت لك‌الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر ولَمْ تغلب . ولوشاءَ انْ یجعلَ ذلك بِك فعل ولکنّه ذوأناة‌وحلم عظیم » . ذکره **وهب بن‌منبه** . قال قال اللہ عزّوجل **لموسی** علیه السّلام وذکر‌الحدیث بطوله .

« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ ٱلَّذی ٱسْتَوْقَدَ نَاراً » - این‌مثل کسی‌است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده ، و وقتی آرمیده ، تن بر خدمت داشته ، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته ، وعمری بسر آورده ناگاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید ، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود ، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند . دربند علاقت چنان شود که نیز از آن رهائی نیابد . آنکه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسر آرد ، و ازحلال و حرام جمع کند ، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود . پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد بريد مرگ کمین گاه مکر بر گشاد ! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن ! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد ، وبروز گارخود تحسّر میخورد ، و بزبان حسرت این نوحه میکند که :-

گلها که من از باغ وصالت چیدم ‌ ‌ ‌ دُرها که من از نوش لبت دزدیدم
آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من ‌ ‌ ‌ وان دُر همه از دیده فرو باریدم
و کان سراج الوصل ازهر بیننا ‌ ‌ ‌ فهبّت بـه ریحٌ من البین فانطفی

اینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت :

« فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ ٱللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ . » - ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد . اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ » - صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان ، نه‌گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان‌حال تا باحق مناجات کنند ، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند ، « لَهم قلوبٌ لایفقهونَ بها و لَهم اعینٌ لایُبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لایَسمعونَ بها . ولوشاء الله لَذَهَب بسمعهمْ وَاَبصارِهمْ ». اگرالله خواستی شنوائی وبینائی‌ازیشان دریغ‌داشتی ، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت . یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخود‌ربودی و به‌اسلام درآوردی ، واگرخواستی‌آنرا تواننده بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده !

النوبة الاولي قوله تعالى : «یا اَیُّهَا النّاسُ» ای مردمان ، «اُعْبُدوا رَبَّکُمْ» خداوند خویشرا پرستید ـ واورا بندگی کنید ، «اَلَّذِی خَلَقَکُمْ» آن خداوند که شما را اوآفرید ـ «وَالَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ» و ایشان را که پیش از شما بودند ـ «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۲۱» تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده‌آئید .

«اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ» . آن خداوند که شما را این زمین کرد «فِراشاً» بساطی باز گسترده ، «وَالسَّماءَ بِناءً» ، ـ وآسمان کازی(۱) برداشته ، «وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» ، و فرو فرستاد ازآسمان آبی ، «فَاَخْرَجَ بِهِ» تابیرون آورد به‌آن آب «مِنَ الثَّمَراتِ» ـ از میوه‌های گوناگون «رِزْقاً لَکُمْ» ـ شما را روزی ساخته انداخته بهنگام ، «فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْداداً» ـ خدایرا پس همتایان مگوئید «وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۲» که میدانید که آسمان وزمین او آفرید واوساخت روزی

«وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ» واگر شما درشور دل وگمان میباشید ، «مِمّا نَزَّلْنا» ازآنچه فروفرستادیم ، «عَلي عَبْدِنا» بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام ، «فَأْتُوا» بیارید «بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» یك سورة هم چون قرآن ، «وَادْعُوا شُهَداءَکُمْ» وانگه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید «مِنْ دُونِ اللّٰهِ» فرود از خدا «اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ۲۳» اگر این که از شماخواستند توانید و در توان نمودن راست گوئید .

«فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا» ـ ار پس نکنید که نتوانید ، «وَ لَنْ تَفْعَلُوا» و خود نتوانید ، «فَاتَّقُوا النّارَ» ، پس از آتش بپرهیزید ، «اَلَّتِي وَ قُودُهَا النّاسُ

(۱) کاز ـ بنا و سایبان و خانه محقر ـ نگاه کنید بفرهنگ رشیدی .

«وَالْحِجارَةُ» آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ، «اُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ» ۲٤
بساختند آن آتش ناگرويد گانرا.

«وَ بَشِّرِ الَّذينَ آمَنُوا» ـ وشاد كن ايشانرا كه بگرويدند، «وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» وكارهاى نيك كردند، «اَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ» كه ايشانراست بآخرت بهشتها «تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ» ميرود زير درختان آن جويهاى روان.
«كُلَّما رُزِقُوا» ـ هر گه كه ايشانرا روزى دهند، «مِنْها» از آن درختها، «مِنْ ثَمَرَةٍ» ميوهٔ «رِزْقاً» روزى ساخته، «قالُوا» گويند، «هٰذَا الَّذى رُزِقْنا» اين آن ميوه است كه ما را روزى داده بودند، «مِنْ قَبْلُ» ، پيش از ما در دنيا، «وَاُتُوا بِهِ» وآرند پيش ايشان آن ميوهٔ بهشت، «مُتَشابِهاً» مانندميوهٔ دنيا. بنام، «وَلَهُمْ فيها» وايشانراست درآن بهشت، «اَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ» هم جفتهاى پاك كرده، «وَهُمْ فيها خالِدُونَ» ۲۵ و ايشان درآن سراى جاويدانند.

النوبة الثانية ـ «يا اَيُّهَاالنّاسُ» ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبدالله‌بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعين است ميگويد ـ هرچه در قرآن «يا اَيّها النّاس» است خطاب اهل **مكه** است، و «يا ايّها الّذين آمنوا» خطاب اهل **مدينه**، از بهر آن كه‌آن وقت **مكه** دارالشرك بود و **مدينه** دارالايمان، ومدينه سراى ايمان پيش ازمكه شد. و لهذا قال‌الله عزّ وَ جلّ ـ «وَالّذين تبوّء الدّار والايمان من قبلهم». **ابن عباس** گفت: ـ يا اَيّها النّاس ـ اينجا خطاب فريقين است، مؤمنان و كافران: مؤمنانرا ميگويد برايمان وطاعت دارى پاينده باشيد، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد، وازآن بمگرديد. و كافرانرا ميگويد ـ الله را پرستيد و به يگانگى وى اقراردهيد و اورا طاعت دار باشيد، و بدان كه ربّ العالمين اين امّترا در **قرآن** بپنج ندا باز خواند: ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ـ اين سه كه عام اند يكى ـ يا ايها الناس ـ است ديگر ـ يا ايّهاالانسان ـ سديگر ـ يا بنى آدم ـ اين سه ندا از كرامت و نواخت خالى‌اند، برعموم مى‌خواند

هم دوست وهم دشمن ، هم آشنا وهم بیگانه. و آن دو که خاص‌اند یکی ـ یاعبادی ـ است و دیگر ـ یا ایّها الّذین آمنوا ـ . ویا ایّها الّذین آمنوا در قرآن هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت و کرامت ، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت . و هشتاد ونهم ـ ایّها المؤمنون ـ است واین ازآن همه تمامتر و بنده را نیکوتر ، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل . و تغییر و تبدیل در فعل گنجد ودر نام نگنجد . ودر قرآن شانزده جایگه ـ یا ایّها النّاس ـ است . و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء، ویکی(۱) پس آن، ودو دریونس وفاتحهٔ سورة الحج ، و دو پس آن ، ویکی درنمل ، ویکی درلقمان ، ویکی درسورة الملائکة (۲) ویکی درحجرات ، وقل یاایّهاالنّاس ـ چهاراند یکی دراعراف ، ودو دریونس ، ویکی درسورةالحج ، آنکه گفت:

« اُعْبُدوا رَبَّکُم » ـ چون برخواند فرمان داد ـ گفت خداوند خودرا پرستید واورا گردن نهید وطاعت دارید که مستحق عبادت وطاعت اوست . از دو وجه : ـ یکی آنك آفریدگار است وخداوند ، وعبادت آفریدگار واجب باشد ، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت ، وشکر ولی نعمت واجب باشد .

« اَلَّذِی خَلَقَکُمْ » یعنی ـ ولم تکونوا شیئاً ـ نبودید و شما را بیافرید . او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند . جای دیگر گفت : ـ هل أتی علی‌الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً ـ برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود . معنی خلق آفریدن است وازعدم دروجود آوردن ، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بُود ونه خواست جدا از فعل ، ومخلوق را افتد که فعل چون خواست نیاید وخواست چون فعل نبود .

« وَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » ـ وایشانرا آفرید که پیش از شما بودند از قوم قوم و گروه گروه ، جهانداران وجهانیان ، وخود اقرار میدهید و میدانید که آفرینندهٔ همه اوست . « و لَئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » ـ میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفرینندهٔ ایشان کیست گویند که الله ـ ربّ العالمین . حجت‌آورد بریشان وگفت

(۱) ونیز درسورةالنساء درسه آیه ـ ۱و۱۷۰و۱۷۴ یاایهاالناس آمده که جمع آن آیات ۱۶میشود .
(۲) درسورةالملائکه نیز درسه آیه ـ۳و۵و۱۵ همان کلمه آمده است .

چون میدانید و اقرار میدهید کـه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می‌پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند کـه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند کـه آفریدگار و میراننده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّکُمْ تَتَّقُوْنَ » ـ لعلّ حرف ترجّی و طمع، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** راگفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئیـد و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . وگفته‌اند « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُوْنَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید وآنکه از عذاب من پرهیزید . **ابن عباس** گـفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . الّا در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تم « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کانّکم تخلدون . و لعـلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّـك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله اَن یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کـند تو گوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنکه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ـ جَعل فعلی است که درقرآن بچهارمعنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گـفت : « و جعل الظّلماتِ والنّور » و « یجعل لکم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائكة الّذين هم عبادالرحمن اِناثاً » ــ ای سمّوهم اِناثاً لاَنّــه قال في موضعٍ آخر « ليسمّون الملائكة تسمية الانثى » ــ سیم بمعنی ــ اِلقاء ــ چنانك گفت « ويجعلُ الخبيث بعضه على بعضٍ » ــ ای يُلقى بعضه على بعضٍ، يدلُ عليــه قوله ــ « فيركمه جميعاً » . چهارم جعل بمعنی ــ صيّر ــ چنانك گفت ــ « اِنّا جعلناه قرآناً عربيّاً » ای صيّرناه وقال تعالى « اَلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ــ این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً ». ای مهاداً اووطاءً لم يَجعلها حِزنةً غليظةً لايمكن الاستقرارعليها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر و آرامگاه شما ساخت، تادر آن می نشینید گاهی وگاهی بر آن میروید ومنفعت میگیرید، چنانك گفت : ــ « فَامْشوا في مناكبها وكلوا من رزقــهِ » درین گوشه ها و کنارهای زمین بروید و روزی خورید واعتقاد کنید، که بردارنده و پرورانندہ شما ماایم ــ وذلك في قوله ــ «وحملناهم في البرّ والبحر ورزقناهم من الطيّبات » ــ و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن، ودلیل برین دریا است که از کنارهاآن راست است وآب درآن راست قرار گرفته، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی، واليه اشار **ابن مسعود** : ــ فقال : « بنى السماء على الارض كهيأة القبة فهي سقفٌ على الارض » . وقال تع « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً » وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم تلّ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا، پس معنی آنست ــ که آرامگاه و ایستادن گاه شماست ومعایش ومصالح شما در آنست، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه. قال الله تعالى ــ « والله انبتكم من الارض نباتاً » و قال تعالى ــ « هوا علم بكم اِذا نشاكم من الارض » و قال تعالى ــ « خلقكم من ترابٍ » ــ يعنى آدم ــ « ثم من نطفةٍ » يعنى ذرّيّته. و قــال **النبي** صلعم : « ما من مولودٍ اِلّا وقد ذرّ على نطفته من تربة حفرته » و قــال صلعم : « تراب ارضنا شفاء سقمنا . » ــ میگوید ــ خاك زمین ما شفاءِ بیماری ماست و این از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت درآن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل ـ درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودرتفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت‌المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند . امّا نظیراین آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری بازگسترده وآرامگاه شما بکردیم ـ ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا می‌پوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست ومردگانرا چادرست . ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده نکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان ؛ جای دیگرگفت « والارضَ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما بازگستردیم ونیك گسترد گان که مائیم ـ و کان **الحسن** یقول فی‌خلق‌الارض والسّماء :«انّه لم یکن‌خلقٌ غیرالعرش والماء فخلق‌الله عزّوجلّ طینةً کالفهر ، ثم خلق فوق الطینة دخاناً فکان لازقاً بالطینة ، ففتق الدّخانَ عن‌الطّینة فاصعدالدّخان فصار سماءً ، فذلك قولــه « کانتارتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك‌قوله « والارض بعد ذلك دحاها ».
یقول الحسن قال‌الله عزّوجلّ للطّینة اذهبی هکذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هکذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انــه قال : « لما اراد الله تعــالی دَحْیَ‌الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحیها ، و دَحْیها ان اجری فیها الانهار و خلق فیها الاشجار و ارسی فیها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحیها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال‌ارساها » ثم صعد فی‌الصّخرة . وقال **ابوهریره** اخذ **رسول‌الله** صلعم بیدی فعقد فیها اصابعی و قال « خلق الله التّربة یوم‌السّبت ، و خلق الجبال یوم الاحد ، وخلق‌الانهار والاشجار یوم الاثنین ، وخلق‌المکروه یوم الثلثاء ، وخلق‌النوریوم الاربعاء ، و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة ، فیما بین‌العصر الی‌اللیل » .

« وَالسَّماءَ بِناءً ـ» وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاهداشته و بقدرت بداشته ، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمکها فسوّیها» کازآن بالا داد وآنرا راست‌کرده که در آن فطوری وشقوقی

۸۱ . جای دیگر گفت « وبنینا فوقکم سبعاً شداداً » اززبرشما بیوراشتیم هفت‌آسمان، نخست‌آسمان‌دنیا ـ موج مکفوف ـ آسمان دوم سنك، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت . این آسمانها جمله کر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. **مصطفی** ع گفت أطّت السماء و حق لها اَن تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع اِلّا علیها مَلكٌ راكعٌ او ساجدٌ . » اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: « اَتَجعَلُ فِیها مَن یُفسِدُ فیها » ـ و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان وترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان‌و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ‌العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع‌اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم درتسبیح، واهل‌آسمان ششم در تهلیل، واهل‌آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاءِ خداوند جلّ جلاله بینند گویند « سبحانك ما عبدناك حق عبادتك » و بالای این هفت‌آسمان دریائی‌است که ازقعر آن تابروی‌آب پانصد ساله راهست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش،عظیم ربّ‌العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی‌الحدیث الصحیح الذی **رواه‌العباس بن عبدالمطلب** رض قال « کنت جالساً فی عصابةٍ و **رسول‌الله** صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال **رسول‌الله** هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه‌السّحاب فقال **رسول‌الله** والمزن قالوا والمزن فقال **رسول‌الله** والعنان، قالوا والعنان فقال **رسول‌الله** کم بعد مابین‌السماء والارض؟ قالوا ـ والله ما ندری ـ قال فانّ بُعدَ مابینهما اِمّا واحدةٌ و اِمّا اثنتان و اِمّا

ثلثٌ وسبعون سنةً. و فی روایة ابی هریرة: «خمس مئة سنةٍ قال والسّماءالثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات، ثم قال و فوقالسّابعة بحرٌ ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـالٍ ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلكالعرش والله تعالی فوقالعرش.»

«وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ ماءً» - و فروفرستاد از آسمان باران تازمین مرده بوی زنده کشت، بجنبید وانواع نبات برآورد. جای دیگر گفت: «وتری الارض هامدةً فاذاانزلنا علیهاالماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج» جای دیگر گفت «وَ اَنْزَلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی» میگوید- بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنکا رنك و بویابوی.

«رِزْقاً لَکُمْ» - ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید؛ و میکوشید که همانست که گفت «کلوا وارعوا انعامکم» آنکه شکر این نعمت درخواست و گفت: «کلوا من رزق ربکم واشکرواله» پس چون گفت آفریننده منم و پرورانندە منم و روزی رسانندە منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی کمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین-

«فَلٰا تَجْعَلوا لِلّٰهِ اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» - هم کافررا میکوید هم مؤمنانرا: کافرانرا میکوید مرا هامتایان مکوئید، وانبازان مکیرید، وفرود ازمن بتان رامپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نـه ایشان. و مؤمنانرا میکوید- از شرك خفی بپرهیزید. مکوئید «لولا کلبنا لدخل اللصّ دارنا» و خود میدانید که نکه دارنـده منم نه سك. عبدالله مسعود گفت «یا رسول الله ایّ ذنبٍ اعظم» قال «اَن تجعل لله انداداً وهو خلقك.» وعن ابن عباس قال- «قال رجلٌ للنبی صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال اَجعلتَ لِلّه ندّاً ماشاءالله وحده». ابن مسعود گفت: «فلا تجعلوا لِلّه انداداً» ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله.

سؤال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت: «وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»-

و در آیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبدُ ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفریدگار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تع « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آنکس راکه این علم باشد وآنکه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی بنیفتد، که آن علم که ضدّ آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی اللهَ من عباده العلماءُ » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست.

« وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » ـ چون کافران گفتند ـ « وَ اِنّنا لفی شكٍ مما تدعونا الیه مریب. ـ « ان نظنُّ اِلّا ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ » مادر گمان ودرشوردلیم از آنچه مارا با آن میخوانی . رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » اِنْ بمعنی اِذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شوردلی‌ایم و در گمان، هرچند که نه جای گمان است و نه جای شوردلی، « مِمّا نَزَّلْنَا » ـ از آنچه بر بندهٔ خویش فروفرستادیم از آیات وسورقرآن نجم نجم وپاره پاره چنانك لایق بود و درخور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است ـ یعنی به بیست وسه سال فروفرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت. « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم. کان رسول‌الله صلعم اُمّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذه حفظاً . وقیل معناه ـ لنقوّی ونشجّع به قلبك فی اذی قومك، بما نقصّ علیك من تحمّل الانبیاءِ قبلك . نظیره قوله « و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُکثٍ » میگوید ـ این قران پراکنده فرستادیم نه‌چون توراة موسی که بیکبارفروفرستادیم لاجرم حوصله بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت، چنانکه طفلرا لقمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند وقدر آن ندانستند بهائی اندك بفروختند، چنانك الله گفت « لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا » .

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » ـ مِن اینجا زیادتست که جای دیگر گفت « قُلْ فأتوا بسورةٍ مثله » میگوید ـ اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، شما که اهل براعت و فصاحت وزیرکی اید، مانند این قرآن بیارید ـ و ذلك فی قوله « فأتوا بكتابٍ من عندالله » پس واکم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید « فأتوا بعشر سورٍ مثله مفتریات »، دیگرباره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید « فأتوا بسورةٍ مثله » آنگه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید « فأتوا بحديثٍ مثله »، و اگر خود توانائی ندارید .

« وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ » ای استعینوا بکبرائکم واماثلکم ـ بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان داده اید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن، اگر راست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد .

معنی دیگر « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ » میگوید ـ سورتی چون قرآن بیارید ازبرخویش اگر میتوانید وانگه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفته اید میگوئید که فردا مارا گواهان وشفیعان اند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید .

« إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » ـ اگردر توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول ـ استعانت ـ ودعا درقرآن بر وجوه است یکی بمعنی ـ عبادت ـ چنانک گفت « ولاتدع من دون الله مالا ینفعك ولایضرّك » . « قل ادعوا من دون الله » . یکی بمعنی ـ قول ـ چنانك بهشتیانرا میگوید « وآخر

دعویهم » یکی بمعنی ـ سؤال ـ چنانکه گفت ـ «ادعونی استجب‌لکم . » یکی‌بمعنی ندا ـ چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی ـ استعانت ـکقوله « وَادْعوا شهداء کم »ونظیرالآ یة قوله تعالیٰ « قل‌لئن اجتمعت‌الاِنسُ وَالجنّ. الایة».

سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فَأتوا بسورةٍ منْ مثله» ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرا مثل است که دروغ است واساطیرالاولین . جوابی دیگر گفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز، نه درحرف و کلمات که ازآنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگرماند واورا مثل است . و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید، و هذا قرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات لِلّٰه عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه .

وگفته‌اند «من‌مثله» اشارتِ‌ها باعبداست یعنی با**محمد**صلعم میگوید سورتی‌از مردی‌که‌مثل **محمد** باشدبیارید اگرچنانست‌که شمامیگوئید‌که **محمد**این‌سخن ازبر خویش‌نهاده وساخته‌است پس‌وی بشری‌همچون‌شماست یکی‌را مثل‌او‌بیاریدکه درصدق و امانت چون او بود، وانکه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد . گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست، قالوا و هذا امرتعجیزٍ لانه علم‌عجز العباد عنه ولکنّه اراهم ذلک‌فی‌انفسهم. وبرین قول من‌تبعیض راست و برقول اول ابتدا را .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » ـ اگردرگذشته نکردید« وَلَنْ تَفْعَلُوا »ـودرآینده نتوانید، « فَاتَّقُوا النَّارَ » ـ معنی‌آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ‌العالمین منزل ازآسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید ؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن‌آتش که هیزم‌آن مردم است وسنگ کبریت ـ یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب‌تراست و تیزتر. « وَقُودُ » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ . مردم آنست که **مصطفی** ع گفت : « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها ـ و سنگ آنست که **ابن‌عباس** گفت « هی حجارةٌ من کبریتٍ اسود یعذّبون بهامع النّار. » **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تا فردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش در آن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی قوله‌تعالیٰ « اِنّکم وماتعبدون من دون‌الله حصب جهنم. » وقیل ـ انّ اهل‌النّار اذا عیلَ صبرهم بکوا وَشکوا ، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ ، فیرجون‌الفرج ویرفعون رأسهم‌الیها ، فتمطرهم حجارةً عظاماً کحجارةِ الرّحی ، فتزداد‌النّاراتّقاداً وَالتهاباً کنارالدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها. وعنْ **ابی‌هریرة** قال « قال **رسول الله** صلعم تحسبون نارکم هذه مثل نارجهنّم ؟ انها لاشدّ سواداً مِن‌القار » .

ودربعضی کتب آورده اند که الله تعالی با **موسی** گفت ـ که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند « اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً » ـ ای موسی ساخته شدآن سنگها هر گردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کند ، **موسی** گفت یارب‌آن سنگهاچیست ؟ گفت « کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌّ قدمی **فرعون** ، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیا لَاَجمدت کلّ بحرٍ ، ولهدّت کلّ جبلٍ ، وَلتشقّقت الارضون‌السّبع‌من حَرّها . و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال « اشتکتِ النّارالی ربّها فاذن‌لها فی نفسین فشدّة‌الحرّ من حرّها وشدّة‌البردمن‌زمهریرها. »

« اُعِدَّتْ لِلْکٰافِرِینَ » ـ این‌رداست بر **معتزله** که‌گفتنددوزخ هنوزنیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ « اُعدّتْ » جزموجود نگویند اگرآفریده نبودی اُعِدَّتْ نگفتی ، یشهدله قوله تعالی « اغرقوا فَادْخلوا ناراً » . اگر کسی گوید ـ که در دوزخ جز کافران نشوند که میگوید « اُعِدَّتْ لِلْکٰافِرِینَ » ؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت «اُعدّت للمتّقین» آنکه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت «اِنّ الّذین یأکلون اموال الیتامیٰ ظلماً انما یأکلونَ فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً» جای دیگر گفت - «و من یفعل ذلک عُدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً.»

«وَ بَشِّرِ الّذینَ آمَنوا» - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزاز و کرامت وامید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت «بشّر المنافقین بانّ لهم عذاباً الیما» - میگوید منافقانراخبرده که شمارا بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثر آن خبر بر بشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد واگر شر هردو را گویند، اماغلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند «وَبَشِّرِ الّذینَ آمَنوا» - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

«وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» - و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، ونوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت «عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله «فمن کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً» ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً وگفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله «وکان ابوهما صالحاً» ای امینا. وگفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله «وتکونوا من بعده قوماً صالحین» ای تائبین - وگفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت «واقامواالصّلوة انالا نضیع اجرالمصلحین» ای المصلّین **معاذجبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجودبود علم، ونیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست .

« اَنَّ لَهُمْ جَنّٰاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرما ستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند . ودر بهشت درجات وطبقاتست درجهٔ برترین فردوس است ، و بالای فردوس عرش مجید است . **مصطفی** ع گفت بروایت **ابو امامه** « سلوا الله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة ، وانّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش » و بروایت **ابوهریره مصطفی** گفت « انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها الله للمجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض، فاذا سألتموا الله ، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة » ـ و **مصطفی** را پرسیدند « کیف بناء الجنة ؟ قال « لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة ، ملاطها مسکٌ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت ، وترابها الزعفران » .

آنکه صفت آن بستانها کرد گفت « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » ـ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است ، آب وشیر ومی وانگبین ـ هرجا که بهشتئی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود .

« كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا » ـ یعنی من الاشجار . « مِنْ ثَمَرَةٍ » من للتّبیین ، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قَالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ » ـ معنی آنست که هر گه که بهشتیان را از آن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند ، از بهر آنک برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف ، بهشتی یك سیب ازدرخت بچیند برنگ سیب بود ، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت . **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل ، فیقول الملك کلْ فاللون واحد والطعم مختلف » . و گفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة » وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا . وقیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان

فی‌الدنیا ، کماتری‌الرجل‌فی‌حالٍ تستعظمها ، وقد کان قبل‌ذلک‌صغیراً ، فتقول هذافلانٌ الذی کان بالامس ، ای‌الیوم له زیادةٌ علی مامضیٰ .

« وَأُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً » ـ و آن میوه‌ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر ماند بنیکوئی وپاکی و بی عیبی ، نه‌چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه‌های دنیا . معنی دیگر : « وأُتوا به متشابهاً » وآن‌میوهٔ بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوهٔ دنیاآرند ، بنام‌هام نام‌آن باشد ، چندانک ایشان بجای هم نام‌آرند که کدام میوه است ـ امّابحقیقت نه‌چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون‌آید ، هررنگی که خواهی درآن میوه بینی وهرطعمی وبوئی که خواهی درآن یابی ، رنگها همه نیکو و بویها همه‌خوش وطعمها همه شیرین ، وانگه هرمیوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان ، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان ، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام ، که پیاده که سواره چون میوه بچینند هم درآن حال دیگری ازدرخت بیرون‌آید ازآن پیشین نیکوتر و خوشبویتر . در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ ، دستارخوانی بر سر آن‌فروگرفته ازمروارید سپید مهربرآن نهاده . چون سرآن بازکند سیبهای‌گوناگون بیند ، درهرسیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته . حورا ازآن‌سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد . آنگه قوتی عظیم دروی پدیدآیدآن لعبت دوشیزه را بپاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت ، و هربار که پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر . پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند ، و همچنین سیبها دیگر گون شوند . بهشتی باخود گوید این لعبت نه‌آنست واین سیب نه آن ! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم‌آن باز گیرد بداند که بطعم‌همانست وبرنگ نه آن ، اینست‌که میگوید :ـ« وَأُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاًوَ لَهُمْ فِيهٰا أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ »ـ

(۱) کذا فی‌نسخة الف . بیابد ـ فی نسخة ج .

و ایشاراست درآن بهشت زنان آدمی، هرمردیرا دو زن و حورا برآن عدد که الله داند. **مصطفی** ع گفت دربهشت عزب نیست و لِکلِّ رجلٍ منهم زوجتان اثنتان یری مُخّ سوقهما من وراء الثیاب.

« مُطَهَّرَةٌ » ـ پاك كرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد ازحیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن وبیماری و پیری وبدخوئی ومرگ. **ابوهریره** گفت از**مصطفی** ع پرسیدند که دربهشت بازنان صحبت باشد **مصطفی** گفت: «نعمْ ـ و الّذی نفسی بیده اِنّ المؤمنین لیفضی فی‌الیوم‌الواحد الی‌الف عذراءِ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و کلّ الجنّة غدواتٌ اِلّا انه تزفّ الی ولیّ‌الله فیها زوجةٌ من الحورالعین‌ادناهنّ الّتی‌خلقت من‌زعفران» . وقال **عبدالله بن وهب** انّ فی‌الجنّة‌غرفةٌ یقال‌لها ـ العالیة ـ فیها حوراءُ یقال‌لها ـ الغنجه ـ اذا اراد ولیّ‌الله اَن یاتیها اتیها**جبرئیل** فآذنها، فقامت علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفةٍ یجمعن اذیالها ونوائبها ویبخّرنها بمجامر بلانارٍ. » ـ جهودی از **مصطفی** پرسید ـ که تومیگوئی دربهشت نکاح باشد و خوردن و آشامیدن، و هر که خورد وآشامد از وی فضولها رود و بهشت چگونه جای فضول بود؟ **مصطفی** گفت « والذی نفسی بیده اِنّ فیها لَاَکلا و شرباً و نکاحاً یخرج من بطونهم عرقٌ اطیب من ریح المسك» فقال رجلٌ من‌القوم ـ صدق رسول‌الله خلق اللهُ خلقاً یأکل ممّا نأکل و یشربُ ممّا نشرب و منه یخرج من بطونها عسلٌ سائغ ـ فقال رسول الله ـ وفّقت، هذا مثل طعام اهل الجنة ».

« وَهُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ. » ـ ای دائمون، و الخلود الدّوام و لیس من شرطه التابید، بل یجوزان یکون مؤبّداً او غیر مؤبّد، و الدّلیل علیه اَنه قیّدَ بابدٍ، و الله عزّوجل یوصف بالقدم ولایجوز اَن یوصف بالخلود لعدم التوقیف، و لِانّ القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فیهٰا خٰالِدُونَ. » ـ معنی آنست که ایشان در آن بهشت جاوید شوند که نعمت آنکه هنی باشد وتمام که بریده نشود وباآن بمانند. **مصطفی** ع گفت « مَنْ یَدْخل‌الجنّة یحیی لایموت وینعم

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا أَیُّها النّاسُ اعْبُدوا رَبَّکُمُ » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پرآفرین و بردلها شیرین، جانرا پیغام است ودلرا اِنس، و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش: « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نوازآمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید؟! یقول جلّ جلاله ـ اَنا والملاءُ فی‌نباء عظیم، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری. وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن **آدم** انا بدّك لازم فاعمل لبدّك، کل‌الناس‌لك منهم بدٌ ولیس منی بدّ. »وروی انّ **اسعدبن‌زرارة** اقام **لیلةالعقبة** فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك» فقال « امّا شرطی‌لربی فان‌تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی‌ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی‌لاصحابی فالمواساة فی‌ذات ایدیکم» قالوا « فایّ شییءٍلنا اذا فعلنا ذاك» قال « لکم‌الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ »ـگفته‌اند که این خطاب عوامّ است‌که عبادت ایشان بردیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، وآنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص‌است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت. همانست که جای دیگر گفت « یا ایهاالناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقواالله. » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا. **جنید** ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع‌المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون. »

و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است‌که عبادت‌الله بنده‌را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت‌دوستی حق‌وپیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت: « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته. نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زيّنّاها للنّاظرین» واین یکی را «فرشناها فنعم الماهدون»، وانکه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده، برجناح یکی رقم « فمحونا آیةاللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیةالنّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده، « یکوّراللّیل علی النّهار ویکوّرالنّهار علی اللیل، یولج اللیل فی النهار ویولج النّهار فی اللیل» ، پاکی وبی عیبی خدایرا که روشنائی روزازشب دیجوربرآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روزپدید کرد. ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال، این روز روشن نشان عهد دولت است، و آن شب تاریك مثال روزگار محنت، میگوید. ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست. همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط: اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش، ودرحال بسط همه نازیدن است و رامش در پیش.

پیر طریقت گفت: « الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست، ورنازم بتو نازیدن خوشست. الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم، برامید آنك روزی درمیدان فضل بتو نازم، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم، یك نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم. » ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که از آسمان فرو آید مثل - علم - است که بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست، وانکه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان‌شما وحیوة طیّبه‌شما درآنست. آن خداوندی که مهربانی وی ورحمت وی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می‌آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید؟ « فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » - مکنید، وباوی انباز مگیرید

« وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا ». آیهٔ اول در اثبات توحید حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت. و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید. و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق‌دانی، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی، و گفتار و کردار وسنن وسیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است. **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّفطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف‌حق بجان‌وی پیوسته. وهوالمشار الیه بقوله صلعم: « کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطّین »

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » نشر بساط عزت قرآنست ازطی قدس‌خویش تانامحرم را دست رد بسینه باز نهد وسوختهٔ عشق‌را نقاب جمال فرو گشاید.

ببینی بی‌نقاب آنکه‌جمال چهرهٔ قرآن چو قرآن روی‌بنمایدزبان‌ذکر گویا کن

« وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » - این‌آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت. و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان ، و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد وبی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند وآرام دردل آرد . رب العالمین هردو کسرا بستود ،آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید « انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وآرمیده را میگوید . «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند .

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ هر که امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هر که ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید . بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هر که حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هر که انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد . این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت ازآن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید ازآن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خـاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل کـه خاست از آب و گل خاست ، هرشور کـه آمد از بشریت وانسانیت آمد . هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی .

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى- قوله تعالى « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي » - الله تعالى شرم نکند « أَنْ يَضْرِبَ » که زند « مَثَلًا مَا » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَمَا فَوْقَهَا »- یا چیزی که فزون از آن‌بود « فَأَمَّا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - اما ایشان که گرویدگانند « فَيَعْلَمُونَ » میدانند « أَنَّهُ ٱلْحَقُّ » که آن‌مثل راست است ونیکو وبرعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » - از خداوند ایشان. « وَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا » واما ایشان که کافرانند « فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ ٱللَّهُ » - چه خواست الله؟ « بِهَٰذَا مَثَلًا » باین مثل که زد « يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا » - بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند ازرسیدن بمعنی حکمت آن « وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا » و فراوانیرا بآن راه مینماید. « وَمَا يُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « إِلَّا ٱلْفَاسِقِينَ ۲۶ » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند.

« ٱلَّذِينَ يَنْقُضُونَ » - ایشان که می شکنند « عَهْدَ ٱللَّهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت، « مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او- « وَيَقْطَعُونَ » و می برند « مَا أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » آنچه الله فرمود که آنرا به پیوندند « وَيُفْسِدُونَ فِي ٱلْأَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْخَاسِرُونَ ۲۷ » ایشانند که زیان کارانند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ » - چونست که کافر میمانید بخدای. « وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا » وشما نطفه های مرده بودید « فَأَحْيَاكُمْ » پس‌شمارا مردمان‌زنده کرد، « ثُمَّ يُمِيتُكُمْ » آنکه بمیراند شما را « ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » پس‌زنده میگرداند شمارا « ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۸ » آنکه شمارا فا او خواهند گردانید.

« هُوَ ٱلَّذِي » - اوآن خداوندست « خَلَقَ لَكُمْ » که بیافرید شمارا

«مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً» هرچه در زمین چیز است همه، «ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ» آنگه آهنگ بالا کرد «فَسَوَّىٰهُنَّ» راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را «سَبْعَ سَمٰوَاتٍ» هرهفت آسمان «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹» واو خداوند بهرچیز داناست.

النوبة الثانیة ـ قوله تم «إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي» ـ اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول این آیت، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زد که «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي ٱسْتَوْقَدَ نَاراً» و گفت «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ ٱلسَّمَاءِ» ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تم از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآیة. و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکرعنکبوت ومگس شنیدند وذلك فی قوله تم «مثل الّذین اتّخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت.. الآیة» وقال تم «انّ الّذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً..» ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است! وچه مثل! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که:

«إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَا» ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ. اینست که گفت «بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا» ـ ای فما فوقها فی الصّغر کما تقول فلان صغیر فتقول «و فوق ذلك ـ ای هواصغر ممّا تری». گفته‌اند که ربّ العالمین این مثل به پشه ازبهر آن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان کوچکی وضعیفی بیش از آنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی. وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش از آنست که درجسم واعضاءِ پیل، وپیل را چندان رنك نیست که پشهٔ را که برهمه رنگهای دنیا بسته‌است، و وازآنك عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم ودیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت، که پشه بینی

---

۱ ـ وراغ ـ کذا فی کلتا النسختین الف و ج.

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار ، وپیل وشیر ونهنك و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر . و اورا متورّع آورده‌اند کـه در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد ، و غـذاء وی در پوست آدمی نهاده‌اند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حـال بمیرد . یقال ـ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی » .

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش آن ، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است ؟ جواب داد کـه حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانـه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی. **شافعی** پیش **هرون الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِـمَ خلق اللّٰه الـذّباب ؟ » اللّٰه مگسرا از بهرچه آفرید ؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ـ قال «فاستحسنه وَوَصله» . اینجا لطیفهٔ نیکو گفته‌اند. اللّٰه تعالی مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ـ اگر آن وقاحت کـه در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی ، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قـدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود ، همـه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت. یقول تعالی « اُدبّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك اللّٰه بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرتر آفرینش آن سهلتر وقدرآن کمتر . ونیزمی‌پنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان ازآن شرم میداشتند . اللّٰه تعالی ایشانرا جواب داد ـ کـه من شرم نکنم ومَثل زنم به پشهٔ یا کم از پشهٔ ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادتِ بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت .

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي » ای- لا یخشی- گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا. وذلك فی قوله تم « و تخشی النّاس والله احق أن تخشیه » واشتقاق حیا ازحیوة است، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی پدید آید حیا بود، پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و **مصطفی** ع گفت: « لا ایمان لمن لاحیاءَ لـه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود.

ومعنی ضرب اینجا وصف است « أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا »- یعنی أن یصف شبهاً شبّهه به- کما قال « ضرب لکم مثلاً من انفسکم » ای وصف لکم. هر جا که ضرب مثلاست در **قرآن** و در لغت **عرب** آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در **قرآن** ضرب است بمعنی- الزام- چنانك گفت « ضُربت علیهم الذّلّة » وضرب است بمعنی- سیر- چنانك گفت « و آخرون یضربون فی الارض »- والضرب بالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر ».

« مَثَلًا مَا بَعُوضَةً »- این « ما » نکرت گویند بمعنی شیئ است تقدیره.- مثلاً شیئاً بعوضةً- کقوله تعالی « هذا ما لَدَیَّ عتیدٌ » ای هذا شیئٌ لَدَیَّ عتیدٌ و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما- والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضةٌ.

« فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ »- نظیر این در سورة **المدثر** « ولا یرتاب الّذین اوتوا الکتاب والمؤمنون. » « وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... الآیة »- میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند وبسزا می‌بینند، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می پرسند، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را- چنانك در آئینه نگرند هرچه دروی است بینند، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید. پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیرکانرا نیست- « **و تلك الامثال نضربها للناس ومایعقلها الاّ العالمون** ».

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله‌را رسد که‌مثل زند بندگانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانك گفت: «فلاتضربوا لِلّه‌الامثال» ای‌الاشباه - خدایرا عزّو جلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، وجزانك الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

« يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً » - این جواب ایشانست که‌گفتند - الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ‌العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی‌را ازرسیدن بمین حکمت آن بیراه‌کند، وگروهی‌را راه نماید بدانستن ورسیدن بعین حکمت آن.

« وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ » - فاسقان ایشانند که‌ازفرمانبرداری‌بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال « فسقت‌الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سُمّیت‌ الفارةُ فُوَیسقة - لخروجها عن جحرها » . و قال تعالی فی‌صفة **ابلیس**- ففسق عن امر ربه - ای خرج عن طاعته. آنکه ایشان را صفت کرد به نعتهای مذموم‌و گفت:

« اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ » - ایشان‌که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی‌که الله وریشان گرفت در **توریت**ودر**زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاءآن بازنیامدند. وعهدآن‌بودکه « اَنْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و اَن یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوابجمیع‌الانبیاءِ علیهم‌السلم» - پیمان‌ستدندازیشان‌بتوحیدالله‌وبتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

« من بعد میثاقه » العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من‌الوثوق واصلهُ مِوْثاقٌ فانقلبت‌الواو یاءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیراین درسورة **الاعراف** « الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اَلّا یقولوا علی‌الله الا الحق - وگفته‌اند. « الّذینَ ینقضونَ... » اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی‌العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست‌که روز میثاق **رب‌العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آوردوگفت: « اَلست بربّکم؟قالوا بلیٰ» ودر **قرآن** جایها فرمود است‌که بعهد وفا کنید وبه‌پیمانها بازآئید قال‌الله تعالی وَاوفوا بعهدالله اذا عاهدتم - و اَوفوابعهدی اوفِ بعهد کم» «اوفوا

بالعقود» وبعهدالله اَوْفوا». میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعدها که یکدیگر را دهند.

« وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » ـ ومی برند آنچه الله فرمود که آنرا بهپیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروزفرا روی‌دادن به **بیت‌المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فراگردن نهادن **تورة وانجیل** و **زبور** پیوندند. **قتاده** گفت« اُمروا بالقول والعمل فقالوا فَلمْ يعملوا فلم يصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل ـ يريد بذلك قطع‌الرّحم فَاِنَّ **قريشاً** قطعوا رحم **النبى** صلعم بالمعاداة معه. وگفته‌اند ـ که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و كفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بين احدٍ من‌رسله.

« وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » ـ تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشک می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وببدگوئی مردم را درهم می افکندند.

« أُولَـٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » ـ زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود ـ چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ كيف استفهامٌ عن‌حال‌الشيى، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشيىٔ وماعن‌جنس‌الشيى « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ این‌خطاب‌با**جهودان** ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند ـ چنانک‌الله‌گفت ـ « ولئن سألتهم من خلقهم ليقولنّ الله » و **مصطفى** ع پدر **عمران‌حصين** را پرسید ـ

آنکه که هنوز مشرك بود ـ «کم تعبداليوم آلهاً قال سبعة واحداً فی السّماء وستةً فی الارض قال رسول الله صلعم فايهم تعدّه ليوم رغبتك ورهبتك ؟ قال الّذی فی السماء.» ـ این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت : «کَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ ـ» واین سخنرا دو مخرج است : ـ یکی تعجب ـ والتعجب هو الاخبار عن عظيم فعلهم. يقول ـ «ايّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء كيف يكفرون الله وقد ثبتت حجة الله عليهم» ـ میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن، و نمی گروند. و مخرج دیگر ـ توبیخ ـ است و ملامت، میگوید ـ ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که بالله نمیگروید و نشانهای هستی ویکتائی ودانائی وتوانائی وی شمارا پیداست آنکه نشانهای روشن برشمرد و گفت ـ «وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ» قومی گفتند ـ این واو حال است وقد ـ در آن مضمر یعنی «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ» وقد «كُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ». قومی گفتند نه واو حال است که واو ـ ابتدا ـ است و برین قول «تکفرون بالله» وقف کنی جائز است، آنکه ابتدا کنی «وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً» ـ والاموات جمع ـ الموت. والموت يكون اسماً و مصدراً ـ كالصّوم و العدل و النظر. «و كنتم امواتاً» ای لم تكونوا شيئاً حتی خلقكم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی ـ يقال للشّيی الدارس وللامر خامل الذکر هذا شيیٌ ميّت وامرٌ ميّت. وللذکر والامر المتعالم فی النّاس هذا امرٌ حيٌ. میگوید شما چیزی یاد کرده و یاد کردنی نبودید نام و نشان ورسم وطلل شما نبود تا بیافرید شمارا و مردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است واحیاء اول. پس گفت «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» ـ يعنی يقبض ارواحكم عند انقضاء آجالكم ـ پس چون روزگار عمر شما برسد می میراند شمارا تاچنان گرداند که دراول که نبودید ـ «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» ـ يعنی للبعث والقيمة ـ پس آنکه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ کنه آنجا گفت: ـ « امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین. » این قول **ابن عباس** است و **مجاهد**. وقال **قتاده** « کُنْتُمْ اَمْوَاتاً » ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم « ما ابین من حیٍّ فهو میّت ـ » میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال **النبی** صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ما تستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمسٍ و اربعین، فیقول ای رب اشقیٌّ امسعیدٌ؟ اذکرٌ ام انثی؟ فیقول الله تعالی ویکتبان ـ ثم یکتب عمله ورزقه واجله و اثره ومصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلا یزاد فیها ولا ینقص منها ».

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ » ـ آنکه شمارا میمیراند بخواب، وزنده میگرداند به بیداری وانگه شمارا آخر بمیراند وفردا شمارا زنده گرداند. وقیل « وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً » یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اَخرجکم من بطون امّهاتکم « ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت « ثم ردّوا الی الله » و اگر « تَرْجِعُونَ » خوانی بفتح تا برقراءت **یعقوب**، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند واین کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم وآن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن « یخافون ربهم من فوقهم » ـ و « هو القاهر فوق عباده » ـ « ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء » ـ « الیه یصعد الکلم الطّیب » ـ « انّی متوّفیك ورافعك الیّ » ـ « بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه » ـ « تعرج الملائکة والروح الیه » ـ « یا **هامان** ابن لی صرحاً لعلّی ابلغ الاسباب اسبابَ السّموات فاطّلِعَ الیٰ اله **موسی** » و خبر درست است که **مصطفی** ع گفت: « ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء » اما **معتزلی** که عذاب گور را منکر است دست درین آیة میزند و میگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا ویکی درقیامت وزندگی در گور وعذاب

---

(۱) کذافی نسخه الف. « بازاوخواهید گشت » فی نسخة ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس ازصاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذالك فی قوله تعالی « ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » و همچنین امّت **حزقیل** که از **بنی‌اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس‌ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله « المتر الی الّذین خرجوا من دیارهم » الآیه. زندگی در گور و عذاب قبر اگردرین آیت منصوص نیست نفی آن در آیت هم(١) [نیست . آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه چون **عمرخطاب** و **علی‌بن‌ابی‌طالب** و **عبدالله‌مسعود** و **عبدالله‌بن عباس** و **عبدالله‌بن‌عمر** و **جریربن‌عبدالله** و **جابر** و **ابوهریره** و **ابوسعیدخدری** و **ابوایوب‌انصاری** و **انس‌بن مالك** و **براءبن‌عازب** بروایت‌ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهر که آنرا منکر است ضالّست و مبتدع .

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » - مشرکان عرب چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند - من یعیدنا اذا متناو کنا تراباً وعظاماً ؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك شدیم؟ الله گفت بجواب ایشان « هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید ، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند. « هُوَ الَّذِي » درقرآن بیست جایست و « وَهُوَ الَّذِي» باواو نوزده‌جایست - هو - اشارة فراموجود است اگر موجود نبودی - هو - معنی نداشتی و « هُوَ » بآن گفت تاشنونده گوش بازداردوجوینده بآن راه یابدو نگرنده فرا آن بیند. پس اینکلمه نه‌نام نه‌صفت اشارتست فرا هست . « الّذی » کنایتست ازهست تاشنونده آشنا گردد وجوینده بیناوخواهنده دانا ، وگفته اند « هو » اشارتست به ذات، « الّذی » اشارت به صفت ، « خَلَقَ » اشارت به فعل . « خَلَقَ لکم‌مافی‌الارض‌جمیعاً » میگوید بیافرید هرچه درزمینست

(١) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است .

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت. این همه نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود « و اِنْ تعدّوا نِعمةَ اللّهِ لا تحصوها »، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید.

وگفته اند این آیت ردّ است بر **قدریان** که علی الاطلاق بی تقیید گفت ـ « خَلقَ لَکمْ ما فی الْاَرْضِ جَمیعاً » و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شودلامحالة، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند « خَلقَ لَکمْ » دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است ونه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست، فکاَنّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا، بعضها لانتفاع وبعضها لاعتبار، فکیف که حظر ومنع درین آیت نیست درنصوص اخبار و سنن هست، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال وگشاده. و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع « و انزلنا الیك الذّکر لتبیّن للنّاس مانزل الیهم » ولیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافرانند در زمین و مال ایشان فیء مسلمانانست.

« ثُمَّ اَسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ » ـ اسْتویٰ در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلیٰ ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. و آن هفت دیگر به علیٰ پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف، دوم دریونس، سوم در رعد، چهارم در طهٰ، پنجم درفرقان، ششم در الم تنزیل، هفتم در سورةالحدید.

واستوی درلغت سه معنی‌دارد . واز آن سه معروفتر ومشهورتر- استقرار- است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی‌الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگرمعنی - استوا - راست شدنست از کژی- وراست ایستادن . سه دیگر معنی - علوّ- است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی‌المنبر ثم‌استوی الی‌السّماء که در قران است هردوجایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنك بالا کرد .

« فَسَوّٰیهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » - وهرهفت‌آسمان‌راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابوربیعهٔ کلابی** شدندکه ازفصحاءِ عرب‌بود ازوپرسید که : «استوی‌الی» معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی‌بوی داشتند گفت (اِسْتویاالیّ) یعنی - ارتفعااِلَیَّ - ایشان‌باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذ**الخلیل** هذه‌الکلمةفوضعها فی تفسیر **القران** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اْستوٰی اِلیَ السّماءِ » درهر دوآیة پس ازآفرینش زمین گفت واین دلیل است که پیشترزمین آفرید آنکه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی‌دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنکه که از وی همین مسئله پرسیدندواین خبردر **صحیح** است - گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه‌ودوشنبه ، چنانك‌گفت «قل‌ائنکم لتکفرون بالذی خلق‌الارض فی‌یومین » پس قصد بالا کرد وآسمانها را راست‌کرد به دوروز یعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ، و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براندپس زمین و هر چه در آنست] به چهار روزآفریده باشد اینست‌که میگوید - فی اربعةایام سواءً للسّائلین - پس‌آسمانها وزمینها بشش‌روزآفریداست - چنانك‌گفت «فی‌ستةایام»

ثم قال فی آخر الآیة « وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم‌چهار نام گفت : - عالم و علیم وعلّام و اعلم - علیم ازعالم مه است وعلّام از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کــه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و درخود بجنبد همه میدانم، پس بدانید که اعمال وضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید.

النوبة الثالثة ـ قوله تم « إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية. بدانك خدایرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست. وصفتهای پاك، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی، خودرابآن صفتها بستود ودرپیغامونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود. ازآنها یکی ـ حیاست اللّه تم بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: « إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « واللّه لایستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از **مصطفی** صلع که روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می آمدند روی‌بوی‌داده، یکی‌ازآن سه بکران‌آنجایکه نزدیك مردمان رسید. هم آنجابنشست، **رسول** خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌اللّه منه » وهم در خبراست که « اِن‌اللّه حییٌ کریمٌ، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت آن بتکلف وتأویل راه نیست، میگوید جلّ جلاله: ـ « ولا یحیطون به علماً » ـ معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیابند، مگر که ویرا بآن صفت که خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت برعقل خود نهاده، هر که این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، وقبول حق طلبد، واز حق کسی شرم دارد که در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی، و داند بهرحال که باشد که الله بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان. یقول تعم ـ «الم یعلم بانّ الله یری» ـ فی‌الخبر ـ «اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك» ـ بیچاره آدمی که کشتهٔ غفلت است و گرفتهٔ جهالت، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه ـ «وتخشی‌النّاس والله احق ان تخشاه» ـ میگوید ازمردم شرم‌داری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری. یقول‌الله جلّ جلاله «ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی ولا یستحیی منی».

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامهٔ دردست وی‌نهند مهر برآن نهاده، چون سرآن باز کند در آن نوشته بیند ـ بندهٔ من ـ فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك، فاذهب فانی قدغفرت لك. قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو».

پیر طریقت گفت: ــ «شرم حصار دین است و مایهٔ ایمان و نشان کرم. و خلق درین مقام برسه گروه‌اند: ـ غافلان وعاقلان وعارفان. غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند، عارفان از حق شرم دارند ایشان‌سابقان‌اند». و گفته‌اند ـ حیابرهفت‌وجه‌است: حیاءجنایت‌ـ چنانك‌حیاء **آدم**(ع)، آنگه که درزلّت‌افتادوتاج وحله ازوی بربودند، چون‌متواریان ازین گوشه بدان‌گوشه می‌شد. خطاب آمدکه ـ «یا آدم‌أفراراًمنّافقال‌لا، بل‌حیاءً منك» دوم ـ حیاء تقصیر ـ چنانك حیاء فرشتگان آنگه‌گویندسبحانك‌ماعبدناك‌حق‌عبادتك. سوم‌حیاء اجلال‌ـ چنانکه‌حیاء **اسرافیل** تسربل‌بجناحیه‌حیاءً من‌الله‌عزّوجلّ. چهارم‌حیاءِکرم‌ـ چنانك‌حیاء **مصطفی**(ع) ـ کان‌یستحیی‌من‌الصحابة اذا دخلوابیته ان‌یقول‌لهم اخرجوا، فقال‌الله عزّوجلّ «ولکن‌اذا دُعیتم فادخلوافاذاطعمتم‌فانتشروا ولامستأنسین‌لحدیثٍ» پنجم ـ حیاء حشمت ـ چنانك حیاء علی‌علیه‌السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول‌الله** صلعم عن حکم‌المذی‌لمکان **فاطمة**. ششم ـ حیاء استحقار ـ چنانك حیاء **موسی**(ع) ـ حین‌قال انّه لتعرض لِی الحاجة

من الدنيا فاستحيى ان اسألك يا ربّ. فقال الله سلني حتى ملح عجينك و علف شا تك.
هفتم - حياء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضى ذكره.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ » - از روى اشارت ميگويد - اى گم كرده سررشتهٔ خويش اى افتاده درچاه بشريت خويش، راه ازين روشنتر خواهى چونك مى نروى؟ ميدان ازين كشيده تر خواهى چونك سوارى نكنى؟ شمع ازين افروخته تر خواهى چونك ازجاده مى بيفتى؟ اى سالها بر تو گذشته وهنوز بوئى نايافته، اى برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! اى هزاران لباس پوشيده و هنوز برهنه. مسلمانان! ميدان فراخست سواران كجا اند؟ ديوان فرو نهادند متظلمان كجا اند؟ طبيب حاضر است بيماران كجااند؟ جمال در كشف است عاشقان كجااند؟

« وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ » - ميگويد - اگرمرده بوديد زنده كردم چون كه نشكريد؟ اگرجاهل بوديد داناتان كردم چون كه درنيابيد؟ راهتان نمودم چرا مى نرويد؟

مرد بايد كه بوى داند برد ورنه عالم پراز نسيم صباست

پير طريقت گفت - «الهى بنده باحكم ازل چون برآيد وآنچه ندارد چه بايد جهد بنده چيست؟ كار خواست تودارد بنده بجهد خويش نجات خويش كى تواند؟

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » - گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانى برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ كرامت. مرگ لعنت كافرانراست و مرگ حسرت عاصيانراست و مرگ كرامت متقيانراست. و زندگانى سه قسم است: يكى زندگانى بيم، ديگر زندگانى اميد، سوم زندگانى مهر - زندگانى بيم در برّ پيدا، زندگانى اميد درخدمت پيدا، زندگانى مهر در ياد پيدا. زندهٔ بيم روز مرگ او را ايمن كنند كه: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ اميد را روز پسين فا نوازند كه «ابشروابالجنة التى كنتم توعدون»، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط كرم درمجلس انس اين كرامت آيد كه « ارجعى الى ربكِ راضيةً مرضيةً . »

پير طريقت گفت - «الهى اى سزاى كرم واى نوازندهٔ عالم! نهباجز توشاديست

نه باياد توغم ، خصمى و شفيعى و گواهى و حكمْ . هر گز بينما نفسى با مهر تو بهم ، آزاد شده ازبند وجود وعدم ، باز رسته از زحمت لوح و قلم ، در مجلس انس قدح شادى بردست نهاده دمادم ».

جز عشق توبرملك دلم شاه مباد   وز رازمن وتو خلق آ گاه مباد
كوته نشودعشق توام‌زين‌دل‌ريش   دستم زسر زلف تو كوتـاه مباد

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » ـ جاى ديگر گفت « وسخّرلكم ما فى‌السموات وما فى‌الارض جميعاً منه » ـ ميگويد هرچه مملكت زمين است همه براى شما آفريده ام ومسخر شما كردم ، عطاء مامختصر نبود ، كرامت ما درحق سوختگان ما سرسرى نبود ، نواخت مارا درحق شما هرگز تراجع نبود ، وچنان نيست كه‌برمملكت زمين اقتصار كردم كه آسمانها را هم از بهر نظرشما ونزهت بصرشما وخزينهٔ روزى‌شما راست كردم ، بنده من ! چون قدم در كوى عهد ما نهى‌توندانى كه‌آسمانيانرا وزمينيانرا چه‌بشارت رسد ويكديگر راچه تهنيت كنند ، آن من دانم كه من هرچيز را داننده‌ام وبهر كس رسنده « وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ »

درين آيت لطيفه ايست ، نگفت (خلقكم لمافى‌الارض جميعا) كه گفت « خلقَ لكمْ مافى‌الأرْض ِ » يعنى كه هرچه مملكت زمين وآسمانست ازبهرتو آفريدم بندهٔ من ! وترا از بهرخود آفريدم ، نه بينى كه على‌الخصوص **موسى** را گفت . « واصطنعتك لنفسى » و على‌العموم خلق را گفت ـ « وَما خَلقتُ الجنّ وَالاْنس اِلّا لِيعبدون » ـ قدر اين خطاب **مصطفى** دانست وشكر اين نعمت وى گزارد ، كه آن شب قرب و كرامت كه كه ويرا بآسمان بردند هرچه‌آفرينش بود وممالك كونين همه نثارقدم صدق وى‌كردند ، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهيچ بازننگرست وگفت مارا براى اين نيافريده‌اند ـ « مازاغ البصر وماطغى » ـ نوشش باد ! **بويزيد بسطامى** كه در راه سنّت **مصطفى** نيكو رفت و ادب حضرت نيكو بجاى آورد گفت ـ : « لم أزلْ اقطع المهالك حتى وجدت الممالك ، ثم تركت الممالك حتى وصلت الى شواهد المالك ، **فقلت** ـ **الجائزة** ـ **فقال** ـ قد وهبت لك كلّما رأيت ، قلت انت‌المراد قال ـ فانا لك كما انت لى ».

پیرطریقت گفت: ـ « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فـدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « می‌زده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد:

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولي ـ قوله تعالی « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلآئِكَةِ » نیوش تا گوئیم ای **محمد** آنگه که گفت خداوند تو فریشتگانرا، « اِنّی جاعِلٌ » من کردگار وآفریدگارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِيفَةً » ازپس شما در رسیده، « قالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِيها » می‌خواهی آفرید در زمین « مَنْ يُفْسِدُ فِيها » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند، « وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ » وخونها ریزد، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم. « قالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنّي اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ ۳۰ » من آن دانم کـه شما ندانید.

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » ـ آنگه درآدم آموخت « الْاَسْماءَ كُلَّها » نامهای همه چیز، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنگه نمود آن چیزها همه « عَلَى الْمَلآئِكَةِ » فرافریشتگان. « فَقالَ » وگفت ایشانرا « اَنْبِئُونی » خبر کنید مرا « بِاَسْماءِ هٰؤُلاءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ۳۱ » اگر می‌راست گوئید که بخلافت شما سزاوارتر اید از وی.

« قالُوا » فرشتگان گفتند « سُبْحانَكَ » پاکی و بیعیبی ترا « لا عِلْمَ لَنا » مارا دانش نیست « اِلّا ما عَلَّمْتَنا » مگر آنچه تو آموختی مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۳۲ » توئی دانا راست دانش راست کار.

« قَالَ يَا آدَمُ » الله گفت « أَنْبِئْهُمْ » خبر گوی فرشتگانرا « بِأَسْمَائِهِمْ » از نامهای ایشان فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ » چون آدم فریشتگانرا خبر کرد « بِأَسْمَائِهِمْ » آن نامهای ایشان « قَالَ » گفت الله فریشتگانرا ، « أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ » نگفتم شمارا « إِنِّي أَعْلَمُ » که من دانم « غَيْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ » نهانها و پوشیده ها درآسمان وزمین ، « وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ » ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید « وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۳۳ » وآنچه نهان میداشتید .

النوبة الثانية ـ قوله تعالى ـ « وَ إِذْ قَالَ » هرجا که درقرآن ـ « وَ اذ » گفت بجای آنست که‌گویند نیوش تا گویم کـه چه بود ، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب العالمین فریشتگانرا خبرداد وگفت من آفریدگار خلیفتی‌ام در زمین ـ یعنی **آدم** ـ واین اظهار شرف آدم را گفت وفضیلت وی که الله تم چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد ، چنانك فرشتگانرا و انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلع پیش از آفریدن وی و ذلك فی قوله تم ـ « و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتابٍ وحکمةٍ . . الیٰ آخرالآیة » ـ و **عیسی** رافرمود تا از وی خبر دهد پیش از آفرینش وی و ذلك فی‌قوله ـ « انّی رسول‌الله الیکم مصدّقاً لما بین یَدَیّ من‌التوریة ومبشّراًبرسول یأتی من بعدی اسمهُ احمد » ـ واصحاب ویرا در **توریة** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قولـه تم « ذلك مثلهم فی‌التورٰیة و مثلهم فی‌الانجیل » ای صفتهم و ذکرهم . و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطبیباً لقلوب الملائکة ـ ، وان‌لاینازعهم بالعزل عن‌الولایة . کقول **ابراهیم** ـ انّی اری فی‌المنام انّی اذبحك ـ تطبیباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً .

« وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » ـ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را ـ مَأْلَکه ـ گویند ومَأْلِکه ـ گویند و ـ الوك ـ گویند یقـال اَلِك لی و اَلکنی ای ارسلنی . وبرقیاس این اشتقاق مُآلِکه است نه ملائکة بروزن مفاعله ، لکن‌الهمزة منقولة من موضعها فقیل ملائکةُ . مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودندکه زمین

داشتند پس از جانّ، و سبب آن بود که الله تعم آنکه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان ویرا از آتش دودآمیغ بیافرید چنانك گفت « وخلق الجانّ من مارجٍ من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند، ربّ العالمین **ابلیس** را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره‌های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند والله را عبادت میکردند وتسبیح وتهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خودآورد که من الله را آنهمه عبادت کردم هم درآسمان هم درزمین، از من بهتر ومهترهمانا که کس نیست. راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند. ابتداء عزل وی این بودکه « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهرآن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن که آیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول الله « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنکه که ازوی برسیدند: ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب الله عزّوجلّ. و **عمرخطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ اَملكٌ انا ام خلیفةٌ؟ فقال سلمان ـ اِنْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر ووضعته فی غیر حقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر**. ـ وکان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال ولا تفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر الله عزّوجلّ. وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملکاً ».

« قَالُوا اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ فریشتگان گفتند: خداوندا میخواهی آفریددرزمین کسیرا که تباهکاری کندچنانك بنوالجانّ کردند ـ قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی: « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » اَمْ تجعل فیها من لا یفعل هذا، کقوله تعم ـ « اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آناءَ اللّيل » یعنی ـ کمن هوغیر

قانت. سدی گفت چون ربِ‌العالمین ایشانرا گفت - «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الْاَرْضِ خَلیفَةً» ایشان گفتند - ومایکون من‌الخلیفة واصحابه؟ از آن خلیفه واصحاب وی چه آید؟ الله گفت عزّجلاله - یکون منهم سفك‌الدّماء والحسد والفساد ازیشان خون ریختن وحسد و تباهکاری آید، آنکه ایشان گفتند «اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فیها» از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا الله ایشانرا از آن خبر ندادی نگفتندی. وبه قال عزّوجلّ - «لا یسبقونه بالقول وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعملُونَ» وقال ثم «یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون مایؤمرون»

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با آدم میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که فرزندان کردند. و این درلغت عرب رواست چنانك گفت «هُوَالّذی خلقکُمْ مِنْ طینٍ» لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من‌الطّین والخلق بعده من‌النّطف.

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» - حسن بصری گفت «سبحان‌الله وبحمده میگفتند» بوذر از مصطفی پرسید - ایّ‌الکلام افضل قال - ما اصطفاه لملائکته - سبحان الله وبحمده - وگفته‌اند - تسبیح اینجا نمازاست و - حمد - بمعنی - امر - ای: (نُصلّی لك بامرك) کقوله «یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده» ای بامره، وگفته‌اند «نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» این بابموضع حال است‌ای: (نُسبّحُ حامدین لك - کمایقال - خرج زیدٌ بسلاحه‌ای متسلّحاً.

«وَنُقَدِّسُ» ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك؟ و قیل نطهّر لك قلوبنا من‌الشرك و ابداننا من‌المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی‌را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد. و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا بیت‌المقدس نام کردند.

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ وجل - سُبّوحٌ و قُدّوسٌ - سُبّوح درخبراست و قُدّوس درقرآن، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لِلّه و قدّوسٌ ای طهارةٌ لِلّه جلّ ثناؤه -

و قدّوسٌ بنصب قاف و رفع آن هر دو گویند قال رؤبه .

دَعوتُ رَبَّ العزّةِ القدّوسا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ دُعاءَ من لا یَعبدُ النّاقوسا

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ . » ـ این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است . چنانك عرب گوید بخدمت درخواستن . انستعین بغیری وانا مجدٌ فی خدمتك ؟ وعلی ذلك قوله « وإنّا لنحن الصافّون وإنّا لنحن المسبّحون » .

چون فریشتگان چنین گفتند ، اللّٰه تعالی ایشانرا جواب داد : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » من آن دانم که شما ندانید ، از آدم توبه دانست واز ابلیس معصیت . وایشانرا باین دو هیچ علم نبود و گفته‌اند ـ انّی اعلم ـ یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان وصالحان فرزندان در وجود آیند که مرا تسبیح و تقدیس کنند . و قیل ـ إنّی أعلمُ مالا تعلمونَ ـ لِانّکم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفیع فساد جوارحهم و فی ذلك یقول القائل :

واذا الحبیبُ أتی بذنبٍ واحدٍ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ جاءت محاسنهُ بالفِ شفیع

و یقال ـ انّی اعلم مالا تعلمونَ ـ مِن انکسار قلوبهم و اِنِ ارتکبوا قبیح أفعالهم وصولة قلوبکم عند اظهار تسبیحکم وتقدیسکم فانتم فی تیه وفاقکم و فی عصمة افعالکم وفی تحمّل تسبیحکم ، وهم منکسرونَ عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. وَاِنّ لانکسار قلوبهم عندنا ذماماً قویّا . قال تعالی لبعض انبیائه ـ أنا عندالمنکسرة قلوبهم من اجلی .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا . » ـ فریشتگان چون این خطاب بشنیدند که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ـ با یکدیگر گفتند لَنْ یخلق خلقاً اعلم منّا ـ هر کس را که آفرید از ما عالمتر نباشد . پس ربّ العالمین **آدم** را بیافرید واورا بریشان افزونی داد بعلم ونام هر چیز اورا درآموخت فذلك قوله ـ « وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا »

وسمّی **آدم** لِاَنّهُ خُلق من ادیم الارض یَدُلُّ علیه ماقال النبی ـ إنّ اللّٰه تعالیٰ خَلقَ الآدَمَ من قبضةٍ قبضها من جمیع ادیم الارض ، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض ، منهم الاحمرُ والابیض والاسود وبین ذلك ، والسّهل والحزن والخبیث والطیب ـ خبر **مصطفی** در آفرینش

آدم و برداشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ الله من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً الی قوله اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطینٍ منها ـ فقالت الارض انّی اعوذ بالله منك اَن تنقص منّی او تشینی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ بالله اَن ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکانٍ واحدٍ واخذ من تربةٍ حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عادطیناً لازباً ـ واللازب هوالّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماءٍ مسنونٍ ـ قال منتن. قال للملائکة ـ انّی خالقٌ بشراً من طینٍ فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه الله بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول الله تکبّرعمّا عملت بیدیّ ولم اُتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیس. فکان یمرّ به و یضر به فیصوّت الجسد کما یصوّت الفخّار. فتکون له صلصلةٌ فذلك حین یقول ـ من صلصالٍ کالفخّار ـ ویقول لامرٍ مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ـ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یریدالله ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدواله ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ـ قل الحمد لله فقال ـ الحمدلله. فقال الله عزّوجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها.» ـ **ابن عباس** گفت ـ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة والفسیوة ـ الله در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود نرم و نیم نرم. **ربیع** گفت ـ نامهای فریشتگان دروی آموخت. **ابن زید** گفت ـ نامهای ذرّیت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند ـ عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هرلغت که فرزند آدم درآن سخن میگویند. **ضحاك** از **ابن‌عباس** گفت ـ اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. **مقاتل** گفت ـ جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود درآن شش روز ازپیش، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه، چنانك در خبرست آنکه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت ـ یا آدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها ـ **عطیة‌بن بشر** گفت ـ علّمه الف حرفةٍ ثم قال ـ قل لاولادك ان اردتم الدّنیا فاطلبو ها بهذه الحرف ولا تطلبوها بالدّین. اهل اشارت گفتند ـ مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص، و افزونی وی برایشان پیدا شد وعلم وی بنامهای آفریدگار خود سِرّی بود ومتخصص وافزونی‌وی بریشان پیدا، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را برآن اطلاع نبود، پس ثمرهٔ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که‌مسجود فریشتگان گشت، وثمرهٔ علم‌خالق آنك بمشاهدهٔ حق‌رسید وکلام حق‌شنید.

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ . » ـ پس آن‌مسمّیات‌واشخاص‌رافرافریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت: « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت ـ رب‌العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت آدم بیرون‌آورد و بفریشتگان گفت: ـ « أَنۢبِـُٔونِى بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ » مراخبرکنید که‌نامهای‌ایشان‌چیست؟ اگر می‌راست گوئید « إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ » ـ که از شما عالمتر کس نیافریدم. این امر تعجیز گویند، الله تعالی خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می‌بینند بچشم سر، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند.

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند ـ : « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا » ـ پاکی و بیعیبی تراو کس‌را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را، دانا بحقیقت توئی، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی، که راست دانش و راست کاری، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست.

آنگه آدم را گفت: « اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ » ـ فریشتگانرا خبر کن ازنامهای ایشان ـ این آیت‌دلیل است که آدم پیغامبری‌بود مرسل بفریشتگان ـ وقیل کان‌رسولاً الی ولده. بوامامة باهلی گوید مردی پیش رسول آمد گفت ـ یا رسول‌الله انبیّاً کان آدم؟ قال نعم، مکلمٌ.

پس‌چون آدم نامهای ایشان‌فریشتگانرا بازگفت، الله گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ‌وملامت‌فرمود : « اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ » ـ نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم، چنانک این‌نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و آدم را درآموختم. احوال آدم و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من‌دانم وشما ندانید، چرا گفتید؟ « اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت : « وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ »ـ وچنانك‌غیب آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم، آنچه آشکارا گفتید که ـ « اتجعل‌فیهامن یفسدفیها » ـ دانستم، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن‌یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم، وآنچه ابلیس‌باخوداندیشید ـ لئن‌فضّلت(۱)علیه لاهلکنّه ولئن‌فضّل‌علی‌لاعصینّه هم دانستم، که‌آن گفت واین اندیشه کرد همه‌آفریدهٔ منست، وآفریدهٔ من‌ازمن‌پنهان نباشد. درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان برآدم فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت، وآدم بریشان فضل

(۱) سلطت نسخه

داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم الله مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل **آدم** برخود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و **مصطفی** گفت «فضل العلم خیر من فضل العبادة» وقال النّبی «فقیهٌ واحدٌ اشدّ علی **الشیطان** من الف عابدٍ»، وقال صلعم ـ «مسئلةٌ واحدةٌ یتعلّمها المؤمن خیرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخیرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد **اسمعیل**، و انّ طالب العلم والمرأة المطیعة لزوجها والولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب» و گفته‌اند ـ علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: ـ یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبیاء» و مقام عمل مقام ولایت است وصاحب عمل برمقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگرانرا روشن دارد، روشنائی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی‌علم بکار نیاید و عبادت نبود وعلم بی‌عمل بکار آید وعبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست وعلم از خداست. و روی عن **النبی** صلعم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة وخلفاء الانبیاء» وقال صلعم ـ «اَ تدرون ماقال لی جبرئیل؟ قال ـ یا **محمد** لاتحقرنّ عبداً اتاه اللّه علماً وان الله لم یحقره حین علّمه، انّ الله جامع العلماء فی بقیع واحدٍ فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیرٍ اردته بکم، قد غفرت لکم علی ما کان منکم» وفی روایة اخری ـ «لم استودعکم حکمتی وانا اُرید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی.»

النوبة الثالثة ـ قوله تم «وَاِذْقَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِکَةِ اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً» ـ عالمی بود آرمیده درهیچ دل آتش عشقی نه، درهیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر برآمده، غبار هیچ فترت بر ناصیهٔ طاعت مطیعان نانشسته، وعلم لاف دعوی «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعیوق رسانیده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی‌داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکردکه مگراین ولایت بمادهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهریك‌درتهمتی افتاده، وهرکس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً» این نه مشاورت بود بافریشتگان که‌این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، ونه‌استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم‌قهر ما کاری‌راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان‌عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کونرا عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادر حق وی آشکارا، زلزلهٔ‌هیبت ازعزت این‌خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین‌چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال‌تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که شما سِرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ‌خاطر برشاخ دولت‌آدم نه‌نشست، دیده هیچ بصیرت جمال‌خورشید صفوت‌آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت ـ دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی‌چون **نمرود** طاغی. دری‌چون**موسی عمران** باوی شبهی‌چون **فرعون** بی‌عون، دری‌چون **عیسی‌بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالت وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی باوی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار وآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله‌آواز برآوردند که: «اَتَجْعَلُ

فیها مَن یُفسدُ فیها» خداوندا و پادشاها بزرگوارا و کردگارا! این آدم خاکی طراز وشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گردانَد، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت، وبنعت عزت این خطاب برفت که ـ « اِنّی اَعلمُ مالاَ تَعلمونَ » ـ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم، خواطر مختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه! « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو » ـ ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم، ورایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم، شما که مقربان مملکت اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروار سماطین بر کشید، واورا سجود کنید، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت **آدم** را که هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش ایشانرا سلامت میخواهید، و سلّم سلّم میگوئید، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا بر بساط عبودیت فتوری نباشد. وشما که نقیبان حجب اید، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم. و شما که اهل رفرف اید، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نور بر گیرید، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین بر آرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی اید، منتظر باشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدید آید، ودارا داروگیرا گیر هیبت و سیاست برخیزد، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید. اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید.

درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند ـ خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده، که ما نیز پرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت. ایشانرا جواب آمد ـ لا اجعل صالح ذریة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
اززشتی یارمن شماغم چه‌خورید؟ درچشم من‌آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ «وَ اِذْقُلْنالِلْمَلائِکَةِ» ـ و گفتیم فریشتگانرا «اُسْجُدُوا لِآدَمَ» سجود کنید آدم را، «فَسَجَدُوا» سجود کردنـد فریشتگان «اِلّا اِبْلیسَ» مگر ابلیس «اَبٰی» سروازد «وَ اسْتَکْبَرَ» و برتری جست «وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ [۳۴]» ـ و درعلم خدا خود از کافران بود.

«وَقُلْنا یا آدَمُ» ـ و گفتیم ای آدم «اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ» ـ با جفت خویش دربهشت بنشین، «وَکُلامِنْها» ـ و میخورید ازآن «رَغَداً» ـ فراخ و بناز وخوش وآسان، «حَیْثُ شِئْتُما» ـ هرجا که‌خواهید، «وَلاتَقْرَباهٰذِهِ الشَّجَرَةَ» ـ ونزدیك این یك‌درخت مگردید، «فَتَکُونامِنَ الظّالِمینَ [۳۵]» ـ که اگر از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش.

«فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها» ـ پس‌بیو کند دیوایشانرا هردوازبهشت‌وبگردانید ازطاعت، «فَاَخْرَجَهُما» ـ پس‌ایشانرا بیرون آورد «مِمّاکانافیهِ» از آنچه در آن بودند از شادی وناز، «وَقُلْنَا اهْبِطُوا» ـ وگفتیم فرورويد «بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» ـ یکدیگر را دشمن و بریکدیگر گماشته «وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ» ـ و شماراست در زمین، «مُسْتَقَرٌّ» ـ آرام‌گاهی، «وَمَتاعٌ» ـ بر خورداری جای، «اِلٰی حینٍ [۳۶]» ـ هرکس راتامرك و خلقرا تارستاخیز.

«فَتَلَقّٰی آدَمُ» ـ فرا گرفت آدم «مِنْ رَبِّهِ» ـ ازخداوندخویش «کَلِماتٍ» سخنانی، «فَتابَ عَلَیْهِ» ـ توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد، «اِنَّهُ هُوَالتَّوّابُ الرَّحیمُ [۳۷]» ـ که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان.

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » - گفتیم فروروید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » - همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » - اگر بشما آید از من ، « هُدىً » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » - هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳۸ » - و فردا هیچ اندوهگن نباشند.

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » - ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » - وسخنان ونشان مادروغ شمردند ، « أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » - ایشان آتشیانند ودوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۹ » - ایشان درآنند جاودان.

النوبة الثانیه - قوله تم « وَ إِذْ قُلْنَا » معطوفست بر آیهٔ پیش ، و در موضع نصب است فکانه قال اذکر یا **محمد**: « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ » الله تم نعمتهای خویش و منتها بربندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که در عهد **رسول خدا** بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید - من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما درزمین پدید کردم چنانك گفت « هوالّذی خلق لکمْ مافی الأرض جیعاً » - پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . ازآن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که - « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله - « وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید **آدم** را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید. فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ - فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تاخلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان . و « اجمعون » گفت وهمه بهم ، تادانند که بیکباربیك آهنگ بودند نه پراکنده ودرهنگامهای گسسته .

از **عمرعبدالعزیز** آورده اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان **اسرافیل** بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته. و حکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل **آدم** بر فریشتگان پیداشود و نافرمانی **ابلیس** آشکارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت وعبادت. چنانك برادران **یوسف** را گفت در پیش تخت **یوسف** «وَخرّوا لهُ سجّداً» وذلك انحناءٌ یدّل علی التواضع ـ پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی برزمین نهادن. واین تحیّت بدین صفت رسم و آئین **عجم** بود درجاهلیّت. وامروز دراسلام نیست بلکه رسم و آئین مسلمانان سلام است **مصطفی** ع گفت ـ السلام تحیّةٌ لِملّتنا وامانٌ لذمتّنا ـ و رُوِیَ اَنّ **النبی** صلعم لماسجدت له الشجرة والجمل الشارد وغیر هما قال له اصحابه ـ یا **رسول الله** نحن اولی بالسجودلک من الشجرة والجمل ـ فقال ـ انه لاینبغی السجود الّا لله رب العالمین، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله، ولوجازان یسجد احدٌ لاحدٍ الّاالله لَامرتُ المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها. و روی انّ **معاذبن جبل** رجع من **الیمن**، فسجد **الرسول** صلعم، فتغیر وجه رسول‌الله و قال ماهذا؟ فقال رأیت **الیهود** یسجدون لاحبارهم و **النصاری** یسجدون لقسیسهم، فقال **رسول‌الله** ـ مَهْ یا **معاذ** کذبت الیهود والنصاری، انماالسجودلله عزوجل. قومی مفسران گفتند ـ مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد. یکی آنك **آدم** قبله بود همچون **کعبه** و سجود خدایرا بود عزّوجلّ. دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد و فریشتگان ازپس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجود کردند. واین یك قول گفت **ابن مسعودرض** . **قتاده** گفت ـ کانت الطاعةلله والسجود لآدم، وهوالاصح والی الصواب اقرب.

پس **ابلیس** را از فریشتگان مستثنی کرد گفت ـ «اِلّا اِبْلیس» واین استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که **ابلیس** نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جای دیگر «کان من الجّن ففسقَ عن امر ربّه». **شعبی** گفت ـ **ابلیس** ابوالجنّ کما اَنّ **آدم** ابوالانس ـ وقیل ابوالجنّ **هوالجان**، وابلیس ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس و کلهم فی النّار الّا شیطان **رسول‌الله** فان‌الله اعانه علیه فاَسلم.

واما اولاد الجانّ مسلمهم فی الجنّة و کافرهم فی النار، ومع کل جنّی شیطانٌ کما انّ مع کل آدمی شیطانٌ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من بحمومها والملائکة من نورها. و معنی ابلیس نومید است یعنی ابلسَ من رحمة الله و پیش از آنك لعنت بروی آشکارا شد نام وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت وی **ابو کردوس** بود

« اَبیٰ وَاَسْتَکْبَرَ » ـ سؤال کنند که ابلیس از فرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان وزمین از فرمان سروازدند، گفت « فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا » و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند و آنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست؟ جواب آنست کـه اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تعم ـ « اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ » ـ ومستکبر مذموم بود، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق وترس بود چنانك گفت « و اَشْفَقْنَ مِنْهَا » وترسنده معذور بود.

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرو و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد وفرمانرا خلاف کرد، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم نه، چه حکمت است؟ جواب آنست که نافرمانی آدم ازجهت شهوت بود ونافرمانی ابلیس ازعجب وتکبر، وتجبر وتکبر مزاحمت ربوبیت و وجب نقمت است. گفتند از آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون کردند، واز فرزندانش هرروز چندین معاصی وزلّات آید وآنکه عقوبت نمیرسد؟ جواب آنست که آدم بربساط قربت معصیت آورد وفرزندان بربساط محنت، ویك زلت بربساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بربساط محنت؛ ولهذا قال **ابراهیم** « یاربّ لِمَ اخرجت آدم من الجنّة؟ » فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدید » وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لِانّ الجنة لیست بدارالتوبة فَارادَانّ یأتی الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة.

روی انّ الله عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی الجنّة لغفرت لرجلٍ واحدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی، اخرجْ الی الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفر لك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی.

« أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ » ـ میگوید نافرمانی کرد **ابلیس** وبر **آدم** برتری‌جست که اورا سجود نکرد و گفت ـ اناخيرٌ منه ـ **ابو العاليه** گفت ـ لمّا رکب **نوح** السفينة اذاً هو بابليس على كوثلها ـ وهى مؤخّر السفينة . فقال له ـ و يحك قد غرق الناس من اجلك قال ـ فما تأمرنى ـ قال ـ تب ـ قال ـ سل ربّك هل لى من توبةٍ ـ قال فقيل له انّ توبته ان يسجد لقبر آدم ، فقال تركته حيّاً واسجد له ميّتاً ؟ ـ وقال **النبى** صلعم ـ اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل الشيطان يبكى يقول ـ ياويله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة ، وامرت بالسجود فعصيت فلى النّار .

« وَ كَانَ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ » ـ میگوید درعلم خدا پیش از آفرینش وی ازجملهٔ کافران بود ، و قيل ، صَارَ مِنَ الْكَافِرِينَ حِينَ أَبَى السُّجُودَ ـ ومعنى كان در قرآن بر وجوه است ـ بمعنى ـ مستقبل ـ چنانك گفت « و كان يوماً على الكافرين عسيراً » « فى يوم كان مقداره الف سنةٍ » و بمعنى ـ حال ـ چنانك گفت « كنتم خيرامةٍ » « كيف نُكلم من كان فى المهد صبيّا » وبمعنى ـ وقوع ـ چنانك گفت « وان كان ذوعسرةٍ » و بمعنى صيرورت ـ چنانك گفت « فكان من المغرقين » . « وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » و بمعنى ماضى وحال ومستقبل چنانك گفت « وكان الله غفوراً رحيماً » « وكان الله سميعاً عليماً » .

« وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ ٱلْجَنَّةَ » ـ اين آيت رداست بر **معتزله** كه ميگويند بهشت نيافريدند هنوز ، وموجود نيست . و وجه دلالت روشن است كه اگر موجود نبودى ربّ العالمين آدم را نگفتى « اُسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . يقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال الله تم « وَ اِنّه خلق الزّوجين الذكر والانثى » فجعل كل واحدٍ منهما زوجاً . والزوج بمعنى الصّنف فى قوله « خلق الازواج كلّها » ـ يعنى الاصناف ، و فى قوله ـ « ثمانية ازواجٍ من الضأن » ـ اى ثمانية اصنافٍ وفى قوله « كم انبتنا فيها من كل زوجٍ كريمٍ » . اى من كل صنف حسنٍ . والزوج القرين فى قوله تم « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم ، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » ـ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ـ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد ، خواب بروی افتاد بخفت . رب العالمین از استخوان پهلوی وی ازجانب چپ آن یکی زیرترین که ـ قصیری ـ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** از آن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید که اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ـ انّ الله تم خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بربالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسید که توکیستی ؟ گفت ـ من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا**حوا** خاست واورا بخواسید ـ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا الله تم مرا رفیقی سازد که مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودربهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنکه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یا آدم ماهذه ؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ـ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ـ لانّها خلقت من حیٍ ـ گفتند اورا دوست داری ؟ گفت آری . پس **حوا** را پرسیدند که تو اورا دوست داری ؟ گفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضلعٍ ، لن تستقیم لك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و ان استمتعت بها استمعتت بها وفیها عوجٌ .

« وَكُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا » ـ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکنید درین بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی حساب هرچه خواهید ، چنانك خواهید ، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّالِمِينَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنکه از جملهٔ ظالمان باشید، یعنی : ـ اِن عملتما باعمال الظالمین صِرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها ـ اما آن درخت منهی، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که ازآن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گونا گون درآن بود. **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود. **ابن‌عباس** وجماعتی گویندگندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بودبلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، واگر بهشت بودی درآن هیچ چیزحرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** درآن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی‌العموم، وپس قومی‌را بتکلیف ازآن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین. همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی‌الخصوص فی وقت دون وقتٍ جای تکلیف بود، والله را رسد که در مُلك و مِلك خودآن کند که خود خواهد هرچندکه تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت‌الله همه مأمورند ومکلّف، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست، وآدم اندوه وبلا دید! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت درآتش درحق **خلیل**. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد. **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست که هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت، که ایشان ازبهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه‌جزاء اعمال وثواب را دربهشت‌اند.

« فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ » این همچنانست که‌جای دیگر گفته « انمااستزلّهم الشیطان »

وذلك من الزلل الذی هوا الخطاء - ای طلب زللهم و کسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشيطان** ای نحّاهما عنها يعنی عن الجنة، وقيل عن الطاعة، واضاف الفعل الى **الشيطان** لانه سبب ذلك، كقوله تع - رب انهن اضللن كثيراً من النّاس. اضاف الاضلال الى الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. ميگويد - شيطان ايشانرا از بهشت بيو كند و از فرمانبرداری ايشان را بنافرمانی درآورد، يا آنك ايشانرا وسوسه كرد، و ذلك فی قوله تع - « فوسوس لهم الشيطان » ديو در دل ايشان داد، و برايستاد كرد براندیشهٔ ايشان تاايشان را بآن روز آورد كه پيدا كرد آنچه پوشيده بود ازعورتهای ايشان. گفته‌اند اين وسوسه شيطان از بيرون بهشت بآدم رسيد كه شيطان را پس از آنك از بهشت بيرون كردندبه بهشت بازنرسيد. و گفته‌اند كه ازدهان ماربا وی سخن گفت. **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نيكوتر چهار پای در دنيا آنكه مار بود، و شيطان در شكم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر كند ايشان ندانند كه يك بار پيش از آن رفته بود و خزنه او را منع كرده بودند، پس در شكم مار شد آنكه در بهشت از شكم وی بيرون آمد، وآن لذت و رايحه كه بهشتيان يابند ويرا نبودونيافت آنكه از آندرخت منهی چيزی گرفت و نخست به **حوا** داد، گفت می بينی كه چه نيكوست رنك وبوی و طعم اين ميوه وهركه ازين ميوه بخورد جاويد در بهشت بماند و شما را نهی از آن كردند تا جاويد دربهشت نمايند. **ابن اسحق** گفت - ابتداءكيدوی آن بود كه نوحه در گرفت و بر **آدم** و **حوا** ميگريست ايشان گفتند چرا ميگرئی؟ گفت برشما ميگريم كه بميريد وازچنين نازونعيم وازچندين نعمت و كرامت بيفتيد! و آن سخن دريشان اثر كرد، و در دل ايشان افتاد آنكه **ابليس** گفت يا **آدم** هل ادلّك علی شجرة الخلد و ملك لايبلی؟. » گفته‌اند - كه آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنكه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زيان نكرد پس چون آدم بخورد - بدت لهما سوآتهما - عورت ايشان پيدا شد هر دو را عقوبت رسيد. اگر كسی گويد - چه حكمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسيد؟ پس چون آدم بخورد هردو را عقوبت كردند؟ جواب آنست كه آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلعم ـ « اِنّ اللّٰه لا یهلك الرعیّة وَ اِنْ کانتْ ظالِمةً اذا کانت الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت. رب العالمین ندا کرد ـ یا آدم این انت؟ کجائی ای آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت اناهذا رب ـ اینك منم خداوندا! درمیان درخت. قال اَلا تخرجُ ـ یا آدم بیرون نیائی؟ ـ قال ـ استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا ـ قال الم انهکما عن تلکما الشّجرة؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید؟ فقال. آدم ـ انّه حلف لی بك و لم اکن اظن ان احداً من خلقك یحلف بك کاذباً، فذلك قوله ـ « وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین » پس رب العالمین حوارا گفت « انت غررتِ عبدی، فانك لاتحملین حملاً الّا حملته کرهاً، فاذا اردتَ ان تضعی ما فی بطنك اشرفتِ علی الموت مراراً. ثم قال للحیّه ـ انتِ التیّ دخل الملعون فی جوفك حتی غرّعبدی، ملعونة انتِ لارزق لكِ اِلّا التّراب، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك. وهب بن منبه گفت اللّٰه تع پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لا تنس فیه عهدی، فاخلعه. یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم. عکرمه گفت ـ مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته ـ انا اللّٰه لم ازل ـ وبردیگر جانب نبشته ـ انا الحی القیّوم ـ برسه دیگر جانب نبشته ـ انا اللّٰه العزیز لاعزیز غیری الّا من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی وبآخر گفته محمد رسول اللّٰه خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته ـ لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرّحمن ـ گفته‌اند ـ چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بویا گشته، پس چون آدم عاصی شد ـ طارالخاتم من اصبعه ـ از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته اند که در شاخ سدرة المنتهی آویخت و گفته‌اند بر کن عرش درآویخت، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتني لاهل الطّهارة . فقيل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الي ولیّ من اوليائي يقال له **سليمان بن داود** ، لتدخل الدنيا كلها راغمة فی طاعته ولايملكه بعده احد .

« وَ قُلْنَا ٱهْبِطُوا » ـ گفتيم همه فرود رويد . **آدم** بكوه **سرنديب** در زمين **هند** فروآمد وطعام وی ازاين جوزهندی بود و**حوا بجده** فرود آمد ومار **باصفهان** و **ابليس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند كه آدم چون بزمين فروآمد بالای وی از زمين تا آسمان بود از بس كه سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . اين صلع در فرزند آدم از آنست، آدم آواز فريشتگان می شنيد ، و طواف فريشتگان گرد عرش مجيد می ديد ، و بوی بهشت می يافت و استيناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** اَنّ **آدم** (ع) لما اهبط الی الارض هبط با **لهند** وانّ رأسه كان ينال السّماءَ ، و ان الارض شكت الی ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** يده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بينی و بينه الشّيطان عداوةً و ان لم تعن عليه لا اقوی عليه . فقال لا يولد لك ولدٌ الا وكلّت به ملكاً . قال رب زدنی . قال اجازی بالسّيئة السّيئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزيد . قال ربّ زدنی ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح فی الجسد . فقال **ابليس** يا ربّ هذا العبد الذی اكرمته علیّ ان لم تعنّی عليه لا اقوی عليه ، قال لا يولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدنی ، قال تجری فيه مجری الدّم وتتّخذ فی صدورهم بيوتاً ، قال رب زدنی ، قال ـ اجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم فی الاموال والاولاد .

قوله تع ـ « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن يكديگرو بريكديگر گماشته، دشمنی **ابليس** و **آدم** و فرزندان آنست كه بوی حسد برد او را سجود نكرد و گفت انا خيرٌ منه ـ ودشمنی آدم وفرزندان وابليس از آنست كه **ابليس** بالله كافر شد ونافرمانی كرد ودشمن داشتن كافران ومخالفان حق واجبست لقوله تع « لا تتّخذوا عدوی وعدوّكم اولياء » ، و قال تع « لا تجد قوماً يُؤمنون بالله واليوم الآخر يُوادّون من حادّالله و رسوله » و دشمنی آدميان و امارا آنست كه **ابليس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد. و سئل **رسول‌الله** صلعم عن قتل‌الحّیات، فقال « خلقت‌هی والانسان کلّ‌واحدٍ منهماعدوٌ لصاحبه، ان رآهاافزعته، وان‌لدغته اوجعته، فاقتلهاحیث‌وجدتّها »وقال‌صلعم « اذا ظهرت‌الحیة فی‌المسکن، فقولوالها انانسئلك بعهد **نوح** و بعهد**سلیمن**بن**داود** ألاّ تؤذینا، فان عادت فاقتلوها »

« وَ لَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ » ـ مستقر ومتاع گیتی‌است، قرارگاه و معیشت. و « حین » مرگ‌است‌وقیامت، گیتی بخلق‌سپرد‌وخلق‌رابمرگ‌سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است، چنانك‌گفت ـ « جعلنا ها تذکرةً ومتاعاً للمقوین » « متاعاً لکم ولانعامکم » « وطعامه متاعاً لکم، » غیرمسکونةٍ فیها متاعٌ لکم » و منه‌متعة المطلقة، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ کقوله تع « ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله » و اصل حین ـ هنگام ـ است، چنانك گفت ـ « حین تمسون و حین تصبحون » پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت « وَمَتاعٌ الی حین ». وباشد که مرگ خواهد، چنانك گفت ـ « اثاثاً ومتاعاً الی‌حین ». بعضی‌علما**گفتند**که الله تع **آدم** را ازبهشت آن روزبیرون‌کردکه با فریشتگان می‌گفت « اِنّی جاعِلٌ فی‌ٱلْأَرْضِ خَلیفَةً » آدم‌که‌درزمین خلیفه می بایست که باشددربهشت چون بماندی ؟ وخبردرست است از **مصطفی** (ع) که‌گفت ـ التقی **آدم** و**موسی** فقال **موسی** یا **آدم** « انت ابونا خلقك‌الله بیده و نفخ فیك من‌روحه، و اَسْجَدَلَكَ ملائکته‌خیبّتنا واخرجتنا من‌الجنّة. » فقال **آدم** ـ « انت **موسی** کلمك‌الله تکلیماً، وخط لك‌**التوریة** بیده واصطفاك‌برسالته فبکم وَجدتَ فی‌کتاب‌الله « وَعصی آدم رَبّه فَغوی » ـ قال باربعین سنةً. قال‌افتلومنی علی امرٍ قدره‌الله عَلّیَ ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة ؟ فقال فحجّ **آدم** موسی(ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی رودیانه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست‌که‌کبایر بریشان البته روانیست‌که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول‌الله‌تع ـ

« الله یصطفی من الملائکة رُسلاً و من الناس » و صاحب الکبایر فاسق است، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست والحاد وانکس که ازوی کبیره آید دردنیا محدوداست و درعقبی معذّب، و پیغامبران ازین معصوم‌اند، و رب‌العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن، واجب کرد و گفت « و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول » جای دیگر گفت ـ « اِن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا » یعنی لاتقبلوا من الفساق شیئاً ـ این دلیل است که بریشان فسق و کبایر نرود، اما نوعی صغایر بریشان روا داشته‌اند بحکم ظاهر قرآن ـ که چند جایگه دلالت میکند درحق آدم گفت « وَ عصیٰ آدم ربه فغویٰ » وحکایت از وی « رَبّنا ظَلمنا اَنْفسنا » و در حق یونس گفت « سبحانك انی کنت من الظالمین » ودرحق موسی « انی ظلمت نفسی فاغفرلی » و در حق مصطفی « لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخّر » و درحق داود ـ « فاستغفر ربه ». و درحق یوسف « وهمّ بهالولا ان رأی برهان ربه » وقال تع « وَما ابرّیٴ نفسی ان النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربی » الی غیر ذلك من الآیات الدّالّة علیٰ اَنّ صغائر الذنوب تجری علیهم. ومن استوحش من ذکرها کان ذلك من قصور رأیٍ و ضعف علمٍ، اذ لیس فی تلك الصّغائر للانبیاء معابٌ ولاینسبون الی سبابٍ، اذلم یکن ذلك عن اعتقادٍ متقدّمٍ ولانیة صحیحةٍ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ، و لهذا یقال عصیٰ آدم ربّه فغویٰ ـ و لا یقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله.

اما وجه حکمت در زلات انبیا ـ گفته‌اند که تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می نمایند. روی اَنّ داود (ع) قال یارب لِم اوقعتنی فی الذّنب ؟ قال لانك قبل الذنب کنت تدخل علیّ کماتدخل الملوك علی عبیدهم، والآن تدخل علیّ کدخول العبید علی ملوکهم. و نیز کسی که هر گز هیچ زلت ازوی نیاید وپیوسته برطهارت وعصمت رود حال عاصیان نداند، وزشکستگی وسوختگی ایشان خبر ندارد، و از بهر ایشان شفاعت نکند، اُلاتری ؟ ان داود (ع) کان قبل الذنب یقول « اللهم اهلك العصاة » فلمّا وقع فی الذّنب ـ قال « اللهم اغفر للعصاة واغفر لداود معهم »

اما سهو و غلط ـ اگر کسی پرسد که درانبیا جایز است یانه؟ جواب آنست که هر پیغام که از الله گزارند وهرچه از وحیِ حق گویند در ابتدا غلط و سهو بریشان در آن روا نیست درهیچ چیز، که اگر دریك چیز غلط روا باشد پس در همه محتمل بود، اما هر آنچه دردلها وبرزبانها مقرر شد وجوب آن، وثابت گشت حکم آن، پس از آن اگر ایشانرا در آن سهو افتد یاغلطی رود جائز بود، غیرانهم لایقرّون علیه. والدلیل علی ذلك حدیث ذی‌الیدین: ـ فانهّ صلعم اقتصر فی احدی صلوتی النهار علی رکعتین فلما ذُکر تذّکر فبنی علیها حتی اتمها اربعاً ـ لان وجوبها کان متقرراً علی اربع رکعات، ولم یکن ذلك فی ابتداء مایبلغ عن الله فجازله فیه السهو والغلط.

مسئله ـ اگر کسی گوید که خوردن **آدم** از آن شجره بارادت **حق** بود و**ابلیس** را همان ارادت بود از کجا مستوجب لعنت گشت؟ وارادت وی مخالف ارادت حق نبود؟ جواب‌وی از دو وجه است: یکی آنست که خالقرا رسد بحجت آفرید گاری وپادشاهی که خلق خودرا عقوبت کند بی‌سبب معصیت، یاعقوبت کند بسبب معصیت، اما آن عقوبت که بی‌سابقهٔ معصیت است ـ تعذیب اطفال است وبهائم ودیوانگانرا که عقل ندارند ایشانرا گاهگاه تعذیب کند بگرسنگی وتشنگی و وبا وبلا وغرق وحرق وامثال این، وایشانرا سابقهٔ معصیت ومقدمهٔ جرم نیست. وقومیرا بسبب معصیت تعذیب کند چنانك درحق قومی گفت ـ «فکلاّ اخذ نابذنبه» «اصبناهم بذنوبهم» «فاهلکناهم بذنوبهم» ـ وهردو وجه از خدا راست است وعدل ودرآن بیداد نه، بیداد آن بود که کسی کاری کند که ویرا آن کار نرسد، یا حقی بروی لازم است که آن حق می‌فرو گذارد، وربّ‌العالمین ازین هردو پاك است و منزّه، پس لعن و طرد **ابلیس** نه بمقابلهٔ جرمی است یا از آنك مراد وی مخالف مراد حق‌بود یاموافق بود، بلکه بسابقهٔ ازلی است ودرازل حکم کرد بشقاوت وی، و اورا برانداز درگاه خود. چنانك خلقی را گفت ـ «ولقد ذرانالجهنم کثیراً من‌الجن والانس» و **ابلیس** را علی‌الخصوص گفت ـ «وَکانَ مِنَ‌الْکافِرینَ» وقدقال فی‌محکم تنزیله ـ «لایسئل عما یفعل و هم یسئلون» ـ جواب دیگر آنست که ارادت **ابلیس** موافق ارادت حق نبود در کار **آدم**، که ارادت آن بود که **آدم** از آن

درخت بخورد تا مستحق آن شود که ویرا از بهشت بیرون کند ، و با چیزی نقل کند از بهشت شریفتر وعالیتر ، وآن اصطفائیّت و اجتبائیّت و توبت و رسالت و کمال محبت است . و ارادت **ابلیس** آن بود که ازآن درخت بخورد تا بسخط و غضب حق رسد و کافر شود و بدبخت گردد ، پس **ابلیس** بآن مراد خود نرسید و ملعون و مطرود گشت و **آدم** بمراد حق رسید و بعنایت حق بتوبت و رسالت رسید .

« فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهٖ كَلِمٰاتٍ » ـ تلقّی وتلقّن یکی‌است ، روی انّ **النبی** کان یتلقی‌الوحی من **جبریل** ای یأخذه و یتقبله . « فَتَلَقّٰى آدَمُ » ـ **میگوید** فرا گرفت آدم از تلقین الله سخنانی . **ابن کثیر** خواند: « آدَمَ مِنْ رَبِّهٖ كَلِمٰاتٌ » آدَمَ بنصب وَكَلِمٰاتٌ برفع . **ابن کثیر** چنین خوانده است‌یعنی رسید بآدم و بروی‌آمد ازخداوند او سخنانی . علمارا اختلافست که‌آن سخنان‌چه بود؟ **عکرمه** و **سعید جبیر** و **حسن** گفتند : « رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا اَنْفُسَنٰا » تاآخر آیت بود ، و این موافق **قرآن** است و بحال **آدم** لایق . **عبدالله مسعود** گفت ـ « ان احب الکلام الی‌الله ما قال ابوناحین اقترف الخطیئة ـ سبحانك اللّهم و بحمدك تبارك اسمك و تعالیٰ جدّك ، لا اله الّا انت ظلمتُ نفسی ، فاغفرلی اِنّه لایغفرُ الذّنوبَ الّا اَنْتَ ـ » اینست کلمات کـه از حق گرفت بقول **ابن مسعود** . اماقول **ابن‌عباس** آنست که کلمات آن‌بود که آدم گفت ـ « یاربّ اَلمْ تخلقنی بیدك ؟ قال بلی ، قال الم تنفخْ فیّ من روحك ؟ قال بلی ، قال الم تسبق رحمتك‌الی غضبك ؟ قال بلی ، قال الم تسکنی جنّتك قال ؟ بلیٰ ، قال فلم اخرجتنی‌منها ؟ قال ـ فبشؤم‌معصیتك . قال ـ یارب‌ارأیت ان‌تبت واصلحت أراجعی انت‌الی‌الجنه ؟ قال‌بلی قال‌فهذه الکمات » **عبیدبن‌عمیر** گفت ـ « قال **آدم** ـ یارب ماأتیت اشییءٌ کتبته علیّ قبل ان تخلقنی اوشییءٌ ابتدعته من قبل نفسی ؟ قال بل‌شییءٌ کتبته علیك قبل ان اخلقك قال‌فکما کتبته علیّ فاغفرلی .» وگفتند**آدم** برساق عرش نبشته دید ـ لااله‌الاالله **محمد** رسول‌الله » چون در زلت افتاد **مصطفی** را شفیع‌گرفت و گفت ـ خداوندا بحق **محمد** که مرا بیامرزی ! رب‌العالمین گفت ازچه شناختی او را و بمن شفیع‌آوردی ؟ گفت بر

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله ـ گفت روکت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبولٌ فی طینته، ولقد کنتُ وسیلته الی ربّی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** ازحق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات ازآن مرکب است، و از مفردات ومقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنکه بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود ومحقق گردد؟ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه‌رسد، ومحبوب‌رب‌العزه گردد، چنانك گفت ـ «ان‌الله یحب‌التوّابین ویحب‌المتطهرین» اینست که رب‌العالمین گفت ـ : «فَتَابَ عَلَيْه» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد او را، توبه‌نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای الله و هوالّذی یرجع‌الی تیسیراسباب‌التوبة‌لعباده مرّةً بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق‌الیهم من‌تنبیهاته، و یطلعهم علیه‌من‌تخفیفاته وتحذیراته، حتی‌اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی‌التوبة فرجع الیهم فضل‌الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند وبنده را برتوبه دارد، آنکه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذرخواهانرا وبنوازد صلح‌جویانرا، آنکه نام «رَحیم» در «تَوّاب» پیوست که آنچه کرد ازنواخت بنده‌وپذیرفتن توبه برحمت‌وفضل خودکرد، نه‌باستحقاق بنده، که بنده‌را برخداوند حقی‌نیست. روی عن **قتاده** «انّ الیوم‌الذی تاب‌الله فیه‌علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط‌من السفینة **علی‌الجودی** فی‌یوم **عاشوراء** فصام **نوح** و امر من معه بالصیام شکراًلله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب‌الله‌عزوجل‌علی **آدم**، وعلی‌اهل‌مدینة **یونس**، وفیه‌فلق‌البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لما اراد‌الله تم ان یتوب علی **آدم**ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

یومئذٍ لیس بمبنيّ، هی ربوةٌ حمراء، ثم قام وصلّی رکعتین، ثم قال - اللّهم انك تعلم سریرتی وعلانیتی فاقبل معذرتی، وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی، وتعلم مافی نفسی فاغفرلی ذنوبی، اللهم انی اسألك ایماناً ثابتاً یباشر قلبی، ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لایصیبنی الاما کتبت لی، والرضا بماقسمت لی - فاوحی الله تع الیه انی قد غفرت لك ولن یأتینی احدٌ من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الاغفرت له وکشفت غمومه وهمومه، و نزعت الفقر من بین عینیه، وانجزت له من وراء کلّ ناجزٍ، وجاءته الدنیا وهی راغمةٌ و ان کانت لایریدها.»
و قدروی ذلك مرفوعاً ایضاً الی **النبی** صلم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» - این هبوط از بهشت است تا با آسمان. ودر آیت اول گفت «وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» - آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شود که هردو یکسان نیست، و در **قرآن** تکرار بی فایده نیست. «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» گفتیم فرو روید همگان بهم **آدم** و **حوا** و **ابلیس** و مار «فَامّا يَأْتِيَنَّكُمْ» ما - صلت است ونون مبالغت. صلت سخن - فان یأتکم - است. میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانک فارسی گویان گویند - اگر یکبار بادسرد برخیزد خود بینی، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی «هُدًى» پیغامی وبیانی ونشانی پیغام کتابست و بیان حلال و حرام، نشان معجزه. **قتاده** گفت «**هدی**» یعنی **محمد** صلم.

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» - لفظ عام است ومعنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون **ابلیس**، فانه خارجٌ منه لانه آیسٌ من رحمة الله عزّوجلّ. قال الله تعلی «و ان علیك لعنتی الی یوم الدین»، و قال «لاملانّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعین»

«فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» - میگوید هرکس که پی برد بپیغام ونشان من، وبرایستد برپی راهنمونی من برزبان فرستادهٔ من.

«فَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ» - فلاخوف منصوب بی تنوین قراءة **یعقوب** است. میگوید بیمی نیست وریشان وهیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك

جای دیگر گفت ـ «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیروعافیت است و ضروب نعمت درتحت این دوکلمه است . ازبهر آنك تا ازهرچه آفاتاست نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان از کمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت ـ «یخشون ربهم و یخافون الحساب .» جواب آنست که :ـ این لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی‌است ، ای لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است ـ من خاف الله فی الدنیّا آمنه الله فی الاخرة ـ وعلی ذلك قال الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد لله الّذی اذهب عنّا الحزن » و قال تم « لایحزنهم الفزع الاکبر » .

« وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا» ـ الکفرضربان :ـ احدهما کفران النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است ـ یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت «لیبلونی ءَاشکرام أکفر» دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد**ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت وگفت ـ

« وَالَّذِینَ کَفَرُوا» ـ ای ستروا نعم الله عنهم « وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا»وآیات الله حججه وادلّته علی وحدانیته وماجاءت به الرسل من الاعلام والشّواهد علی ذلك . میگوید ـ ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رساننده را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

« أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ اهل آتش ایشان‌اند که جاوید درآنند ، ایشانرا هرگزاز آن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه جای است جزز انك گفت «فی جهنم خالدون» «وفی العذاب هم خالدون» ـ این نهایت قصهٔ آدم

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** در گرفت وسخن درآن رود ان‌شاءالله تعالی.

النوبة‌الثالثه ـ قوله تعالی «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...» الآیه جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان، کردگار نامدار نهان دان، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان، نه بر کردهٔ خود بتاوان. خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید. **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافریند ودر سدرة المنتهیٰ ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زُنّار لعنت برمیان وی بندد، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند، و کسوت عزت و رو پوشد، وتاج کرامت برفرق او نهد. و مقربان حضرترا گوید که «اُسجدوا لِآدم»

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه. فرمان آمدکه یا**جبرئیل** ویا**میکائیل** شما که رئیسان فریشتگان‌اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند، ایشان که گفتند «اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» ـ آنکه‌آن‌تخت**آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه راکه شما همه سوی تخت **آدم** روید و آدم را سجود کنید. فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند،

روئی که خدای آسمان آراید گردست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج «خلق‌الله علی صورته» برسر، حلّه «ونفخت فیه من روحی» دربر، طراز عنایت «یحبهم و یحبونه» بر آستین عصمت،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ماچاکرِ آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم**: قال ـ لما خلق‌الله تم آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة، وختمه فی عشرة اصابع، وخلخله فی ساقه، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شِبها، اوخلقت احسن منك خلقاً؟ فطاف

آدم فی الجنّة و زَها و خطر فی الجنّة ـ فاستحسن الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه ـ ازه یاآدم، فمثلك من زها، احببت شیئاً فخلقته فرداً الفرد ـ فنقل الله ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوةٌ، و فی الملوك الکبر، و فی الاولیاء الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست، رنج روز گارو کدِّ کار **ابلیس** دید و ببهشت **آدم** رسید. طاعت بی فترت **ابلیس** را بود و خطاب «اُسکُنْ اَنْتَ وَ زوجك الجنّةَ» آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت ـ بدانك ترا روی سپید دادند وما را روی سیاه. غره مشو که مثال ما همچنانست ـ که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببر آید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت ـ آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ماایم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم، اگر کسی را کار با گل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت ـ درباديه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل روز سر ازسجود بر نداشت. گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت **یاذالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شد ای نگاردهر من وتو پرشد زحدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت‌وصل کرده آمدبازل هجر آمد وگفت وگوی بهرمن‌وتو

سهل عبدالله تستری گفت ـ روزی بر **ابلیس** رسیدم گفتم ـ اعوذ بالله منك، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان**، من میگویم فریاد ازدست **رحمان**، گفتم یا **ابلیس** چراسجودنکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگربحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا **سهل** همین ساعت بر سر خاك **آدم** بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بر دیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است
این قصه نه زان روی چوماه افتاده است کین رنك گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنگه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان کنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ کهازالله درخواستم تا**ابلیس**را بمن نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیر کانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیر کی چرا امر **حق** را دست بداشتی ؟ گفت یا **بایزید** ، آن امرابتلا بودِ نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هر گز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق است که ترابا این روز آورد ؟ گفت مَهْ یا **ابایزید** ، المخالفة تكون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل ولیس لله مثلٌ ، افتری ان الموافقة لما وافقته كانت منی والمخالفة حین خالفته كانت منی ، كلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع ما كان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت كل شیئ» وآنا شَیْئٌ ، فقلت ـ یتبعه شرط التقوی فقال ـ مَهْ الشرط یقع من لایعلم بعواقب الامور وهورب لایخفی علیه شیْئٌ ثم غاب عنی.

« فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيْطَانُ عَنْهَا » ـ این عجب نگر که زاول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چوگان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرا بخصمان می نمائی ، درویشانرا بغم واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، نا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی، آنکه او را بزندان کنی، و سالها گریان کنی، جبّاری تو کار جباران کنی، خداوندی کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی»

پیر طریقت را پرسیدند- که دز **آدم** چگوئی دردنیا تمامتر بود یا دربهشت؟ گفت «در دنیا تمامتر بود از بهرآنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا درتهمت عشق» آنکه گفت «نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را ازبهشت‌بیرون کردند، نبود که آن لز علو همت آدم بود، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی- آدم جمالی دید بی‌نهایت، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیز بود همت بزرك وی دامن‌وی گرفت‌که اگر هر گز عشق خواهی باخت بر این در گه باید باخت.

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غم‌عشق چون توئی باید خورد

فرمان‌آمد که- یا **آدم** اکنون که قدم درکوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد!

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شد که‌اورابردند، **آدم** نه‌خود‌خواست‌که‌اوراخواستند، فرمان‌آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نام‌زد وی شود. هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود «لیس کمثله شیئ»- کرّوبیان ومقرّبان درگاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرت‌اید، و مسبّحان درگاه عزّت، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را باوی کفایتیست ازروی‌قدس وطهارت. وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود- «لَم یَلِد وَلَم یولَدولم یکن‌له کفواً احدٌ»- عرش‌باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت‌هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند. ندا درآمد- که چون کفوی پدید نه‌آمد مخدّرهٔ معرفت را، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم ونامزد وی کنیم- والزمهم کلمة التقوی[۱] و کانوا احق بها واهلها.

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی درآن پیدا شود وهم شایسته وصلت گردد، ومثال **آدم** خاکی همین‌است ـ هم زاول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بودکه از کمان تخصیص بیدصفت بانداخت، نهاد **آدم** هدف آن تیرآمد.

یك تیر بنـام من ز ترکش بر کش وانـکه بکمان عشق سخت اندر کش!
گرهیچ نشانه‌خواهی اینك دل وجان از تو زدنی سخت و زمن‌آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم کـه « خلق‌الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً » ـ وخبر درست است که رب‌العالمین قبضهٔ خاك برداشت و **آدم** را از آن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی‌زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب‌العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید وکلماتی چند اورا تلقین کرد، گفت یا **آدم** یاد کرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست. که رب‌العالمین گفت ـ « فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ » ـ آنکه سربسته گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند. « قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی‌الرقیب ولم یقل لااقف مراعاةً لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هر چند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند « اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری » یا **آدم** ـ نگرتاعهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلـم کـو با تو همراهست و همبر چگونه مهر بنـدد جای دیگر
دلی کورا تو هم جانی وهم هوش ازآن دل چون شود یادت‌فراموش

النوبة الاوليـ قوله تعالی: « يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ » ـ ای فرزنـدان **یعقوب**

اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » ـ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم، « وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي » ـ وباز آئید پیمان مرا « اُوفِ بِعَهْدِكُمْ » ـ تا باز آئیم شما را به پیمان شما، « وَ اِيَّايَ فَارْهَبُونِ ٤ » ـ واز من بترسید.

« وَ آمِنُوا » ـ واستوار گیرید « بِمَا اَنْزَلْتُ » ـ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام « مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ » ـ استوار گیر و گواه آن کتاب را که با شماست، « وَلَا تَكُونُوا اَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » ـ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من، « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلًا » ـ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاءِ اندك مخرید ورشوت مستانید تا سخنان من پنهان کنید « وَ اِيَّايَ فَاتَّقُونِ ٤١ » ـ و از خشم وعذاب من بپرهیزید.

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ حق بباطل بیامیزید « وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ » و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید، « وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢ » ـ وشما دانید (که او رسول حق است).

« وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » ـ ونماز بپای دارید، « وَ آتُوا الزَّكٰوةَ » ـ و زکوة بدهید، « وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ٤٣ » ـ و با نماز کنان نماز کنید.

« اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ـ مردمانرا به نیکی میفرمائید « وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ » ـ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید، « وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ـ وشما نامهٔ من میخوانید، « اَفَلَا تَعْقِلُونَ ٤٤ » ـ آیا پس درنمی‌یابید.

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ـ یاری خواهید بشکیبائی و نماز « وَاِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » وشکیبائی و نماز کردن باری گرانست وشغلی بزرك « اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ٤٥ »

مکر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران .

« اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ » ـ ایشان که بی گمان میدانند « اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ » که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید ، « وَاَنَّهُمْ اِلَیْهِ راجِعُونَ ٤٦ » وبی گمان میدانند که ایشان باوی خواهندگشت .

« یا بَنِی اِسْرائیلَ » ـ ای فرزندان **یعقوب** « اُذْکُروا نِعْمَتِیَ » یاد کنید نواخت ونیکوئی من « اَلَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ » ـ آن نیکوئی که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم ، « وَاَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ ٤٧ » ـ شمارا افزونی و بیشی دادم برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا یَوْماً » ـ و پرهیز کنید ازبدروزی ، « لاتَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً » که بسنده نبود وبکار نایدکس کس را بهیچ چیز ، « وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » ـ و از هیچ تن نپذیرند شفاعت شفیعی ، « وَلا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ » ـ وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند ، « وَلاهُمْ یُنْصَرُونَ ٤٨ » ـ وایشانرا برالله یاری ندهند .

النوبة الثانیه . قوله تعالی « یا بَنی اِسرائیلَ » ـ ابتدای قصه **بنی اسرائیل** است وسخن باایشان پس ازهجرت است . درروزگار مقام **مصطفی** صلم **بمدینه** . اول منتهای خود و نواختهای خود وریشان یاد کرد آنکه گلهها ازیشان درپیوست ، و درهمه حجت الزام کرد وتاوان بیان کرد ، وبتهدید مهر کرد ـ « **یابنی اسرائیل** » ـ مردان وزنانرا میگوید همچنانك « **یابنی آدم** » ذکر پسران و دختران در آن داخل اند ، و عرب بسیار گوید ـ واخوانی ـ وبدین مردان وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم** . است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد** ، و **الیاس** و **الیاسین** ، و **یونس** و **ذوالنون** ، و **عیسی** و **مسیح** ، و **یعقوب** و **اسرائیل** ، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند. ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و **دربنی اسرائیل** نبوت در یك سبط بود، وملك دریك سبط، نبوت، در فرزندان **یوسف** بود وملك‌درفرزندان **یهودا**. **وهب منبه** گفت پنج‌تن‌ازبنی‌اسرائیل درزیرپوست نیم‌انار می‌شدندوخوشهٔ‌انگور که برچوب‌افکنده بودند به بیست‌واندکس برمی‌توانستندگرفت. و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهرنام‌عبری‌که‌بدین‌لفظ‌آیدچون **جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و شمخائیل** صاحب برآنها نماز است، **وحزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران**بنی‌اسرائیل**. معنی‌این‌همه ـ عبدالله ـ است. اِسر ـ نام‌بنده وـ ایل ـ نام خداوند.

یا «**بنی‌اسرائیل**» ـ ایشانرا برخواندآنکه نعمت‌خود دریاد ایشان داد و گفت «اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» **جهودان‌بنی‌اسرائیل**را میگویدایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود، رب‌العالمین‌آن‌نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است درياد ایشان میدهد ومیگوید «**اُذْکُرُوا**» یاد دارید فراموش مکنیدآن نواختها که درپدران شما نهادم، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنك براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم ـ و مَنّ و سَلْوی ـ بی رنج ایشانراروزی دادم، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم، این همه نعمت و شرف پـدران شمارا دادم‌وشرف پدران‌شرف پسران‌باشد، اکنون بشکرآن‌چرافرستادهٔ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالی «وَ اِذْ اَخَذَاللهُ میثاقَ الَّذینَ اُوتُوا ـ الکتابَ لِتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَلاَ تَکْتُمُونَهُ» میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستدم که فرستادهٔ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید.

آنكه بوفاء اين عهد باز آمدن ازيشان درخواست و گفت «وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ» يقال وفيتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفيتُ بالعهد فاناموفٍ ، والاختيار اوفيت . وبه نزّل القرآن فی مواضع كثيرةٍ ـ ميگويد باز آئيد پيمان مرا تا باز آيم پيمان شمارا در آنچه گفتم ـ يؤتكم كفلين من رحمته ـ شمارا دو بهرهٔ تمام از مزد دهم برحمت خويش ، يك مزد بر پذيرفتن كتاب اول و ديگر مزد بر پذيرفتن كتاب آخر . پس هر كس بوفاء عهد باز آمد ويرا دو مزد دادند ، چنانك گفت «اولئك يؤتون اجرهم مرتين» وهر كه پيمان شكست و كافر شد دو بار خشم خداوند آمد بروی ، چنانك گفت ، «فباؤا بغضبٍ على غضبٍ»

آنكه ايشانرا بر نقض عهد تهديد كرد گفت «وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ». گفته‌اند اين اشارت بزاهدانست كه در ترس و رهبت مقام ايشان است .

«و آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ» ـ وايمان آريد بآنچه فروفرستاديم بمحمد ازقران كه موافق كتاب شما است ، كه آنچه در قرآن است ازبيان نعت مصطفى و نبوت نبوت وی در تورية و انجيل همچنانست . پس اگر قرآن را تكذيب كنيد كتاب خود را تكذيب كرده باشيد ، مكنيد اين! «ولَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ» يعنی بمحمد و بالقرآن اول كسی مباشيد كه تكذيب كند و نگرود كه آنكه در ضلالت پيشوا باشيد و گناه پس روان بر شما نهند. قال تع «و ليحملنّ اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم» و قال صلعم «من سَنَّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة ، و من سنّ سنةً سيئةً فعليه وزرها ووزر من عمل بها الى يوم القيمة» و روا باشد كه «اول كافر به» با اينها كنايت ازتورية نهند ، پس معنی آن بود كه چون شما ذكر و نعت مصطفى (ع) كه در تورية است بپوشيد و بدان كافر شيد ، بجمله تورية كافر گشتيد ، همچون كسی كه بيك آيت ازقرآن كافر شد بهمه آن كافر شد. يقال هم بنوقريظه والنضير كانوا اوّل كافرٍ به ثم كفر به اهل خيبر و فدك و تتابعت على ذلك اليهود من كل ارض .

«وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا» ـ اين راسه معنی گفته‌اند :ـ يكی آنست كه از آيات دين خواهد و بثمن قليل ـ دنيا ، ميگويد ـ دنيا را بدين مخريد فان الآخرة خيرٌ

لمن اتقی» وخدای عزوجل در **قرآن** جایها نم‌کرده است ایشانرا که دنیا بردین‌اختیار کردند. فقال تم« ذلك‌بانهم‌استحبوا الحیوة‌الدنیا علی‌الآخرة» وقال تم« بل تؤثرون الحیوة الدنیا» و قال تم« اولئك الذین اشتروا الحیوة‌الدنیا بالآخرة» الآیة. معنی دیگر آنست‌که **کعب اشرف** واصحاب اوکه علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که‌جنك میکردند با **رسول** خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که‌اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد. سدیگر معنی آنست‌که **ابو العالیه** گفت ـ لاتأخذواعلیه‌اجراً میگوید ـ چون‌مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است ـ یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً ـ و قال تم لنبیّه ع « قل ما اسألکم علیه من اجرٍ »

« وَ اِیّایَ فَاتَّقُونِ » میگوید ـ از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هرچه مخلوقاتست از شما بترسد. **مصطفی** ع گفت ـ من خاف‌الله خوّف الله منه کلّ شیی‌ء، و من لم یخف‌الله خوّفه من کل شیی ـ اصل تقویٰ پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه و کهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه‌آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید، ومهینه آنست‌که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خودبحجّت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید. جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تم « تلك‌الجنّة‌التی نورث من عبادنا من کان تقیّاً ».

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ »ـ گفته‌اندحق‌اینجا تصدیق **توریة** است‌وباطل تکذیب **قران**. میگوید ـ تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که‌بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند و آن حق بود، ودردل کفرمیداشتند که باطل بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید. و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی کــه میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستگوی . اما بقومی دیگر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم.
الله تم گفت اول سخن شما حق است وِ آخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید ،که
او را بهمه خلق فرستاده اند بهررنگی که خلق‌اند ـ ولهذا قال صلعم « بُعثت الی الاحمر
والاسود والابیض » . **ابن‌عباس** گفت ـ حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان
در آن آوردند از تحریف و تبدیل . **قتاده** گفت ـ حق دین اسلام است و باطل دین
جهودی و ترسائی ـ میگوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید.
و گفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی‌که صدق با دروغ بمیامیزید، **مصطفی** ع
گفت « علیکم بالصدق فانه یهدی الی‌البّر وهما فی‌الجنّه ، وایّاکم والکذب فانّه یهدی
الی‌الفجور وهما فی‌النّار . » « وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ » ای ولا تکتموالحق ، راست گفتن و
گواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید. « وَأَنْتُمْ
تَعْلَمُونَ » ـ وخود میدانید درکتاب خوانده‌ایدکه پیغام برراست است و **رسول** بحق.
و بدانك ذکرحق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه گفته‌اند :ـ
یکی ازآن معانی ـ الله ـ است جل جلاله ـ وذلك فی‌قوله تم «ولواتبع‌الحق اهوائهم »
و فی قوله تم « و تواصوا بالحقّ » ، ای بالله انه واحدٌ جلّ جلاله . دوم حق بمعنی ـ
قرآن ـ است ، چنانك الله گفت « حتی جائهم‌الحق و رسولٌ مبینٌ » و قال تم « فلما
جائهم الحق قالوا هذا سحرٌ مبین» ، و قال تم « بل کذّبوا بالحق لما جائهم » ، « فلمّا
جائهم الحق من عندنا» . سوم حقّ است بمعنی ـ اسلام ـ چنانك گفت «وقل‌جاء الحق
وزهق الباطل » ـ وچهارم حق است بمعنی ـ عدل ـ چنانك گفت « افتح بیننا وبین قومنا
بالحق » ای بالعدل ، و قال تم «یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق» یعنی حسابهم العدل ،
« و یعلمون ان الله هوالحقّ‌المبین » ای‌العدل البیّن . پنجم حق است بمعنی ـ توحید ـ
چنانك گفت« بل‌جاء بالحق وصدّق المرسلین» ، جای دیگر گفت ـ« ام یقولون به جِنّة
بل‌جائهم بالحق» ششم حق‌است بمعنی ـصدق ـ چنانك درسورة **یونس** گفت ـ « وعدالله
حقاً » ای صدقاً فی‌المرجع الیه « ویستنبؤنك أحقٌ هو » یعنی ـ أصدقٌ هو ـ همانست که
درسورة الانعام گفت« قوله الحق » یعنی‌الصدق « وله الملك‌الحق». هفتم حق است نقیض‌باطل

چنانك در سورة‌الحج گفت «ذلك بان‌الله هوالحق» وغیره من‌الالهة باطل، همانست کـه درسورة یونس و در انعام گفت « ثمّ ردّوا الی‌الله مولاهم‌الحق » هشتم حق است بمعنی ـ مال ـ چنانك‌درسورة‌البقره‌گفت «ولیملل‌الذی علیه‌الحق» ای‌المال . نهم‌حق‌است بمعنی ـ اولی ـ چنانك گفت ـ «ونحن احق بالملك منه» دهم حق‌است بمعنی ـ حظ ـ چنانك گفت «وفی‌اموالهم‌حقٌ معلومٌ» ای‌حظٌ مفروضٌ. یازدهم‌حق‌است بمعنی‌ـ نبوت**محمد** صلعم ـ وذلك فی قوله تم « ولا تلبسوا الحقّ بالباطل وتکتموا الحق و انتم تعلمون».

« وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » ـ میگوید ـ نماز بپای دارید که نماز شعار مسلمانانست وشفاء بیماران ، وسبب گشایش کارهای فرو بسته . **حذیفه یمان** گفت ـ کان **رسول‌الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فَزِعَ الی‌الصّلوة ـ هرگه که رسول‌خدایرا کاری سخت پیش آمدی درنماز شدی ، وآن کار بر وی آسان گشتی . و **مصطفی** صلعم **بوهریره** را دید که از درد شکم می‌نالید و برُوی در افتاده بود گفت ـ یا **اباهریره** قم فصلّ فاِنّ فی الصلوة شفاءً » وقال‌صلعم ـ «خیارِ عبادالله الذین یراعون‌الشمس‌والقمروالنجوم والاظلة‌بذکرالله عزوجل » .

« وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » ـ زکوة درنماز پیوست و درقرآن هرجای که ذکر نماز کرد ذکر زکوة درآن‌پیوست ، چنانك درنماز تقصیر روانیست درزکوة هم روانیست. **بوبکر صدیق** گفت آنکه که قتال **اهل‌رده** در گرفت ـ « والله لاافرق بین ما جمعه الله عزوجل » والله کـه آنچه خدای درهم پیوست من ازهم باز نبرم ـ یعنی نماز وزکوة . اندر نماز عبادت حق‌است و اندر زکوة خُلق باخلق است . معنی زکوة افزودن‌است وزکوة را بدان نام کردند که سبب افزودن مال است ، هر مالی که زکوة ازآن‌بیرون کنند بیفزاید ، و شرح آن فیما بعد گفته شود ان شاء‌الله .

« وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ » ـ بعضی از نماز یاد کرد وهمهٔ نمازخواست ، چنانك جای‌دیگر گفت « وَقوموالله قانتینَ » قیام فرمود وبآن‌جملهٔ نماز خواست . « وتقلّبك‌فی الساجدین» سجودیادکردومقصودهمه‌نمازاست ، وگفته‌اند « وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ »

حق است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت «یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها» بروایتی بیست و هفت. صح عن **رسول الله** صلعم انه قال۔ «تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احدکم بخمسة وعشرین جزءاً». وروی «صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجةً»، وروی۔ «فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً» ۔ وقال ع ۔ «ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام» ۔ وقیل فی قوله «وَارْكَعُوا مَعَ الرّاكِعِينَ» ۔ ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم. وقیل۔ اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ» ۔ میگوید ۔ مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می شکنید؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید؟ بنماز کردن میفرمائید وزکوة دادن وخود نمی کنید؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال ۔ «مررتُ لیلةَ أُسْرِیَ بی علیٰ قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم ۔ «وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون.» ۔ وقال **النبی** «یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ماادخلکم النار وانما ادخلنا الله فی الجنة بفضل تادیبکم وتعلیمکم، وقالوا انا کنّا نامر بالخیر ولانفعله» . مردی پیش **ابن عباس** شد گفت ۔ خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم . **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت ازقرآن این کار بکن : ۔ یکی ۔ «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» ۔ دیگر «لِمَ تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون» سدیگر «وما ارید ان اخالفکم الی ماانهیکم عنه» . وقیل فی معنی الایة ۔ «اتبصرون من الخلق مثقال الذر و مقیاس الحب و تسامحون لانفسکم امثال الرمال والجبال» و بمقال **النبی** ع «یبصر احدکم القذاة فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه» وفی معناه انشدوا : ۔

و تبصر فی العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ ٱلْكِتَابَ » ـ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید، پس از آنك در **توریة** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « أَفَلَا تَعْقِلُونَ » ـ در نمی‌یابید زشتی این کار وناهمواری که میکنید؟ وذلك ان **الیهود** کانت تقول لاقربائهم من المسلمین ـ اثبتوا علی ما کنتم علیه وهم لایؤمنون ـ فانزل‌الله هذه‌الایة توبیخاً لهم.

« وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلوٰةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبر بمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است، و ایشان در بند شره و ریاست بودند، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود، رب‌العالمین ایشانرا بروزه ونماز فرمود. و روزه بدان فرمود تاشره ببرد، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد، وهرچند که نمازو روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین مخاطب اند، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تعالی.

بعضی مفسران گفتند ـ این خطاب با مسلمانان است، میگوید شما که مسلمانان اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « ٱسْتَعِينُوا » علی ذلك « بِٱلصَّبْرِ » علی الطاعة والصبر علی المعصیة، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می‌باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست، پس رب‌العالمین **مسلمانانرا** علی‌العموم ازینجا بصبرو نماز فرمود گفت « وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلوٰةِ » مصطفی را علی‌الخصوص فرمود، فقال تم « واصبر علی ما یقولون و سبّح بحمد ربك ». و روی ان **ابن‌عباس** نعی الیه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها الله، و مؤنةٌ، کفاها الله، و اجرٌ ساقها الله، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال

صنعنا ما امرالله عزّ وجل

« وَٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلوٰةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » ـ این ـ هاء ـ کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم. میگوید ـ این نماز شغلی بزرك است و کاری گران. « اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ » ای الخائفین المؤمنین حقاً، مگر بر ترسندگان و مؤمنان براستی ودرستی. خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کند، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم.

« الَّذِينَ يَظُنُّونَ » ـ ظنّ را دومعنی است ـ هم یقین وهم شك و، درقرآن جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تم « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظَنّا اَنْ يُقيما حدودالله» وظن بمعنی ـ شك ـ آنست که گفت « اِن نظن الّاظنا و ما نحن بمستیقنین » و عرب که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید کــه اولِ دانش پنداره بود تا آنکه که بی گمان شود . معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار الله امید ندارد و از رسیدن برالله ببیم نبود، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیدارالله ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن برالله ببیم میباشند، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر الله رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر الله رسد، و بهر دو حدیث صحیح است : امّا بیگانه را مصطفی (ع) گفت بروایت بوهریره وبوسعید ـ یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول الله الم اجعل لك مالاً وولداً، و سخّرتُ لك الانعام والخیل والابل، واذرك ترأس و تربع ؟ قال فیقول ـ بلی یا رب ـ قال ـ هل ظننت انك ملاقيّ ؟ ـ فیقول ـ لا ـ فیقول ـ الیوم انساك كمانسیتنی » ـ این خطاب هیبت است که الله تم با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب‌تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ، نعوذ بالله من غضب‌الله و سخطه . امّا بندهٔ مؤمن‌الله را بصفت رضا بیند، وسخن‌الله بلطف ورحمت شنود، ابن عمر گفت

سمعتُ **رسول الله** صلعم یقول « یدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه - فیقول له - اتعرف کذا و کذا - فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه . فیقول - انی سترتها فی الدّنیا وانا اغفرها لك الیوم . »

« یا بَنِیَ اِسْرائیلَ » - شرح این آیة رفت. « واتّقوا یَوماً » - این همچنانست که گفت « واخشوا یوماً لایجزی والِدٌ عن ولده » میگوید - بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود واورا هیچ چیز بکار نیاید، ونه پسر پدر را . جای دیگر گفت - « یوم لاینفع مالٌ ولابنون » نه خواسته بکارآید آن روز ونه پسران ، و قال تع « یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون » و آن حال ازدوبیرون نیست : یا ازآن باشد که هر کسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد ، چنانك گفت عزسبحانه - « لکل امرءٍ منهم یومئذٍ شأنٌ یغنیه » - یا آنك خویش وپیوند ازیکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگررا وا ندانند - وذلك فی فوقه له تع « فلاانساب بینهم یومئذٍ » وقال تع « تذهل کلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت **عایشه** - یا **رسول الله** « هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة ؟ فقال الّا فی ثلثة مواضع فلا عندالصراط والحوض والمیزان » . و قال **رسول الله** صلعم یوماً و هی عنده « یبعثون یوم القیمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوء تاه للنّساء من الرّجال - فقال **رسول** صلعم « یا **عایشةِ** انّ عن ذلك لشغلا »

« وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » **جهودان** میگفتند. پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهرما شفاعت کنند، رب العالمین ایشانرا نومید کرد و گفت « ولا یُقبلُ مِنها شَفاعَةٌ » . تقبل بتاء قراءة **مکی وبصری** است میگوید هیچ تنرا شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس ازبهر کافران شفاعت نکند تاپذیرند وگفته‌اند، « وَلا یُقبلُ مِنها شَفاعةٌ » معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تع بود چنانك گفت « مَنْ ذاالّذی یَشفعُ عِندَهُ اِلّا بِاِذْنه » - و **مصطفی** را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند، گفت - « لیس من نبیٍّ الّاوقداعطی دعوة مستجابةٌ وانّی اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل الکبایر من امتی »

« وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » ـ ای فدیةٌ . و منه قوله تعم « وان تعدل کل عدل » ای وان تفد کل فدیة لایؤخذ منها. وسئل النبی صلم عن الصرف والعدل فقال ـ « الصّرف التوبة ، والعدل الفدیة » ـ معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشند که از آن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند.

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » ـ و ایشانرا برالله یاری ندهند ، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست.

النوبة الثالثه ـ قوله تعم « يَابَنِيٓ إِسْرَآئِيلَ » ـ اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می‌نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی ببّرپیش آینده ، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست که بنی اسرائیل را گفت « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ ای فرزندان **اسرائیل** ـ شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ـ ایشانرا گفت ، « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ و این امت راگفت « اُذْكُرُونِي » ـ ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، واین امت راگفت مرا فراموش مکنید ، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال یقول

فسرت الیك فی طلب المعالی و سارسوای فی طلب المعاش

پیر طریقت گفت ـ الهی ! کارآن داردکه باتو کاری دارد ، یارآن دارد که چون تویاری دارد ، او که در دوجهان ترا دارد هرگز کی ترابگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت می‌زارد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربرآنرا که چون تویاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوف بِعَهْدِکُمْ » ـ نظیر این درقرآن فراوانست :ـ « ادعونی استجب لکم » ، « اذکرونی اذکرکم » بندهٔ من دری بر گشای تادری برگشایم ، در انابت بر گشای تادربشارت بر گشایم ، « و انابوا الی اللّٰه لهم البشری » . درانفاق برگشای تادرِ خلف بر گشایم ، « وما انفقتم من شیءٍ فهو یخلفه » ، درمجاهدت بر گشای تادرهدایت بر گشایم ، « والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » ، در استغفار بر گشای تا درمغفرت بر گشایم ، « ثم یستغفر اللّٰه یجد اللّٰه غفوراً رحیماً » ، در شکر بر گشای تا در زیادت نعمت برگشایم ، ولئن شکرتم لازیدّنکم » بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تووازآیم.

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوف بِعَهْدِکُمْ »

گفته‌اند ـ که خدایرا وابنده عهدهای فراوانست ودرهرعهدی که بنده را درآن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است ، وذلك فی قوله صلعم « من قال لااله الااللّٰه فقدعصم منی ماله ودمه » . وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطرخویش را پاس دارد ، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که « اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطرعلی قلب بشر » . و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست ، از آن عهدها که اللّٰه رابابند گانست ازبنده کردار و گفتاروازاللّٰه ثواب بیشمار . ومنهاماقال بعضهم اَوْفُوا بِعَهْدِی بحضور الباب ، اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجزیل الثواب ، اَوْفوا بِعَهْدِی بخفظ اسراری اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجمیل مبارّی ، اوفوابعهدی فی ان لاتؤثروا علی غیری ، اوف بعهدکم فی ان لا امنع منکم لطفی وخیری ، اَوْفُوا بِعَهْدِی بحسن المجاهدة ، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوابعهدی بصدق المحبة ، اوف بعهدکم بکمال القربة ، اوفوابعهدی فی دارمحنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی ، اوف بعهدکم فی دارنعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی ، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق ، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق ، اوفوابعهدی بان تقولوا ابداً ربی ، اوف بعهدکم بان

اقول لکم عبدی.

« وَ اِیّایَ فَارْهَبُونِ » ـ همانست که گفت « وایّای فاتّقون ». رهبت وتقوی دومقام است ازمقامات ترسند گان، و درجمله ترسند گان راه دین برشش قسم اند: ـ تایبان‌اند وعا بدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصدیقان ـ تایبانرا خوف‌است چنانکه گفت ـ« یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار» وعابدانرا وجل ـ« الذین اذا ذکرالله وجلت قوبهم» وزاهدانرا رهبت ـ« یدعوننا رغباً ورهباً» وعالمانرا خشیت ـ« انما یخشی‌الله من عباده العلماءُ »، و عارفانرا اشفاق ـ « ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون » ـ و صدیقانراهیبت ـ « ویحذرکم الله نفسه ». اماخوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان وتریاق و سلاح مؤمن، هر کرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست، وهر کراهست بقدرآن ترس‌ایمانست. و وجل ترس‌زنده دلان است که ایشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه، این رهبت عیش مردببرد و او را از خلق‌ببرد، و درجهان ازجهان جدا کند ـ این چنین ترسنده همه نفس خودغرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد، گهی چون نوحه گران دست برسرزند، گهی چون بیماران آه کند: و ازین رهبت اشفاق پدیدآید که ترس عارفان است. ترسی‌که نه پیش دعاحجاب گذارد نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسی گدازندهٔ کشنده که تانداء« الاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا » نشنود نیارامد. این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند، گهی خوانند وگاه کشند، نه ازسوختن آه کند نه از کشتن بنالد.

کم تقتلو ناو کم نحبّکمُ یاعجبا کمُ نُحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هیبت است ـ بیم صدیقان ـ بیمی که از عیان خیزد ودیگر بیمها ازخبر، چیزی دردل تابد چون برق، نه کالبد آنرا تابد نه‌جان طاقت آن‌دارد که باوی بماند، وبیشتر این دروقت وجدوسماع‌افتد ـ چنانك کلیم را افتاد بطور «وخرّ موسی‌صعقاً» وتاانگوئی که این هیبت ازتهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صلعم ـ «حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ نگر تا حق وباطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده وناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل را مشناس باید شناخت تا ازآن بپرهیزی وحق باید شناخت تابر پی آن باشی ـ **مصطفی** گفت ـ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر درنسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است وبندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است وعقبی نفیس بایکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی وابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» ـ خویشتن پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضداند ـ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این خواه گر آن که این و آنت نرسد

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ» ـ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تابمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج» ـ هرکه صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامهٔ مردان مپوش بر گ بیبرگی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم دراین میدان نهاد یك ساعت اورا بی غم وبی اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبارا نگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انماخلقنا کم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولاتمش فی الارض مرحاً» ـ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلابوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌ قطّ بمثل مااوذیتُ» ـ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد ، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند ، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوس کن . « واصبر لحکم ربك فانك باعیننا » ـ و لسان الحال یقول .

ولـو بیدالحبیب سقیت سمّاً لَکان السّمّ من یـده یطیبُ

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتوآید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

« وَ اِنَّهَا لَکَبِیْرَةٌ اِلاَّ عَلَی ٱلْخَاشِعِینَ » ـ خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است ، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند و گزیدگان از خلق . قال الله عزوجل «قدافلح المؤمنون الّذین‌هم فی‌صلوٰتهم خاشعون» ـ وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن : ظاهرآنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری ، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری ، ودر حال رکوع بر پشت پای ، ودرحال سجود برسر بینی ، ودرحال‌تشهد در کنارخود . **رسول** خدا گفت ـ باز نگرستن‌اندر نماز **ابلیس** رانصیب دادن است . وقال صلعم «ان‌العبد اذ اقام‌فی‌الصّلوة فانما هو بین عینی‌الرحمن عزوجلّ ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن‌آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت ؟ ابن **آدم** اقبل علیّ فانا خیرٌلك ممن تلتفت الیه . » وخشوع باطن‌ترسکاری دلست از ذکری وفکری یااز سکری وشکری . **رسول** خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی‌شنیدند . چنانك درخبرست ـ ولجوفه ازیزٌ کازیزالمرجل‌من‌البکاءِ ـ روزی‌بمردی برگذشت که اندر نماز بودوبدست باموی بازی میکرد ، **رسول** گفت ع «لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه ، اگر این‌مرد را دل ترسکارستی دست وی بنعت خشوع استوارستی .

ودرآثار بیارند که **علی** ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بمـاند جهد بسیار کردند جـدا نشد گفتند تا گوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود ، بزرگان وفرزندان وی گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا درنماز شود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که کوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست. صبر کردند تا ازفرائض وسنن فارغ شد وبنوافل وفضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد وگوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست وپیکان بیرون گرفت وعلی اندرنماز برحال‌خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت ـ درد من آسان تراست. گفتند ـ چنین حالی برتورفت وترا خبر نبود ـ گفت اندرآن ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیرو زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات الله ازدردتن خبر نبود. واین بس‌عجیب نیست که تنزیل مجیدخبرمیدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهریکی را کاردی بدست راست وترنجی بدست چپ‌داد، چنانك گفت جل‌وعلا «وآتت کل‌واحدةٍ منهن سکّیناً» چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر ـ «اخرج علیهن» برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را باآن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد «فلما رأینه اکبرنهُ»، همه دستها ببریدند وازمشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال یوسف ازدست بریدن‌خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که‌مشاهدهٔ دل وسرجان علی مرجلال وجمال وعزت وهیبت‌الله رابیش ازمشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را ـ پس‌ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خودخبر نداشتند اگرعلی چنان گرددکه گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

النوبة الاولى ـ قوله‌تعالى «وَ اِذْ نَجَّیْنَاکُمْ» ـ ورهانیدیم شمارا «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ازکسان فرعون «یَسُومُونَکُمْ» می‌رسانیدندومی‌جنبانیدند شمارا «سُوءَ الْعَذابِ» رنج‌عذاب «یُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَکُمْ» میکشتند پسران شما «وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ» وزنده میگذاشتند زنان شما «وَفِي ذٰلِکُمْ» درآنچه میبود بشما «بَلَاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ» آزمونی بود ازخداوند شما «عَظِیمٌ ۴۹» آزمایشی بزرگ.

« وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ ٱلْبَحْرَ » ـ باز شكافتيم و آب دريا از هم جدا كرديم شما را ، « فَأَنْجَيْنَاكُمْ » تا رهانيديم شما را ، « وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ » و بآب بكشتيم كسان **فرعون** را « وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پيش چشم شما و شما مى‌نگرستيد .

« وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ » وساختيم وهنگام نهاديم **موسى** « أَرْبَعِينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ ٱتَّخَذْتُمُ ٱلْعِجْلَ » پس آنكه شما گوساله بخدائى گرفتيد ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسى « وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخويشتن ستمكاران بوديد .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » پس آنرا فرو گذاشتيم برشما « مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائى گرفته بوديد « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس داريد و آزادى كنيد

« وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى » ـ وداديم **موسى** را ، « ٱلْكِتَابَ » نامه « وَٱلْفُرْقَانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببريد و فرا صواب بينيد .

« وَإِذْ قَالَ موسى لِقَوْمِهِ » ـ **موسى** گفت . قوم خويش را كه‌گوساله‌پرست شدند ، « يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ » اى قوم شماستم كرديد بر خويشتن ، « بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلْعِجْلَ » بخدائى گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اكنون‌پس بازگرديد « إِلَىٰ بَارِئِكُمْ » با خداوند و آفريدگار خويش ، « فَٱقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ » خويشتن‌را بكشيد « ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بَارِئِكُمْ » بنزديك آفريدگار شما ، « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » چون اين كرديد خداوند شمارا بازپذيرفت ، « إِنَّهُ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ۵۴ » كه او خداوندیست باز پذيرندهٔ مهربان .

«وَ إِذْ قُلْتُمْ یا موسیٰ» - وگفتیدای **موسی** «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» استوار نداریم ترا ونگرویم، «حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً» تاالله‌را به‌بینیم آشکارا، «فَأَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ» پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئیل** «وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۵» چشمهاتان کشاده نگران ازفزع.

«ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ» - پس آنکه‌برانگیختیم‌وزنده‌کردیم‌شمارا، «مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» ازپس‌مردگی‌شما «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۶» آنرا کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانیه - قوله تم: - «وَ إِذْ نَجَّیْنٰاكُمْ» اذ - ابتداء سخن‌را ودر گرفتن قصّه راگفت‌ودر **قرآن** فراوانست ازین - اذْ - وبقول بعضی‌علما آنرا حکمی نیست. میگوید شمارا رهانیدیم‌وپدران ایشانرا رهانیده‌بود وسپاس برفرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران‌بود. «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» - آل فرعون گفت و **فرعون** درآن‌داخل یعنی شمارا از **فرعون** و کسان‌وی برهانیدم و کسان وی **قبطیان** بودند که **فرعون** راکار میساختند و**بنی اسرائیل** را سخره می گرفتند. **فرعون** بقوت‌ایشان **بنی اسرائیل** را می‌رنجانید و **فرعون** نامی است ملوك **عمالقه** را چنانکه ملك **روم**را قیصر گویند و ملك **پارس**راکسری گویند همچنین ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** میگفتند. و نام فرعون **موسی**، **ولید**بن**مصعب**بن **ریان**بن **ثروان** بود، کنیت وی **ابوالعباس** قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما **فرعون‌ابراهیم** که بروزگار خلیل بود او را **نمرود**بن**کنعان** میگفتند نام وی **سنان** بود و کنیت وی **ابومالك**.

«یَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ» - میگوید شما را می رنجانیدند و عذاب بد می‌رسانیدند دربار برنهادن و کارفرمودن ومزد بندادن. **ابن اسحق** گفت هرفرقتی را ازیشان کاری پدید کرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون

بردگان درخدمت خود بداشت ، وکسی که صنعتی ندانست وبشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد . گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذابِ » آنست که گفت « يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ » - نود هزار کودکان ایشان بکشت ، پسران خرد ، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی ازجهت **بیت المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی ، و **بنی اسرائیل** را نسوختی ، **فرعون** جادوان و کاهنان را برخواند و قصه بگفت . ایشان گفتند دربنی اسرائیل غلامی پدیدآید که زوال ملك تو در دست وی بود . پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند . یکی ازجمله علماء گفت **فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان ، ازبهر آنك آنچه جادوان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است ؟ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود ؟ که ملك وی ناچار در زوال بود .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند ، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** باخود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند ، و خدمتکاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه ، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی** را زادند و رب‌العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشء .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ » - پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند ، و نیزحاجت مردانرا میداشتند . صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند . رب‌العالمین میگوید « وَفِي ذٰلِكُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » - این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از یشان - و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم .

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » ـ این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که الله تعالی دریاد ایشان میدهد . « وَ اِذْ فَرَقْنا » **ابن عباس** گفت ـ اوحی الله الی **موسی** اَن اسر بِعبادی لَیلاً اِنّکمْ متّبعونَ » ـ الله تعالی **بموسی** وحی فرستاد که یا موسی این بندگان مرا بشب از **مصر** بیرون بر که دشمن بر پی شماست . **موسی** فرمود تا درخانه ها چراغ برافروختند همه شب تا **قبطیان** را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته اند . **موسی** بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش ازبیست بود ، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند ، تا ایشانرا بقبر **یوسف** نشان دادند در جوف **نیل** ، و صندوق مرمر که **یوسف** در آن نهاده بود بیرون بیاوردند تا با خود **بشام** برند ، چنانك **یوسف** از برادران درخواسته بود ، وآن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است ، تا این نکردند راه بریشان گشاده نشد ـ پس **فرعون** بدانست که ایشان از **مصر** بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه(۱) بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند . وربالعزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد ، تا بوقت اِسفار . پس **فرعون** و **قبطیان** بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم . گفته اند که هزارهزارو هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند ، و **هامان** درمقدمهٔ ایشان ، تا به **موسی** وبنی **اسرائیل** نزدیك شدند . پس لشکر **موسی** چون بکنارهٔ دریا رسیدند ، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان ، فریاد برآوردند که ـ یا **موسی** او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا ، هذاالبحراما منا ، والعدوخلفنا فماالحیلة ؟ ـ یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته بودیم و پس از آمدن تو همچنان ، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و ازما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس ؟ **موسی** گفت ـ « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی الارض » ـ چه دانید ، باشد که خداوند شما آن دارنده و پرورانندهٔ شما

(۱) خروه ـ فی نسخه الف خروس ـ فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** «اِنّا لمدرکون» اینك ما را دریافتند. موسی گفت «كَلّا اِنَّ مَعِی رَبّی سَیَهدینِ» - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که «ان اضرب بعصاك البحر» عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان و عصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - «انفلق یا ابا خالد باذن‌الله» فانفلق **فکان** كلّ فرق كالطّودالعظیم - ابن**اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنکه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تع باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك کرد. **سعیدجبیر** گفت - **معویه** از **ابن‌عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل** را. پس چون **موسی** با لشکرخویش در دریا شد، قومی گفتند موسی‌را که «این اصحا بنالانراهم، قال سیروافانهم علی طریق مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اَعنّی علی اخلاقهم السیئة- فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هكذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کویً ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت «وَ اِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَیْنَا كُمْ» - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت «وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ» - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و درنمیشد تا جبرئیل فروآمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا در کشیداسب

فرعون از پی آن در رفت ، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند ، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند. **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمَنْتُ اَنَّه لا آله الاالذی آمَنَتْ به **بنو اسرائیل** و انا من‌المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من‌المفسدین » اکنون میگوئی، وسر کشی کردهٔپیش ازین و از تباهکاران بودی ! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید. و رب‌العزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من‌قبل » ومیگویند آن روز، روز**عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و **موسی وبنی‌اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » - قیل اخرجوالهم بعد ذلك فنظروااليهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند الله تم دریا را فرمود تا موج زدایشانرا بیرون اوکند. وبنی‌اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.

« وَ اِذْ واعَدْنا موُسيٰ » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعَدْنا » بی‌الف است ، و « واعَدْنا » بالف قراءة باقی ، ومعنی‌هردو یکسانست. میگوید وعده نهادیم‌وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **توریة** بستاند ، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب در گیرند آنکه که ماه نو بینند. و گفته‌اندکه اربعین لیلة بآن‌گفت که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند ، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوماً گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روزوافطار شب ، والله تم ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن‌نزدیکتر است و بمعنی موجزتر ، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً ، وهذا من‌جوامع‌الکلم‌الذی اختصر له‌صلعم اختصاراً. **ابوبکر** نقاش آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی‌اسرائیل** را گفته بود آنکه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و نا کردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را باز گذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند « ما آتیتنا بکتابٍ کما وعدتنا » کتاب خداوند را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت ــ ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی‌القعده بود و ده روز از ذی‌الحجه ـ همانست که درسورهٔ اعراف گفت « و واعدنا موسی ثلثین‌لیلة واتممناها بعشر». **موسی هارون** را بجای‌خود نشاند وبر **بنی‌اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله « اخلفنی فی قومی و أَصلح » **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل‌روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی‌اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می‌شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، وگوسالهٔ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب‌العالمین گفت:ـ « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ».

و ذلك تنبیهٌ علی انّ کفرهم **بمحمد** صلعم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عکرمة** عن ابن **عباس** رض قال ـ لما هجم فرعون علی البحر وهاب ان یتقحّم فیه، تمثّل له **جبرئیل** علی فرسٍ انثی، فعرف **السامری جبرئیل**، و کان **السامری** من قوم **موسی** من اهل با جر[1] وا نشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، وهو ابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبریل** لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غارٍ واطبقت علیه وکان **جبرئیل** یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبناً و فی الاخری عسلاً و فی الاخری سمناً، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضةً من اثر فرسه. والقی فی روع السّامری ـ انك لا تلقیها علی شیئٍ فتقول کن کذا و کذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی **موسی** لوعدربه، وکان مع **بنی‌اسرائیل**

---

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون ، قد تعوّ روه بعلةالعرس ، و کانهم تأثموا منه ، فاخرجوه و قذفوه فی حفرةٍ لتنزل‌النّار فتاکله ، فلما جمعوه قال**السامری لهارون** و کانت‌القبضة فی یده - یا نبّی‌اللهالقی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه‌لبعض ماجاء به غیره من ذلك‌الحلی فقذفه فیها وقال - کن عجلاً جسداً له خوارٌ - فصا رعجلاً جسداً له خوار - ای صوتٌ ، قیل کان یخورُ ویمشی ، فقال هذا الهکم و اله **موسی** ، فعکفوا علی عبادته .

فذلك قوله « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ » - اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل‌الشیئ ، قال‌اللهتم - « وتتخذون مصانع‌لعلکم تخلدون » ، وقدیکون مدحاً ویکون‌ذماً ، فاذا کان‌مدحاً کان‌بمعنی‌الاصطفاء کقوله تم «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً » ، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله . « اتخذناهم سُخریّاً » .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » - ترکنا کم‌فلم نستأصلکم - پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فراگذاشتیم .« لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » -آنرا کردیم تا مگرشکرکنید ونعمت عفومن برخود بشناسید وسپاسداری کنید . روی ان **موسی**ع قال « یارب کیف استطاع **آدم** ان یؤدّی شکرما اجریت علیه‌من نعمك ، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك ، فاوحی‌الله عزوجل الیه ان **آدم** علم ان‌ذلك منی‌ومن عندی فلذ لك شکره» وعن **داود**ع قال « سبحان من‌جعل اعتراف‌العبدبالعجز عن شکره شکراً ، کماجعل اعترافه بالعجزعن معرفته معرفةً » .

« وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ » - و **موسی** را نامه دادیم یعنی **توریة** « وَالْفُرْقَانَ » - فرقان آن معانی و علم و احکام است که در **توریة** بود که بآن میان حق‌وباطل جدائی‌پیداشد . وگفته‌اند - فرقان - اینجا - انفلاق‌البحر - است وبردشمنان نصرت . وروز **بدر** را ازآن - یوم‌الفرقان - خواندند که مؤمنانرا بر کافران نصرت‌بود . **قطرب** گفت - فرقان اینجا **قرآن** است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی - آتینا **موسی** الکتاب و **محمداً** الفرقان . وگفته‌اند فرقان درهمه **قرآن** بر سه وجه آید ومعانی‌آن سه قسم‌است :- یکی‌بمعنی‌نصرت چنانك دربن‌آیت‌است بقول‌بعضی مفسران .

نظیراین «ولقدآتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یومَ النصرفنصرالله **موسی** واهلك **فرعون** ـ جائی دیگر گفت ـ یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ـ یعنی یوم النّصر، فنصرالله فیه المسلمین وهزم الکافرین . وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را ازشبهة بیرون آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال ـ «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت «وبینات من الهدی والفرقان» ـ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة. وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله «تبارک الذی نزّل الفرقان علی عبده»، درآل عمران گفت «وانزل الفرقان لعلکم تهتدون» هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ـ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتوریة بود. وروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **توریة** ازراه توحید واصول دین بودنه ازراه فروع، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب .

«وَاِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِه» ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنکه که یافتند در سرای **فرعون**. و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود : **موسی** بن **عمران** بن **یصمر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب** .

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند، والیه الاشارة بقوله «ولماسقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا» ـ آنکه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند «قالوالئن لم یرحمنا ربنا» گفتند اگرخداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره اززیان کارانیم .

وموسی ایشانرامیگفت : ـ «اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ» ـ شما برخویشتن ستم کردید که عبادت گوساله کردید. گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست ؟ **موسی** گفت : «فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُمْ» ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

(۱) ناهث فی نسخة الف ، قاهث فی نسخة ج .

برأ الله الخلق و یبرأ منهم برأً ــ میگوید ــ که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید واز کرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید. گفتند ــ یا **موسی** بمجرد عذر کارما راست شود یا نه؟ **موسی** گفت ــ نه که شما مرتدّ گشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید وحکم مرتد قتل است: «فَاقْتُلوا أَنْفُسَكُمْ». معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید ــ هذا کقوله تم «ولاتقتلوا انفسکم» ای لایقتل بعضکم بعضاً، و کقوله «ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم» ــ ای نظراءکم فی‌الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان پیچید چنانك یکدیگررا نمی‌دیدند و نمی‌شناختند وهریکی را تیغی در دست نهادند وفرمان آمدکه یکدیگررا بکشید. ابن **عباس** گفت ــ **موسی** ایشانرا گفت توبهٔ شما آنکه بپذیرد که ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شمارامیکشند وشماصبر میکنیددرپس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید ــ گفتند همه صبر کنیم چنانك فرمانست. پس **هرون** بیامد و با وی **دوازده‌هزار** مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد. «اَلآنَ هؤلاء اخوانکم قدأتوکم شاهری السیوف، فاتقوا الله واصبروا فلعن‌الله رجلاً حلّ حبوته اوقام من مجلسه، اومدّطرفه الیهم اواتقاهم بید اورجل، فیقولون آمین فیقتلون الی‌المساء. **موسی** که آن قتل فراوان دید بگریست وزاری در گرفت، «یارب **هلکت بنو اسرائیل**» فرزندان **یعقوب** بسیار هلاك شدند، بقیّتی بگذار. رب العالمین دعاء **موسی** اجابت کرد و فرمان داد تا ازقتل باز ایستادند و هفتاد هزار کشته بودند **موسی** دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب‌العالمین وحی فرستاد به **موسی** که. «امایرضیك انی ادخل‌القاتل‌والمقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیداً و من بقی منهم مکفّراً عنه ذنوبه» ــ الله‌تم **موسی**را خشنود کرد به‌آنك کشتگان را شهید کرد وباقی که زنده مانده بودند عفو کرد.

اینست که رب‌العزة گفت «فَتابَ عَلَیْکُمْ» ــ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم وتجاوزعنکم. «اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ» ــ یعود الی العبد بالطافه وبتیسیره: التوبةله

و برحمته‌المنجیة من عقوبته •

« وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ » ـ مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله ، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت‌گفت ، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پرا کند ، وقصه چنانك رفت تاباآخر ، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست . چنانک رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی**‌الغضب‌اخذ الالواح» ـ **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که در آن بودایشانرا بیان کرد و گفت ـ من‌باالله سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند : «لن نؤمن لك حتی نری الله جهرةً » ـ فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك ـ استوار نداریم ترا که اللّٰه‌سخن گفت باتو ، تاآنگه که اللّٰه‌را به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق نالید گفت ـ خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند . رب‌العالمین گفت« ادعهم الی‌الطور » ایشانرا بطورخواند ، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً ـ **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه ، پس‌ایشانرابطور برد .گفتند ـ یا**موسی** نریدان نسمع‌کلام ربنا ـ خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم. **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شویدوبسجود درافتید، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شدمیان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه‌بینند ، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی ، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند، و کلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند ، و از حق شنیدند که گفت « اناالله ربکم‌لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الّا انا نوبکة اخرجتکم من ارض **مصر** ، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و یروی عن **مقاتل** ـ انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور ـ پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد، ایشان گفتند ـ یا موسی « لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّیٰ نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً » ـ تا خدایرا عز وجل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم ، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت: «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» گفته‌اندصاعقةدرین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که باآن مرگ بود وباشد که آتش افتد از آن، وباشد که عذاب رسد از آن، وهرسه وجه در قرآن بیاید «فصعق من فی السموات ومن فی‌الارض». «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» این هردو مرگ است. «انذرتکم صاعقةً مثل صاعقة عادٍ وثمودٍ» این عذاب است «و یرسل الصواعق» این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

«وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» – میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل‌الموت – هذا کقوله «ولقد کنتم تمنّون‌الموت من‌قبل اَن تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون» – یعنی تنظرون الی‌اوائل‌الموت ومایظهر منه – این آیت دلیل‌است که آفریدگار جل‌جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر موسی انکارآن‌واجب بودی، که برپیغامبران واجب‌باشد که چون‌منکری به‌بینند آنرامنکر شوند و ازآن نهی کنند. اگر معتزلی گوید –که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که موسی هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح‌الآیات بعدالآیات کردند، وهرآنکه که آیتی از آیات نبوت برپیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب‌شود. وگفته‌اند – ایشانرا صاعقه‌بآن رسیدکه رؤیت حق‌جل‌جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند «ارنالله جهرةً» واگر بجای آن «سل‌الله ان یرینا» – گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. وگفته‌اند – درین آیت اثبات

نبوت **مصطفی** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بوَد نه از علوم عرب، و ایشان میدانستند که **مصطفی** از عرب است، کتاب ایشان نا خوانده و ناآموخته، وآنکه ازآنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جزصدق نیست.

« ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ـ **موسی** چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت «ماذا اقول **لبنی‌اسرائیل**؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم‌لوشئت اهلکتهم من‌قبل وایّای » ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه‌گویم وچون برایشان بازشوم، که بهینهٔ‌ایشانرا هلاك کردی !آنکه ازسرضجرت گفت ـ « لوشئت اهلکتهم من قبل و ایّای » اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی‌ومرا نیزباایشان‌بهم، تا کفن یافتندی‌وجای‌دفن، «اتهلکنا بما فعل‌السفهاء منا» می‌هلاك کنی ماراباآنچه نادانی‌چند کردند ازما ـ یعنی‌عبادت گوساله ـ پس‌رب‌العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آنکه که زنده می شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

الله تعالی منت نهاد بریشان و گفت« ثُمَّ بَعَثْناكُمْ » پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسی** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد.

« لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این‌آیت حجت‌است اهل حق‌را برمنکران بعث، وحجت‌است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه‌اجساد و اعیانرا، ومعلوم‌است که رب‌العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان. **عزیر** را گفت ـ «فاماته‌الله مائة عام ثم‌بعثه» قوم **حزقیل** را گفت « موتوا ثمّ احیاهم» **اصحاب کهف** را گفت « بعثناهم‌لیتساءلوا بینهم» وجه‌الاستدلال بهذه‌الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثه ـ قوله تعالى : « وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ کریم است و مهربان ، لطیف است و نگاهبان ، خداوند جهان و جهانیان ، فریاد رس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، در نگر بحال پیغمبران و رسولان که هریکی را ازیشان رنجی دیگر بود و اندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان ورهانندهٔ ایشان منم . آنك **نوح** پیغمبر در دست قوم خویش گرفتار شده و درمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده . رب العالمین گفت « ونجّیناه و اهله من الکرب العظیم » ـ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم . ودرحق **لوط** پیغامبر گفت « ونجّیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت ـ « فکشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت ـ « ونجّیناه من الغمّ » اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی‌اسرائیل** همین میگوید ، و منت می‌نهد ـ « وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می‌نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان پدید کردیم ، و آن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ و آن همّ ازدل ایشان برگرفتیم .

تبارك الله سبحانه ما کل همّ هو بالسرمّد

آخـر بسوی سعادت آیـد را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ الآیه ـ بیان ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت « ولما جاء **موسی** لمیقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خـداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحینا الی **موسی** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستگاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود ـ یکی سفر ناز دیگر نیاز : ـ سفر نیاز از **مکه** بود تا **مدینه** بود ازدست کفار و کید اشرار ، وسفر ناز ازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی**، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او ادنیٰ. فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب**، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتند «و قَرَّبْناهُ نجیّاً» حبیب بحضرت رفت ـ تا از بهروی گفت ـ «دنافتدلی» ـ ازقَرَّبناهُ ـ تا دَنا ـ راه دورست واو که این بصر ندارد معذور است.

«وَ اِذْ واعَدْنا **موسی** اَرْبَعینَ لَیْلَةً». **موسی** ازمیان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدندواینك امت **محمد** پانصد واندسال گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدائی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی، در هر سر از عشق وی لوائی، مِن اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون بعدی یودّ احدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشانرا از خود، فقال صلعم «أین اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی»

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست وآن سفردر پیش در گرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت «اخلفنی فی قومی» ـ لاجرم در فتنه افتادند، و **سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید. و **مصطفی** صلع بآخر عهد که طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند، و الهیّت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت «هَلّا اسْتخلفتَ علینا؟» قال «الله خلیفتی فیکم» ـ امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس والجن

---

(۱) فی نسخة ج: ـ «پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت.»

(۲) ایضاً فی نسخة ج: ـ پس ازهشتصد سال.

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ » ـ اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه ـ بانزدیکان وعظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلعم میگوید « من یأت منکن بفاحشةٍ مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین » این نه از مذلت واهانت ایشان بود بل که این از تعزّز و کرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من یعمل مثقال ذرة شراً یره » فهذا لعظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَاِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَالْفُرْقانَ » ـ موسویانرا فرقان بظاهر داد و محمدیان را فرقان درباطن نهاد، فزون ازظاهر وفرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند، والیه الاشارة بقوله تم « ان تتّقوالله یجعل لکم فرقاناً » ـ و زینجابود که مصطفی ع وابصه را گفت « استفتِ قلبك » و گفت « اتقوافراسة المؤمن فانه ینظربنورالله » ـ و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدیدآید شرب وهمت اوازغباراغیارپاك گردانند، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تاآنچه دیگرانرا خبراست اورا عیان گردد، آنچه علم الیقین است عین الیقین شود، که درمملکت حادثهٔ در وجودنیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. مصطفی ع را پرسیدند که این را نشانی هست؟ فقال ـ اذا دخل النورالقلب انشرح الصدر ـ نشانش آنست که سینه گشاده شود بنورالهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، عمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقابگسترد، فرش فنا درنوردد، زاویهٔ غمان را در ببندد، باغ وصال را دربگشاید، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید: ـ

در کوی امید منزلی دارم خوش | در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان | درجمله همی دان که دلی دارم خوش

« وَ اِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهٖ يٰاقَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخٰاذِكُمُ الْعِجْلَ » ـ **موسی** گفت قوم خویش را ـ نگرتا باین عبادت گوساله که شما کردید گمان نبرید که جلال صمدیت را از آن زیانی است ، یا پادشاهی و خداوندی ویرا نقصانی است . بل که زیان کاری و بد روزی شماراست ، اگر بدافتادی هست شماراست که ازچنوخداوندی بازماندید . ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد . **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسی** سخن گفت بر کوه**طور** و از عزت کلام بار خدا آن کوه چون عقیق شد . **موسی** رانظرباخودآمد که چون‌من کیست ؟ که خدای‌جهان‌وجهانیان بامن سخن میگوید بی واسطه ، وقدم گاه من عقیق گشته ! الله تم ازوی درنگذاشت گفت ـ یا **موسی** یکی‌براست وچپ‌خویش نگاه کن تاچه بینی . موسی بازنگریست‌هزار کوه دیدازعقیق‌برمثال کوه طور ، برهر کوهی‌مردی بصورت **موسی** چون‌او گلیمی‌پوشیده ، و کلاهی برسرو عصائی در دست ، و با خداوند عالم سخن میگوید . زبان حال موسی گوید .

پنداشتمت که تومرا یك تنهٔ کی دانستم که آشنای همهٔ

درویشی را دیدند که باخدای رازی داشت ، ومیگفت ـ اللهم ارض بی محبّاً فان لم ترض بی محبّاً فارض بی‌عبداً ، فان لم ترض بی‌عبداً فارض بی کلباً » ـ گفت خداوندا مرابدوستی به‌پسند ، اگراهل‌دوستی‌نیم به‌بندگیم به پسند ، وراهل بندگی‌نیم بسگیم بپسند تا سگ درگاه توباشم .

گرمی ندهی بصدرحشمت بارم باری چوسگان برون درمیدارم

« فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بٰارِئِكُمْ » ـ ازروی باطن این خطاب با جوانمردان طریقت است که نفس خود را بشمشیر مجاهدت سربر گیرند تا بمارسند «والذین جاهدوا فینا لَنهدیَنّهم سبلنا » . ونگرتانگوئی که این قتل نفس از روی مجاهدت آسان تراست از آن قتل که دربنی **اسرائیل** رفت . که آن قتل ایشان خود یکبار بود ، و از آن پس همه‌آسائی و آرام بود ، واین جوانمردانرا هرساعتی و لحظهٔ قتلی است .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرهٔ بلابیش بینند ایشان هرروز عاشق تراند، و برفتنهٔ خویش چون پروانه شمع هرروز فتنه تراند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری
چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می آرد ـ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است و آخر ناز، ظاهر دوستی خطر است وباطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فانا دیتهُ

گر کشتهٔ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یٰا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً » ـ مطالعهٔذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعت هیبت وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك حرمت موجب صاعقه باشد لامحالة، از آن بگرفت ایشانرا صاعقه که بزبان جهل وترك حرمت دیدار خواستند. و **موسی** هرچند بزبان هیبت و نعت حرمت بر دوام مراقبت دیدار خواست امابتصریح خواست نه بتعریض، لاجرم جوابش بتصریح دادند که: « لن ترانی ». و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك **مصطفی** ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمهٔ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت **جبرئیل** را دید و گفت « هل رأیتَ ربكَ ؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، الله گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واورا بیار که ماتیز بوی مشتاقیم « وانی الی لقائهم لَاَشدُّ شوقاً »

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: « وَ ظَلَّلْنٰا عَلَیْکُمُ الْغَمٰامَ » ـ و سایه کردیم بر شما میغ « وَ اَنْزَلْنٰا عَلَیْکُمُ » فرو فرستادیم برشما ازمیغ « اَلْمَنَّ وَ السَّلْوٰی » ترنجبین ومرغ سلوی، « کُلُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ » میخورید ازپاکیها وخوشیها

از آنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج‌بردن‌وبی‌جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه‌برما کردند « وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند.

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » ـ و گفتیم ایشانرا که در روید « هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ » درین شهر ـ **بیت‌المقدس** ـ « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید از آن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَدًا » آسان و فراخ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا » وچون در روید پشت خم داده در روید، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه ـ فرونه از ما گناهان « نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تابیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به‌نیکوئی بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ بدل کردند آن ستمکاران آن‌سخن که ایشانرافرمودیم « قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جززانك ایشانرا گفتند « فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند.

« وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** آب خواست قوم‌خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم‌اورا « اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای‌خودبرسنك‌زن « فَانفَجَرَتْ مِنْهُ » پس از آن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا » دوازده چشمه، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ » مردمان‌همه‌میدانستند ـ هرسبطی آبشخورایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید ومی‌آشامید « مِن رِّزْقِ اللَّهِ » ازآنچه‌روزی‌دادالله شمارا بی‌رنج و بی‌جستن، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف وتباهکاری وخودکامی در زمین مروید.

« وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسىٰ » ـ موسى را گفتيد « لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعامٍ واحِدٍ »
شكيبائى نميتوانيم كرد بريك طعام ، « فَادْعُ لَنا رَبَّكَ » خداوند خودرا خوان واز وى
خواه « يُخْرِجْ لَنا » تا بيرون آرد ما را « مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ » ازآنچه زمين رو ياندا ز
خود « مِنْ بَقْلِها » از ترهٔ آن « وَ قِثّائِها » و خيار آن « وَفُومِها » و گندم آن
« وَ عَدَسِها » ودانچه آن « وَ بَصَلِها » وپياز آن ، « قالَ » گفت « أَتَسْتَبْدِلُونَ »
مى بدل جوئيد « الَّذِي هُوَ أَدْنىٰ » آنچه بدتراست « بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ » از آن
چيزى كه بهست ، « اِهْبِطُوا مِصْراً » از آن تيه وبيابان فروشيد درشهر « فَإِنَّ لَكُمْ
ما سَأَلْتُمْ » كه شما را دهند آنچه ميخواهيد « وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ » وبريشان
زدند خوارى در دلهاى خلق و سستى درچشمها « وَالْمَسْكَنَةُ » وفرومايگى و فروتنى
« وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » و خويشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند .
« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللّٰهِ » آن بدان بود كه بآيات و سخنان
خداوند خويش كافر مى‌شدند ، « وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » وميكشتند پيغامبران
خودرا بجور و دليرى نه بحق ، « ذٰلِكَ بِما عَصَوْا » اين آن بود كه سر كشيدند از
پذيرفتن حق « وَ كانُوا يَعْتَدُونَ ٦١ » واندازه مى در گذاشتند .

النوبة الثانية ـ قوله : « وَظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ » ـ سدى وجماعت مفسران
گفتند پس‌از آنك رب‌العالمين آن قوم را بيابان **طور** زنده گردانيد ، وتوبهٔ ايشان كه
گوساله پرستيدند قبول كرد ، ايشانرا فرمودكه بزمين مقدسه رويد . وذلك فى‌قوله تم ـ
« ادخلوا الارض المقدسة التى كتب الله لكم » . و زمين **قدس** و **فلسطين** و **اريحا**ست .
گويند اريحا ولايتى است كه درآن هزار پاره ديه است ، و در هر دهى هزار بستان ،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان برگزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاء قوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و**عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این‌که چنین قومی ضعیفان بجنـگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . امازن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به‌قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که‌ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکوشند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش‌آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ « یا **موسی** انّا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها ـ فاذهب انتَ وَ رَبُّكَ فقاتلا اِنّا هٰهنا قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کـنید که ما اینجا نشستگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : « یا **رسول‌الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ـ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا انّا معکم مقاتلون » فشتّان ماهما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاءِ بد کرد . رب‌العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تم « فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ـ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، رب‌العالمین ایشان را درآن تیهِ منّ و سَلویٰ فرستاد وز ابرسایه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ اَلْغَمامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تم میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنکه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکر اسلام را. پس چون ایشانرا درآن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند: یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل‌الله علیهم المنّ، خدای عزوجل بریشان منّ فروفرستاد از میغ. **مجاهد** گفت این ـ منّ ـ مانند صمغ بود که بردرختان افتادی، رنگ رنگ صمغ بود وطعم طعم‌شهد. **سدی** گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ. و **ضحاك** گفت ترنجبین است. **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف. **وهب** گفت نان حُوّاری(۱) است. **زجاج** گفت ـ علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ. مَنّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان. و عن **ابی هریره** ـ اوّله العجوةُ من‌الجنة وفیها شفاءٌ من‌السمّ والکمائة وقال **النبی** «الکمائة من‌المن وماءُها شفاءٌ للعین» یعنی سبیلها سبیل المنّ الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنةٌ فی سقیٍ و لابدرٍ» گویند هر شخصی را هرشب یك صاع می بود. پس گفتند: یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته، فاطعمنا اللحم ـ فانزل الله علیهم السّلویٰ ـ گوشت خواستند الله تع ایشانرا کرجفو(۲) فرستاد. **مقاتل** گفت ـ ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلویٰ، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود.

«**کُلُوا مِن طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ**» ـ ای قلنالهم کلوا، ما ایشانرا گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی، وازآن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیزبرمگیرید، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند، تاآن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده درآن افتاد. **مصطفی** ع

(۱) الحُوّاری ـ بالضم‌الدقیق الابیض.

(۲) کرجفو ـ «بر وزن لبلبو پرندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرچین گویند» برهان.

گفت ـ لولا **بنواسرائيل** لم يخنز الطعام ولم يخبث اللحم ، و لولا **حواءُ** لم تخن انثى زوجها » .

« وَ مٰا ظَلَمُونٰا » ـ اى نحن اَعزّ من ان نُظلم ، واعدل من ان نظلم . ما از آن عزيزتريم كه بر ما ستم كنند و از آن عادلتريم كه خودستم كنيم . « وَلٰكِنْ كٰانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ـ نه بر ما ستم كردند بآنك فرمان نبردند وادّخار كردند بل كه برخود ستم كردند كه از آن روزى بى رنج وهنى بازماندند .

« وَ إِذْقُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ وگفتيم ايشانرا در رويد درين شهر يعنى **بيت المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربيع** و **سدى** ، اماجماعتىديگر گفتند ازمفسران كه **اريحا** بود. « فَكُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ وفراخ ميخوريد وبآسانى هرجا كه خواهيد عيش خوش ميكنيد كه شما را درآن حساب و تبعات نيست . و اين آنكه بود كه از تيه بيرون آمدند فرمود ايشانرا تا در شهر روند پشت خم داده ، چنانك گفت: « اُدْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً » يعنى رُكَّعاً ـ وكه درر ويد پشت خمداده دررويدو گوئيد ـ « حِطَّةٌ » **ابن عباس** گفت : هو احد ابواب **بيت المقدس** يدعى باب الحطّة ، وكان له سبعة ابواب ـ » ايشانرا گفتند ازباب حطّه در رويد. « وَقُولُوا حِطَّةٌ » ـ يعنى حُطَّ عنا ذنوبنا ـ فرونه از ما گناهان ما ، رب العالمين ايشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقين كرد ، گفت از گناهان توبه كنيد و از ما آمرزش خواهيد ـ « نَغْفِرْ لَكُمْ » . **نافع** « يُغْفَرْ لَكُمْ » بياء مضمومه خواند ، و **ابن عامر** « تُغْفَر » بتاء مضمومه خواند . باقى بنون خوانند . ميگويد شما آمرزش خواهيد تا ما گناهان شما بيامرزيم ونافرمانيها دركذاريم . و قال بعضهم فى قوله تم « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » اى نحن نزولٌ تحت امرك وقضائك ، مُنحطّين لامرك ، خاضعين غير متكبّرين .

« وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » وهركه درنيكو كارى بيفزايد ويرا درنيكوئىبيفزائيم ، و هر كه در صدق نيت و تعظيم فرمان بيفزايد ويرا در نيكوئى پاداش و در بزرگى نواخت بيفزائيم .

« فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ تبدیل و تغییر متقارب‌اند ـ اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی بر گیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند . « فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ ٱلَّذِى قِيلَ لَهُمْ » ـ میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطّةٌ حِنطةٌ گفتند ـ **قتیبی** گفت ـ حِطّاً سمقاثاً(۱) گفتند برطریق استهزاء ، واین کلمه برلغت ایشان ـ حنطه حمراء ـ باشد .

وروایت است از **مصطفی** ع درتفسیراین آیت که ـ اُدْخُلوا الباب‌الّذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی‌شعیرة .

قال‌الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ » ـ چون‌این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است ـ یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و ، حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك‌قسم آنست که دفع آن‌ممکن‌نشود بقوت‌آدمی . رب‌العزة گفت‌عذاب ایشان از آسمان فرستادیم‌که‌آدمی را بدفع آن هیچ دسترس‌نیست ، آنکه‌گفت ـ « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.

---

(۱) فی نسخه ج ، حنطة سقبیا .

« وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسىٰ لِقَومِهِ » ـ **ابن‌عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنکه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این‌الشراب ههنا و قد عطشنا ؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست ؟ فاوحی‌الله الی موسی « اِضرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجر » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا برسنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** با خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و**شعیب** بموسی‌داد. وبالای آن ده‌گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دوقندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود ومعجزها بر آن ظاهر شد. **ابن‌عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد ومطهره وقماشی‌که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب در آمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن‌از وی بازداشتی، اگر گرگ درگله افتادی چون سگی‌گشتی پیش‌گرگ بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدیدآمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگ کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا ویرا چون دلوورسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدیدآمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان‌المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » موسی را گفتیم ـ عصاءِ خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب‌بن‌منبه** گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی‌اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ لا تقرعنّ الحجارة ولکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان ده تا آب بیرون دهد. **موسی** چنین میکرد. ایشان گفتند ـ کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها

حجارةٌ ـ اگر بریك استانی فرودآئیم که سنك نبود ما آب از کجا آریم ؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرودآئید شمارا آب دهد . **ابن‌عباس** گفت ـ سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از **طور** برگرفته بود وبا خود آورده چندان که سر آدمیی یا سرگوسپندی ازرخام ، درآن گوشه‌جوالی افکنده ، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی . و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی ، هرسبطی را جداگانه جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند ،

اینست که‌رب‌العالمین گفت:ـ « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » ـ هرسبطی‌میدانست‌که جوی ایشان کدامست، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی . پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنگ زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی .

« كُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ایشانرا گفتند مَنّ و سَلوىٰ میخورید و آب خوش می‌آشامید ، وشکر این نعمت هنبی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید . **زنادقه** گفتند برسبیل طعن ـ که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدان کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود ؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست ، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافریند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیافریند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و ازسر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان‌گشت ، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند . ودرخبرست برروایت **جابربن عبدالله** ـ لو کنّا خمسین اَلفاً لکفانا .

« وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ » ـ **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب ، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند ، نان

حوّاری ومرغ بریانی وترنجبین . بسی بر نیامد که آن طباع ایشان‌ایشانرا بر آن‌داشت تا آرزوی‌آن غذاهای ردی کردند. **بوبکر نقاش** در تفسیر آورده است ـ که ایشانرادر آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند، نبات زمین طلب کردند تاایشان را زراعت و عمارت باید کرد، « ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا » تاهمه یکسان نباشند و زیردستان راکار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند.

« لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعٰامٍ واٰحِدٍ » ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد. اگرکسی‌گوید منّ و سَلویٰ دو چیز است چرا « عَلٰى طَعامٍ واحِدٍ » گفت؟ جوابش آنست‌که نان ونانخورش بود، وبرعرف‌نان ونانخورش بیك‌طعام شمرند.

« فَاْدْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ ٱلْاَرْضُ » ـ ای سَلْ لِأجلنا ربّكَ و قل له ـ اَخرِج. لنا ممّا تنبت‌الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آراز زمین. ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر، وفی‌الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعةَ.

پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ « اَتَسْتَبْدِلُونَ ٱلَّذی هُوَ اَدْنٰى بِٱلَّذی هُوَ خَیْرٌ » « اَدنیٰ » همماز ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من‌الذی هو اجلّ و اشرف، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من‌الذی هو ارفع قیمته. « اِهْبِطُوا مِصْراً » یعنی بَلدة من‌البلدان، فإنّ الذی سألتم لایکون الّا فی‌البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهریابید. گفتند کدام شهر یا **موسی**؟ گفت الارضِ المقدّسة التی کتب الله لکم. جماعتی مفسران‌گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند. وذلك فی قوله تم ـ کذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها.

« وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ ٱلذِّلَّةُ وَٱلْمَسْکَنَةُ » ـ خواری و فرومایگی برشان

زدند. گفته‌اند - این‌خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای‌بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند.

« وَ بَاۤؤُا بِغَضَبٍ مِنَ ٱللّٰهِ » - بخشمی از الله باز گشتند، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دوخشم - «فباؤابغضبٍ علی غضب». اهل تأویل غضب خدایرا برانتقام و عقوبت می‌نهند. وتأویل‌درصفت تعریض است، مذهب اهل‌حق آنست‌که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است. **شافعی** گفت - لایقاس بالنّاس - نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجردانند چنانك غضب ایشانست، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دوقیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ ٱللّٰهِ »- الّتی‌انزلت‌علی**محمد** و**موسی** و**عیسی**، لانهم‌کفروا بالجمیع، خشم‌ولعنت‌خداوندبریشان‌بآنست‌که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات‌نبوت‌که برزبان **موسی** و **عیسی** و**محمد** فرستادند قبول نمیکردند.

« وَ يَقْتُلُونَ ٱلنَّبِيِّينَ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ » - و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند. یُروی‌انّ **الیهود** قتلواسبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من‌آخرالنهار- وروایت‌کرده‌اند که جهودان‌هفتاد پیغمبردراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا ازآن قتل باز دارند و درآخر روز ایشانرا نیز بکشتند.

« ذٰلِكَ بِمَا عَصَوا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ » - ای ذلك‌الکفرو القتل بشؤم معاصیهم، آن کفر که می‌آوردند وآن قتل که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان.

النوبة‌الثالثه - قوله‌تم «وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْغَمَامَ» آلایه - اشارت بلطف و کرم

خداوندست، و مهربانی او بر بندگان چنانستی که رب‌العالمین میفرماید که ای بیچاره فرزند آدم چرا نه وا من دوستی کنی که سزاوار دوستی منم؟ چرا نه وا من بازار کنی که جواد و مفضل منم؟ چرا وا من معاملت درنگیری که بخشندهٔ فراخ بخش منم؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ، یکی درنگر تا وا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه. پس از آن که بپیچیدند و نافرمانی کردند، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم، میغ را فرمان دادم تا برسر ایشان سایه افکند، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبین وانگبین بایشان فرو بارید، عمود نور را فرمودم تا در شبی که مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد، کودك که از مادر در وجود آمدی در آن بیابان تیه بادستی جامه که وی را در بایست بود در وجود آمدی، چنانك کودك می بالیدی جامه با وی میبالیدی، نه کهن شدی آن جامه بروی نه شوخ گرفتی، درحال زندگی زینت وی بودی و درحال مردگی کفن وی بودی، چه نعمت است که من بریشان نریختم! چه نواخت است که من بریشان ننهادم! ایشان خود قدرما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند. ای بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم، چونکه بیائی هیچکس ترا چنان نخرد چنانکه ما خریم، چون که خود را بفروشی دیگران بی‌عیب خرند و ماباعیب خریم، دیگران با وفاخوانند و ماباجفا خوانیم، اگر به پیرانه سرباز آئی همه مملکت را بحرمت بیارائیم، واگر بعنفوان شباب حدیث ما گوئی فردا برستاخیز ترا درپناه خود گیریم.

اناسٌ عصوا دهراً فما دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

« وَ إِذْ قُلْنَا ٱدْخُلُوا هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ ». ازروی اشارت قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است، و حجر شریعت، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدینةُ العلم و **علیٌ** بابها» «اُدْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ». میگوید بحجر شریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید. «وَ كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً». ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید، امروز تلخی مجاهدت چشید تا فردا میوهٔ

بهشت خورید.

« وَ ٱدْخُلُوا ٱلْبَابَ سُجَّداً » ـ در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از دردین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشاراليه بقوله تع « وأتوا البيوت من ابوابها » . آنکه گفت « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا ـ حطّ عنا ذنوبنا ـ همانست که جای دیگر گفت ـ « ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا »، وجای دیگر گفت « فاغفرلنا ذنوبنا و کفّرعنا سیآتنا و توفنا مع الابرار » .

« وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ **موسى** لِقَوْمِهِ » آلایه ـ چندفرق است میان **موسی** و **عیسی** و **محمد مصطفی** . **موسی** قوم خودرا آب خواست چنانك گفت ـ « وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ موسىٰ لِقَوْمِهِ » **عیسی** قوم خود را نان خواست چنانک گفت ـ « انزل علینا مائدةً من السماء » باز **مصطفی** ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانك‌الله گفت « غفرانك ربنا » **موسی** را گفت چه خواهی گفت آب روان ازسنگ صفوان، **عیسی** را گفت چه‌خواهی؟ گفت‌خوان بریان‌فرستاد ازآسمان. سیّد کونین‌را گفت تو چه‌خواهی؟ گفت رحمت وغفران ازخداوند مهربان. چون **موسی** آب خواست گفت یا **موسی** از چون منی آب خواهند؟ آنک سنگ و عصا برسنگ زن و مراد خود برگیر. چون **عیسی** نان خواست. گفت یا **عیسی** از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به **جبرئیل** تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا **عیسی** مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهترعالم رسید، شب قرب‌وکرامت که اورا حاضر کردند گفت ای‌دوست‌ما‌مهمان‌آمدهٔ دندان مزد چه‌خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا» . الله تع گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان‌اند، یاعاصیان، یامشتاقان :ـ اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگرمطیعانند بهشت من‌ایشانرا، واگرمشتاقانند دیدار ورضاء من‌ایشانرا، **مصطفی** گفت‌ع خداوندا مراد ایشان نقدی‌بدادی ازآن من درتوقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که

خواستند از بهر امت خود خواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضر بودند مراد خود بیافتند، تو آنچه میخواهی از بهر امت میخواهی وامّت تو متفرقند تاقیام الساعة خواهند بود ودعوت وپیغامبری تو همیشه پیوسته خواهد بود، روز رستاخیز همه راجمع کنم وهمه را از دوزخ آزاد کنم، همه را بدیدار خود شاد کنم، همه را لباس کرامت پوشانم، همه را بزیور انس بیارایم، که ایشان بهینهٔ امّت اند، یك دل و یك قصد و یك همت اند، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون بنی اسرائیل که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت، دردین بمعبودی یگانه‌می‌اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل لنا الهاً کمالهم آلهةٌ ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « یٰا موسی لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعٰامٍ وٰاحِدٍ » . وفی معناه اُنشد.

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ

وگفته‌اند ذکر عصا در آیت اشارت است بسیاست شرعی، کقوله ع لاترفع عصاك عن اهلك ـ وعرب گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذاخرج عن السیاسة المشروعة . و حَجرْ اشارتست به بنی سرائیل از آنك رب العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که موسی خواست تا بنی اسرائیل رابا هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد، مداوائی طلب کرد. ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل را، وایشانرا فایده‌دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم بقعتها را هم آبادان وهم غیر آن. رب العالمین موسی را گفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل دار، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدان باز گردد، وآن دوازده خصلت است، که مصطفی ع درآن خبر معروف بیان کرد، شش خصلت از آن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله، دیگر اثبات نبوت مصطفی سدیگر نماز کردن، چهارم زکوة دادن، پنجم روزه داشتن، ششم حج کردن. وشش خصلت از آن بناء ایمان است :ـ یکی ایمان دادن بالله جل جلاله، دیگر ایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند، چهارم برسولان وی، پنجم بروز قیامت، ششم ایمان

بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم.

النوبة الاولی ـ قوله تعا «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» ـ ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوار گرفتند «وَالَّذِينَ هَادُوا» وایشان که از راه بگشتند وجهود شدند «وَالنَّصَارَىٰ» و ترسایان که در **عیسی** غلوّ کردند «وَالصَّابِئِينَ» وایشان که **زبور** در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» هر که از همگان بخدای بگروید «وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ» وبروز رستاخیز «وَعَمِلَ صَالِحاً» و کار نیك کرد، «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ» ایشانراست مزد ایشان «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنزدیك خداوند ایشان «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و نیست بریشان بیمی فردا «وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٦٢» و نه هرگز اندوهگن باشند «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» ـ وچون پیمان ستدیم از شما وعهد گرفتیم برشما «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ» وفرمودیم تا کوه **طور** برسر شما بازداشتند، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارا دادیم بقوت یقین و تصدیق وجدّ «وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ» و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ٦٣» تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید.

«ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ» ـ پس از فرمان برگشتید، «فَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ» اگر نه فضل خدا بودی برشما ومهربانی او شما را «لَكُنْتُمْ مِنَ ٱلْخَاسِرِينَ ٦٤» ـ از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانیة ـ قوله تعا ـ «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» ـ **سدی** گفت این آیت بشأن اصحاب **سلمان** فرود آمد وسلمان مردی بود از **جندیسابور** بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین **عیسی** بود از اول، پس به **مدینه** افتاد واورا به بندگی بفروختند. زنی از **جهینه** اورا بخرید، واز بهروی

شبانی میکرد ، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد ، و صدقات نستاند ، واز هدیه‌ها خورد . روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** درآمده است و میگوید کـه من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود ، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** در شد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می‌نگرست و در وی تأمل میکرد . **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامهٔ خویش از پشت فرو گذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد . پس **سلمان** برفت وطعامی‌خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست ؟ **سلمان** گـفت این صدقه ، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون ـ مرا باین صدقه حاجت نیست ، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند . پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیگر آورد مصطفی‌گفت این‌چیست ؟سلمان گفت ـ هدیةٌ ، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم . وسلمان رض حدیث آن قوم خویش کـه بر دین **عیسی** بودند درگرفت . وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت ، وعبادت ایشان‌آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبهٔ دیگرهفتهٔ روزه میداشتند ، روزهٔ وصال کـه افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی ، و سخن گـفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی ، یك هفته هریکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده ، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته ، ویك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی وآسایش تن نداده ، **سلمان** وصف‌الحال ایشان میکرد . **مصطفی** ع گفت ـ « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** ـ فاَظلمت علیّ الارض ـ **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك‌گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند . ثم قال یا **رسول‌الله** لوادر کوك صدّقوك واتبعوك . و **سلمان** بروزگـار ازیشان شنیده بود کـه مهینهٔ پیغامبران پیغـامبر آخرالزمانست و بهینهٔ دینها دین اوست ، گـفت ـ یا **رسول‌الله** اگـر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی . آنگـه رب‌العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان : ـ

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا .. » ـ و مصطفى ع گفت در تفسير اين آيت ـ « من مات على دين عيسى ومن مات على الاسلام قبل ان يسمع بى فهو على خير، ومن سمع بى اليوم و لم يؤمن بى فقد هلك . » گفت هر آنكس كه پيش از بعثت ما بر شريعت وسنّت عيسى بود ومارا درنيافت ودر آن شريعت فروشد، كاراوهمه خيراست، وعاقبت او رستگارى، وآنكس كه مارا دريافت ياخبر بعثت ما بدو رسيد واز هر دين كه بر آن بود دست باز نداشت و بر پى ما وسنّت ما نرفت او ازجملهٔ هالكانست .

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا » ـ هادوا ازتهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان يهود خوانند ـ لأنهم يتهوّدون عند قراءت التورية چون توريت خوانند تحركى در خود آرند، و يقولون انّ السّموات والارض تحركت حينَ اتى اللّٰه موسى التورية ــ . قال ابن جريج انّما سميت اليهود من قولهم ـ انا هدنا اليك ـ اى تبنا من عبادة العجل . وگفته‌اند نسبت ايشان با ـ يهودا ـ است ازين جهت ايشانرا يهودخوانند و ترسايان را ـ نصارى ـ بدان خوانند كه از ده ـ نصره ـ بودند و نصره آن ديه بود كه عيسى ومادرش بآن ديه فروآمده بودند، مقاتل وقتاده گويند نام آن ديه ـ ناصره ـ بود فنسبوا اليها . وقيل سمّوا نصارى لقوله تع ـ من انصارى الى اللّٰه ـ وهم الحوّاريون . و صابئان قومى بودند كه مسكن به شام داشتند وملائكه پرست بودند و نماز به كعبه مى بردندو زبور ميخواندند، و گفته‌اند ـ قومى ازاهل كتاب بودند و بيرون ازجهودى و ترسائى دينى دگر نو نهاده بودند ميــان جهودى وترسائى، وعلامت ايشان آن بود كه موى از ميان سر باز ميكردند ـ يعنى دوست ميداشتند كه كشف عورت كنند و بيحجاب باشند و شرم از مردم ندارنــد ــ و يحبون مذاكيرهم، و شره مردان از خود مى بريدند .

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا » ـ اختلافست ميان علما كه اين آيت محكم است يا منسوخ، جماعتى گفتند منسوخ است و ناسخ آنست كه گفت عزّجلاله « و من يبتغ غيرالاسلام ديناً فلن يقبل منه » ــ ابن عباس گفت چنان مى‌نمايد كه عمل صالح از جهودان و ترسايان و صابئان مقبول بود و بهشت ايشانرا موعود، بحكم اين آيت

که گفت « إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا وَٱلنَّصارىٰ .... » ـ پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت. اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است وهیچ چیز از آن منسوخ نیست، وتقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است: ـ یکی آنست که « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی، گردن نهاده وگوش فرا داشته، و رسالت و پیغام پذیرفته، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود. « وَالَّذِينَ هادُوا » و علی‌الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند، و بوی ایمان داشتند. وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا بیرون شدند، و **صابئان** همچنین دروقت استقامت کار دین خویش. آنکه گفت.

« مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ـ هر که از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد، تا برآن بمیرد « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ وروا باشد کهاینجا واوی مضمر نهند، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عندربهم. طریق دیگر آنست که ـ « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه، وز اُمتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه، « وَالَّذِينَ هادُوا » ـ جهودانند که بعد از **موسی** دین مبدل محرف گرفتند، « وَالنَّصارىٰ » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند، « وَالصَّابِئِينَ » ـ اصناف کفّارند. « مَنْ آمَنَ بِاللهِ .... » ـ یعنی من آمن منهم بالله، میگوید ازینان هر که بالله ایمان آورد و بروز رستاخیز.

« وَ عَمِلَ صالِحاً » - یعنی بالایمان **محمد** صلعم. وبه **محمد** ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » یوم یخاف‌الناس، و آن روز که خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من‌النعیم‌المقیم والثواب‌الجزیل - و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَكُمْ » - وچون‌پیمان ستدیم وعهدگرفتیم برشما که‌چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون **توریت** فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آنگه که **موسی** از مناجات باز آمد و الواح **توریت** به **بنی‌اسرائیل** آورد، ایشانرا فرمود - که احکام **توریت** و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی‌بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. « وَرَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّور » رب‌العالمین کوهی را فرمود ازکوههای **فلسطین** تا از بیخ بر آمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس‌بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ » - ای خذوا‌ماافترضناه‌علیکم فی کتابنا من‌الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهاد منکم فی ادائه من غیرتقصیرولاتوان - میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی‌تمام وآنرا کار بند شوید. « وَاذْكُرُوا ما فيهِ » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم **موسی** چون‌آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند، پس رب‌العالمین آن کوه ازسر ایشان بازبرد. ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولاالجبل ما اطعناك. اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که با کراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا درالتزام ثواب نیست، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » - ای اَعرضتم عن‌امرالله و طاعته من‌بعدالمیثاق و رفع‌الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سرشما باز بردیم، دیگر باره‌فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید.

« فَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ » - اگر نه فضل خداوندبودی که شمارا فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند، اگرنه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید. مصطفی گفت « لا احد اصبر علی اذیً یسمعه من‌الله انه یشرك و یدعون له‌الصاحبة والولد، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم.» و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی: - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من‌الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم: امّا رزقه فدار علیکم، و امّا رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم، واما ستره فسائغٌ علیکم، و اما عِقابه فلم یعجل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم! - و در قرآن ذکررحمت فراوان است وجمله آن بده معنی باز گردد: - یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - « و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون » و « قُـل بفضل الله و برحمته » درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت « مـا یفتح‌الله للنّاس من رحمةٍ »، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست، برّهم و فاجرهم. لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه. سوم رحمت‌است بمعنی ـ شفقت ـ کقوله تم «وجعل بینکم مودة ورحمةً» چهارم بمعنی ـ لطف ـ کقوله تعالی «فبما رحمةٍ من‌الله لِنتَ لَهم» پنجم رحمت بمعنی ـ عفو ومغفرت ـ کقوله تم ـ «کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة» ششم رحمت است بمعنی ـ بهشت ـ و ذلك فی قوله ـ «واماالذین ابیضّت وجوههم ففی رحمةالله». هفتم‌رحمت گفت ومراد بآن **رسول** خدا است و ذلك فی قوله «و ما ارسلناكَ اِلّا رحمةً للعالمین» هشتم رحمت است بمعنی ـ باران ـ و هو فی قوله ـ «وهوالذی یرسل‌الریاح بشراً بین یدی رحمته». نهم رحمت است بمعنی ـ **قرآن** ـ وهوقوله «شفاءٌ لما فی‌الصدور وهدیً ورحمةٌ للمؤمنین». دهم رحمت است بمعنی ـ نعمت ـ چنانك درین آیت گفت «فَلَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُه لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرینَ» ای‌فلولا نعمةربکم لصرتم من‌المغبونین‌الذین‌خسروا الرحمة و استوجبواالعذاب.

النوبةالثالثه ـ قوله‌تم:ـ «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا» ـ آلایه، هرچند که کوشیدند ورنجها دردینداری کشیدند آن احبارجهودان ورهبان ترسایان، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را ازشهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند، و صومعه ها بر خود زندان کردند، با اینهمه‌که‌کردند ضایع است سعی‌های ایشان، بل‌که حقیقت خود آنست‌که تا به **محمد** ایمان نیارند و اورا برسالت و نبوت استوار نگیرند، آن عبادتها ناکرده گیر و آن طاعتها ناپذیرفته. روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند، تا بقیتی ازعلایق برپشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست. المکاتب‌عبدٌ مابقی علیه درهم.

تا هست ترا بنزد تو تکیه‌گهت مغرور دو عالمی وکار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری، آنکه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ، هیهات !!

تا توبر پشت ستوری باراو برجان تست چون بترك وی بگفتی آتش اندربارزن
ور زچاه جاه خواهی تا بر آئی مردوار چنگ در زنجیر گوهروار عنبر بارزن

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ » ـ باهمه عهد بست وازهمه پیمان گرفت و همه اجابت کردند ، اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بکره ـ اوکه بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مهرازل ویرادست گرفت ، واو که بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تادر تاریکی وبیگانگی بماند. این میثاق برعموم روزاول ودرعهدازل برفت، که احدیت بردلها متجلی شد ، یکی را تجلی سیاست وعزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت ـ آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ، گرد بیگانگی بررخسار ایشان نشسته ، داغ جدائی برپیشانی ایشان نهاده ، که « اولئك الذین لعنهم الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشانرا بزیور اُنس بیار است و بنور توحید بیفروخت ، و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك الّذین هدی الله فبهدیٰهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ، و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ، و آنکه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که ـ فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند . **داود** پیغامبر گفت ـ « الهی اتیتُ اطباء عبادك لیداوونی ، فکلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم بر آمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ، زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و رازایشان دید ، هر کسی دیگر دعائی ودیگر ثنائی میگفت ، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ، **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه ؟ گفتندنه -گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت‌خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان .

النوبة الاولی -قوله تم ـ : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ » ـ و نیك دانسته اید و شناخته « اَلَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ » ایشان که از اندازه در گذشتند از شما ، « فِي السَّبْتِ » درصیدکردن روز شنبه ، « فَقُلْنَا لَهُمْ » گفتیم ما ایشانرا « کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ ۶۵ » کپیان(۱) گردید خوار وخاموش .

« فَجَعَلْنَاهَا نَکَالًا » ـ آنرا نکالی کردیم « لِمَا بَیْنَ یَدَیْهَا » ایشانرا که فرا پیشند« وَمَا خَلْفَهَا» وایشان که پسانند ،« وَمَوْعِظَةً » وپندی‌کردیم « لِلْمُتَّقِینَ ۶۶ » ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند .

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ یاد کن آنزمان که **موسی** گفت قوم خویش را « إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ » الله میفرماید شمارا « أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » که‌گاوی‌ماده بکشید، « قَالُوا » جواب دادند ایشان وگفتند « أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا » مارا می‌افسوس‌گیری « قَالَ » گفت **موسی** « أَعُوذُ بِاللَّهِ » فریاد خواهم بخدای ، « أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ ۶۷ » که من از نادانان باشم .

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » ـ موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « یُبَیِّنْ لَنَا مَا هِيَ » تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست . « قَالَ » گفت **موسی** « إِنَّهُ یَقُولُ » که الله میگوید ـ « إِنَّهَا بَقَرَةٌ » آن گاویست « لَا فَارِضٌ » نه سوده دندان و نه زادزده ، « وَلَا بِکْرٌ »ونه خردی‌نیرونا گرفته « عَوَانٌ بَیْنَ ذَٰلِكَ » نه‌پیراست و نه نوزاد ، میان این وآن ـ « فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ ۶۸ » بکنیدآنچه شمارا می‌فرمایند و میپیچید .

---

(۱) کپیان ، جمع کپی = بوزینه .

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنَا » تا پیدا کند مارا « مَا لَوْنُهَا » که رنگ آن گاو چیست ، « قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ » گفت ـ وی میگوید که آن گاویست زردرنگ « فَاقِعٌ لَوْنُهَا » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ النَّاظِرِينَ ٦٩ » نگرندگانرا شاد میکند از روشنائی .

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه « يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ » تا پیدا کند مارا که آن گاو چیست ؛ « إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا » که جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ٧٠ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم .

« قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ » ـ گفت وی میگوید که آن گاویست « لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ » نه کارشکسته است و نرم چنانك زمین شکافد ، « وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ » و نه کشت زار را آب کشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عیبها رهانیده و رسته ، « لَا شِيَةَ فِيهَا » در همه پوست وی جز زان رنك زردی رنگی نیست ، « قَالُوا » ـ گفتند **موسی** را « الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » اکنون جواب بسزا آوردی ، « فَذَبَحُوهَا » پس آن گاورا بکشتند ، « وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ٧١ » ونزدیك بودی و خواستندی که آنرا نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند وحجّت میگرفتند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ » الآیه، **ابن عباس** گفت خدای عزوجل جهودانرا تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود ، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیار کردند وآنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجای بگذاشتند ، الله تع درین روزشنبه کار بریشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ایشانرا بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد ، اکنون ایشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آوردماند که داود ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. وربالعزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان درتعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید ـ «وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ» ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید، و کسب مکنید که آن بر شما حرام است، و کسب ایشان ماهی گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی آب می آمدند، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. وذلك فی قوله تع «اِذ تأتیهم حیتانُهم یوم سبتهم شُرعاً و یومٌ لایسبتون لاتأتیهم» پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب‌اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. و گفته‌اند شصّها(۱) نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنکه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند، و ربالعزة ایشانرا فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس ربالعالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که مصطفی ع گفت ـ انّ‌اللّٰه یمهل الظالم حتی اذا اَخذه لَمْ یفلته، ثم قرأ ـ «و کذلك اخذ ربك اذا أُخذ القری و هی ظالمةٌ» ابن‌عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: ـ گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست بازداشتند، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش گرفتند، وعید خود ساختند، وقومی ایشانرا نهی میکردند وبعقوبت می ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشانرا می‌باز زدند. ابن‌عباس گفت ـ نجی‌الناهون و هلك‌المصطادون ولا ادری‌مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات ـ علما درآن‌مختلف‌اند. اصحاب رأی‌علی‌الاطلاق روا

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه، شصوص.

دارند ساختن حیلت تا حرامی حلال گردانند، ازینجا گفت **ابویوسف** قاضی از اصحاب ایشان که۔ مانقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاء حرام فاحتلنا حتی صارت حلالاً . و **مالك** و اصحاب وی البته بهیچوجه حیلت روا ندارند تا محظوری حلال گردانند ومذهب امام **احمد** همین است و گفت ۔ اگر کسی سوگند یاد کند که با فلان کس سخن نگویم پس باوی نویسد سوگند دروغ کرد، و کفّارت لازم آمد، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است : وحیلت ممنوع است. از **عایشه** پرسیدند که چه گوئی در مُحرم که گوشت صید در دیگ نهد واز آن طبیخ سازد، پس گوید ۔ انالاآکلُ اللحم وآکل المرقة ۔ فقالت **عایشه** ۔ اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله . اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است، وحیلت در آن روا . اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست وحیلت در آن باطل است، که عین حرام بحیلت حلال نشود، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی گرفتن باصل حرام بود، نه‌چنان که بر صفتی حرام بود وبرصفتی حلال. تابر آن صفت که حلال بودی حیلت کردندی وبدست آوردندی، بلکه عین آن مُحرّم بود لاجرم هر حیلت که ساختند آن تحریم برنخاست وعقوبت بایشان فرو آمد، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند، واین چنین حیلت روا نیست. و به‌قال **الشافعی** .

قوله تعم « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ ٱلَّذِينَ ٱعْتَدَوا مِنْكُمْ فِی ٱلسَّبْتِ » ۔ گفته‌اند این خطاب باآن جهودان است که درعهد **رسول** خدابودند . میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه در گذشتند، پس از آنك ایشانرا گفته بودند « لَا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ » . واین قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت. وآن قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از**مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و گفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك، وتركواقولك، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا، این بندگان تو فرمان تو بر کار نگرفتند، و پیمان تو بشکستند، ایشانرا نشانی کن میان خلق خود برصفتی که دیگران بدان عبرت گیرند. رب العالمین گفت « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » ۔ ایشانرا گفتیم کپیان گردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل. چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند ازیشان، ودیواری برآوردند میان هردو گروه، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبردرست است از مصطفی صلعم «ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی الله عز وجل فلم یغیروا الّاعمّهم الله بعذابٍ» والیه الاشارة بقوله تعم «کانوا لایتناهون عن مُنکرٍ فعلوه» وقال تعم «لولاینهیهم الرّبانیّون والاحبار عن قولهم الاثم.» و قال رجلٌ لابی هریرة ـ اِنّ الظّالم لایضر الانفسه، فقال ابوهریرة والذی نفس ابی هریرة بیده ان الحباری لیموت فی وکرها وان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم ـ وعن زینب ـ اَن النبی صلعم ـ استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه. وهو یقول ـ لااله الا الله ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب. فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه، وعقد تسعین، قالت زینب یا رسول‌الله انهلك وفینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبثُ.»

رجعنا الی القصه ـ روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیر که هرچه جوانان بودند کپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. عبدالله مسعود گفت ـ از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند. فقال رسول‌الله صلعم ـ انّ الله عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم، ولکن هذا خلق کان، فلمّا غضب الله علی الیهود مسخهم وجعلهم مثلا.

«فَجَعَلْنٰاهٰا نَکٰالًا» ـ میگوید آن عقوبت و مسخ درآن شهر آن قوم‌را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست. نکل بند پای است، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی، و باز نشستن ازاقرار، «اِنّ لدنیا انکالاً» «والله اشد بأساً واشد تنکیلا» ازآن است.

«لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا» ـ میگوید عبرتی‌کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام «وَمٰا خَلْفَهٰا» وایشان که پسانند یعنی‌اهل یمن. «لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا» ای للامم التی تری تلك‌الفرقة‌الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند «وَمٰا خَلْفَهٰا» و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند. و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد.

«وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ» ای‌للمؤمنین من هذه‌الامة، فلایفعلون مثل‌فعلهم، وقیل من سایرالامم.

قوله تعم. «وَ اِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ مفسران‌گفتندمردی در **بنی اسرائیل** درویش‌بود و عمّزادهٔ توانگرداشت بمیراث‌عمزادهٔ خود شتافت، بشب رفت و ویرا بکشت، وبسبطی دیگربود ودر خانه ایشان بیو کند، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم، وایشان‌گفتندکه کشتهٔ خویش بدرسرای ماآوردید و بر ماآلودید، دست بسلاح‌زدند، وروی بجنگ آوردند، آخر گفتند که وحی‌پیوسته است و پیغامبر بجای، بروی رویم‌بر **موسی** آمدند وقصه بر وی عرضه کردند.

موسی گفت: ـ «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ اللّٰه‌میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید. جواب دادند ایشان «اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً» از جواب این خصومت در گاو چیست؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی. چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند؛ تا پیغامبر گفت.

« اَعوذُ بِاللهِ اَنْ اَکونَ مِنَ الْجاهِلینَ ». این سخریت کار جاهلانست و من فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنکه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » ـ **وهب منبه** گفت: ـ در بنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را ویك قسم خوابرا ویك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر وتهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجز بود. روز گاری برین صفت می‌بودند. رب العالمین خواست که آن جوانرا بی‌نیاز کند وبرکت آن برّ ونیکی فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت ـ البرّ مع الوالدین منشأةٌ فی العمر ومثواةٌ فی المال ومحبّةٌ فی الاهل. پس آن جوان **بنی اسرائیل** که با مادر برین صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب العزة تقدیر چنان کرد که در **بنی اسرائیل عامیل** را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان شد. خدای عز و جل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سِرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود درآن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت ـ این گاو ازتو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی وپیغام خدای، آنرا به‌مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. **گفت** ـ چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند واز وی بخریدند، وبپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست: ـ یکی برکت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن برپیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند ومی‌پیچیدند وعن **ابی قلابة** قال قال **رسول الله** صلعم :ـ ایاکم والتشدید فانّما هلك من کان قبلکم بالتشدید علی انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی الصوامع و الدیار ـ از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب‌العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند:- یاموسی «اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّن لَنا ما هِيَ قالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَلا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ» - بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست؟ یعنی در زاد چونست؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته. «فَافْعلوا ما تُؤمَرُونَ» - آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش‌ازین مپرسید و مپیچید. اگرایشان برین اقتصار کردندی و بیش‌ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم. دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدندجواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند. روایت کردند از **ابن‌عباس** که گفت «من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرورٍ مادام لابسها» و ذلك قوله «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ» وقال **ابن‌الزبیر**: ایاکم ولبس هذه‌النعال‌السود فانها تورث‌الهم والنسیان.

«قالوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا» دیگر باره پرسیدندکه چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ؟ چرنده است یا کار کننده؟ کهاین گاوان برما مشتبه شدند «وَ اِنّا اِنْ شاءَ اللهُ لَمُهْتَدونَ» - قال **النبی** «لولم‌یستثنواما بیّنت لهم الی‌الابد»

«قالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ وَلا تَسْقِي الْحَرْثَ» - ایشانرا جواب‌آمد که آن‌گاو کار کننده نیست‌که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زودفرا دست‌آید. «مُسَلَّمَةٌ» دست و پای درست دارد و خلقت نیکو وآثارعمل بروی. «لا شِيَةَ فِيها» - قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه.

«قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ» - ایشان گفتند **موسی**را اکنون جواب بسزا آوردی

وصفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند وپیش آن جوان پارسا یافتند و به‌پرّی پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ». **محمدبن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادربود و نه درصلب پدر. **ابن‌عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس نیافتند.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: ـ «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ»

اشارت بقهر خداوند است وابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده است بیگانگانرا گیرنده‌است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. والله اشدّ بأساً واشد تنکیلاً ـ الله سخت گیرتر از همهٔ گیرندگانست، فروبرندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه‌از کسی به‌بیمُ نه کردِ وی بروی تاوانست، که‌کرد کار جهانیانست وهست کنندهٔ ایشانست. معاشرالمسلمین! ازبطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! که‌اگر ایشانرا مسخ ظاهر عقوبت بودست این امت را مسخ باطن عقوبت است! ورب العالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد والعیاذ بالله رنگ اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه‌گردانید اینانرا بجرم خویش دل سیاه‌کند. «كلّا بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» و کسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابواسحق فزاری** گفت مردی پیش مابسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال: ـ کنت نباشاً فدفنت امرأة فذهبتُ فنبشتها حتی‌ضربت‌بیدیْ الی اللّفافة فمددتُ وجعلتْ تمدّهی ایضاً. فقلتُ اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبنی. فجثوتُ علی رکبتیّ فمددتُ فرفعتْ یدها فلطمتنی. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع فی وجهه، قال ثم رددتُ علیها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسی ان لاانبش ماعشت. قال **ابو اسحق** - فکتبتُ الی الاوزاعی بذلک فکتب الیّ ویحک سله عمّن مات من اهل التوحید و کان یُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترک وجهه الی القبلة. فسألته عن ذلک فقال اکثر ذلک حوّل وجهه عن القبلة قال - فکتبت الی الاوزاعی بذلک فکتب الی «انالله وانا الیه راجعون» ثلاثة مرات. اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة،

«وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِه اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً». این قصه گاو **بنی اسرائیل** وذکر صفات وی درین آیات ازلطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محیط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروزکه درقعر این بحر است اما کسی باید که هر چه رب العزة درصفت گاو **بنی اسرائیل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغیب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات درین سه آیت مُبیّن کرد یکی «لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ» دیگر - «صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا» سدیگر «لَا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ». اول «لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ» - میگوید نه پیری فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایرهٔ طریقت آنگه مستقیم شود که سُکر شباب و شره جوانی ایشانرا حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بینی که **مصطفی** آنگه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العُمرْ رسیده بود. اگر تمامتر ازاین حالی بودی وحی به **سید** در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکرشباب قرین شود همیشه ازراهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود واگر افتد درمملکت عزیزباشد **مصطفی** از اینجا گفت که «عجب ربکم من شابٍ لیس له صبوةٌ»

صفت دیگر خوان «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِیْنَ». آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگ دوستی بر آرد، و رنك دوستی رنگ بیرنگی است. هرچه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غِلٍّ » تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی که درکار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان ثوری** بیمار شد ودلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب درآن می نگرست وتامل میکرد، پس گفت ـ عجب حالی می بینم این مردی است که ازترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی بر آنست جز حق نیست، «اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید « فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ ٱلنَّاظِرِينَ ». رنگی که نگرندگانرا شاد کند رنگ آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگ آشنائی و دوستی بر آرد، وچه رنك است ازین نکوتر؟ یقول تم ـ « ومن احسن من‌الله صِبغةً » وفردا ایشانرا بنور خودرنگین کند، کما قال **النبی** صلم :ـ « فیصبغون بنورالرحمن عزوجل »

صفت سوم آنست که گفت :ـ « لَاذَلُولٌ تُثِيرُ ٱلْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي ٱلْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَاشِيَةَ فِيهَا » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ و همّی من‌الدنیا صدیقٌ مساعدُ
هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب **سنائی** کوی او.

النوبة الاولي ـ قوله تع: « وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید که یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهٰا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَٱللّٰهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ۷۲ » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ » ـ گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهٰا » بچیزی ازگوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي ٱللّٰهُ ٱلْمَوْتىٰ » مردگانرا زنده کند، « وَ يُرِيكُمْ آيٰاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیك خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ۷۳ » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ پس سخت گشت دلهـای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَٱلْحِجٰارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت‌تر ازسنگ « وَ إِنَّ مِنَ ٱلْحِجٰارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ ٱلْأَنْهٰارُ » که ازآن جویها میرود، « وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ ٱلْمٰاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ ٱللّٰهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَ مَا ٱللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ۷۴ » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« أَفَتَطْمَعُونَ » می پیوسید وطمع میدارید، « أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَ قَدْ كٰانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » وگروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلاٰمَ ٱللّٰهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مٰا عَقَلُوهُ » پس‌ازآنك دانسته بودند وشناخته « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ۷۵ » وایشان میدانستند که بآنچه میگویند دروغ زنان‌اند و گناهکار.

« وَ اِذٰا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا ». وچون کروید کانرا بینند « قٰالُوا آمَنّٰا » گویند ما کرویدیم واستوار داشتیم ، « وَ اِذا خَلٰا بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ » و آنکه که بایکدیگر افتند بی‌شما وخالی افتندازشما ، « قٰالُوا » یکدیگررا گویند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ایشانرا می‌سخن میگوئید (از توریة) ومی آگاه کنید « بِمٰا فَتَحَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ » ازآنچه الله گشاد بر شما « لِیُحٰاجُّوکُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّکُمْ » نزدیك خداوند شما ، « اَفَلٰا تَعْقِلُونَ ۷۶ » می در نیابید ؟

النوبة الثانیة ـ قوله تم : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّٰارَأْتُمْ فِیهٰا » . هرچند که این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است کـه تا آن شخص کشته نشد قصهٔ گاو برفت . و معنی تدارؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در میان قومی افتد این سخن آن بازمیدهد وآن سخن این رد میکند . « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ » . میگوید شما یکیرا بکشتید . یعنی **عامیل** و درآن کشته خصومت در گرفتید و از خلق پنهان میداشتید وخدای عز وجل آن سرّ آشکارا کرد و کشنده پیدا ، تا امروز در میان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت گرفتار شود . قال **النبی** صلعم ـ «زوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمةٍ جاء یوم القیمة مکتوبٌ بین عینیه ـ آیسٌ من رحمة الله ـ واول مایقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء . » و سئل **النبی** صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعین جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مٰا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ » . دلیل است که هر که در سرّ عملی کند خیر یاشر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند وپنهان فرونگذارد . ازینجا گفت **مصطفی** ع :ـ « لوان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها بابٌ ولاکوةٌ لخرج عمله للنّاس کائناً ماکان . » وقال **عثمن بن عفان** ـ من عمل عملاً کساه الله ردائه اِنْ خیراً فخیرٌ وان شراً فشرٌّ .

« فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » - گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو، **عکرمه** و **کلبی** گفتند - از ران گاو لختی بروی زدند. **ضحاك** گفت. زبان گاو بروی زدند. **ابن جبیر** گفت ضُرب بعجب ذنبها، لانه اصل البدن و اساسه علیه، رکب الخلق ومنه مدة المضغه طولاً وعرضاً، لقول **النبی** صلعم - « کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یرکّب ». **ابن عباس** گفت - استخوان اصل گوش بروی زدند که محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » - فضرب فحیّی - آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد، وفراهم آمد، وعمزادهٔ خودرا گفت - انت قتلتنی - این بگفت آنگه بیفتاد وبحال مردگی باز شد.

رب العالمین گفت:- « كَذَٰلِكَ يُحْيِي ٱللَّهُ ٱلْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » - این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکراند. فان هذا القتیل احیی بعینه یشخبُ دماً. و روی اَنّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول الله** صلعم کیف - یحیی الله الموتی؟ قال یا **ابا رزین**، أما مررتَ بارضٍ مجدبة؟ قال بلیٰ یا **رسول الله** قال ثم مررت بها مخصبةٌ؟ قال بلی یا **رسول الله** - قال کذلك النشور.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » - این خطاب باجهودان است. رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما دیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت در مرده زنده گردانیدن و کوه از بیخ برآوردن و برزَوَر (۱) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن - پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس ازآنك مرده زنده شد وبگفت که کیست کشندهٔ من، ایشان قبول نکردند وگفتند

(۱) زور کذافی نسخة الف، وزبر فی نسخه ج.

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه و غلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می‌نپذیرید . و قسوة در دل آنست که رحمت و رقت و تواضع درآن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود . **مصطفی** ع گفت ـ « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکرالله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال ـ تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایُّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون‌القلوب علی‌قلبین ـ قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربد کالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست ـ که فتنه‌ها بر دلها باز گسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل که بفتنه‌ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه بر آن زنند و هردل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند . پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نبذیرد ، دیگری سیاه خاك‌آلود همچون کوزهٔ سرنگون‌چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند ، درچنین دل‌خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین‌دلهای جهودان را این‌صفت کرد و گفت ـ ایمان‌بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان . پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « **فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً** » ـ آن‌دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌تر که ازسنگ آب‌آید وگر چه آب درآن نشود ، و ازدل سخت نه اجابت آید ونه پند درآن شود . آنکه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگ خاره‌را فضل‌داد بردل سخت وبتفصیل گفت « وانّ من‌الحجارة لما یتفجّر منه‌الانهار » وازسنگ‌ها هست که ازآن جویها میرود و از کوهها هست که ازآن **دجله** و**فرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، و **اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ** » ـ واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه‌ها میرود. « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خشیةِ الله » ـ وازآن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب‌العزة آن‌وقت که با **موسی** سخن گفت آن‌کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند. « مِنْ خَشْیَةِ اللهِ » میگوید: ـ آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه ازترس خداوندست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس‌است ودل‌این جهودان بی‌ترس. قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل‌است که درضمن آن ابطال صیغت کلام حق‌است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم. اگر ازظاهر بگردانیم برآن تأویل که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیغت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست. وهم ازین باب‌است آنچه درقرآن آیدکه آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله ـ « اتینا طائعین » ـ و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن. چنانك الله گفت ـ « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت ـ « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت ـ « و تقول هل من مزید » ـ این همه در خرد محال‌است وهمه ازدین‌خداوند ذوالجلال‌است، دل ازآن میشورد وخردآنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه‌های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف در آن بپرهیزی، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون درنیافتند نپذیرفتند، تا الله ایشانرا ذم کرد وگفت ـ «و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افكٌ قدیم» ـ و این مسٔله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

« وَمَا ٱللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ اگر بتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز وجل از کردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد وفرو نگذارد، و اگر بیاخوانی ـ بر قراءة **مکی** ـ خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان**. بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست، آنکه خطاب بامؤمنان گردانید.

وگفت « أَفَتَطْمَعُونَ » ـ طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند. و مفسران گفتند این آنکه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از **انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضاع، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، ربالعزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومیاند که درعهد **موسی** کلامما بشنیدند در کوه **طور**، یعنی آن هفتاد مرد که **موسی** ایشانرا باخود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقوم خویش شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم ـ « سمعنا الله . . . و فی آخر کلامه یقول ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاءَ فافعلوا والّا فلا تفعلوا ولابأس ـ رب العالمین گفت ـ که باسخن وپیغام من چنین کنند شما را استوار کی دارند. بعضی مفسران گفتهاند که معنی آیت آنست که خدای عز وجل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بستهاید و حال ایشان آنست که **توریة** که کلام ماست بشنیدند، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند ، پس حکم **توریة** بگردانیدند ، وآیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی
ازآن برگرفتند وآنرا بدل نهادند، واین ازیشان نه فراموش کاری بود ونه خطا ، بلکه
عمد محض بود ، قصداً میدانستند و میکردند . چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما
عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نهمخلوق است و نه حکایت از کلام حق
بلکه خود عین کلام حق است ، و لفظ ـ ما ـ درآن نه مخلوق . بخلاف قول **جهمیان**
که گفتند لفظ ـ ما ـ درآن مخلوقست . و وجه دلالت آیت آنست که اگر انچه ایشان
قرآن از رسول میشنیدند حکایت ازکلام بودی ، یالفظ وقراءة وی ، به **قرآن** مخلوق
گفتن روا بودی ، گفتی ـ یسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام الله .
چون گفت یسمعون کلام الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله » ، پس
بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست ، و مقالت **جهمیان** ، واین خلاف ازآن افتاد
که **جهمیان** گویند کلام حق علم اوست قائم بذات اونه عبارتی که بحرف وصوت قائم
است ، و بنزدیك **اهل سنت** این اصل باطل است ، وخبرهای درست ایشانرا گواهی بدروغ
میدهد ، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشر الله الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس معهم
شیء ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب ـ انا الملك انا الدّیان لاینبغی
لاحدٍ من اهل الجنة ان یدخل الجنة ولاحدٍ من اهل النّار عنده مظلمة ـ حتی اقتصّه منه ،
حتی اللطمة . قیل یعنی لرسول الله والله اعلم کیف .» و انما نأتی الله عراةً عزلاً بهماً قال
بالحسنات والسّیّئات ، قال **البخاری** وفی هذا دلیلٌ علی انّ صوت الله لایشبهُ صوتَ الخلق
بان الله یسمع من بَعد کمایسمع من قرب ، وانّ الملائکة یصعقون من صوته ، واذا تنادت
الملائکة لم یصعقوا ، وعن **عبدالله بن مسعود** قال ـ « قال **رسول الله** صلعم « اذا تکلم الله
بالوحی سمع اهل السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی الصفا ، فیصعقون فلایزالون کذلك ،
حتی یاتیهم الله **جبرئیل** فاذا جاءَ هم **جبرئیل** ع فزع من قلوبهم ، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا
قال ربکم ؟ فیقول الحق وهو العلی الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع الله عزوجل الی اهل الجنّة
فیقول یا اهل الجنة ، فیقولون صوت ربنا ، لبیك وسعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟
قالوا ربنا لبثنا یوماً اوبعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوافیهاخالدین مخلّدین ، ثم یقبل‌الی‌اهل‌النار ، فیقول یااهل‌النارفیقولون صوت ربنالبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی‌الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنایوماً او بعض یوم. قال بئس ماانجزتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ اِذا لَقوا الَّذینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا » ـ چون‌مؤمنانرا بینندگویندایمان‌آوردیم « وَ اِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ » ـ وچون‌بایکدیگررسندگویندکه ایشانرا از **توریة** می‌سخن‌گویند ، واین‌آن بودکه کس‌کس از **جهودان** که **توریة** میدانستند و نه‌چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا ، ونه‌بازنهاده بشوخی بامسلمانان « قالُوا اَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّهُ » ـ میگفتند درنهان ـ که در **توریة** هست که **محمد** پیغامبرست ونعت و صفت او در **توریة** مذکور است. آن مهینان **جهودان** که معاندتر بودند این‌دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **توریة** می‌خبر کنید ـ که **محمد** رسول است‌ازآن خبرها که الله شمارا گشاد در **توریة** . « عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس‌گفت:ـ « اَفَلا تَعْقِلُونَ » ـخواهی ازقول‌آن‌مهینان نه که کمینانرا گفتند، و خواهی خطاب‌الله کیر باآن مهینان **جهودان** ، وسدیگروجه‌ارخواهی ، خطاب‌مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلاتعقلون » اذتطمعون ـ درنمی یابید که ایشان سخن من تحریف میکنند و ازجای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تع ـ: « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت ویکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب‌ازآن‌صعبتر نیست وذلك فی‌قوله‌صلعم ـ « من قتل نفسه‌بسمّ فسمّه‌فی‌یده یتحسّاه فی‌نارجهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی‌یده یجابها فی‌بطنه فی‌نارجهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، ومن تردّی من‌جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی‌نار جهنم من‌جبل‌خالداً مخلداً فیهاابداً » وآنکس که خودرا بشمشیرمجاهدت

از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب‌العزة گفت - «و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی فانّ الجنة هی‌المأوی». قوم **موسی** را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی درآن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه یکی را ازدوستان وی که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنیدرابگرفت، جنیدگفت - احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه‌اوما علمت انالانموت بل ننقل‌من دار الی‌دار «وفی‌هذاالمعنی‌ماروی عن **عبدالملك‌بن‌عمیر** عن **ربعی‌بن محراش** - قال - کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصومنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی‌السوادثم قدمت‌علی‌اهلی. فقالوا - ادرك اخاك‌فانه‌فی‌الموت، قال‌فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف‌الثوب عن راسه، و قال - السلام علیکم - قلت - ای‌اخی احیوةٌ بعدالموت؟ - قال - نعم انی‌لقیت اخی‌فلقنی بروح وریحان ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت‌الامر ایسر مماتحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا‌ثلثاً و انی لقیت **رسول‌الله** فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاة لوالقیت فی‌ماء، فبلغ **عایشه** رض فصدّقته وقالت قد کنا نسمع ان رجلاً من هذه‌الامة سیتکلم بعد موته.

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ» - قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و درحق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك **صدیق** اکبر ازخود نشان داد که هر که کسی رادیدی که می‌گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع **قرآن**، وی گفتی - هکذا کنا حتی‌قست‌القلوب - اشارت است این قسوت بکمال‌حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوزعشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم‌گشت کنون ناله‌که عشقم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

« وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهٰارُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ » ـ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی‌نهاد، گفت ازسنگ آب آید ونرم شود و ازترس خدا بهامون افتد، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد ونه‌ازحسرت بگرید، نه‌رحمت و رقت در وی آید.

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی برگذشت سنگی را دیدکه در نهاد خود کوچك بود و آبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازهٔ آن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست؛ رب‌العزة آن سنگ را با وی درسخن آورد تا گفت ـ ای پیغامبر حق ـ این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که ازآن روزباز که بمن‌رسید از کلام‌رب‌العزة که « وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ » ـ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم. پیغامبر گفت ـ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که اورا ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروز گاری دیگر بازآمد وآن سنك را دید که همچنان میگریست، و آب از وی روان، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره‌آن سنگ‌را بسخن‌آورد، گفت ـ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب‌کنی باین‌گریستن من، الله تعالی مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: ـ « درسر گریستنی دارم دراز، ندانم‌که ازحسرت گریم یا از

ناز، گریستن ازحسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز، از ناز گریستن چون بود
این قصه ایست دراز.»

النوبة الاولی ـ قوله‌تم: «أَوَلَا يَعْلَمُونَ» نمیدانندایشان «أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ»
که الله میداند «مَا يُسِرُّونَ» آنچه نهان میدارند «وَمَا يُعْلِنُونَ ۷۷» و آنچه آشکارا
میکنند.

«وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ» و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند «لَا يَعْلَمُونَ
الْكِتَابَ» تورية ندانند ازنوشته، «إِلَّا أَمَانِيَّ» مگر چیزی خوانند از فراشنیده،
«وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ۷۸» ونیستند مگر برپنداره که می‌پندارند وگمان می‌برند.

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ» ویل ایشانرا «يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ» که نوشتهٔ
می‌نویسند بدست‌خویش «ثُمَّ يَقُولُونَ» وآنکه میگویند «هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» این
ازنزدیك خداست عزوجل «لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا» تا بفروختن حق به بهای اندك
می‌خرند، «فَوَيْلٌ لَهُمْ» ویل ایشانرا «مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ» ازآن دروغ که می‌نویسند
بدست‌خویش «وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ۷۹» وویل ایشانرا ازآنچه‌میستانند ازرشوت.

«وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ» و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا
«إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً» مگر روزی چند شمرده «قُلْ» پاسخ کن ایشانرا و گوی
«أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا» نزدیك الله پیمانی گرفته داريد؟ «فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ»
اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند، «أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یا
برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید.

«بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» ـ آری هر که بدی کند «وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ»
و درآید گرد بر گرد وی گناه وی «فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ» ایشانند که

دوزخیانند « هُمْ فِيها خالِدونَ ۸۱ » ایشان جاوید در آنند.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا » وایشان که بگرویدند ورساننده‌را استوارگرفتند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » ونیکیها کردند « اولَئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » ایشانند که‌بهشتیان‌اند « هُمْ فِيها خالِدُونَ ۸۲ » ایشان در آن بهشت جاودانند.

« وَ اِذْاَخَذْنا ميثاقَ بَنى اِسرآئيلَ » و عهد گرفتیم وپیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** « لاتَعْبُدُونَ اِلَّا اللّهَ » که تا نپرستید جز ازالله « وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحساناً » و پدر و مادر را نوازند وبا ایشان نیکوئی کنند « وَ ذِى الْقُرْبى » وباخویشان‌ونزدیکان « وَالْيَتامى » وباکودکان پدرمردگان « وَالْمَساكِينِ » و با درویشان « وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ومردمانرا نیکوئی گوئید، « وَ اَقِيمُوا الصَّلوٰةَ » ونماز بهنگام بپای دارید « وَ آتُوا الزَّكوٰةَ » و زکوة مال‌خویش بدهید « ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ » پس‌از آن‌وصیت‌که شمارا کردیم برگشتید « اِلّا قَليلاً مِنْكُمْ » مگراندکی‌ازشما « وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ۸۳ » و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « اَوَلا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ ».

این خطاب اگرخواهی منافقانرا نه واگرخواهی جهودانرا، اگر منافقانرا نهی‌معنی آنست که این منافقان که با **مصطفی**ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگردارند نمیدانند که الله سِر وآشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سِرّ ایشان خبرکند، حدیث **وهب بن عمیر** ازین‌باب است با **صفوان بن امیه**ـ درحجره‌نشسته بود. **وهب** گفت « لولاعيالى و دَينٌ علىّ لَاَحببتُ أن اكونَ اَنا الّذى اقتل **محمداً** لنفسى ». اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی وشغل وی شما را

کفایت کردمی. **صفوان**. گفت ـ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری؟ گفت ـ من مردی‌ام دلاور، اورا بفریبم ضربتی زنم، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد. **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من، هان تا چه داری! ـ فخرج فشحذ سیفه وسمّه، ثم خرج الی **المدینة**، شمشیر تیزکرد و زهرآلودکرد وبقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد. چون در مدینه شد **عمرخطاب** ویرا بدید اندیشه‌ناك شد. پیش مؤمنان ویاران باز رفت گفت ـ « انی رأیت **وهباً** قد قدم فرابنی قدومه وهورجلٌ غادرٌ فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و از آمدن وی در دلم شك افتاد که وی مردی غدار است، نگر تا مصطفی‌را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی**ع درنشستند. **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد**. قال ـ قد ابدلنا الله خیراً منها ـ السلام. ما اقدمك؟ **مصطفی**ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است، چه آورد ترا اینجا؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم. **مصطفی** گفت ـ مابال السیف؟ شمشیر چیست که در برداری؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا در آن بس ظفری و نجاحی نبود. **مصطفی** گفت ـ « فما شییءٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر؟ » آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ؟ ـ **وهب** گفت هاء! کیف قلت؟ فاعادهُ علیه. قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الّا الله وانّك رسول‌الله. ثم قال ـ یا **رسول‌الله** اعطنی عمامتك، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته، ثم خرج راجعاً الی **مکة**. فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الی من بعض ولدی.

واگر جهودانرا نهی این خطاب که « اَوَلَا یَعْلَمُونَ » ـ معنی آنست ـ که نمیدانند این جهودان که الله میداند آنچه پنهان میدارند ازعداوت، وآشکارا میکنند از جحود، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ‌زن میگیرند.

« وَ مِنْهُمْ اُمیّونَ » الآیه ـ قیل ان الأُمّی منسوبٌ الـی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا. اُمّی نادبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت - اِنّا امّةٌ امیّةٌ لانکتب ولانحسب. و یقال - هو منسوبٌ الی الاُمّة التی هی الخلقة. یقال فلانٌ طویل الامة ای الخلقة والقامة. در معنی این آیت دوقول گفته اند: یکی آنست که ازجهودان قومی‌اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که بر می‌سازند ومیگویند - هذا من عندالله - وایشانرا آن معرفت نیست که بدانندکه آن دروغ است.

« وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ » - و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانند که آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکر میشوند. باین قول « اَمانیَّ » بمعنی اکاذیب است. و بقول دیگر « اَمانیّ » بمعنی تلاوت وقراءة است، یعنی ازجهودان قومی‌اند که از **توریة** جز تلاوت وقراءة ندانند، احکام شرعی وامور دینی که درآنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می‌بنگزارند، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ » - آنکه ظن می‌برندکه بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند. یعنی که این قوم با ایشان که حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند؟ اگر کسی گوید - اُمّیّت - نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد؟ جواب آنست که نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود، از برای آنکه انفاق اسم انفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هرصفتی که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روا بود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و ویرا درآن هیچ عیب نه، و رب العالمین کافرانرا ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند وآنرا ضلالت شمرد ازیشان، فقال تم - « فقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام، الی قوله.. فضلّوا فلایستطیعون سبیلاً » - پس میباید دانست که اُمّیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، که با صفت امّیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، وز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد ، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود ، ودرحق دیگران نشان نقصان .

« فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ » ـ **مصطفی** ع گفت « الویل وادٍ فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفاً قبل ان یبلغ قعره » . قیل معناه ـ اِنّ الذین جعل لهم الویلُ هم المتبوّؤن لذالك الوادی ـ وقال **ابن المسیب** ـ لوسیرت فیه جبال الدّنیا لماعت من شدّة حرها ، و گفته‌اند ـ که ـ ویل ـ آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان درآن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد .

محمدبن حسان گفت ـ آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند ـ « وای از نام وای از ننك وای از نیاز وای از آز! » وای از نام ـ یعنی وای برمن که در دنیا نام‌طلب کردم ، وای از ننگ که میگفتم ـ نارٌ ولاعارٌ ـ وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست ، وای از آز یعنی حرص که قاعدهٔ همه شهوات است .

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامهٔ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند ، بآن دروغ که می برساختند وبآنك صفت ونعمت **مصطفی** ع می‌بگردانیدند ، که در **توریة** صفت **مصطفی** ع چنان بود ـ که ـ « حسن الوجه جعد الشعر اکحل العین ربعةٌ » ـ ایشان بگردانیدند گفتند طویلٌ ازرق سبط الشعر » وعامهٔ ایشان که **توریة** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست . گفته‌اند ـ که قومی از **قریش به مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخرالزمان پرسیدند ، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده‌بودند . رب العالمین گفت « فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ » ـ ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی ، « وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ » ـ دیگرباره ویل مرایشانرا ازآنچه می‌ستانند ازرشوت .

گفته‌اند ـ که « يَكْسِبُونَ » ـ بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد . والیه اشار

النبی صلعم « من سنّ سنّة سیئة فله وِزرُها و وِزرُ مَن عمل بها الی یوم القیمة » ـ سعیدجبیر گفت ـ این آیت دلیل‌است که علمارا درنشر علم‌بهائی طلب کردن روانیست، ویشهد لذلک ماروی ابن‌عباس ـ قال قال رسول الله ـ علماء هذه‌الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه‌الله علماً فطلب به وجه‌الله والدارالآخرة و بذله‌للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفرله مافی‌البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّالسماء، ویقدم علی‌الله سیّداً شریفاً . ورجلٌ اتاه‌الله علماً فیبخل به‌علی عبادالله واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ. وسئل بعضهم « ماالذی یذهب بنورالعلم من‌قلوب‌العلماءِ ؟ قال ـ الطمع . »قومی بحکم این‌آیت مصحف نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند. قال عبدالله‌بن‌شقیق ـ کان‌اصحاب النبی صلعم‌یکرهون بیع‌المصاحف . قال سعیدبن‌المسیب « ابتعها ولاتبعها. » وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند ، یعنی که این وعیدآنکس را گفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك‌حق است جل جلاله ، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح ، این‌فراهم نهاده واز برخویش بگفته نیزروا دارد ومباح کند ، پس‌رب‌العالمین وعیدفرستاد بآن اختلاف که‌می کردند نه‌بعین‌اکتساب . و اگرچنان بودی که اکتساب به‌بیع توریة و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان دروجوه مکاسب بنزدیٌك ایشان هم‌محرم بودی ، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغ‌زنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد ، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قالُوا لَن تَمَسَّنَا النّارُ اِلّا اَیّاماً مَعدُودَةً . » ـ چونك جهودانرا بیم دادند ازآتش دوزخ ، ایشان گفتندآتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن‌چهل روز که‌گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است‌که ایشانرا عذاب‌کند، چون آن چهل‌روز عذاب کرد سوگند وی راست شد ، ازآن پس‌از دوزخ بیرون آئیم‌وقومی دیگر بجای ما ، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفی گفت : ـ « بل‌انتم خالدون فیها مخلّدون لانخلفکم فیها ان شاء الله ابداً » .

پس رب‌العالمین ایشانرا دروغزن کرد، گفت : ـ « قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللهِ عَهْداً » ـ یا **محمد** گوی ایشانرا که بآنچه میگوئید پیمانی دارید ازحق جل‌جلاله ؟ اگر دارید الله پیمان خود نشکند، پس ایشانرا دیگر باره دروغ زن کرد گفت : ـ « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ مالا تَعْلَمُونَ » ـ این ام در موضع بل است، یعنی شما برخدای عز و جل چیزی میگوئیدکه ندانید . **ابن‌عباس** گفت ـ روز قیامت که ایشانرا دردوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی‌را از آن چهل روزسالی، خازنان دوزخ گویند : ـ « یامعشر **الیهود** أما انقضت الایام‌التی‌قلتم فی‌دارالدنیا ؟ قالوا ماندری. قالت الخزّان ـ فقد عذّبناکم مقدار اربعین سنة، یا معشرالاشقیاء، فبم تخرجون منها، قالوا ـ کیف نخرج وانت خازن جهنم، فیقول لهم ـ أکنتم اتخذتم عندالله عهداً بل کذبتم وانتم فیها خالدون ـ »

آنگه ایشانرا جواب‌داد « بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً » ـ این بلی بمعنی آری است میگوید ـ آری آنچه ایشان میگویند که نیست هست . «من کسب سیئةً . . »ـ هر که بدی کند یعنی شرك آرد « وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ » ای أحاط عملهُ به فمات علی کفره ـ و در آن شرك و کفر خویش بمیرد . **نافع** تنها ـ خطیئاتـه ـ خواند بر لفظ جمع . « فَاُولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِهُمْ فیها خالِدُونَ » ـ ایشان در دوزخ شوند وجاوید درآن بمانند. این همانست که جائی دیگر گفت ـ « ومن جاء بالسّیئة فکبّت وجوههم فی‌النار » . و **مصطفی** ع آتش دوزخ‌را صفت کرده‌و گفته «لنارُبنی‌آدم‌الّتی توقدون جزءٌ عن سبعین جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ یا رسول‌الله ان کانت لکافیةً ـ قال فانّها فضّلت علیها بتسعة وستّین جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابیضّت، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمرّت، ثم‌اوقدت الفـعامٍ فاسودّت فهی‌سوداء کاللیل‌المظلم » وعن **ابی‌سعیدالخدری** قال ـ « یخرج عنقٌ من‌النار یوم‌القیمة یتکلم یقول ـ انی وُکّلت بثلثة : بـکلّ جبار، و بمن ادّعیٰ‌مع الله الهاً آخر، و بمن قتل نفساً بغیر نفس، فتنطوی علیهم فتطرحهم فـی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت. و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است. که جای دیگر میگوید : ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اند لامحاله، اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگارانند. و اگر گویند ـ که اصحاب صغائر‌اند، هم درست نیست، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است، پس حمل آیت بر آن بعید است. و اگر گویند که منافقان‌اند، منافق خود در درك اسفل است، چنانك **قرآن** از آن خبر میدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند. و اگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی‌القطع جاوید در آتش‌اند وآنکس که جاوید در آتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد، اما جاوید درآتش بنمانند، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد. ودلیل برآنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که رب‌العالمین گفت : ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزاد کند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست. وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی. و گفته‌اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی، پس اتفاق است که بخدمت وطاعت ازبنده حکم کفر برنخیزد، همچنین بفسق و معصیت باید که از بنده حکم ایمان برنخیزد. پس معلوم شد که آیت مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبة للذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ پس ازذکر کافران ورسیدن ایشان

درسرانجام به‌عقوبت جاویدان، ذکرمؤمنان درگرفت وناز ونعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن‌را میان هردو آیت درخوف‌ورجا بگرداند. چون‌صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند - چنانك **مصطفی** از پس هرنماز بگفتی «اللّهم انی اعوذبك من نار جهنّم». پس‌چون صفت مؤمنان شنود، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش‌آید، دست کرم‌وفضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان، گهی بامید بهشت شادان و نازان. دراخبار بیارند که **صهیب** درم خریدهٔ زنی‌بود، وهمه شب بیخواب و بی‌آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیدهٔ وی او را گفت - «افسدت علی نفسك.» ای **صهیب** تو تن خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری؟ **صهیب** جواب داد که «انّ الله تم جعل اللیل سکناً **لصهیب**، انّ **صهیباً** اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه.»

«وَالَّذِينَ آمَنُوا» - یعنی صدّقوابتوحیدالله ورسوله. «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم.

«أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» - مقیمون فی‌الجنّة لایموتون وَلا يخرجونَ مِنْها أبداً.

«وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» - یعنی فی **التوریة**، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این‌همانست که درسورة المائده گفت: «ولقد اخذالله میثاق **بنی‌اسرائیل** وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً» میگوید - الله میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان **یعقوب** و دوازده نقیب فرستادیم، ازهر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس ازهرسبطی نقیبی برگزید **موسی** باوی بیعت کردی وباوی آن‌عهد بستی. تاآن نقیب از دیگران بیعت ستدی و باایشان عهد بستی. اینست که الله میگوید - «و اذاخذنا

میثاق **بنی‌اسرائیل** . . » ـ پیمان ستدیم از **بنی‌اسرائیل** در **توریة**، و با ما عهد کردند « لَا تَعْبُدُونَ اِلَّا اللّٰهَ » ـ **مکی و حمزه و کسائی** بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جز الله باقی بتا خوانند، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که ـ لاتعبدون الاالله ـ تا نه‌پرستید مگر الله. **معاذجبل مصطفی** را گفت : « یا رسول‌الله اوصنی. فقال ـ اعبدِالله ولاتشرك به شیئاً . قال ـ یارسول‌الله زدنی، قال اذا اسأت فاحسن، قال یارسول‌الله زدنی قال ـ استقم ولیحسن خلقك .» وقال صلعم « یقول‌الله تع یا ابن آدم، انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك، کل الناس کلّ منهم بُدّ ولیس لك منی بدّ » .

« وَ بِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَاناً » ـ و درپیمان وصیت کردیم ایشانرا بنواختن پدرومادر، نواخت مادرو پدر در توحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در **قرآن**. قال‌الله تع « ولاتشرکوا به شیئاً و بالوالدین احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین احساناً » ـ ورضاء خود در رضاء ایشان بست درسنت . چنانك درخبراست : ـ « رضاءُالله فی رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد، چنانك **مصطفی** را از کبائر پرسیدند فقال ـ « الشرك بالله وقتلُ النفس وعقوق‌الوالدین و قول‌الزور » و مصطفی صلعم گفت :ـ نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء، و گفت ـ چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌دهد وبمزد مادر وپدر دهد تا ایشانرا ثواب باشد وازثواب وی چیزی نکاهند. و مردی درپیش **مصطفی**ع شد گفت : ـ یا رسول‌الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ **مصطفی** گفت : ـ مادرداری ؟ گفت نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو با وی نیکی کن .

« وَذِي الْقُرْبَىٰ » ـ وایشانرا وصیت کردیم بنواختن خویشان ونیکوئی کردن بانزدیکان . درخبرست که ـ هرکه عمر درازخواهد و روزی فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند ـ وقال صلعم ـ « لمّا خلق‌الله تع الرحمَ قامت فاخذت بحقوالرحمن، فقال لها مه ـ قالت هذا مقام‌العاید بك من القطیعة ـ قال الاترضین ان اصل من وصلك واقطع من قطعك .» وقال صلعم حکایةً عن‌الله تع ـ « انا الرحمن وهی الرَحِمُ شققت لها اسماً من اسمی، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها بتّته ».

« وَٱلْيَتَامىٰ وَٱلْمَساكِينَ » ـ و ایشانرا وصیّت کردیم درآن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان، یتیم پدر مرده است ازآدمیان یا نا بالغ است. **مصطفی** ع گفت: لایتم بعدحلم. وازجانوران یتیم آنست که مادر ندارد، و ذلك لان کفالةالولد فیالنّاس علی غالبالامر و فیالحکم الیالاب، و فیالبهائم الیالامّ. و معنی یتیم انفراد است، و منه ـ الدرّة الیتیمة ـ یعنیالمنفردة التیلاشبیه لها، وَیَتامیٰ جمع جمع است یقال یتیمٌ و ایتامٌ و یتامیٰ کأسیر و اَسری و اُساریٰ. « وَالْمساكِينَ » ـ ومسکین اوست که چیزی دارد کم از کفایت قوام عیش، او را چیزی می درباید. روی **ابوذر** رض قال ـ اوصانیرسولالله صلعم بحبّالمساکینوالدّنومنهم، واوصانیان انظرالیمنهودونی، ولاانظر الیمنهوفوقی، و اوصانی اناقولالحق وان کان مُرّا، و اوصانی اناصل رَحمی وان ادبرت، و اوصانیاناستکثرمن قول ـ لاالهالاالله، ولاحولولاقوة الابالله ـ فانّه من کنوزالجنة. و **سلیمان** پیغامبر باآن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشیرا دیدی پیش وی بنشستی، گفتی ـ مسکینٌ جالس مسکیناً.

« وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ـ و ایشانرا وصیت کردیم که مردمانرا سخن نیکو گوئید. حُسناً و حَسناً بفتحتین و بتخفیف هردو خوانده اند: بفتحتین قراءة **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** و **خلف** است، وبضم وتخفیف قراءة باقی. وتقدیره: ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذاحُسنٍ ـ ابن **عباس** گفت و **مقاتل** « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فیشأن **محمد** فمنسالکم عنه فبینّواله صفته ولاتکتموا امرهولاتغیّروا نعته » ـ در کار **محمد** با مردمان راستی گوئید و درستی، و صفت وی بمگردانید و کار وی ازپرسنده پنهان مکنید. **سفیان** ثوری گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عنالمنکر قال **النبی** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله، وانهوا عنالمنکر وان لم تنتهوا عنه کله. » بعضی مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ـ سیاقاینهم برآنوجه است که « وجادِلهم بالّتی هی احسن. » « فاعفوا و اصفحوا » الی غیرذلك مناماثاله.

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت .

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » ـ ونماز بهنگام بپای دارید، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وزکوة از مال بیرون کنید . زکوة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی وپاکیزگی، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکوة زیادتیست ـ یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد . هرچند ظاهروی نقصان نماید، اما درباطن زیادتیست . پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو ازآن بر کشی چاه وآب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندرآید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد . و بمعنی دیگر ـ زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانندآن که درختی‌را بپیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت وهم درآن جهان برحمت .

عبدالله مسعود گفت : ـ من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له ـ **سلمان فارسی** گفت : ـ اِنّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وَفّیٰ وُفّیَ له و من طفّف فقد عَلمتم ماقیل فی المطفّفین . وقال **عبدالعزیز** بن عمیر ـ الصّلوٰة تبلغك باب الملك، والصدقة تدخلك علیه، وکان **عمربن‌الخطاب** یقول ـ اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود واعلی اولی‌الحاجة منا .

« ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلّا قَلیلًا مِنْکُمْ وَاَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ این‌پیمان‌از **بنی‌اسرائیل** گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای‌آرند و پیمان نشکنند . رب‌العالمین گفت : ـ بوفاء آن عهد باز نیامدند ـ یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و برگشتند و از وفا روی بگردانیدند . پس گفت :

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **توریة** بگذاشتید ، چنانك ایشان گذاشتند ، مگر اندکیْ از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید ، و هم من کان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ » ـ کلام خداوندیست معبود موحدان ، پاسخ کنندهٔ خوانندگان ، عالم بحال بندگان ، دانندهٔ آشکار و نهان ، بازخوانندهٔ برگشتگان . یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کند گوید ـ « وَ اَنیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ » ، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند ، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید : ـ « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَما یُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی کفایت باشد ، چون رب العالمین گفت من سِرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند ، و چون گفت من آشکارا دانم ، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند ، ازاینجاست که اهل اشارت گفته‌اند : ـ « یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بین العبدو بین الحق « وَ ما یُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی المعاملة والمحاسبة مع الخلق . ودر بعضی کتب خدا است ـ ان لم تعلموا اِنی اراکم فالخلل فی ایمانکم ، وان علمتم انی أراکم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیکم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست که رب العزة گفت : ـ « یَعلم خائنَةَ الاَعین وَ ما تُخفی الصّدور » ـ الله نگرستن چشمها بخیانت میداند ، و آنچه دردلها پنهان دارند میداند ، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند . خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود . به **داود** پیغامبر وحی آمدکه ـ « یا **داود** کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی ، أليس کل حبیب یحب خلوة حبیبه ؟ . » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت :- « تتجافی جنوبهم عن المضاجع » - بیدارانند وشبخیزان، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند. بدهیم ایشانرا هرچه خواهند، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند. وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند. مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند. یك چشم این عاشق آب ریخت، و آن چشم دیگر نریخت، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت. گفت چشمی که برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید - و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمع بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست و آن چشم دگر بخیل گشت و نگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم کاری نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند - درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد.

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار من دیدهٔ خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سرشکم یکبار از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست - که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکوآید تابدان نگرند. هر که دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود، ازینجا گفت محمد - « حبّك الشیئ یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت بمنظر حسن مذغبت عن عینی.

« وَ مِنْهُمْ اُمِّیُّونَ » - صفت امّیّت درین آیت بیگانه‌را ذم است و نشان نقصان

---

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است.

وی، و درآن آیت که گفت «الّذین یتبعون الرسولَ النبی الامّی» **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی، اشارت است که با هام‌نامی هام سانی نبود، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند. و مذهب اهل‌سنّة در اثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادند که از موافقت نام با نام موافقت معانی نیاید. اللّٰه را صفت و نعت بسزای خدائی است و خلق از آن دور، و مخلوق را بصفت مخلوقی است و اللّٰه از آن پاك، نبینی؟ که اللّٰه را عزیز نام است، و **یوسف** را عزیز خواند؟ عزّت اللّٰه برسزای خویش وعزت مخلوق برسزای خویش، وباتفاق مسلمانان وبا قرار بیشتر کافران. اللّٰه موجود است وخلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّٰه، واللّٰه موجود است بقیام خویش وبهستی وبقاء خویش. و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است و زنده درآفریده فراوانست، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است، واللّٰه بحیوة و بقاء خویش باوّلیّت و آخریّت خویش، بی کی و بی‌چند وبی‌چون، وهمه خصمان اهل سنت میگویند. اللّٰه صانع است ومخلوق صانع است، امّا مخلوق صانع است بحیلت وآلت و کوشش و اندازه، واللّٰه صانع است بقدرت وحکمت، هرچه خواهد چنانك خواهد هر که کـه خواهد. و نظائر این در **قرآن** فراوانست وبرجمله اللّٰه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست، وتصدیق آن ازمیان جانست، وزهام‌نامی هام‌سانی پنداشتن راه بی‌راهان است وعین طغیانست. امید داشتن که اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال است، وآنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رساننده بپسندیدن و گردن نهادن، و جست و جوی بگذاشتن.

هر که این اعتقاد گرفت وبرطریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزه گفت ـ «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» ـ وگفته‌اند که والّذین آمنوا اشارتست بدرخت ایمان ونشاندن آن دردل مؤمنان، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ـ اشارتست بشاخه هـای آن درخت و پروردن و

بالیدن آن، «اولئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ» اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن. این آن درخت است که رب‌العالمین گفت وجای دیگر از آن خبر داد که «اصلها ثابتٌ وفرعها فی‌السماءِ تؤتی اکلها کلَّ حینٍ باذن ربّها» ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه آرد، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد، هریکی برنگی دیگر وبطعمی دیگر و بوئی دیگر. حلاوت عابدان از بار این درخت است، سور دل مریدان از بار این درخت است، صفاء وقت عارفان از بار این درخت است. امروزدرسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت‌عرفان «لامصروفة عنهم ولامحجوبة»، وفردا درسرای وصلت بربساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان «لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة».

«وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ». آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودر تحصیل این خصال پسندیده و تعظیم شرائط دین معظم آن درآیت مذکوراست. درشرع ماهمان عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان، وحاصل آن دو کلمه است: «التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله» ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن، و برخلق خدای شفقت بردن، وانگه در آن تعظیم صدق بجای آوردن، و درین شفقت رفق کردن. و حقیقت عبودیت همین است. چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیة الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق ـ **مصطفی** ع دانست که این صدق و آن رفق کاری عظیم است و باری گران، وآدمی درتحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگر که در آن ثواب بیند وبفلاح ونجات رسد، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن **عبدالرحمن** بن **سمرة** قال ـ قال رسول‌الله صلعم: لقد رأیت اللیلةَ عجباً، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه برُّه بوالدیه فردَّهُ عنه، و رأیت رجلاً من امّتی قداستوحشه الشیاطین فجاءه ذکرالله عزوجل فخلّصه من بینهم، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب القبر فجائه وضوئه فاستنقذه منه ورایت رجلاً مِن اُمتّی قداُخذته الملائکة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهثُ عطشاً کلّما اَتی حوضاً منع، فجاءه صیامُ شهر رمضان

فاخذ بيده فسقاه و ارواه ، ورأيت رجلاً من امّتى والنبيّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، كلّما اتىٰ حلقةً طُردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبيده فاقعده الى جانبى ، ورأيت رجلاً من أمتى من بين يديه ظلمةٌ وعن يمينه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحيرٌ فى الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فى النّور ، ورأيت رجلاً من امتى يكلّم المؤمنين ولايكلّمه المؤمنون ، فجاءته صِلةُ الرَحِم . فقال يامعشر المؤمنين انّ هذا وصولٌ لرحمى فكلّمه المؤمنون وصافحوه و كان معهم ، ورأيت رجلاً من امتى يتقى وهج النار وشررها بيده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً على رأسه وستراً على وجهه ، ورأيتُ رجلاً من امتى قداخذته الزبانيةُ فجائه امرهُ بالمعروف ونهيه عن المنكر ، فاستخرجاه وسلّماه الى ملائكة الرحمن . فكان معهم ، و رأيت رجلاً من امّتى جاثياً على ركبتيه بينه و بين الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بيده فادخله على الله عزوجل ، ورأيتُ رجلاً من امّتى قد هوت صحيفته تلقاء شماله فجائه خوفه من الله فأخذ صحيفته فجعلها فى يمينه ، ورايت رجلاً قائماً على شفير جهنم فجاءه وجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأيت رجلاً من اُمّتى قديهوى فى النّار ، فجاءه بكاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتى قدخفّت ميزانه ، فجائه افراخه يعنى اولادالصغار فثقلوا ميزانه ، و رايتُ رجلاً من امّتى قائماً على الصراط يرتعدُ كماترتعدالسعفةُ فى يوم ريح عاصف فجاءه حسن ظُنّه بالله فسكنتْ روعته وجاوز على الصراط ، ورأيت رجلاً من امتى على الصراط يرجف احياناً و يحبوا احياناً ، فجاءته صلوته على فاقامته على قدميه ومضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتى انتهى الى ابواب الجنة وقدغلقت كلهادونه ، فجاءته شهادته اُنْ لااله الاالله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل . »

رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسى** فى كتاب **الترغيب** و **ابن الجوزى** فى **الوفاء**

النوبة الاولى ـ قوله تعالى : « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ » و پيمان ستديم از شما « لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ » ـ كى خونهاى هام دينان خويش نريزيد « وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ » ـ و هام دينان خويش را ازخان و مان بيرون نكنيد : « ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ » آنكه اقرار داديد بپيمان « وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۸۴ » و شما گواهى ميدهيد .

« ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَآءِ » ـ پس شما که شما آید « تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » ـ هام دينان خويش را ميكشيد، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ » ـ و كس كس ازهام‌دينان خود از خان و مان بيرون ميكنيد به‌بيداد، « تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ » يكديگر را يار و هم پشت می‌بيد بررنج نمودن مظلومان، « بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ » ببزه كارى و افزون جوئى « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارىٰ » وكربشما آيند اسيران، « تُفادُوهُمْ » ايشان را مى‌باز فروشيد، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ » ـ وبرشماحرام كرده‌ام كه‌نا گرويده ازدست‌رها كنيدزنده، « أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختى نامه من كرويديدوبلختى مى‌نكرويد . « فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ » پس چه كوئيد كه جزاء آنكس كه چنين كنداز شما چيست ؟ « إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا » مكر بى آبى‌وفرودى كه‌ايشانرادرين كيتى‌است « وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » و روز رستخيز ، « يُرَدُّونَ » و از برند ايشانرا ، « إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ ، « وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۸۵ » والله از آنچه ميكنيدنا آكاه نيست .

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ » ـ ايشان آنند كه‌دنياخريدندو آخرت‌فروختند « فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب‌دوزخ‌ازيشان سبك نكنند ، « وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ۸۶ » و ايشانرا كسى يارى ندهد و نه فرياد رسد .

« وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ » ـ داديم **موسى** را نامهٔ « وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ و پس او را فرا داشتيم فرستادكان ازپيغامبران ، « وَ آتَيْنا » و داديم « عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ » ـ **عيسى** را پسر **مريم** « الْبَيِّناتِ » ـ نشانهاى روشن پيدا ، « وَ أَيَّدْناهُ » و نيرو داديم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك ازدهن **جبريل** « أَفَكُلَّما

جاءَكُمْ » ـ باش هر كه كه بشما آيد رَسُولٌ باز فرستادگان يكى ، « بِمَالَا تَهْوىٰ اَنْفُسُكُمْ »
بآنچه شمارا فرا نيايد وهواى شما نخواهد « اِسْتَكْبَرْتُمْ » گردن كشيد « فَفَرِيقاً
كَذَّبْتُمْ » گروهى را دروغ زن داريد « وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ ۸۷ » و گروهى راميكشيد .

« وَ قَالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ گفتند دلهاى ما درغلاف است از اينكه توميگوئى
در نمى‌يابيم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ بلكه‌الله بريشان لعنت كرد بآنچه نگرويدند
و كافر ماندند ، « فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ ۸۸ » ـ چون اندك ميگروند واستوار ميدارند .

النوبة الثانية ـ قوله تعـ :ـ « وَ اِذْ اَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ
مفسران گفتند كه رب‌العالمين جل‌جلاله **بنى اسرائيل** را بچهار چيز فرمود در **تورية**
و عهد و پيمان گرفت و ريشان كه اين چهار چيز بجاى آرند و خلاف نكنند : ـ يكى
قتل نا كردن ، ديگر مردمانرا از خان و مان خويش بظلم آواره نكردن ، سديگر با
يكديگر به بيدادگرى هام پشت نبودن ، چهارم اسيران **بنى اسرائيل** را اگرمرد باشند
و گر زن بازخريدن و آزاد كردن . پس ايشان چهار خصلت يكى بجاى آوردند و سه
بگذاشتند . رب‌العالمين ايشانرا ملامت كرد گفت : ـ

« وَ اِذْ اَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ اين كلمه دومعنى دارد :
يكى آنست كه خون هام دينان خويش مريزيد ، چنانك جاى ديگر گفت ـ ولاتقتلوا
انفسكم ـ يعنى اهل دينكم ، معنى ديگر آنست كه خون خود مريزيد ، يعنى كسى‌را
مكشيد كه شما را بقصاص باز كشند پس خون خود بكردار خود ريخته باشيد « وَلا
تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ » ـ و برهام دينان خويش ظلم مكنيد تا ايشانرا
ازخان ومان بيفكنيد . « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » ـ يعنى اقررتم انّ العهد حقٌ فقبلتم ، پس آنكه
اقرار داديد كه آن عهد حق است وقبول كرديد . و گفته‌اند كه آن قوم كه عهد وميثاق
با ايشان رفت فرمان بجاى آوردند پس فرزندان ايشان نافرمانى كردند وپيمان بشكستندو

رب‌العالمین گفت: - « وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » - و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شما عهد قبول کردند و بدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که با آن اقرار علم واثبات و یقین بود، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود، ازینجاست که منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت‌است با آن نبود واکر بجای نشهد - نقرّ - گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت: -

« ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » یعنی یاهؤ لاءِ فاستغنی عن حرف النداءِ لدلالةالکلام علیه، پس شما که فرزندان‌اید پیمان‌بشکستید وهام‌دینان‌خود رابکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید، وگروهی را از خان و مان خویش‌آواره گردانیدید.

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ ».

« تَظاهرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من‌الرجلین‌الاخرله ظهراً لتقوی به ویستند الیه. **سدی** گفت این آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد، و جنگ‌ایشان در حرب **سمیر** گفتا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند و**اوس** و**خزرج** مشرکان، پس **قریظه** با**اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین، و با یکدیگرجنگ میکردند. وهر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگرغلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی، تا از خان و مان بیفتادندی، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند، و می باز خریدندی اینست که رب‌العالمین گفت:

« وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى » - اُساری و اَسری هردوخوانده‌اند، اَسری بی‌الف قراءت **حمزه** است، اُساری قراءت باقی « تُفادُوهُمْ » با الف قراءت **نافع** و**عاصم** و**کسائی**

و **يعقوب** است و « تَفْدوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیر است و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه ـ و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی ـ تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهو محرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتوکم اساری تفادوهم ـ گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنید که با یکدیگر هم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است بر شما که چنین کنید . آنگه گفت ـ چون بشما اسیران آیند باز خرید وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . ورواباشد که وهو محرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگر بشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کردهام بر شما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » ـ بلختی از کتاب ایمان دارید ـ یعنی بفداء اسیران ـ و بلختی کافر می شید ـ یعنی بقتل واخراج و تظاهر ـ « فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذالِكَ مِنْکُمْ » یا معشر الیهود « اِلّا خِزْیٌ فِی الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیمَةِ یُرَدُّونَ اِلی اَشَدِّ الْعَذابِ » میگوید ـ ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیتْ از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم(١) بر روی . و پس از آنك **قریضه** را کشتند وفرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام اوکندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لَهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال ـ « وَ مَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ » ـ یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بوبکر**

(١) فروم ـ کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان ـ رشیدی)

و **یعقوب** است، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید. وماالله بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من **الیهود** وغیرهم، عما تعملون فی سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها.

«اولٰئك الّذین اشتروا الحیوة الدّنیا بالآخرة فلا یخفّف عنهم العذاب ولا هم ینصرون». ایشان آنند که دنیاء دنی بر آخرت رفیع بر گزیدند و خاسر و خاکسار کسی که دنیا گیرد وعقبی دهد. دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند. **مصطفی** ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله تم: «و لقد آتینا موسی الکتاب». کتاب اینجا **توریة** است، جای دیگر آنرا فرقان ـ و ضیاء ـ خواند و گفت ـ «و لقد آتینا **موسی** و **هرون** الفرقان وضیاء» فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة المائده گفت «انّا انزلنا التوریة فیها هدی و نور». گفته‌اند که چون الله تم **توریة** به **موسی** فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً، و **موسی** رابرداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان، **موسی** طاقت نداشت، رب‌العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند، پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستند که تیسیر ربانی نبود با ایشان، پس الله تم بر **موسی** آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن آن و کار کردن بدان، الله تم ایشانرا مثل زد و گفت، «مثل الذین حملوا **التوریة** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً» گفت ایشانرا که فرمودند تا **توریة** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خر از آن چه سود که دانش ندارد، همین است صفت جهودان که **توریة** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

« وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِه بِالرُّسُلِ » - پس از **موسى** پيغمبرانرا فرستاديم فرا پى يكديگر داشته ، وازپى ايشان **عيسى** بن **مريم** ، اين همچنانست كه جاى ديگر گفت « ثم قفينا على آثارهم برسلنا » پس از **نوح** كه پدرهمه خلق بود ، **وابراهيم** كه پدرعرب بود ، و **عبرانيان** ، پيغامبران فرستاديم هم از نسل ايشان - چون **اسمعيل** و**اسحق** و**يعقوب** و**عيص** و**ايوب** و**روبيل** و **شمعون** و**يوسف** و **ابن‌يامين** و**اسباط** و**موسى** و **هرون** و **داود** و **سليمان** و **زكريا** و **يحيى** .

« وَ آتَيْنا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » - وازپس ايشان **عيسى** فرستاديم ، واو را داديم نشانهاى روشن و معجزهاى آشكارا ، چون مرغ از گـل برآوردن ، و باد در آن دميدن ، تا مرغى مى‌گشت بفرمان خـداى عزّوجل و هوالخفاش ، و نابيناى مادر زاد روشن گـردانيدن و علت پيسى بمسح دست ببردن ، و زنده گردانيدن مرده . گفته‌اند چهار كس را از فرزندان **آدم** زنده كرد پس از مردگى ايشان : - **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال - قيل **لعيسى** بن **مريم** احى لنا **سام بن نوح** ، قال - اروني قبره ، فاروه فقام ع ، فقال - يا **سام بن نوحٍ** احىَ باذن‌الله عزوجل ، فلم يخرج ثم قالها الثانية ، فاذاً شق راسه ولحيته ابيض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انـه من الله عزوجل . فشاب لها شِقى ، ثم سمعت الثانى فعرفت انه من الدنيا فخرجت ، فقال مذ كم سنةٍ مِتّ ؟ قال - منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عنى سكرة الموت ،

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » - اى **جبرئيل** - ابن **كثير** هرجا كه قدس آيد در قرآن بتخفيف خواند ، گفته‌اند كه روح **جبرئيل** است وسمى به لانّه ينزل بما يحيى‌به و يستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الى نفسه لانه كان بتكوين الله عزوجل له روحاً من غير ولادة والدووالدة ، و **عيسى** را هم باين معنى - روح‌الله - خوانند. **شعبى** گفت **عيسى** بر **جبرئيل** رسيدگفت - السلام عليك ياروح القدس - **جبرئيل** گفت وعليك يا روح‌الله - مفسران گفتند اين هر دو نام بيك معنى‌اند ، و اين اضافه بر سبيل تخصيص وتكريم است ، وگفته اند تأييد **عيسى** به **جبرئيل** آن بودكه **عيسى** نيروگرفت

بجان پاك از دهن **جبرئیل** که در **مریم** دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی‌پدر از مادر در وجود آمد، و گفته‌اند ـ که **جبرئیل** درهمه حال قرین وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان. قال **یزید بن میسرة** ـ لم یفارقهُ ساعةً ولم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. **ابن‌عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی « وَ اَیَّدْناهُ بِروحِ الْقُدسِ » آنست که ویرا نام اعظم در آموختیم تا مرده بدان زنده میگردانید، وخلق را بدان عجائب **معجزات** می‌نمود، پس باین قول **روح‌القدس** اسم اعظم است، **ابن زید** گفت: ـ روح القدس **انجیل** است، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند، و ذلك فی قوله « اَوحینا اِلیك رُوحاً مِن امرنا ».

باز خطاب جهودان در گرفت ـ « اَ فَکُلَّما جاءَکُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُکُمُ اسْتَکْبَرْتُمْ فَفَریقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَریقاً تَقْتُلُونَ » ـ پس از آنك پیغامبرانرا فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، ونشانهای روشن نمودند، شما راست راه وراست کار نگشتید، هر که که پیغامبری آید بشما نه بروفق دل خواست و هواء شما، گردن می کشید وننك دارید که بوی ایمان آرید پس قومیرا دروغ زن گیرید چون **عیسی** و**محمد** ع، وقومی را میکشید چنانك **یحیی** و **زکریا** و **شعیا** وغیرهم. قال **عبدالله ابن مسعود** ـ کانت **بنو اسرائیل** تقتل فی الیوم سبعین نبیاً ویقوم سوق بقلهم من آخر النهار

« وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ جهودان گفتند برطریق استهزاء و انکار که دلهای ما در غلاف است از آنچه تو میگوئی، جای دیگر گفت ـ «وقالوا قلوبنا فی اَکِنَّةٍ مِمّا تدعونا الیه» ـ دلهای ما درپوشش است. اکنّة وغلف یکی بود، کنان وغلاف هردو بیك معنی‌اند. مشرکان وجهودان این سخن فراوان گفته‌اند وبدان نومیدان کردن **رسول خدا** خواسته‌اند، که ماترا به پیغامبری نمیدانیم، وفرا آنچه تو آوردی نه می‌بینیم، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای‌ما خود پیرایهٔ دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شریعت اسلام بی نیاز میدیدند. و معنی دیگر گفته اند باین قراءت ـ یعنی که دلهای ما پیرایهٔ

حکمت است و دانش، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می‌نکند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی وحق، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان.

رب‌العالمین گفت «بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ» - نچنانست که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگر گفت «بل طبع‌الله علیها بکفرهم» «وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون» - مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود، وجهل و کفراز آن بیرون نیاید - ازآنست که نمیدانند ودرنمی‌یابند. - بل - حرف عطف است که درسیاق جحد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست، فکانه قال «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» - ولیس کذلك «بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ» - اینرا سه معنی گفته‌اند: - یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ» یعنی اندکی ازاین جهودان گرویدند چون **عبدالله سلام** واصحاب وی. معنی دیگر - فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره - باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت: «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله». سدیگر معنی - لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً، - اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم وبیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثه - قوله تعم: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ» الآیة - سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و درخون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که **مصطفی** ع گفت: «المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده» و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی‌جای ایشان‌آتش سوزان. یقول‌الله تعم: - «الالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوءالدار» «تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم» «وَيَوْمَ

یَعَضُّ الظّالِمُ عَلیٰ یَدَیْهِ »، « وَالظّالِمینَ اَعَدَّلَهُمْ عَذاباً اَلیماً »، « وَالظّالِمُونَ مالَهُمْ مِنْ وَلیٍّ وَلانَصیرٍ ». ودر قرآن فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان. روی انّ داود ع نظر الی منجل من نار یهوی بین السماء و الارض، فقال یارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم. وقال سعید بن المسیب: « لاتملؤوا اعینکم من اعوان الظلمة الّا بانکارٍ من قلوبکم، لکیلا تحبط اعمالکم الصالحة ». وقال الحسن ـ من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان یعصی الله عزوجل، الظالم و المعین علی الظلم و المحبّ له سواء. » وقال النبی صلعم: « قال الله تم لاتدخلوا بیتاً من بیوتی ولا حدٍ من عبادی عند اَحدٍ منکم ظلامةٌ فانّی العنه مادام قائماً یصلّی حتی یردّ تلك الظلامة الی اهلها. و قال صلعم ـ لایقفن احدکم علی رجلٍ یقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من الله علی من یحضره اذالم یدفعوا عنه. وقال ابو الدرداء « ایاك و دعوات المظلوم فانهنّ یصعدن الی الله تم کانهن شرارات نار. » وقال النبی صلعم: ـ « ایها النّاس اتقوا الله، فلایظلم مؤمنٌ مؤمناً الّا انتقم الله من الظالم یوم القیمة وذلك اذا کان عزّوجل بالمرصاد، وهو القنطرة الاعلی من الصراط، یقول ـ وعزتی لایمرّبی الیوم ظلم ظالم.

گفته‌اند این ظلم ظالم از حرص وی خیزد بر دنیا و راندن شهوات، که چون همگی وی دوستی دنیا بگرفت و شهوات بروی مستولی شد دل وی تاریك گردد، و رقت و سوز در وی نماند. پس شفقت برخیزد و بر خلق خدا ظلم کند، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید، چنانك مصطفی ع گفت: ـ الظلم ظلمات یوم القیمة ـ نه یك ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسیار خواهد بود، چنانك امروز نه یك شهوتست بلکه شهوات بسیار است، پس چون سر همه ظلم دوستی دنیا است هر کس که دوستی دنیا از دل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود، و در دل وی رقت و سوز بماند، و بر همه خلق خدا مهربان بود، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد، چنانك عیسی ع کان یسیح ببعض بلاد الشام اذاً اشتد به المطر والرعد والبرق فجعل یطلب شیئاً یلجأ الیه، فرفعت له بخیمةٍ من بعید، فاتاها فاذاً فیها امرأةٌ، فحاد عنها فاذاً هو بکهف فی جبلٍ، فاتاه فاذاً فی الکهف اسدٌ، ثم قال ـ الهی جعلت لکل شیئٍ مأویً ثم لم تجعل لی مأویً، فاجابه الجلیل ـ مأواك عندی فی مستقر رحمتی، لازوّجنّك یوم القیمة

مائة حوراء ولاطعمنّك في عرسك اربعة آلاف عام يومٌ منها كعمر الدنيا ، ولآمرنّ منادياً ينادي - اين الزهادفي دارالدنيا و راواعرس الزاهد - عيسى بن مريم ع ؛ ثم انتم هؤلاء »

- اهل معانی درین آیت لطیفه‌های نیکو گفته‌اند : یکی آنست که « تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » - اشارت میکندکه شما بعمل ناپسندیده وفعل نکوهیده خودرا در گرداب عقوبت می اوکنید و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است ، یعنی مکنید چنین و تن خود را بدست خویش مکشید ، همانست که جای دیگر گفت « و لاتقتلوا انفسکم » .

و آنچه گفت: - « تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ » - اشارت میکند که شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرینش خویش می‌بگردانید ، وآنرا ضایع میگذارید ، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفریدند تا بدان عمل کند و بجای خویش استعمال نماید ، پس اگر تقصیر کند یانه برجای خویش استعمال کند از محل خویش بگردانیده باشد . راست چنان باشد که کسی را ازسرای خویش بیرون کنند .

و آنچه گفت : - « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارىٰ تُفَادُوهُمْ » - اشارت میکند که دیگرانرا راه می‌نمائید و خود گمراه میشوید ، دیگرانرا پند میدهید و خود پند می نه‌پذیرید . چنانك جای دیگر گفت « اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم » .

« أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ » - در قرآن نظائر این فراوانست منها قوله تع: - «ورضوا بالحيوة الدنيا واطمأنّوابها» «اخلد الى الارض واتبع هواه و آثر الحيوة الدنيا » « بل تؤثرون الحيوة الدنيا » میگوید ایشان که دنیاخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی اختیارکنند « فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » عذاب ایشانرا پایان پدید نکنند ، وآن عذاب بریشان سبك نکنند نه دردنیا ونه در عقبی ، دردنیا عذاب ایشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس امّاره - وهوالمشار اليه بقوله - « انّما يريدالله ليعذّبهم بها في الحيوة الدنيا » - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست، تا در آن غایت خفتی پدیدآید.

آنکه گفت « وَ لاٰهُمْ یُنْصَرُونَ » - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی: - در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید « ما اغنی عنّی مالیه »، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت: - « من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً ».

« وَ لَقَدْ آتَیْنٰا مُوسَی ٱلْکِتٰابَ » - اشارتست بنواخت **موسی بن عمران**. میگوید ویرا کتاب توریة دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان، ضیاء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مریدان.

آنکه گفت « وَ قَفَّیْنٰا مِنْ بَعْدِهِ بِٱلرُّسُلِ » - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده: - **آدم** را در خلقت کرامت، **ادریس** را زندگانی تا قیامت، **نوح** را اجابت دعوت، **ابراهیم** را خلعت خلت، **اسمعیل** را فداکبش بکرامت، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت، **موسی** را مکالمت بی واسطه، پیغامبرمارا سیداهل زمین وسما را، مهتر و پیش‌رو انبیا را، هرچه جمله پیغامبرانرا داد ازنواخت و کرامت‌آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت، وانکه اورا بریشان افزونی وبرتری‌داد. اگر **آدم** را درخلقت‌کرامت بودکه یدصنعت الله بوی رسید، **مصطفی** را همین نواخت بود وبرآدم فضل داشت، که‌آدم هنوز ازآب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که یدصنعت حق بوی رسید، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت ومؤانست بود، که یدصنعت حق بوی رسید. چنانك درخبرست: - فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ - واگر **ادریس**را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود، که الله گفت « فکان قاب قوسین اوادنی ». واگر **نوح** را برکشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی‌هلاك گردانید، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود، و نام وی **حبیب** نهاد، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هم راز بود و هم گفتار وهم‌دیدار، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتهٔ مقرّب را وزآن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را در آن‌جای، چنانك گفت «لی مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسل».

مقامٌ لـدی سدرة المنتهی — لاحـد لاشـكٌ للمصطفـی
فقد كان بالقرب من ربّـه — علی قـاب قوسـین لما دنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی — من‌الرسل‌فی‌سالفٍ‌من‌وری

«اَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ» ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان باز آورد گفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق آشکارا کردند، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند، لاجرم بدسرانجامی که سَرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست. **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل نبیّاً وعلی من قتله نبیٌ» ـ وقال «كل ذنب عسی‌الله ان‌یغفره الامن مات مشركاً، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً» و قال ع ـ «لزوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشتركوافی دم مؤمن لاكبّهم الله فی النار، یَجیءُ المقتولُ بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی‌حتی یدنیه من‌العرش.»

«وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ» ـ اشارت آیت آنست که دل بیگانگان درپردهٔ شقاوت است رب‌العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد، و رقم نابایست بروی کشد، ازاول دل وی‌سخت گرداند. چنانك گفت «ثم قست‌قلوبكم من‌بعد ذلك» ـ پس‌سیاه گرداند «كلا بل رانَ علی قلوبهم» پس غاشیهٔ بی‌دولتی بسر او در کشد ـ «قُلُوبُنا غُلْفٌ» پس قفل بیگانگی برآن زند ـ «ام علی قلوب‌اقفالها» ـ پس بمهر نومیدی ختم کند،

« ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » ـ آنکه بسگه جدائی ضرب کند ـ « بل طبع الله علیها بکفرهم » ـ آنکه بیکبارگی واخودش برگرداند ـ و نقلب افئدتهم » . آنکه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم ـ « اولئك الذین لم یرد الله ان یُطهّر قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته.

النوبة الاولی قوله تم : « وَلَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ » ـ و چون بایشان آمد نامهٔ « مِنْ عِنْدِ اللّهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوار گیر و گواه « لِما مَعَهُمْ » توریة را که با ایشانست « وَكانُوا مِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « يَسْتَفْتِحُونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « كَفَرُوا بِهِ » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكافِرِينَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا بر کافران .

« بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » ـ بیدچیزی خویشتن بفروختند « أَنْ يَكْفُرُوا » که کافر میشوند « بِما أَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْياً » حسد را « أَنْ يُنَزِّلَ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ » بر آن که خواهد از رهیگان(۱) خویش « فَباؤُ بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز گشتند « عَلى غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ ۹۰ » وکافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَإِذا قِيلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند. « آمِنُوا » بگروید « بِما أَنْزَلَ اللّهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالُوا » بجواب گفتند ـ « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » ایمان بدان آریم که برمافرستادند ، « وَيَكْفُرُونَ » وکافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیگان فی نسخة الف ، بندگان فی نسخة ج .

جز زان است «وَهُوَ ٱلْحَقُّ» و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست، «مُصَدِّقاً لِمَا مَعَهُمْ» استوار گیر و گواه آنچه باایشان است از توریة «قُلْ» رسول من گوی ایشانرا «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ ٱللَّهِ» چرا پیغامبران الله را می کشید؟ «مِنْ قَبْلُ» از پیش ما «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۱» اگر بفرستادهٔ من گروید گانید.

«وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ» ـ بدرستی که آمد بشما موسی «بِٱلْبَيِّنَاتِ» ب پیغامهای روشن ونشانهای راست، «ثُمَّ ٱتَّخَذْتُمُ ٱلْعِجْلَ» پس آنکه‌گوساله‌رابخدائی گرفتید«مِنْ بَعْدِهِ» پس غایب شدن‌موسی‌ورفتن‌وی‌به طور«وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۹۲» و شماايد بچنان ستم بر خود ستمکاران.

«وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» ـ وپیمان ستدیم ازشما«وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ» و کوه زبرشما برداشتیم، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ» گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم «بِقُوَّةٍ» بعزم راست و تصدیق درست، «وَٱسْمَعُوا»وپیغام نیوشیدوپذیرید،«قَالُوا سَمِعْنَا» گفتند شنیدیم «وَعَصَيْنَا» و نافرمان شدیم، «وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ» و در دلهای ایشان دادند «ٱلْعِجْلَ» دوستی گوساله «بِكُفْرِهِمْ» از کافردلی‌ایشان «قُلْ» رسول من گوی «بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ» به بد چیزی میفرماید ایمان شما را «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۳» اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید.

النوبةالثانية ـ قوله تم : «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ» ـ کتاب‌اینجا قرآن است میگوید چون کتاب ما قرآن با محمد بایشان آمد، کتابی که موافق توریة و انجیل است، از آن روی که دربیان‌اصول دین‌خداوند همه یکسان‌اند وموافق یکدیگر. و الیه‌الاشارة بقوله عزوجل «شرع لکم من‌الدّین ما وصی به نوحاً» الآیه و گفته‌اند «مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» معنی آنست که قرآن راست دارنده واستوارگیرنده

تورية است که در **تورية** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» - حقيقة الفتح النصرة، وهو على ضربين من دينيٍ و دنيويٍ. فتح. بر دوقسم است: - یکی آنست که الله تم بنده را نصرت میدهد در کار دینی تادر علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تم «اِنا فتحنا لك فتحاً مبيناً» و بقوله تم «عسى الله ان يأتى بالفتح اوأمرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه‌الاشارة بقوله تم - «فلمّا نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كلّ شيء». اما سبب نزول این آیت آن‌بود که **سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب‌جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی‌به‌قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی‌آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی‌وگفتندی - اللهم‌انانستنصرك بالنبى **محمد** عبدك ورسولك نزلناهذاالبلدننتظر زمان‌الخروج فننصره - بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهرمنتظر پیغمبر آخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون‌آید واورا یارباشیم و نصرت‌دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب‌العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان‌آمدآنچه‌شناخته بودندو دانسته و از کتاب‌خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندۀ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمةبن سلام از **بدریان** بود گفت - جهودی بنزدیك ما بودگفت: «اظلّكم زمانٌ نَبيّ الحرم‌الذى‌يركب‌البعير، ويلبس‌الشملة(۱)، يأكل‌الكسرة، ويقبل‌الهدية، ولا

(۱) الشملة - كساء واسع يشتمل به - جمعه شملات. (المنجد)

یأکل الصدقة .» اینك روزگار پیغامبر آخرالزمان درآمد، وقت بیرون آمدن وی دررسید آن پیغامبر که ننگ ندارد و بر شتر نشیند و شمله در پوشد، و نان ریزه پیش نهد و بخورد، و هدیه قبول کند، و از صدقه هیچ نخورد. و آنکه گفت ـ و ان یکن منکم احدٌ یدر که فهذا . و اشاراليه ـ اگر کسی ازشما اورا دریابد این مرد باشد یعنی **سلمة**، قال **سلمة** فلم یلبثْ اَنْ قدمَ رسول الله ص، قلنا له ـ والله انّه لهو ؟ قال ـ نعم و لکنی لاادع الیهودیّة سلمة گفت بسی بر نیامد که **رسول** خدا بما آمد و پیغام حق آورد، و ما گفتیم آن جهود را که والله این پیغامبر آنست که تو گفتی وجزوی نیست، جهود گفت آری هموست که من گفتم، ولکن من دین جهودی بنگذارم.

صفیه بنت **حیی** بن **اخطب** گفت: که چون **مصطفی** ع در **مدینه** آمد پدرم **حیی** بن **اخطب** و عمّ من ابویاسر اخطب هر دو بامداد بغلس(۱) بیرون شدند بقصد آن تا بدانند که **محمد** پیغامبر هست یا نه. گفت ـ بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته و کوفته غمناك و حزین، و ایشان مرا می نواختندی نیك هربار، آن ساعت که پیش ایشان رفتم بر عادت خویش وبمن التفات می نکردند، و هیچ مرا نمی نواختند، و از اندوه ودلتنگی پروای من خود نداشتند. آنکه **بویاسر** به پدرم **حیی** میگفت ـ «أهوهو؟». کوئی او اوست؟ پدرم گفت ـ «نعم والله ـ قال و تعرفه و **تثبته**؟ قال ـ نعم، قال ـ فما فی نفسك منه؟ قال عداوته والله ما بقیتُ.

رب العالمین ایشانرا گفت «فَلَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» ـ لعنت خدای بر کافران، و لعنت راندن باشد و ناپذیرفتن، چون ایشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش که ایشانرا بود هیچ سود نداشت. «من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه» کارجدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا که عنایتست پیروزی راچه نهایت است، جهودان که معرفت ودانش داشتند چون عنایت با ایشان نبود آن معرفت ایشان را وبال بود، وسبب عقوبت و نکال بود. لعنت خداوند بریشان وخشم برسر خشم جزاء ایشان، وصعالیك المهاجرین نادان

(۱) الغلس ـ ظلمة آخر اللیل، جمعه اغلاس.

فرا سر کتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجائی رسید که **مصطفی** ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. درخبرست که ـ کان یستفتح بصعالیك المهاجرین ـ و صعالیك المهاجرین ایشانند که **رسول** خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که **ثوبان** روایت کرد ـ قال قال **رسول الله** صلم ـ «حوضٌ مابینَ **عدن** الی **عمان** **شرابه اشدّ بیاضاً** من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لا یظمأُ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا ـ و من هم یا **رسول الله**؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوجّون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم.»

«بِئْسَمَا اشْتَرَوا» الآیه ـ بئسَ یستعمل فی مجموع المذامّ کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه ـ بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر **بالقرآن** ـ به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به **قرآن** کافر شدند. رب العالمین میگوید آنچه کردند ببغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان **اسمعیل** دادیم نه بفرزندان **اسحق**، ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء، این نبوت و رسالت فضل و کرم خداوندست، آن کس را دهد که خود خواهد. وقال تم «الله اعلم حیث یجعل رسالته» و معنی ـ بغی ـ حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آنرا که حسد بیو کند هیچ عبادت و طاعت اورا بر ندارد. «الحسد یأکل الحسنات کما تاکل النار الحطب». **ابلیس** افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد، و زلّت **آدم** که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت، و کاروی آسان شد، **انس مالك** گفت ـ **مصطفی** ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة» هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب از محاسن وی قطره قطره می‌افتاد، از تجدید وضوء، آن روز گذشت، دیگر روز **مصطفی** ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. **عبدالله عمرو عاص** گفت ـ من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم، وسه شب با وی بماندم، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم، ندیدم از وی عمل بسیار، اما اندرمیانهٔ شب هر که که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی. پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است؟ قال - لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من المسلمین، ولااحسده علی خیرٍ اعطاه الله ایاه. قال له **عبدالله** - هذا الذی بلغك وهی الّتی لا نطیق.

« فَبآؤُا بِغَضَبٍ عَلٰی غَضَبٍ » - دوخشم خداوند بریشان: یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند، و دیگر آنك به **محمد** کافرشدند. **سدی** گفت - یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند. و گفته‌اند: یك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولةٌ » - ید خداوند بسته است، که روزی برما تنگ کرده است، و نبوت ازما باز گرفته، رب‌العالمین گفت « غلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی، مگر اند کی، « وَ لُعِنُوا بِما قالُوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند، آنکه گفت - «بل یداه مبسوطتانِ - » بلکه دو دست خداوند گشاده است، نفقه میکند چنانك خواهد، ید اثبات کرد و غلّ نفی کرد. وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که‌گفت - یدالله ملئاًلاتغیضها نفقةٌ سخاءَ اللیل والنّهار. أرأیتم ما انفق منذ خلق السموات والارض؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه، وعرشه علی الماء، و بیده الاخری المیزان یخفض ویرفع. آنکه گفت « وَلِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ » - تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است، نه اخزاء و اهانت. « عَذابٌ مُهِینٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی، وانگه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی .

« وَ اِذا قیلَ لَهُمْ آمِنوا بِما اَنْزَلَ اللّٰهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما اُنْزِلَ عَلَیْنا » ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به **قرآن** که به **محمد** فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان **عبری** یعنی **تورية** .

« وَ یَکْفُرونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ » ـ ای بماسواه ، وبهر چه بیرون از **تورية** است کافرمیشوند . الله تم ایشانرا بابن گفت دروغ زن کرد گفت .

« قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِیاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ » ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلمَ رضیتم بقتل‌الانبیاء؟ اگربه **تورية** ایمان دارید در**تورية** کجاست که پیغامبرانرا کشید ؟ وچرا کشید ایشانرا ؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند ، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند ، و پدرانرا بـدان معنی دشمن می‌نگرفتند . و لو کانوا مؤمنون باللّٰه و النبیّ و ما انزل‌الیه ما اتّخذوهم اولیاء ، و به قال **النبی** ع ـ من حضر معصیةً فکر ههـا کان کمن غابَ عنها ، ومن غابَ عنها فرضیها کان کمن شهدها .

« وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّناتِ » ـ این همچنانست که جای دیگر گفت « قد جئتکم ببیّنة من ربکم » ـ **موسی** گفت : ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست آوردم و آن نشانها نُه بودند ، چنانك درسورةالنمل بیان‌کرد : ـ «فی تسع آیات الی **فرعون** و قومه » و تفصیل آن درسورةالاعراف است ـ وهی‌العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص‌الثمرات . اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت « و لقد آتینـا **موسی** تسع آیات بیّنات » آن نه آیت دیگر بود جزازین که از پیغام حق به **بنی‌اسرائیل** آورد ـ وهی‌ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا ، ولا تزنوا ، ولا تقتلوا النفس‌التی حرّم‌الله الّا بالحق ، ولا تسحروا ، ولاتقربوا مال‌الیتیم ، ولا تسعوا ببری‌ءٍ الیٰ‌السلطان ، ولاتعدوا فی‌السّبت ولا تأکلوا الربو .

« وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ

ظَالِمُونَ» ـ **موسی** پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعده‌ای را که الله تعالی او را داده بود، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند. رب‌العالمین گفت اگر آن گفت شماراست که «نُؤْمِنُ بِمٰا أُنْزِلَ عَلَيْنٰا» ـ پس چرا گوساله پرست‌شدید ودر کتاب **توریة** شمارا ازشرك نهی کرده‌ام وبتوحید فرموده، اینست ستم عظیم و بیدادگری که شما برخود میکنید.

«وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ وَ رَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» ـ این عهدوپیمان آخرست نه‌پیمان‌اول، و باهرقومی ازفرزندان **آدم** دوپیمان رفته‌است ودوعهد بریشان گرفته‌اند یکی روزمیثاق‌خداوند عزوجل ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی؟» آن عهد اول است. وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که «اعبدوا الله ولاتشرکوا به شیئاً» ـ وعهد **موسی** باقوم خودآن بودکه من شما را کتاب‌آوردم بپذیرید و بآن کارکنید. پس‌چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب‌العالمین کوهی‌را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد.

و گفتند ایشانرا که «اِسْمَعُوا» ـ ای افهموا، وقیل اعقلوا واعملوا به ـ معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید، و بآن کار کنید. ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آنکه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنکه بمرکز عقل رسد نادریابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده بدان عمل‌آرد، پس رتبت‌اول‌سماع است و رتبت آخر عمل. آنکس که تفسیر «اِسْمَعُوا» ـ اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که ـ افهموا ـ معنی نهاد یا ـ اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد.

«قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنٰا» ـ چون‌ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنیدایشان جواب دادند که «سَمِعْنٰا وَعَصَيْنٰا» ـ یعنی که بزبان گفتند «سَمِعْنٰا» امّا بدل گفتند «عَصَيْنٰا». **وهب‌منبه** گفت: ـ در **توریة** خوانده‌ام که رب‌العالمین گفت «یا عبادی

المذنبین الخاطئین الغافلین ، کم الی کم ؟ کم و کم اقیل عثراتکم عثرةً بعد عثرةٍ ؟ وکم اعفو عن فضائحکم وسوآتکم ؟ فضیحةً بعد فضیحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و کم و کم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ماهو خیرلکم ؟ ولا اسلبکم نعمائی ولا اهتك عنکم استاری ؟ ثم قال ـ سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

«وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » ـ ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم. **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودند آنگه دردریا بپرا کندند ، ایشان در آن آب افتادند و نهمار(۱) از آن میخوردند تا آن رویهاشان زرد گشت « بِكُفْرِهِمْ »ای فعل‌الله ذلك بهم عقوبةً لکفرهم ، کقوله ـ « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » یکی از بزرگـان دین گفت : عجل **بنی‌اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیـاء شوم است و دوستی آن شرك کهین .

« قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ »ـ این تکذیب جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا » میگویـد ـ پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** ببد چیزی میفرماید که کافر شدید به **قرآن** و به **محمد** ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ یعنی لو کنتم مؤمنین ما عبدْ تم العجل و انما یعنی بذلك آباءهم ، فانهم عبدوا العجل ، یقول‌الله‌تعالی کذلك معاشر **الیهود** والمخاطبین ـ لوکنتم مؤمنین بما انزل علیکم ما کذّبتم **محمداً** صلم .

النوبة الثالثه ـ قوله تعالی : « وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » ـ آمد بایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که ازقطیعت امان است ،

---

(۱) نهمار ـ بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است، شفاء دل بیماران است، وآسایش جان اندوهگنان، رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان، این نامه بوی داد تا او را یادگاربود و غمگسار، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و کتبت حولی لاتفارق مضجعی و فیها شفاء للّذی انا کاتمُ

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته، وبوی نصرت خواسته. و اگر کافران **قریش** ومشرکان **مکه** بودند ـ از آن پیش که علم نبوت بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم وعزیز ومحترم بود، امانتها بنزدیك وی می‌نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد، آن کار دیگر گون گشت، دوست برنگ دشمن شد تیرملامت‌در وی انداختند، ساحر و شاعرش نام نهادند، دیوانه و سرگشته‌اش خواندند.

اشاعوا لنا فی‌الحیّ اشنعَ قصّةٍ و کانوالنا سلماً فصار وا لناحرباً

چه زیان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند، و رب‌العالمین او را بشیر ونذیر خواند! چه زیان‌داشت او را چون گفتند ضالٌ است وغبیٌ، و رب‌العالمین گفت **رسول** است و نبیٌ!

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ و کان فی فقرٍ من‌الیسار

آثر عندی من اخی و جاری

دوست دوست‌پسند باید نه شهرپسند، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند. و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند، و کیف لا و **القرآن** یقول ـ « فاوحی الی عبده ما اوحی » ـ آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتحالغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار .

ای ماه برآمـدی و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان - جوهرهُ صفویٌ ، کلامه نبوّی ، حکمه‌علویٌ ، عبارته عربیٌ ، لامشرقیٌ ولامغربیٌ ، حسبه‌ابویٌ ، رفیقهُ ربویٌ ، صاحبه امویٌ ، ماخرجَ من میم **محمد** ، و ما دخل فی‌حائه احدٌ .

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی ، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز ، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند ، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید ، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید ، که « مازاغ‌البصر و ماطغی » - زهی کرامت و رتبت ! زهی شرف و فضیلت ! زهی علو ورفعت ! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام ؟ عز سماوی و فر خدائی ؟ پس از پـانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرۀ دولت او ناضر ، شرف او مستعلی ، و حـکم او مستولی ، درین گیتی نوای وی ، در هفت آسمان آوای وی ، درهردلی از وی چراغی ، برهرزبانی ازوی داغی ، در هرسری ازوی نوائی درهر سینۀ ازوی‌لوائی ، درهر دلی ویرا جایی ، راهش پرنور ، و گفت و کردش بانور ، و خلق و خویش از نور ، و خود نورٌ علی نور .

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا نیست‌دارالملك‌جزرخساروزلف**مصطفی**
روی‌وموی‌ش‌گربصحرااوریدی‌قهرولطف کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَلَقَدْ جَآءَكُمْ مُوسَىٰ بِٱلْبَيِّنَاتِ » - الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد ، و خلعت کرامت یافت ، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت ، وحی آمد بوی که - یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوصید خواهیم کرد ، پیغام ما به**بنی اسرائیل** رسان ، و نعمت ومنت ما درياد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهانیان

جلوه کرد و گفت ـ « وَ لَقَدْ جَآءَكُمْ موسى بِالْبَيِّناتِ » ـ موسى گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ وهب‌منبه گفت در بعضی کُتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که ـ « یابن عمران ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ انخلقتکم فاحسنتُ صورکم ؟ ومن کان شفیعکم اِلیّ انمننتُ علیکم بالاسلام . أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم ؟ امّن القی الرحمة والرأفة فی قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم ؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی علیکم قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمرّدونَ عَلَیَّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی ، و ان الملائکة لتنادی ـ یاحلیم ! ما احلمك عن الظالمین ! یا موسى ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ. یا موسى کم یشکو کرام الحفظة الی عبدی فآمُرهُم بالصبر واقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا بن عمران ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة . یابن عمران ! عندالشدائد یدعوننی و ینسوننی عندالرخاء . یابنی آدم ! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون ، و اکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة ، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ ـ الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة الاولی ـ قوله تعم :ـ « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی در آن شماراست « عِنْدَاللّٰهِ » نزدیك خداوند « خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ۹۴ » اگر می راست گوئید .

« وَلَنْ یَتَمَنَّوْهُ » ـ و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » بآنچه میدانند که پیش فرافرستادند از کردید ، « وَاللّٰهُ عَلِیمٌ بِالظّالِمِینَ ۹۵ » والله داناست بآن ستمکاران برخویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النَّاسِ » حریصتر مردمان « عَلٰى حَيٰوةٍ » برزندگانی ، « وَمِنَ الَّذينَ اَشْرَكُوا » وگبرکانهم « يَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ يُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگراورا هزارسال‌عمردراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ يُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّٰهُ بَصيرٌ بِما يَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ والله بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول‌من گوی، « مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْريلَ » هر که دشمن است جبرئیل را، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ » خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّٰهِ » بدستوری الله آمد، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَيْنَ يَدَيْهِ » هر کتاب را که پیش او فرودآمد، « وَ هُدًى » وراهنمونی « وَ بُشْرٰى لِلْمُؤْمِنينَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا.

« مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ » هرکه دشمنست خدایرا « وَمَلٰائِكَتِهِ » وفریشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ » وفرستادگان ویرا، « وَجِبْريلَ وَميكالَ » و **جبرئیل و میکائیل** را « فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرينَ ۹۸ » الله دشمنست آن کافرانرا کـه دشمن ایشانند.

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَيْكَ » وما فرستادیم برتو « آياتٍ بَيِّناتٍ » سخنهای‌روشن هویدا و راست، « وَما يَكْفُرُ بِها » وکافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند.

« اَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش‌هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیو کنند وبشکنندآن‌پیمان‌را « فَريقٌ مِنْهُمْ » گروهی‌ازیشان« بَلْ اَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ ۱۰۰ » بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند.

« وَلَمَّا جَاءَهُمْ » و آنکه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ ٱللهِ » فرستادۀ از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیو کند « فَرِيقٌ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ » گروهی از یشان که **تورية** دادند ایشانرا ، « كِتَابَ ٱللهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای - **تورية** - پس پشت انداختند « كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **تورية** سخن خدا است .

« وَٱتَّبَعُوا » وانکه پس روی کردند « مَا تَتْلُوا ٱلشَّيَاطِينُ » آن چیز را که شیاطین خواندند « عَلَى » برعهد « مُلْكِ سُلَيْمَانَ » ودرزمان او « وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ » وهر گز **سليمان** کافر نبود « وَلَكِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ كَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحْرَ » جادوی درمردمان میآموزند . « وَمَا أُنْزِلَ عَلَى ٱلْمَلَكَيْنِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد بر آن دو فریشته ، « بِبَابِلَ » شهر **بابل** « هَارُوتَ وَمَارُوتَ » نام آن دو فرشته هروت و ماروت ، « وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتَّى يَقُولَا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ » ما آزمون خلق ایم ازخدای ، « فَلَا تَكْفُرْ » کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا » ومی آموزند از آن دو فریشته ، « مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ » چیزی که با آن جدائی کنند « بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَزَوْجِهِ » میانۀ مرد و جفت وی ، « وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی او کنند « إِلَّا بِإِذْنِ ٱللهِ » مگر بخواست خدای « وَيَتَعَلَّمُونَ » ومی آموزند « مَا يَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید ، « وَلَا يَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید ، « وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانسته اند « لَمَنِ ٱشْتَرَاهُ » که هر که سحر راخرد وپسندد « مَا لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ

مِنْ خَلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ، « وَلَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » وبید چیزی خویشتن‌را بفروختند. « لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَ لَو أَنَّهُمْ آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَاتَّقَوْا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » پاداش ایشان از نزدیك خداوند « خَيْرٌ » به بودی « لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید.

النوبة‌الثانیه ـ قوله‌تع « قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمد که جهودان میگفتند ـ « لن یدخل الجنة إلّا من کان هوداً اونصاری » دربهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تع گفت « تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ » اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای **رسول** من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید. ایشان گفتند « نحن ابناءُ الله و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد. رب‌العالمین گفت ـ پیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن وبهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید.

الله تع گفت:ـ « وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بدو گفتار بیهوده در کار **محمد** صلعم ، وپوشیدن نعت وصفت وی. قال **النبی** « لو تمنّوا الموت لغصّ کل انسانٍ منهم بریقةٍ وما بقی یهودیٌ علی وجه‌الارض الّا مات » . معنی دیگر گفته‌اند از **ابن‌عباس** ـ « فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ » ای ادعوا بالموت علی اکذب‌الفریقین ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابوانلك » نکردند وسروا زدندکه‌دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند.

پس رب‌العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّٰلِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان دانا ت بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن برمخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم را گوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند. روی **ابوذر** رض قال قال **رسول‌الله** صلم : ـ « لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاءِ حتی یری‌الحیّ المیتَ علی اعواده ـ فیقول لیتنی کنت مکان هذا ، و یقول‌القائل و هل تدری علی ما یقدم ؟ فیقول کائنٌ ماکان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را برجنازه بیندگوید ای کاشك بجای اومن بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهدکه‌بهرچه میرود بهرصفت که هست ! این ازآن گویدکه بلاها و فتنه ها وبی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و بااین همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کندومرگ بآرزونخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلم :ـ « لایتَمَنَّیَنَّ احدُکم الموت لضرٍّ نزل به ولکن لیقل اللّهمّ احیِنی ما کانت‌الحیوة خیراً لی ، و توفّنی اذاکانت‌الوفاة خیراً لی .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَوٰةٍ . » ـ **ابن‌عباس** گفت ـ این کنایت ازجهودان « وَ مِنَ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا . . » کنایت از گبران ، میگوید ـ جهودان ازهمه مردمان بر زندگانی حریص‌تراند و از گبران هم حریص‌اند ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان بایکدیگرآنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید برآئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است وآن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحیة لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته، و کهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است ـ که در خبر است ـ «اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هر گه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیرد که **مصطفی** ع گفت ـ «اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه.» و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند. که لفظ خبر است «لیست الاولی باحق من الآخرة».

و جهد کند که بابتدا سلام کند که **مصطفی** ع گفت «اِنّ اولی النّاس بالله من بدأ بالسلام» و سلام آشکارا کند که **مصطفی** ع گفت ـ «اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلواالجنة بسلام» . و سلام تمام کند چنانك گوید ـ سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید «و علیك السلام و رحمةالله و برکاته» مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید ـ علیکم ـ و برین نیفزاید. و یکی بر **مصطفی** صلع سلام کرد و گفت علیك السلام یا رسول الله ـ **رسول خدا** گفت ـ چنین مگوی که این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که **مصطفی** ع گفت «لیس مِنّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع وتسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ» اما ثواب سلام کردن برمسلمانان آنست که **مصطفی** گفت ـ «مامن مسلمین یسلّمُ احدُهما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه، لا یأخذ بیده الّا الله فیفترقان حتی یغفر لهما.». وعن **عمران بن حصین** «اَنّ رجلاً جاءَ **النبی** صلع فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال **النبی** ع عشر ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمةالله، فرد علیه فجلس فقال ـ عشرون ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمةالله و برکاته ـ فرد علیه فجلس فقال ـ ثلثون ـ وفی روایة اخری ثم اتی آخرُ فقال السلام علیکم ورحمةالله و برکاته ومغفرته، فقال ـ اربعون ـ هکذا یکون الفضائل.

« یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » ـ ضمیر با کبران است ، میگوید یکی ازین کبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی ، و ذلك لانّه لا یرجو بعثاً بعدالموت فهو یحب طول‌الحیوة ، و کذاالیهود لانهم عرفوا ما لهم فی‌الآخرة من‌الخزی لتضییع ما عندهم من‌العلم . » هر چند که حرص برد رازی عمردرنهاد وسرشت آدمیست ، وزینجا گفت **مصطفی** ع « یهرم ابن آدم و یشبّ منه اثنان ـ الحرص علی‌المال والحرص علی‌العمر » اما مؤمن که برستاخیز ایمان دارد و بدیدار خدای و نعیم جاودانه امید دارد امل‌دراز در پیش نگیرد ، و همیشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفی** ع **عبدالله‌بن عمر**را گفت « کن فی‌الدنیا کانك غریب اوعابر سبیل وعدّ نفسك فی اهل‌القبور ، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساءِ و اذا امسیت فلا تحدّث نفسك بالصباحِ ، و خذمن حیوتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك یاعبدالله لاتدری ما اسمك‌غداً . » وقال **یحیی‌بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من‌الموت ولا تستوحش لفراق‌الاحبّة ، فلیس من تفارق من‌الاحباءِ اعز علیك ممن تقدم علیهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ یا بنی‌امرٌ لا تدری متی یلقاك فاستعدله قبلَ ان یفجأك وفی معناه اُنشد : ـ

یـار اقـدَاللّیلِ مسروراً بـاولـه ‌ ‌ ‌ اِنّ‌الحوادث قد یطرقن اسحاراً
افنی‌القرونُ الّتی کانت منعمّةً ‌ ‌ ‌ کرّالـلّیالی اقـبالاً و ادبـاراً

ثم قال تم :ـ « وَ مٰا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ‌الْعَذٰابِ اَنْ یُعَمَّرَ » ـ ای و ما احدهم بمبعده من‌العذاب تعمیره . « وَاللّٰهُ بَصِیرٌ بِمٰا یَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ كٰانَ عَدُوّاً لِجِبْرِیلَ » **ابن‌عباس** گفت رض ـ **دانشمندی‌ازجهودان فدك** که او را **عبدالله بن صوریا** می‌گفتند با جماعتی رؤساءِ یهودان نزدیك مصطفی صلعم آنگه که **بمدینه** فرود آمدند گفتند ـ یا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالٍ نسألك عنهّن ، لا یعلمهن‌الانبیٌ قال ـ سلونی عمّا شئتم ـ فقال **ابن‌صوریا** کیف نومك ؟ فقد اخبرنا عن‌نوم‌النبی‌الّذی یأتی فی‌آخرالزمان ؟ فقال تنام عینای و قلبی یقظان . قال ـ صدقت یا **محمد** ، اَخبرنا یا **محمد** الولد من‌الرجل یکون اومن‌المرأة ؟ فقال**النبی**اما

العظام والعروق فمن‌الرجل ، و امااللحم والدم والظفر والشعر فمن‌المرأة . قال صدقت يا **محمد** ، قال ـ فما بال‌الولد يشبه اعمامه ليس‌فيه‌من‌شبه اخواله شيئٌ ؟ اويشبه‌اخواله ليس فيه من شبه اعمامه شيئی ؟ فقال‌**النبی** ايهما علی ماؤه كان الشّبه له . قال صدقت يا **محمد** ، قال فاخبرنی عمّن يولد له و عمّن لا يولد لـه ؟ فقال ـ اذا كانت مغبرّةً غبرت يعنی احمرّت‌النطفة لم يولد له واذا كانت صافيةً ولد له ، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل‌الله تع « قل هوالله احد » الی آخرالسّورة : قال **ابن‌صوريا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك ، ایّ ملكٍ يأتيك بما يقول‌الله ؟ قال **جبريل** ـ ولم يبعث‌الله نبيّاً قط الاوهو وليّه . قال **ابن صوريا** ذاك عدونا من‌الملائكة ، و لو كان **ميكائيل** مكانه لآمنّا بك ، انّ **جبريل** كان ينزل بالعذاب علی اسلافنا ، وانه عادانا مراراً كثيرةً ،وكان اشد ذلك‌علينا ، ان‌الله تع انزل علی نبينا ـ ان بيت‌المقدس سيخربَ علی‌يدی رجل يقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحين‌الذی يخرب فيه ، فلما كان وقته بعثنا رجلاً من اقوياءِ **بنی اسرائيل** فی طلبه ليقتله ، فلقيه **ببابل** غلاماً مسكيناً ، فاخذه ليقتله فدفع عنه **جبريل** . و قال لصاحبنا ان كان ربكم هوالذی أذن فی هلاككم فلن تسلّط عليه ، وان لم يكن هذا فعلی ایّ حق تقتله ؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع ، فقوی **بخت نصر** و غزانا و خرّب **بيت‌المقدس** ، فلهذا نتخذه عدواً فانزل‌الله تع هذه‌الآية .

قتاده و **عكرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمرخطاب** در مدارس جهودان شد آنجا كه درس گويند و كتاب خوانند و با ايشان بسخن درآمد ، و **عمر** گاه گاه رفتی و در كتاب ايشان نظر كردی . جهودان گفتند يا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داريم ، كه ديگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی ، و نيز بتو طمع داريم كه در كتاب ما می‌نگری ، گوئی ترا نيك‌آمد اين كتاب ما ودين‌ما . **عمر** گفت والله لاآتيكم لحبّكم ولااسألكم لانّی شاكٌ فی دينی ، و اِنما ادُخل اليكم لِازدياد بصيرةٍ فی‌امر **محمدٍ** صلعم ، واری آثاره فی كتابكم . **عمر** گفت والله كه من نه دوستی شما می‌آيم ، يا آنچه پرسم از آن پرسم كه در دين خود بشكم ، لكن آثار **مصطفی** ع در كتاب

شما می‌بینم ، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی در کار **محمد** میافزاید، پس روزی **عمرخطاب** سوگند بریشان نهاد بآفریدگار و بکتاب ایشان **تورية** ، که راست گوئید . هیچ میدانید که **محمد** رسول حق است ؟ ایشان گفتند :ـ اکنون که سوگند برنهادی راست گوئیم ، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است، هیچ شك می‌نیفتد ما را در صدق رسالت وی . **عمر** گفت فاذاً هلکتم ـ پس شما از هالکانید که میدانید صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید . پس **عمر** گفت ـ مایمنعکم من اتباعه ؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی . ایشان گفتند ـ صاحب وی **جبریل** است و **جبریل** ما را دشمن است ، **محمد** را بر سر ما میدارد ، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانید ، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید ، دوست ما **میکائیل** است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت ، همه بشادی و فراخی و آسانی آید، اگر صاحب**محمد میکائیل** بودی‌مابوی‌ایمان‌آورد مانی . **عمر** گفت :ـ خبرکنید مرا ازمنزلت **جبریل** و**میکائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل ؟ ایشان گفتند ـ «**جبریل** عن یمینه و**میکائیل** عن‌یساره و **میکائیلُ** عدوٌّ **لجبریل** .» **عمر** گفت ـ اکنون که ایشانرا در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند ؟ یا چون شما را دشمن باشند ؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌّ **لمیکائیل** و من کان عدواً **لمیکائیل** فهو عدوّ لجبریل ، و من کان عدواً لهما فانّ‌الله عدوٌّ له . **عمر** این سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید . رب‌العالمین پیش ازآمدن **عمر** بروفق قول **عمر** آیت فرستاد :ـ « قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ » این آیت از روی معنی اشکالی دارد ، و مقصود ذم جهودانست ، میگوید چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل پیغامبر بواسطهٔ‌وی می‌فرستیم . معنی دیگر گفته‌اند **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند او بندهٔ مأموراست ، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی ، **فذلك قوله**ـ «وما نتنزّلُ الّا بِأمرِ ربكَ» . سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ـ

جبریل همه بجنگ و عذاب و سختی آید. رب‌العزة گفت ـ اگر عذاب و عقوبت راآید کافرانرا آید، و گرنه **مصطفی** را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری و کرامت آید، **بمصطفی** قرآن آورد که روح رُوح است و آرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌وناز و نعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ « مُصَدِّقاً لِما بَینَ یَدَیهِ وَهُدیً وَبُشْری لِلْمُؤمِنِینَ »

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبرِیلَ وَ مِیکالَ فَانَّ اللّهَ عَدُوٌ لِلْکافِرِینَ . » ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکه سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و**عزرائیل** وبهینهٔ این چهار **جبریل** است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل‌الدّر والیاقوت. **مصطفی** ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که **مصطفی** را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ــ سبحان‌الله ما کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال **جبریل** ــ فکیف لورأیت **اسرافیل** ؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءَل لعظمة الله عز وجل، حتی یعود مثل‌الرضع. و عن **ابن‌عباس** قال ـ بینا **رسول‌الله** صلعم و معه **جبرئیل** ینادی‌اذا انشق افق‌السماء، فاقبل **جبرئیل** یدخُل بعضه فی‌بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملکٌ قد مثّل بین یدی‌**النبی** صلعم فقال یا **محمد** ـ ان‌الله‌عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی **جبرئیل** بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا **جبریل** ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا **جبریل** ؟ قال ـ هذا **اسرافیل** خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عز وجل فی شیئٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذلك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به ، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به . فقلت یا **جبرئیل** وعلی‌ای شیءٍ انت؟ قال‌علی‌الریح‌والجنود . قلت‌وعلی‌ای‌شیءٍ میکائیل؟ قال‌علی‌النبات والمطر ؟ قلت وعلی ای‌شیءٍ ملك‌الموت ؟ قال علی قبض الانفس ، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة ، و ماالذی رأیت منی اِلّا خوفاً من قیام الساعة .

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی‌آن‌عبدالله است ، - جبر- بنده استو - ایل - نام‌خداوندداست عزوجل . همچنین **میکائیل** و **اسرافیل** : میکا و اسراف نام بنده است ، و - ایل - نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل .

ووجه تأویل آیت آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است ، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است همهٔ فریشتگانرا دشمن است ، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است ، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است ، پس ایشان که چنین‌اند کافران‌انـد لا محاله ، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین‌اند .

امّا اختلاف قرّاءِ در لفظ **جبرئیل** و **میکائیل** آنست : که **مکی** « جَبْرِیل » بفتح جیم بی همزه خواند ، و **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **حفص** بکسرجیم بـی همـز خوانند . **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرَعِلْ خواند ، **حمزه** و **کسائی** و **حماد** بر وزن جبرعیل خوانند . ومیکال بی‌همزه بوزن قیفال . **بصری** و **حفص** نیز هم چنین خوانند، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل ، باقی میکائیل بروزن میکاعیل .

« وَ لَقَدْ اَنزَلْنا اِلَیْکَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها اِلَّا الْفاسِقُونَ » - این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود - ما انزل علیك من آیة بیّنةٍ فنتبعك لها - نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تـا ترا پس روی کنیم و ایمان‌آریم- رب‌العالمین گفت :- « وَ لَقَدْ اَنزَلْنا »- بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست ، و کافرنشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند ،بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند ، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پـذیرفتن حق. یقـال فسقت‌الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ الآیه... ابن‌**عباس** گفت. سبب‌نزول‌این آیت‌آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت ـ که‌خدای‌عزوجل‌پیمان ستد ازشما که مرا استوار گیرید، وآنچه‌آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نـکنید، و ذلك فی قوله تم ـ « و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا ـ الـکتاب‌لتبیّننّه‌للناس‌ولاتـکتمونه» ـ پس **مالك بن‌الضیف** آنرامنـکرِشدو گفت ـ والله ما عهدالینافی**محمدٍ** عهدٌ ولامیثاقٌ ـ برما هیچ عهد نـگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب‌العالمین آیت فرستاد.

« اَوَکُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِیقٌ مِّنْهُمْ ». هر که که عهدی کنندوپیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند وآن پیمان بشـکنند « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لایُؤْمِنُونَ » عهد بشـکستن نه ارزانی‌است بلـکه‌ایشان ناگرویدگان اند. « بَلْ اَکْثَرُهُمْ » ازآن گفت که قومی ازیشان و گرچه اندك بودند بـگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیـگر گفت « فَقَلِیلاً مّا یُؤْمِنُونَ » قال **النبی** صلعم ـ « من مات ناکثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له ». و قال ع « اربعٌ خصالٍ من کان‌**فیه‌کان‌منافقاً**: اذا حدّث کذب، واذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن‌غادر الّا ولهُ لواءٌ یوم‌القیمة یعرف به وصائحٌ یصیح ـ هذا غادر بنی فلان ـ مسودٌ وجهه مزروقةٌ عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه. »

« وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللهِ » ـ قال‌ابن **عباس** ـ اِنّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان‌للیهود ـ « یامعشرالیهوداتقوا الله واسلموا، فقد کنتم‌تستفتحون‌علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبروننا انه مبعوث، وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام بن‌مسلم** اخوبنی **النضیر** ـ ماجاءنا بشیءٍ نعرفه، وما هو بالّذی کنّا نذکر لکم، فانزل‌الله تم.

« وَ لَمَّا جَاۤءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ » الآیه... ـ علماء جهودان اند اینان که **توریة** را پس پشت انداختند، و بآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت ـ هو بین ایدیهم یقرأونه ولکنهم نبذوا العمل به ـ قال ابن **عیینه** ـ ادرجوه فی الحریر و الدیباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم یحلّوا حلاله ولم یحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعید خدری** گفت ـ لاتکونوا کالیهود اذا وضعوا **التوریة** مادوالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب العالمین درین آیت خبر داد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

« فذلك فی قوله :ـ « وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ » ـ ای فی عهده و زمان ملکه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیرنجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و نام اعظم که پادشاهی بدان میراند وفرمان بدان میداد، و دیو و باد را بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین در آن سحر و نیرنجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند وفرا مردمان نمودند که این علم **سلیمن** است و کتاب وی، و پادشاهی که میراند بدین میراند. هرچه نیك مردان **بنی اسرائیل** بودند آن از شیاطین قبول نکردند و از آن بپرهیزیدند و هرچه بد مردان بودند و مفسدان قبول کردند و بیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا از آن سحر و نیرنجات مبرا کرد و عذری بر زبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت :

« وَمَا كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا » الآیه... ـ **سلیمن** هرگز کافر نبود و آن سخنان که شیاطین خواندند سخنان **سلیمن** نبود، و از آنچه بروی گفتند و ساختند و فرا پیش آوردند از نیرنجات و شعبده هرگز ساز او نبود، واباطیل هرگز کار او نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اَخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود. و انّما قال «وما کفر سلیمن» ولیس فی صدر الآیة انهم کفّروه، حتی یُبَرّاءَه الله تعم من ذلك، ولکن لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفرٌ برئه الله من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان **رسول الله** صلعم قال ـ لیس منامن سَحر ولامن سُحِرَ له، ولامن تَکهّنَ ولاَمنْ تُکهّنَ له ولامن تَطیّرَ ولا من تُطیّرَ له. و قیل مکتوبٌ فی **التوریة** ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر اوتطیّر له، اومن سحر او سُحرله، اوتکهّن او تُکهّن له. وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل لهصلوةَ اربعین لیلة. وقال **عبدالله بن مسعود** «من اتی ساحراً اوکاهناً اوعرّافاً فصدّقه بمایقول فقد کفر بما انزل علی **محمد** صلعم.» و کتب **عمر بن الخطاب** الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال **ابو الاسود** ـ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه. وقال **النبی** صلعم ـ حدّ الساحر ضربةٌ بالسیف.

«وَلٰکِنَّ ٱلشَّیاطِینَ کَفَروا» ـ **حمزه** و **کسائی** ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفروا یُعلِّمُونَ ٱلنّاسَ ٱلسِّحرَ» ـ میگوید **سلیمن** کافر نبود وجادوئی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند.

«وَمآ أُنزِلَ عَلَی ٱلْمَلَکَینِ» الآیه... ـ این ما بر دو وجهست یکی بمعنی ـ نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست وتعلق باول آیت دارد. میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانگه پس روی کردند دوچیز را یکی «مٰا تَتْلُوا ٱلشَّیاطِینُ عَلیٰ مُلْكِ سُلَیْمٰنَ». و دیگر «وَمآ أُنْزِلَ عَلَی ٱلْمَلَکَینِ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در **بابل** به **هروت** و **ماروت** فرو آمد، وآن سحر ستمیکنند، ودر آن تعزیم وتعوید می آرند در تسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.

وعلمارا خلافست که **بابل** در دیار **کوفه** است یادر دیار مغرب، یابکوه **دماوند**، و **بابل** از آن گفتند که تبلبلت الالسنُ بها، قبل انّ الله عز وجل حین ارادان یخالف

بين ألسنةِ بني آدم بعث ريحاً فحشرتهم من كل افق الى **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم يدر احدٌ ما يقول الآخرُ ثم فرّقتهم الريح في البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سريانيان. قال اهل التفسير و نقلة الحديث ـ انهما كانا ملكين اسمهما ـ **عزا** و **عزائيل** ـ و انّ الملائكة تعجبت من ظلم بني آدم و استحلالهم المحارم و سفكهم الدماءِ و قدجاءَتهم رسلهم بالبيّنات ، فعز واذلك عليهم ، وخاطبوا الله عزوجل في معناهم ، وقالوا هؤلاءِ الذين جعلتهم في الارض واخترتهم ، فهم يعصونك... القصّةُ الى آخر ها ـ مفسران و اصحاب حديث و نقلهٔ آثار گفتند ـ فريشتگان آسمان تعجب كردند از ظلم بنى آدم و بى رسميها و پرده دريدن و خون ريختن ايشان ، گفتند خداوندا اين زمين داران و خاكيان را بر گزيدى و ايشان ترا نافرمانند . رب العالمين گفت اگر آن شهوت كه دريشان مركب است درشما بودى حال شما همچون حال ايشان بودى همه گفتند . ـ « سبحانك ما ينبغي لنا ان نعصيك » ـ پاكى ترا و بى عيبى ترا ، نيايد از ما كه درتو عاصى شويم ، و نسزد كه فرمان ترا خلاف كنيم . رب العالمين گفت اكنون دو فريشته اختيار كنيد از همه فريشتگان تا ايشانرا بصفت بنى آدم برآريم و شهوت دريشان مركب كنيم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزيدند كه از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ايشانرا بزمين فرستاد تا حكم كنند و كار گزارند ميان خلق . و شهوت در ايشان آفريد چنانك درفرزندان **آدم** ، وايشانرا گفت ـ شرك مياريد و زنا مكنيد و خمر مخوريد و خون بنا حق مريزيد و گوشت خوك مخوريد و در حكم و قضا ميل ومحابا مكنيد و جور و جفا مپسنديد . ايشان بيامدند وبروز حكم مى كردند و كار خلق ميگزاردند ، و بشب بر آسمان ميشدند بمتعبد خويش . آخر روزى زنى آمد پيش ايشان بمجلس حكم ، باخصمى كه داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بودنيكو روى كه جمال وى بغايت كمال بود وگفته‌اند كه پادشاه زادهٔ بود ازديار **فارس** ، و در دل ايشان هواء آن زن افتاد بيكديگر باز گفتند ، آنگه ترافع وحكم آن زن در تأخير نهادند ، تا ويرا بخانه خواندند و كام خود از وى طلب كردند . آن زن سر وازدآنگه گفت . اگر شما را مرادى است ازمن بت پرست بايد شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوی بغایت رسیدو صبرشان برمید ، گفتند از آنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال النبی صلعم ـ «الخمر اُمّ الخبائث» . پس خمرخوردند تامست شدندو کام خود ازآن زن برگرفتند و درآن حال کسی بایشان فرا رسید ، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل درآن حال ملائکه آسمانرا برحال ایشان اطلاع داد ، تاایشانرا بدان صفت بدیدند . ومن ذلك الیوم یستغفرون لاهل الارض . وگفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام وی بزبان عرب ـ زهره ـ و بزبان عجم ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن عباس و ابن عمر ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان منها مالقیا . وعن علی ع قال ـ کان النبی صلم اذا رأی سهیلاً قال لعن الله سهیلاً انّه کان عشّاراً بالیمن ، ولعن الله الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی ان النبی صلعم سُئل عن المسوخ ؟ فقال هم ثلثة عشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ، والقرد ، والجریث(۲) ، والضبّ ، والوطواط ، والعقرب ، والدعموص ، والارنب و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول الله ـ ما کان سبب مسخهم ؟ قال ـ اماالفیل فکان جبّاراً لوطیاًلایدع رطباً ولایابساً ، واماالدّب فکان یدع الناس الی نفسه ، واماالخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واماالقردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت ، واماالضّب فکان اعرابیاً یسوق الحاج بمحجنه ، و اماالوطواط فکان رجلاً یسرق الثمار من رؤس النخل ، واماالعقرب فکان رجلاً لذّاغاًلایسلم

(۱) فی نسخة الف : بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج : بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من السمك

من لسانه احدٌ ، واما الدعموص فكان رجلاً نمّاماً يفرّق بين الاحبة ، واما العنكبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اما الارنب كانت لاتطهر من حيض ولامن غيرذلك و اما سهيلُ فكان عشّاراً **باليمن** ، و اما الزهرة فكانت نصرانيةّ بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائيل** فتن بها **هروت** و **ماروت**. قال الراوی ـ ولم يذكر سبب مسخ الجريث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست كه مخالطت زنان آفت دين است وتخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لايخلون رجلٌ بامرأة فان ثالثهما الشيطان . وقال ع «النساء حبائل الشيطان» و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشيطان قال للمرأة «انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی» . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابليس لَمّا نزل الی الارض قال ـ يارب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجيماً ، فاجعل لی بيتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم يذكر اسم الله عليه ، قال اجعل لی شراباً قال كل مسكر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامير ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی كتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حديثاً قال الكذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الكهنة ، قال اجعل لی مصايد قال النساء .

تمامی قصه آنست كه **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصيت كردند خواستند كه بآسمان بمعبد خويش بازشوند نتوانستند وپرهاشان مطاوع نيامد پس در كار خويش بديدند وزآن كرده پشيمان شدند ، ورفتند پيش **ادريس** پيغامبر و گفتند استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادريس** دعا كرد ايشان را ، خداوند عزوجل ايشانرا مخير كرد ميان عذاب دنيوی وعذاب عقبوی ، وعذات دينوی اختيار كردند ودر زمين **بابل** پس ايشانرا سر نگون بچاهی درآويختند تابقيامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وايشان درميان آتش معذب اند پايها در قيد وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ كه درآن چاه آب است وايشان ازتشنگی زبان بيرون كرده اند ، وچهار انگشت است ازميان ايشان تاآب وبآب می نرسند . ودر روزگار پيشين مردی پيش ايشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ايشانرا بدان صفت ديدم بترسيدم وازآن حال بسهميدم گفتم ـ لآاِلٰه الاالله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلعم. ایشان گفتند « وقد بعث **محمد** ؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعما قریب ینقطع العذاب عنا »

« وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ » ـ مافتنه خلقیم وآزمودن ایشان، بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد وبآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ روبول در آن تنور کن. چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و ببینی وی باز شود، آن نور گفته اند. معرفت خداوند است عزّو جلّ. وآن دود غضب وی جلّ جلاله.

بعضی علما گفته‌اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است و کافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند « فَلَا تَكْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی. و پس بعمل کافر شوی، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقها از اینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است و باباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم، گفتند بروی هیچ چیز نیست. پس اگر گوید من آموخته ام ومباح است آموختن آن واعتقاد داشتن باباحت آن رواست، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام وتعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد، یستتاب فان تاب والّا قتل.

« فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند واین جادوان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله.

« وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که در دنیا وآخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ» ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

«وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب‌الله وراء ظهورهم، بدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

«لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیرٌ لك لو کنت تعقل، وتنظر مافی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لایعلم ما یوجب ذلك ـ «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا» ای بمحمد و القرآن ـ «وَاتَّقَوْا» ـ الیهودیة والسحر. واگر ایشان **محمد** را به‌پیغامبری استوار گیرند و **قرآن** را براستی به پذیرند، واز دین جهودی وجادوئی بپرهیزند «لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ» ـ این هرسه لام «لَمنِ اشتراهُ، ولبئسما ولمثوبةٌ» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا ازنزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت **رسول** مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تم: «قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ...» ـ الآیة

از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی وناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بربساط عافیت آرام دارد، و کارهاش برنظام، ودولتش

تمام، و روزش فرخنده در ایام، و با اینهمه نعمت و راحت چون کسی است بر آتش سوزان، گرداگرد وی خارستان و دشمن جان‌ستان، دل در آن بسته که تا خود کی ازاین محنت برهد وخرمن جدائی آتش در زند، نوبت اندوه بسرآید، واشخاص پیروزی بدرآید، بزبان شوق گوید.

کی‌باشدکین قفس بپردازم   در باغ الهی آشیان سازم

آری! مَنْ اَحَبَّ لِقاءَاللّٰهِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِقاءَهُ، به داود وحی آمد - که یا داوُدُ قُلْ لِشُبّانِ بَنی اِسْرائیلَ لِمَ تَشْغِلُونَ اَنفُسَکُمْ بِغَیْرِی؟ و انا مشتاقٌ الیکم، ماهذا الجفاء؟ - احمدالاسود پیش عبدالله مبارك آمد گفت - رأیت فی‌المنام انّك تموت الی سنةٍ فان استعددت للخروج - گفت مرا درخواب چنان نمودندکه تایك سال تو می‌فروشوی نگر تا رفتن را ساخته باشی. عبدالله جواب داد - احلتنی علی‌امدٍ بعیدٍ - روز کاری دراز در پیش ما نهادی، یك سال دیگر ما را اندوه هجران می‌باید کشید و تلخی فراق می‌باید چشید، آنکه گفت غذاءِ جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا مَنْ شَکیٰ شَوْقَهُ مِنْ طُولِ فُرْقَتِهِ   صَبْراً لَعَلَّكَ تَلْقیٰ مَنْ تُحِبُّ غَداً

عنس غفاری قومی‌را دید که ازطاعون می گریختند، گفت - یاطاعون خذنی - ای‌طاعون‌تو گرداَنان گردی‌که ترامی‌نخواهند چرا بر ما نیائی‌که ترا بجان خریداریم؟ بشر حارث از اینجا گفت - مالنا نکره الموت و لایکره الموت الّا مریب. چرا برید مرگ را دشمن داریم؟ که نه در دل شور داریم یا از دوست پرهیز میکنیم! شوردلست که برید مرگ را دشمن است. این کراهیت قومی را ازآن خواست که ساز این راه نداشتند و طعم وصل دوست نچشیدند.

ازینجا گفتند مرگ راحت قومی است وآفت قومی - قومی را روز دولت است، و قومی را رنج و محنت، قومی‌را عنا، و قومی را عطا، قومی را بلا و قیامت، و قومی را شفا وسلامت، قومی را نهایت مدت اشتیاق، وقومی‌را بدایت روز فراق. ملك‌الموت بر رابعه‌عدوی رسید، رابعه گفت - تو کیستی؟ گفت - مَنْ هادِمُ اللَّذّاتِ مُوتِمُ الْاَطْفالِ مُرَمِّلُ الْاَزْواجِ - رابعه گفت - : ای‌جوانمرد چرا از خود همه‌خصلتهای بد نشان میدهی

و از آن خصلتهای نیك هیچ نکوئی ؟ گفت ـ آن چیست ؟ رابعه گفت ـ وَ اَنتَ مُوصِلُ الْحَبیبِ اِلَی الْحَبیبِ .

سفیان ثوری هر که که مسافری را دیدی و آن مسافر گفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** گفتی ـ اگر جائی بمرگ رسی درود مابدو برسان و بگوی .

گرجان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت ـ واحزناه ! **بلال** گفت چنین مگوی لکن میگوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی الاحبةَ ـ **محمداً** وحزبَهُ . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میگفت و می خندید ـ لمثل هذا فلیعمل العاملون ـ **شبلی** را می آرند که درسکرات مرگ این بیت میگفت :

كُلُّ بَیْتٍ اَنْتَ سَاكِنُهُ غَیْرُ مُحْتَاجٍ اِلَی السُّرُجِ
وَجْهُكَ الْمَأْمُولُ حُجَّتُنَا یَوْمَ یَأْتِی النَّاسُ بِالْحُجَجِ

آن شب که رخ توشمع کاشانهٔ ماست خورشید جهان فروز پروانهٔ ماست

بوالعباس دینوری مجلس میداشت ودر عشق سخن میگفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت ، برخاست و در وجد آمد . **بوالعباس** گفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، گفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را درعشق کجا خطر بود جانی را

این بگفت و نعرهٔ بزد و جان بداد .

« **قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ** » ـ بزرگوارونیکوست آن **قرآن** که **جبریل** فرود آورد از **رحمن** ، که هم رَوح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دلِ بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست که گفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیگر گفت « نزل به الروحُ الامین علی قلبك » . و**جبرئیل** ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك ، هر که که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشربودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك گفت « هوالذی انزل علیك الكتاب » « اولم یكفهم انا انزلنا علیك الكتاب » ـ بازچون حدیث محبت وصفت عشق و

و رموز دوستی بودی بصورت ملك آمدی، روحانی و لطیف، وبدل **مصطفی** پیوستی قرآن وحی بگزاردی سرّاً بسرٍّ، و کس را بروا اطلاع نه، پس چون باز شدی وازدیار دل او بر گشتی، **مصطفی** گفتی- فیفصم عنّی وقد وعیته. وقیل لمّا کان صلعم بانمشاهدة مستغرقاً بهذالحدیث، نزل الوحی بقلبه اولاً فقال له « نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ » ثم انصرف من قلبه الی فهمه وسمعه، وتنزل من ذروة الصحبة اِلی حضیض الخدمة لحظوط الخلق - و هو رُتبة اهل الخصوص. وقدینزل الوحی علی سمع قوم اولاً ثم علی فهمهم ثم علی قلبهم ترقیاً من سفل المجاهدة الی عُلوِّ المشاهدة وذلك رتبة اهل السلوك والمریدین فشتان ماهما.

« مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَ مَلٰائِكَتِه » - الآیه- چه زبان دارد **جبرئیل** و **میکائیل** را عداوت کفار، و رب الارباب بعز عز خود ایشانرا نیابت میدارد ومی نوازد و رقم تخصیص میکشد و میگوید- هر که ایشانرا دشمن است مـا او را دشمن ایم در حق اولیا همین گفت « من اذی ولیّا من اولیائی فقد بار زنی بالمحاربة ».

« وَ لَمّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » الآیه- چند کـه رب العالمین شکایت می کنداز آن بیگانگان جهودان، وچند که عالمیان را خبر میدهد از شوخی وستیزایشان درکار **محمد** صلعم، از اوّل کافران **مکه** را میگفتند- قَدْاَظَلَّكُمْ زمـان نبی الحرم الذی یخرج **بمکة** و یصدّق بما فی کتابنا - میگفتند وقت آمست که بیرون آید پیغامبر **مکی**، رسول امّی، گزیدۀ عالم سید ولد آدم، استوارگیر کتاب ما، و یاری دهندۀ ما برشما. ودرتضاعیف روزگار همین دعا می گفتند: خداوندا بینگیز ما را این پیغامبر که در **توریة** نام وی میخوانیم وصفت وی میدانیم، ودشمن خود را بوی می ترسانیم، بیرون آرخداوندا ویرا تا میان ما ومیان مردمان کاربرگزارد وحکم کند، وکافران عرب را از ما بازدارد، چنیین میشناختند اورا و این میگفتند، پس چون دیدند اورا بوی کافر شدند، و **توریة** که درآن صفت ونعت وی بود وموافق **قرآن** بود بگذاشتند و پس پشت انداختند و شعبده و جادوئی خواندند، و نیرنجات دیوان و فرا ساخته ایشان بر دست گرفتند. رب العالمین آسمان و زمین را خبر میدهد از کرد بد ایشان، و شکایت میکند از نا همواری و بی رسمی ایشان و ذلك

فی اثر **عکرمه** رض قال - إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يُرِيدُ أَنْ يَذْكُرَ شَأْنَ ناسٍ مِنْ **بَنِي اسْرَائِيلَ** فَقَالَ يا سَمَاءُ أَنْصِتِي ، وَ يَا أَرْضُ اسْمَعِي إِنِّي عَهِدْتُ إِلَىٰ عِبَادٍ مِّنْ عِبَادِي ، رَبَّيْتُهُمْ فِي نِعْمَتِي وَ اصْطَفَيْتُهُمْ لِنَفْسِي ، فَرَدُّوا عَلَيَّ كَرَامَتِي وَ رَغِبُوا عَنْ طَاعَتِي وَ أَخْلَفُوا وَعْدِي ، يَعْرِفُ الْبَقَرُ أَوْطَانَهَا وَالْحُمُرُ رَبَّهَا فَتَنْزِعُ إِلَيْهَا ! فَوَيْلٌ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ عَظُمَتْ خَطَايَاهُمْ وَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ فَتَرَكُوا الْأَمْرَ الَّذِي عَلَيْهِمْ ، نَالُوا كَرَامَتِي وَ سَمَّوْا أَحِبَّائِي ، وَ نَبَذُوا أَحْكَامِي ، وَعَمِلُوا بِمَعْصِيَتِي وَ هُمْ يَتْلُونَ كِتَابِي ، وَ يَتَفَقَّهُونَ فِي دِينِي . لِغَيْرِ مَرْضَاتِي يُقَرِّبُونَ بِيَ الْقُرْبَانَ ، وَ قَدْ أَبْغَضْتُهُمْ مِنْ كُلِّ نَفْسِي ، وَيَذْبَحُونَ لِيَ الذَّبَائِحَ الَّتِي غَصَبُوا عَلَيْهَا خَلْقِي ، يُصَلُّونَ فَلَا تَصْعَدُ إِلَيَّ صَلَوٰتُهُمْ ، وَيَدْعُونَ فَلَا يَعْرُجُ إِلَى دُعَاؤُهُمْ ، وَهُمْ يَخْرُجُونَ إِلَى الْمَسْجِدِ وَ فِي ثِيَابِهِمُ الْغُلُولُ ، وَلَوْ أَنَّهُمْ أَنْصَفُوا الْمَظْلُومَ وَ عَدَلُوا لِلْيَتِيمِ وَ يَتَطَهَّرُوا مِنَ الْخَطَايَا وَ تَرَكُوا الْمَعَاصِيَ ، ثُمَّ سَأَلُونِي لَأَعْطَيْتُهُمْ مَا سَأَلُوا ، وَ جَعَلْتُ جَنَّتِي لَهُمْ مَنْزِلاً ، وَلَكِنْ كَذَبُوا عَلَيَّ وَظَلَمُوا عِبَادِي فَأَكَلَ وَلِيُّ الْأَمَانَةِ أَمَانَتَهُ ، وَأَكَلَ وَلِيُّ الْيَتِيمِ مَا لَهُ ، وَ جَحَدُوا الْحَقَّ ، وَيْلٌ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ ! لَوْ قَدْ جَاءَ وَعْدِي لَوْ كَانُوا فِي الْحِجَارَةِ لَتَشَقَّقَتْ عَنْهُمْ بِكَلِمَتِي ، وَلَوْ قَبَرُوا فِي التُّرَابِ لَلَقَطَهُمْ بِطَاعَتِي ، إِنَّمَا أَكْرَمْتُ **إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ دَاوُدَ** بِطَاعَتِي وَلَوْ عَصَوْنِي لَأَنْزَلْتُهُمْ مَنْزِلَةَ أَهْلِ الْمَعَاصِي .

النوبة الاولی - قوله تعم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدید و پیغام نیوشیدید « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » مگوئید رسول مرا - راعنا - « وَ قُولُوا انْظُرْنَا » و بجای راعنا - انظرنا - گوئید ، « وَاسْمَعُوا » و بنیوشید ، « وَ لِلْكَافِرِينَ » و ناگروید گانراست « عَذَابٌ أَلِيمٌ ۱۰۴ » عذابی دردنمای.

« مَا يَوَدُّ » - خوش می نیاید ودوست می ندارد « الَّذِينَ كَفَرُوا » ایشان که کافر شدند « مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ » از اهل **توریة** « وَلَا الْمُشْرِكِينَ » ونه مشرکان نه گبران « أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ » که بر شما ازآسمان پیغام آید « مِنْ خَيْرٍ » ازین

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّکُمْ» از خداوند شما، «وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانی‌خود، «مَنْ یَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ [۱۰۵]» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» ـ هرچه منسوخ کنیم درقرآن ازآیتی «اَوْ نُنْسِها» یاآنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» دیگری‌آریم بِهْ ازآن «اَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «اَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای‌آدمی «اَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ [۱۰۶]» که الله برهمه چیز تواناست.

«اَلَمْ تَعْلَمْ» ـ ونمیدانی ای‌آدمی! «اَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصیرٍ [۱۰۷]» یاری‌ونه کارسازی وخداوندی.

«اَمْ تُریدُونَ» ـ یامیخواهید «اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ» که ازرسول‌خویش محمد چیزی خواهید «کَما سُئِلَ مُوسیٰ مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی‌خواستند پیش‌فا «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْایمانِ» وهرکس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ [۱۰۸]» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» ـ می‌دوست دارد ومی‌خواهد «کَثیرٌ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ» فراوانی‌ازاهل کتاب ازین دانشمندان‌جهودان «لَوْ یَرُدُّونَکُمْ» اگر توانستندی که شما را برگردانیدندی «مِنْ بَعْدِ ایمانِکُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «کُفّاراً» باز برندی شما را تاکافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است . « مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلْحَقُّ » پس آنك پیدا شد ایشانرا در **تورية** ـ که **محمد** استوارست و پیغام باو حق ، « فَٱعْفُوا » در گذارید « وَٱصْفَحُوا » واز جواب ایشان بسزا روی گردانید « حَتَّىٰ يَأْتِيَ ٱللَّهُ بِأَمْرِهِ » تا الله آرد فرمان خویش « إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱۰۹ » بدرستی که الله بر همه چیز قادراست و هر کارراتوانا « وَأَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ » و نماز بپای دارید « وَآتُوا ٱلزَّكَوٰةَ » و زکوة مال بدهید « وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ » و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری « تَجِدُوهُ عِنْدَ ٱللَّهِ » نزدیك الله بازیابید آنرا ، « إِنَّ ٱللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۱۱۰ » الله بآنچه شما میکنید بیناست .

« وَقَالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ يَدْخُلَ ٱلْجَنَّةَ » دربهشت نرود « إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا » مگر جهودان « أَوْ نَصَارَىٰ » و ترسایان همین گفتند خودرا « تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ » آن دروغهای ساخته ایشانست ، « قُلْ » رسول من گوی « هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ » حجت خویش باز نمائید و بیارید « إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۱۱۱ » اگرمی راست گوئید.

النوبة الثانيه ـ قوله تع : « يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا . . » الآیه ـ مفسران گفتند هر چه در **قرآن** « یا ایها الذین آمنوا » آید خطاب اهل **مدینه** است ، چنانك « يَا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ » خطاب اهل **مکه** است . واین نداء کرامت بمؤمنان مدینه آنگه پیوست که اسلام بالا گرفته بود و کار دین مستحکم شده ، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را ، و **بنی اسرائیل** را در **تورية** بجای این ندا یا ایها المساکین ـ گفته اند .

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » میگوید ـ ای شما که مؤمنان اید « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » رسول مرا مگوئید ـ راعِنا ـ و آن آن بود که مسلمانان عادت داشتند آنگه که درپیش

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وبااین آن میخواستند که نگاه کن در ماوبمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعت ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراستّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجل منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش مگوئید، تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرنا » ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ «وَرَاعِنَا لَيّاً بِأَلسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِي‌الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا واسْمَعْ وَانْظُرْنا لَكان خيراً لَهم وَ أَقْوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكَافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هرگزبآخر نرسد وهرروزبیفزاید. **ابن‌السماك** گفت لوکان‌عذابُ‌الآخرةِ مثل‌عذابِ‌الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ‌الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد. و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاءِ من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله النّار » وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت‌باز، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که مانمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب‌العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت:

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ». دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید «وَلَا الْمُشْرِكِينَ اَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ» باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد، «وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» ـ باین رحمت نبوت میخواهد، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام را آنرا که خواهد، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند. از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله «لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شیی‌ء من فضل‌الله» «وان‌الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ» ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد. جای دیگر گفت «قل ان‌الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء». و قال‌النبی صلعم ـ «انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابَ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصف‌النهار، ثم قال ـ من یعمل‌لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی‌قیراطٍ قیراط، فعملَ قومٌ الی‌العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل، ثم قال‌من یعمل لی اِلی‌اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال ـ هل نقصتکم من حقکم شیئاً ؟ قالوا لا ـ قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء ».

ومما یدلّ علی سعة رحمةالله وفضله ماروی انّ **عائشة** قالت ـ فقدت **النبی** صلعم ذاتَ لیلةٍ فاتبعتهُ ، فاذا هو فی مشربةٍ یُصّلی فرأیت علی رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضی صلوته قال «مهیم» یعنی َماالخبر؟من هذه؟ قلت ـ أَنَاَ **عائشة** یا **رسول الله** ـ قال ـ رأیتِ الانوارَ الثلثه ؟ قلت نعم یارسول الله، فقال ، اِنَّ آتیاً أتانی من ربی فبشّرنی انّ الله یدخل الجنة مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی النّور الثّانی آتٍ مِنْ ربّی فبشّرنی اَنّ اللهَ یدخلُ مِن اُمّتی مکانَ کلّ واحدٍ مِن السّبعین الفاً بِغیرِ حسابْ لاَ عذابَ ثُمَّ اَتانی فِی النّورِ الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله عزوجل یدخلُ مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ من السبعین الفاً للمضاعفة سبعین الفاً بغیرحسابٍ ولاعذاب ، فقلتُ یا **رسول الله** لاتبلغْ هذا امتك ، قال یکملّون لکم من الاعراب من لا یصوم ولایصلی ـ و روی انه قال صلعم ـ اول ماخط الله فی الکتاب الاول ـ انا اللهُ لاالهَ الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد ان لااله الاالله و انّ محمداً عبده و رسوله فله الجنة .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » آلایة ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند وطعن زدند در نسخ **قرآن**، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود وپسندیده پس نسخ چرا بود و اگر باطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را بر آن داشتن چه معنی داشت ؟ این سخن نیست مگر فراساختهٔ **محمد**، وکاری که از بر خویشتن نهاده برمراد و برگ خویش روزاروز ، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستاد که ـ « مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ ». جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت « وَاِذا بَدَّلْنٰا آیَةً مَکانَ آیَةٍ وَاللهُ اَعْلَمُ بِمٰا یُنَزِّلُ » ـ هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند ـ « اِنَّما اَنْتَ مُفْتَرٍ » این تغییر و تبدیل درسخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی ، روز بفرمائی وزان پس از گفتهٔ خویش بازآئی ، این برمراد و هواء خویش می‌نهی .

رب العالمین گفت : ـ « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لٰا یَعْلَمُونَ » ـ نه چنانست که میگویند

بیشترایشان نادانند ، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن‌کنیم تادیگری به از آن آریم ، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد . مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است ورواکه**قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد ، و سنت به **قرآن** ، این همه حق است و شرع بدان آمده ، وجهودان با مسلمانان خلاف کردند گفتند ـ نسخ نه‌رواست ، که نسخ آنست که پوشیده بداند و نا دانسته دریابد ،وآنچه دانست واز پیش‌فاحکم‌کرد بردارد، تاآنچه بهتراست وا کنون دریافته ودانسته‌بجای‌آن نهد، واین برآفریدگار روا نیست . جواب اهل حَق‌آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود ،وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست ! وچون نداند وهمه صنع اوست ! « اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ » پس‌معنی ـ نسخ ـ آنست‌که‌رب‌العالمین فرمان میدهد بنده را ، وخود داند که آن فرمان وآن‌حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد ، هرچندکه بنده نداند ، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود ، واستقامت کار وی درآن بسته ، پس‌آن کند که خود دانست‌که چنان کند ، و باشد که از تخفیف بتشدید برد ، و باشد که از تشدید بتخفیف ، چنانك لایق حال بنده بود و سزای وقت . و درعهد **مصطفی** صلع مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت ، یکی حکم بسزای وقت بود وباردیگربسزای وقتی دیگر ، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها . و بدانك نسخ ـ در **قرآن** از سه گونه است : ـ یکی آنك هم خط منسوخ است وهم حکم ، دوم‌آنك خط منسوخ است وحکم نه ، سوم‌آنك حکم منسوخ است و خط نه . اماآنك خط و حکم هردومنسوخ است‌آنست که **مصطفی** صلع گفت ـ دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند ، بدانستم که آنرا برگرفتند از زمین ، وکذلك روی عن **انس بن‌مالك** ـ قال : کنانقرأ علی عهد **رسول‌الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة ، مااحفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی ـ « لو اَنّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لاٰبتغی الیهما ثالثاً ، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً ، ولایملأ جوف ابن آدم الّا التراب‌و یتوب‌الله علی‌من

تاب .» وکذلك روی عن ابن **مسعود** قال ـ « اقرأنی **رسول‌الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءُ ، فاخبرتُ رسول‌الله صلعم بذلك ، فقال‌لی ـیاابن **مسعود** تلك رفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست که‌اول میخواندنـد در رجم زانی محصن که ـ « الشیخ والشیخة اذا زَنیا فارجوهما البتّه نکالاً مِّنَ اللّهِ وَاللّهُ عزیزٌ حَکیمٌ » معنی آنست کـه ـ مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید ـ ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست والله داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان‌برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه ـ نسخ ـ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بـر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت‌که گفته بود « متاعاً الی‌الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز ـ « اربعة اشهرٍ وعشراً » وازین نسخ ـ درقرآن فراوانست . چنانك‌رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله .

« ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ وَ ما نُنْسِخْ » ـهردوخوانده‌اند، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی ـ مـا نُنسخ ـ بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی ـ اِنساخ ـ را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم. وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید ـ درمنسوخات‌آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « اَوْ نُنْسِها » او « نَنسأها » هر دو خوانده‌اند ـ بفتح نون وهمز ، قراءت **مکیّ‌وابو عمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است‌ـننسها معنی‌آنست‌که فراموش کنیم، وننساها معنی‌آنست که با پس بریم، وآن باز پس بردن از حفظ است، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» میگوید هر چه منسوخ کنیم ازآیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر وآسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «او مثلها» یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنکه گفت «اوننسها» ـ یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی ـ نأمرالمسلمین بترکها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ـ نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی ومحو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» ـ نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» ـ و فرودازخداوندعزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ معه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت «و کفی بالله ولیاً، و کفی بالله نصیراً» ـ الله بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر.

یحکی ان‌الله تم اوحی الی **یعقوب** ع و قال له «تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدهاالیها لم اوصل الیك یوسف» بیّنَ بهذا ان تلك‌المملوكة مع عجزها و ضعفها نظرلها الحق

سبحانه ، وأن كان الحكم على نبيٍّ من الانبياء ولهذا قيل ـ احذروا مَنْ لا ناصر له غيرالله

« اَمْ تُرِيدُونَ اَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ » الآية ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من ، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت ، و ذلك فی قوله تعم « يسئلك اهلُ الكتابِ ان تنزل عليهم كتاباً من السّماء » و آن آن بود که جهودان از **مصطفی** ع خواستند که مارا کتابی آر **بزبان عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب‌العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسى** اكبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً » و قيل ـ انّها نزلت فی **عبدالله‌بن امية المخزومی** و رهطٍ من **قريش** قالوا ـ يا **محمد** اجعل لنا **الصفا** ذهباً و وسع لنا ارض **مكة** و فجّر الانهار خلالها تفجيراً نؤمن بك. فانزل‌الله تعم.

« اَمْ تُرِيدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ » ـ الآيه

آنکه گفت « وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْاِيمَانِ » ـ جهودانرا میگوید هر که کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد ، وی گمراه است . یعنی هر که اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس از آنك دلائل نبوت وی آشکارا شد کافراست ، هررشتهٔ خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده .

« وَدَّ كَثِيرٌ . . . » الآية این آیت درشأن قومی جهودان آمد **فنحاص بن عازورا** و **زيدبن قيس** که **حذيفة يمان** و **عمار** یاسررا گفتند پس از **وقعهٔ احد** ـ « الم تريا الى ما اصابكم ، لو كنتم على الحق ما هُزِمْتُمْ ، فارجعوا الى ديننا فهو خيرٌ لكم و افضل ونحن اهدى منكم سبيلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین **وقعهٔ احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی ، پس باری بدین ما باز گردید که شمارا این بهتر است وسزاتر ، **عمار** ایشان‌را جواب داد که شکستن پیمان چون بینید شمارا در دین خویش ، گفتند عذری سخت و کاری مشکل

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تـا زنده‌ام ، ایشان گفتند - اَمّا هذا فقد صبأ این **عمار** صابی گشت کـه دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد ، از وی چیزی نگشاید ، توکه **حذیفه**ای چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت باللّٰه رباً و **بمحمد** نبیّاً **وبالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالکعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً » جهودان چون ازایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند - و ا آله **موسی** لقد اشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست . پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند وآنچه رفت باز گفتند ، **مصطفی** گفت : - اصبتما الخیر و افلحتما - پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنگه رب‌العالمین درشأن ایشان‌آیت فرستاد : «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ». الآیه . . . آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی ، این از آنست که بشما حسد می برند - حسدی که ایشانرا بدان نفرموده‌اند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش برآوردند . گفته‌اند که تا در دل بود . حسد - است چون آشکارا شد . بغی - است . و **مصطفی** ع گفت - «اذا حسدتم فلا تبغوا » وقال : «الحسد من الشیطان وانّه لیس بضارٍ عبداً ما لم یعده بلسانه ولابیده فمن وجد شیئاً من ذلك فلیغمّه» وروی انه قال ع : «ثلثٌ لا ینجو منهنّ احد الظن والحسد والطّیرة » قیل یا **رسول اللّٰه** « وهل ینجی منهنّ شیء ؟ » قال «نعم ، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطیرت فامض ولا ترجع » . و قـال **عطیة بن قیس** : لمّا وُلد **عیسی** ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال ا تیتك ولم یبق فی ناحیتی اللیلة صنمٌ الّا مال ، ثم اتیه رئیس شیاطینه من المغرب فقال له مثل ذلك ، فامرهم ان یخرجوا ویلتمسوا فی الهواء والاودیة فانصرفوا الیه ، فقالوا ما حسدنا شیئاً فخرج ، فاذاً الملائکة قد حفّتْ بالمحرابِ الی السّماء فـانصرف الی شیاطینه فقال انّ الامر قد وقع فی الارض و انّ **عیسی** قد ولد و قد بدا - ای عیسی - اللّٰه فی عباده ان یعبد ولکن انطلقوا فافشوا بین النّاس البغی والحسد فانهما عدل الشركِ .

« فَٱعْفُواْ وَٱصْفَحُواْ » - این از منسوخات **قرآن** است ، اخوات ونظائراین در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربص، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ» - می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد، وفرمان آن‌بود که‌گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون باللّٰه‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی راا بسبی و جزیة، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم. «اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ» - رب‌العالمین جل‌جلاله‌در **قرآن** ذکر نمازگران‌مؤمنان فراوان کرد، وانکه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد» چنانك گفت: «اقم الصلوة»، «واقیمواالصلوة» «ویقیمون‌الصلوة»، «والمقیمین الصلوة» مگرآنجا که ذکر منافقان کردگفت - «فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلوٰتهم ساهون» لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز. بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند. و هم ازین باب است که **عمر خطاب** گفت - «الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ» ومعنی - اقامت - درنماز روی دل خویش فراحق کردن است، وهمگی‌خویش در نماز دادن، و شرط راز داری بجای آوردن، و از اندیشه‌ها و فکرتها بر آسودن، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - «من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌الله خرج من ذنوبه کیوم وَلَدتهُ امّه» این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است‌که در**قرآن**جایها فراوان گفت،

«وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ» - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی **مطلبی** است. و در خبرست که **مصطفی** ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد، دیرترباز آمد، یاران انتظار نکردند،**عبدالرحمن بن عوف** را فرا پیش کردند، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود **مصطفی** چه گوید، **مصطفی** ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا»

قوله: «وَآتُوا الزَّكوٰةَ» ـ میگوید زکوة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکوة بازجوئید و بایشان دهید و.ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: «انّما الصّدقاتُ للفقراء والمساکین..» الی آخرالآیه. و شرح آن بجای خویش گفته شود انشاء الله. و کسی که زکوة ندهد مال وی برشرف هلاك بود، و کار وی برخطر. **مصطفی**ع گفت «ما من عبدله مالٌ لایؤدّی زکوته الّا صفح له یوم‌القیمة صفائحُ یحمی علیه فی‌نارجهنم فیکوی بها جنبهُ وظهره کلّماردّتْ اعیدت‌له حتی یقضی‌الله عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا الی‌جنةٍ و اِمّا الی نارٍ وما مِنْ صاحب ابل‌لایؤدّی زکوتها اِلّا یجاءُبها یوم القیمة بِابله کاحسن ما کانت علیه، ثم ـ یبطح‌لهَ بقاعٍ قَرْقرٍ کلّما مرّت اخرٰیها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یری سبیله اِمّاالی‌الجنّةِ اِمّا الی‌النار. وما من‌صاحب غنم‌لایؤدّی زکو تها الاُیجاءُ به یوم القیمة فغنمه کآکَثرِ ماکانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها لیس فیها غضباءَ ولاجدعاءَ کلّما مضتْ علیه اُخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کانَ مقداره خمسینَ الفَ سنةٍ مما تعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا اِلی‌الجنّةِ اِمّا الی‌النّار» وقال‌صلعم «ماتلف مالٌ فی‌البروالبحر الاُ بمنع‌الزکوة، فاحرزوا اموالکم بالزکوة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارقَ البلاء بالدعاء، فانّ الدعاءَ یرّدُ البلاءَ ما نزل ولم ینزل، فما نزل یکشفه، ومالم ینزل یحبسهُ»

«وَمٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُم مِنْ خَیْرٍ» الآیة... ـ خیر اینجا نامی است مال‌را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید ازمال ثواب آن فردا بنزدیك الله بیابید، قال **النبی** صلعم «ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ اِلّا اخذهاالرحمنُ بیده فیربّیها کما یُربّی احد کم فِلوه وفصیله فتربوا فی کفّ‌الرحمن حتی تکون اعظم من‌الجبل»

«وَمٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدوهُ عِنْدَاللهِ» همچنانست که جای دیگر گفت «یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضراً» ـ و در خبراست که چون بنده ازدنیا بیرون‌شود مردمان گویند ـ ماخلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند

ما قدّمَ ؟ چه فرا پیش داشت ؟ و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بگورستان بیرون شد گفت ـ «السلام علیکم یا اهل‌القبور ـ اموالکم قُسمتْ ودورکم سکنتْ ونساء کم نُکحت فهذاخبرما عندنا ، فکیف خبرما عندکم ، فهتف‌هاتفٌ «وعلیکم السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وَجدْناه و ماخلّفنا خسرناه » .

« وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّامَنْ کانَ هُوداً » ـ یعنی یهوداً فحذفت الیاء ـ الزائدة . و قیل هو جمع ـ هائدٍ ـ کحائل وحولٍ . جهودان گفتند دربهشت نرود مگر جهودان وچون دین‌جهودی دینی نیست، وترسایان گفتند چون ترسائی‌دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان ، رب‌العالمین گفت « تلکَ امانیّهمُ » ـ ای اکاذیبهم ، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان . و قراءة **ابوجعفر** « تِلْکَ اَمانِیهِمْ » بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست .

« قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » ـ رسول من‌ـ گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید .

اَلنَّوْبَةُ الثّالِثَة ـ قوله تم :ـ « یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا .. » ـ الآیه ... هم نداست وهم‌گواهی ، آنچه نداست نشان آشنائی ، وگواهی آنست‌که ایمان‌بنده عطائی . میگوید جلّ‌جلاله و تقدست اسماؤه وتعالتْ صفاته وتوالت‌آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه ، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید ، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید ، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید ، گردن نهادید و واسطه پسندیدید ، دنیا گذاشتید وبعقبی باز گردیدید ، و از عقبی درمولی گریختید . آری هر کس را میخواند تاخود کرا راه نماید ، و ایشانرا که راه نماید تا خود کرا در روش‌آرد و بمقصد رساند ، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخود کرا قبول کند و بنوازد!

عالمی دربادیهٔ مهرتوسرگردان شدند   تا که یابد بردر کعبه قبولت پروبال

آنگه فرمان داد که :

«لا تَقُولُوا راعِنا » ـ الآیه ـ عین‌حکم است وبارتکلیف، رب‌العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع ، ورنج و کلفت آن بریشان نهد ، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت ، وبایمان ایشان گواهی داد گفت « یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » آنکه حکم و فرمان در آن پیوست ، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود ، همین است سنت خداوند جل جلاله ، هرجا که بارتکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد ، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد ، نه بینی ؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت « فاتقوا الله ما استطعتم » ، وبمجاهده فرموداجتبا در آن بست گفت « وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتباکم » وامثال این در **قرآن** فراوان است ، و بر لطف الله دلیل و برهانست .

ثم قال تع ـ « وَاسْمَعُوا » فرمان داد آنکه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید ، تـا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد ، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ وا کرده بودند ، و دلهـا تاریك ، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید امـا حقیقت سماع و لـذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید . میگوید عزّ جلاله « ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون » جای دیگر گفت ـ « ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون » « ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم » درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر ، . **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد . بوجهل وامثال ویرا گفت « وکانوا لا یستطیعون سمعاً » **بوبکر** واتباع ویرا گفت « و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول . . » الآیه . . .

آنکه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد و کافرانرا گفت : ـ « وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ » ـ دوستان ومؤمنان را گفت « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ »

قوله : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ » ـ یقول بطریق الاشارة ـ ما ترقّیكَ عن محلّ العبودیةِ اِلّا احللناك بساحاتِ الحرّیّة ، و مـا رفعناك عنك شیئاً من صفات البشریة اِلّا اقمناك بشاهدٍ من شـواهدِ الالوهیّة . از روی اشارت میگوید ـ ای مهتر خافقین ، وای رسول

ثقلین ، ای خلاصه تقدیر ، وای بدرمنیر ، ای کل کمال ، وای قبلهٔ اقبال ، ای مایهٔافضال و ای نمودگار لطف و جلال ، ای شاخ وصل تو نازان و کوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع برگرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید الٰهیّت مخصوص شده ، تا لحظة فلحظة کاردولت تودرترقی است ، وآنچه دیگرانرا تاج است ترانعلین .

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر ، آن‌مقامات‌که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است ، چندانك و از آن بمـانی ، چون برگذری از آن استغفار می کن ، **مصطفی** ع گفت ـ روزی هفتاد بار ازآن استغفارمی‌کنم ـ انه لیغان علی قلبیَ فَأستغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة . قال **الصدیق** ـ لیتنیُ شهدتُ ما استغفرمنه **رسول‌الله** صلم .

و قیل فی قوله تع : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ . . . » الآیة ـ ای مانقل‌العبد من‌حال الّا اتی ماهی فوقها و اعلی منها ، فلا ننسخ من آثارالعبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوارالعبودیة، شیئاً الا اقمنامکانهااشیاءً من‌اقمارالحرمةِ وهلم‌جرّاً ، تنقله من‌الادنی الی‌الاعلی ، حتی یقع فی‌جذبة من جذبات‌الحق ، وجذبة من‌الحق توازی عمل‌الثقلین. هر که مرفوع در گاه ربوبیت است و مقبول شواهدا لٰهیّت ، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپروراند ، اورا از آن حال بحال میگرداند ، و ازین مقام بآن مقام می رساند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که زنده باشد ربوده گردد ، آنکه هـر چه درهمه عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال‌کشش باول قدم ازآن‌درگذرانند که ـ جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین. آری چنانك خود بکس‌نماند کشش اوبروش خلق هم نماند . ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید ، و امر و نهی را گویند که ارباب کشش را نگه دارید ، که ایشان آنند که نسب آدم در عـالم حقایق بایشان زنده است ، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور ، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع‌القبائل خوانند ، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از **قرن** یکو گفت آن جوانمرد که گفت :

از ین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین‌ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، رحق سنّت اوایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان برهرخاری که تابد عبهر دین شود، اگر برمطیع تابد مقبول گردد و اگر برعاصی تابد مغفور گزدد، اگر برفاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك درحکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که. هردو بسفری بیرون‌شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و درعموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هروقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تاآن سفر بآخر رسید. دروقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار کـه من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق حاتم** را گفت ـ « رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال ».

« وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ.. » الآیـه .... ـ من خسرت صفقته وَدَّ أَنْ لَمْ تربح لاحدٍ تجارتُه، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سوخته، جهودان که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّاسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تابرمنبر ازل خطبهٔ سعادت و پیروزی خود بنام‌که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب‌العالمین میگوید ـ خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك يخلق مايشاء ويختار ما كانَ لهم الخيرة، فمنْ اين للطّينةِ الاختيار و الحقّ مستحقةٌ بنعت‌العزو الجلال، وما للمختار والاختيار، وما للمملوك و الملك وماللعبيد والتصدّر فى دستِ الملوك. قال الله تم «ما كان لهم الخيرة». **حسين بن على** را علیهما السلام گفتند **بوذر** میگوید من درویشی بر توانگری اختیار کردم، بیماری بر تندرستی بر گزیدم. **حسین** ع گفت رحمت خدا بر **بوذر** باد اورا چه جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است؟ پیروز آنکس است که اختیار و مراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند - یا **موسی** خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بندهٔ و بنده را اختیار ومراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است. برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذُلّ **یوسف** بود و عِزّخویش، چون نیك نگه‌کردند ذل خود دیدند وعزّ**یوسف**، نه پنداشتند که چون ازپدر جدا گشتند اورا خوارگردانیدند، بسی برنیامد که خود را دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند - «یا اَیُّهَاالعَزیزُ مَسَّنا وَاَهْلَنَاالضُّرُّ» - و رُوِیَ فی بَعْضِ الْاَخْبارِ: - عَبْدی تُریدُواُرید، وَلا یَکُونُ اِلّا ما اُریدُ، فَاِنْ رَضیتَ بما اُریدُ کَفَیْتُکَ ما تُریدُ، وَاِنْ لَمْ تَرْضَ بِما اُریدُ اَتْعَبْتُکَ فیما تُریدُ، ثُمَّ لا یَکُونُ اِلّا ما اُریدُ.

النوبة الاولی - قوله تعـ: «بَلی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ» - آری دربهشت شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان الله را منقاد شد، «وَهُوَ مُحْسِنٌ» و وی نیکو کار است «فَلَهُ اَجْرُهُ» اوراست دست‌مزد او «عِنْدَ رَبِّهِ» نزدیك خداوند وی «وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ» و نیست فردا بریشان بیمی «وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۱۱۲» و نه هیچ اندوهگن شوند.

«وَقالَتِ الْیَهودُ» - وجهودان گفتند «لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلیٰ شَیْءٍ» ترسایان بر هیچ چیز نیند، «وَقالَتِ النَّصاریٰ» و ترسایان گفتند «لَیْسَتِ الْیَهودُ عَلیٰ شَیْءٍ» جهودان برهیچ چیز نیند، «وَهُمْ یَتْلونَ الْکِتابَ» وایشان نامه میخوانند «کَذٰلِكَ» همچنین «قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمونَ» گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب اند «مِثْلَ قَوْلِهِمْ» گفتنی همچون گفت ایشان «فَاللّٰهُ یَحْکُمُ» الله داوری برد

« بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » ميان ايشان روز رستخيز «فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ايشان در آن گفت و گوی جداجذ(۱) ميگويند ورايهای مختلف می‌بينند.

« وَمَنْ اَظْلَمُ » . و كيست بيداد گرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ » از آنك باز دارد ازمسجد های خدای « اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ » ايشانرا كه خواهند كه الله را در آن ياد كنند، « وَسَعىٰ فِى خَرٰابِهٰا » و درويران كردن آن كوشند، « اُولٰئِكَ » ايشان آنند « مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا » كه هرگز در آن مسجد نشنند پس آن « اِلّا خٰائِفِينَ » مكر بابيم و ترس . « لَهُمْ فِى الدُّنْيٰا خِزْىٌ » ايشانراست درين جهان رسوائی و ننگ « وَلَهُمْ فِى الْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ۱۱۴ » و ايشانراست در آن جهان عذابی بزرگ .

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » وخدايراست برآمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا كه روی داريد « فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » آنجا بسوی روی نمازگران(۲) « اِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ » كه الله فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانيه ـ قوله تع ـ : « بَلىٰ مَنْ اَسْلَمَ » الآيه... بلىٰ اقراری است بجواب كه در آن جحد بود، چنانك رب العالمين گفت حكايت از قول دوزخيان وبجواب خطاب خطابی عذاب سازان ـ « اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ؟ قٰالُوا بَلىٰ قَدْ جٰاءَنٰا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنٰا » و ـ نعم ـ جواب استفهامی است كه در آن جحد نبود چنانك آتشيان بجواب خطاب بهشتيان گفتند ـ «هل وجدتم ماوعدربكم حقاً قالوا نعم» و ـ بَلىٰ ـ دراصل بَلْ بوده است ويا درافزودند تا با حرف نسق مشكل نشود، چون جهودان گفتند . دربهشت نشود مگر جهودان، و ترسايان گفتند در بهشت نشود مگر ترسايان، رب العالمين جواب داد كه نه آن و نه

(۱) جذاجذ فی نسخة الف .

(۲) فی نسخة ج ، فثم وجه الله ـــ آنجا سومی نماز گذاردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت.

گفت: « مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ » ـ هر که روی خویش فرا داد، و کردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید دربهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است: ـ اخلاص شهادت دراسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت ـ « اَلا لِلّٰهِ الدّینُ الخالص » و اخلاص خدمت را گفت ـ « و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّٰهَ مخلصین له الدین » ـ و اخلاص معرفت را گفت ـ « انّا اخلصنا هم بخالصةٍ ».

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود، و آن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، **سفیان** گفت ـ « آه عدلاللّٰه به الی برهوت » مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت**، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال **حضرموت**، شد، وشب نیمهٔ شعبان اورا از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و**سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی، وبما عدلاللّٰه به الی هناك مع عبادته و صومه وصدقاته. فقال ـ بلّغ **سفیان** منی السلام، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به، فبکیٰ بکاءً شدیداً، ثم قال ـ ان اللّٰه تع لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه.

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی - تفویض - است ووجه بمعنی - امر - ای - من فوّض امره الی‌الله ، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندکار گذارد . و قال **علی‌بن‌عیسی** - من اسلم و جهه لِله معناه : من سلّم جمیع بـدنه لطاعة اللهِ فقد یقال لجملة الشیٔ - وجهه - فجعل اشرف الاعضاءِ عبارة للجمیع .

« وَ هُوَ مُحْسِنٌ » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود ، وزندگانی وروزگار خود ، و چنان داند در حال عبادت ، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد . **عمر خطاب** گفت - که **جبرئیل** ع پرسید ازرسول خدای صلعم که - ماالاحسان؟ احسان چیست ؟ **رسول** جواب داد - « ان تعبدَ اللهَ کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یَرَیٰك » گفت - احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی، اگر تو ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند . این اشارت است فرانهایت مقام سالکان ، وتحقیق این سخن آنست - که هر روندهٔ را درهر مقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی : - بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند ، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد . **مصطفی** سه رتبت اشارت کرده ، حالت روش را گفت - « سیروا سبق المفردون » و حالت غربت را گفت - « طلب الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت - « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یریك » آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدید کرد و گفت :- فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ » - وَ هُوَ الجنّة ، ویرا نزدیـك خود به بهشت فرود آورد ، آن بهشت که **مصطفی** صفت وی کرده که - « نورٌ یتلألأُ و ریحانةٌ تهتزّ و نهرٌ یطّردُ وزوجةٌ حسناءُ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة ، فی اقامةٍ ابداً » - نوری تابان ، بانواع ریاحین بویان ، وجوی روان ، وهم جفت جوان ، و شادی و ناز جاودان ، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان .

عبدالرحمن‌بن‌ساعده گفت - یا **رسول‌الله** انه یعجبنی الخیلُ فهل فی الجنة خیلٌ فقال له **النبی** ص - « یابن **ساعدة** ، ان ادخلك الله الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوتٍ احمر ، یطیربك حیث شئت من الجنة » وعن **ابی هریرة** - قال قال **رسول‌الله** - یوماًوهو یحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بَلیٰ ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ ازرع فیبذر حبّةً ، فیباد رالطرف نباته واستواءه واستحصاده و نَثره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بُنیّ آدم فانه لا یشبعك شیءٌ. فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او **انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، فضحك **رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوفٌ عَلَیهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُونَ »

« وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلیٰ شَیْءٍ » الآیه ... ـ آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **توریة** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و درقبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« کَذٰلِكَ قالَ الَّذینَ لَایَعْلَمُونَ ... » ـ این « الذین لایعلمون » کبرانند که بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این کبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این آیت برخواندی گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل گفت « اَلَّذینَ لا یَعْلَمُونَ » مشرکان عرب‌اند که پیغامبر را همان گفتند که جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند . و گفته‌اند که جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَاللهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند و کار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی کدام ، فرقه حق کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ » الآیة ....ـ سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسیسیانوس الرومی** بجنگ **بنی اسرائیل** شد، و مهتران و جنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند، و **بیت المقدس** را خراب کرد، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیو کند. رب العالمین گفت ـ کیست کافرتر و شوخ تر از آنکس که این کار کند، بندگان خدایرا از مسجد باز دارد، و نگذارد که در آن شند، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند، و کار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد و بآن کوشد، **قتاده وسدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند، و بجنگ جهودان شدند، و بیت المقدس را خراب کردند، و تا بروزگار **عمر بیت المقدس** خراب بود، آنکه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند و مسجد باز کردند.

« اُولٰئِكَ مٰا کٰانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوهٰا اِلّٰا خٰائِفِینَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان، اکنون از ترسایان کس در آن نشود الا بعهد و امان، یا پس بدزدی ومتنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند.

« لَهُمْ فِي الدُّنْیٰا خِزْیٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی وخواری وننك. اگر ذمّی بود گزیت، و اگر حربی بود قتل، و در آن جهان عذابٌ مهینٌ ـ جاودان در آتش، **مقاتل و کلبی** گفتند « لَهُمْ فِي الدُّنْیٰا خِزْیٌ » فتح **قسطنطنیه وعموریه و رومیه** است، حصار ها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان، **مصطفی** ع گفت ـ **الملحمة** العظمی فتح **قسطنطنیة** وخروج **الدجال** فی سبعة اشهر. سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و **قسطنطنیه** بگشاید. وجای ایشان خراب کند و قومی را بکشد، وقومی را ببردگی ببرد، و **مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت: ـ « لَوْلَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیٰا اِلّٰا یَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ الْیَوْمَ حَتّٰی یَبْعَثَ فِیهِ رَجُلاً مِنّي اَوْمِنْ اَهلِ بَیْتِي یُواطِیُ اِسْمُهُ اِسْمِي، وَاِسْمُ اَبِیه اِسْمَ اَبِي، یَمْلأُ

ٱلْأَرْضَ قِسطاً وَعَدلاً كَمامُلِئَتْ ظُلماً وَ جوراً ».

عطا و **عبدالرحمن‌بن‌زید** گفتند - این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد، و - بمساجدالله - **مسجدحرام** می‌خواهد، مشرکان **مصطفی** را ازحج وعبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجدرا چون متعبد ازآن بازدارند ودرآن ذکرالله نرود خراب‌گویند، باین معنی گفت « وَسَعىٰ فى خرابِها » - پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور، رب‌العالمین گفت:

« أُولٰئِكَ ماكانَ لَهُمْ انْ يَدخُلوها اِلّا خائِفينَ » - کافرانرا نیست که درآن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل، و **مصطفی** ع روزفتح منادی‌را فرمود تاندا کرد که « الا لایحجّنَ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنَّ بالبیت عریانٌ . »

قوله تم - « وَلِلّٰهِ ٱلْمَشرِقُ وَٱلْمَغرِبُ فَاَيْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ ٱللّٰهِ » - الآیه...

ابن‌عباس گفت - جماعتی‌ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند، ومیغ برآمد و قبله بریشان مشتبه شد، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس‌چون میغ‌بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند، درحال این آیت آمد، و این پیش ازآن بود که‌آیت تحویل قبله **باکعبه** آمد، و پس ازآنکه آیت تحویل‌آمد این منسوخ شد. **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و در حضر روی بآن جانب دهید که الله شمارا برآن گردانید یعنی **کعبه** « فَثَمَ وَجهُ ٱللّٰهِ اَىْ جِهَةَ ٱلَّتِي وَجَّهَكُمْ اِلَيها ».

ابن عمر گفت این‌آیت نماز تطوع راآمده است در سفر، یصلّی حیث ماتوجهت بهراحلته - و گفته‌اند - این‌جواب عیبگویان است قبلهٔ حق‌را، وطعنه‌گویان درمسلمانان درگردانیدن روی از**قبلهٔ شامی بقبلهٔ تهامی**، که **رسول**‌خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام**، و **کعبه** ازپس پشت، ورسول خدای دردل میداشت‌آرزوی آنك روی بکعبه داشتی، **قبلهٔ ابراهیم**. چون رب‌العالمین پس‌ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** ودراسلام ومؤمنان. آنکه که نماز **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق ، چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگراستقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل‌است و اگراستقبال مشرق حق است استدبار آن باطل ، رب‌العالمین ازآن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَلِلّٰهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ ٱللّٰهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت : « وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا » ـ و شرح آن بجای خویش گفته‌شود انشم . ووجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است وجهت ـ قبله ـ است، وتخصیص را اضافت با خود کرد چنانك گفت بیت‌الله و ناقة‌الله .

« إِنَّ ٱللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ قیل واسع‌الشریعة ، وقیل واسع‌المغفرة ، و واسع ـ العطاء ـ واسع‌الشریعة ـ فراخ شریعت است ، دین وی آسان وراه بوی روشن و نزدیك . چنانك **مصطفی** ع گفت « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة » ـ واسع‌المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش ، لقوله تم « و رحمتی وسعت کل شیٔ » وقال صلعم حکایة عن‌الله عزوجل « لواتیتنی بقراب الارض ذنوباً اتیتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالی » ، واسع العطاء ـ فراخ بخش است وفراخ نعمت ، قال‌الله تم ـ « وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ ٱللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا » ، وقیل واسعٌ ای‌فضله یسعکم، ونعمته تشملکم ، علیمٌ باعمالکم ونیّاتکم حیثما صلّیتم و دعوتم . قال بعضُ السلف ـ دخلت دیراً فجاء وقت‌الصّلوةِ فقلتُ لبعض‌من فی‌الدیر من‌النصاری ـ دلّنی علی بقعةٍ طاهرةٍ اصلّی‌فیها ، فقال‌لی ـ طهّر قلبك‌عمّن‌سواه وقفْ حیثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تم : « بَلٰى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ . . » الآیه . . . ـ کار کار مخلصانست ، و دولت دولت صادقان ، و سیرت سیرت پاکان ، و نقد آن نقد که در دستارچهٔ ایشان . امروز بر بساط خدمت با نور معرفت ، فردا بر بساط صحبت باسرور

وصلت، « انا اخلصلناهم بخالصةٍ » میگوید پاکشان گردانیم واز کورهٔ امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد ـ ان الله تم طیّبٌ . لایقبل الاالطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك و گفت پاك بکار نیاید، آنکه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی، تا بخداوند پاك رسی . « و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب »

سرّاین سخن آنست که **بوبکر زقاق** گفت ـ نقصانُ کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه، فاذا اراد َالله ُ ان یخلص َ اخلاصه ُ اسقط َ عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصاً لا مخلصا ـ میگوید اخلاص تو آنکه خالص باشد که ازدیدن تو پاك باشد، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست، بل که سریست ربانی و نهادی است سبحانی، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سرٌ من سرّی استودعته ُ قلب َ من احببت ُ من ْ عبادی ـ گفت بندهٔ را بر گزینم و بدوستی خود بپسندم، آنکه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آنرا بیند تا بگرداند، نه فرشته بدان رسد تا بنویسد. **جنید** ازینجا گفت ـ الاخلاص سرٌ بین‌الله وبین‌العبد، لایعلمه َملكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله » **ذوالنون** مصری گفت ـ کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین ونفرین ایشان یك رنك بیند، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همهٔ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه‌چشم بهیچ ننگرست ومیگفت شما که مقربان حضرتاید میگوئید ـ السلام علی‌النبی‌الصالح الذی هوخیر من فی‌السماءِ والارضِ. و ما منتظریم تا ما را بآستانهٔ جفاء **بوجهل** باز فرستند تا گوید ـ ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك درخیرُ من فی‌السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اگر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز گر بر توعزّ منبرخوش‌تراست ازفل‌دار

این چنین کس را مخلَص خوانند نه مخلِص چنانك **بوبکر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست ، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده ، دریا می برّد و می ترسد ، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید ، رب‌العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان کرد گفت ـ « انه کان مخلصاً و کان رسولاً نبیّاً »هم «مُخْلِصاً» بکسر لام وهم «مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست ، واگر بفتح خوانی نهایت کاراوست ، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد ، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت ، و بحضرت عزت بستاخ شد ، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود ، وزان پس بکشش حق رسد وشتّانَ بینه و بینَ نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهما السلام ،که پیش ازدور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت ، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی‌طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود ، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم .

شیخ‌الاسلام انصاری رحمة‌الله ازینجا گفت ـ دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد ، و گرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید ، بهانه بکاهد ، نه کالبد ماند نه‌دل ، نه‌جان ماند صافی رسته ازآب وگل ، نه نور درخاك آمیخته نه‌خاك درنور ، خاك باخاك شود و نور بانور ، زبان درسرذکر شود وذکر درسرمذکور ، دل درسرمهر شود ومهر درسرنور ،جان درسرعیان شود وعیان ازبیان دور ، اگر ترا این روز آرزوست ازخود برون آی ، چنانك مار از پوست ، بترك خود بگوی که نسبت باخود نه‌نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت :

نیست عشق لایزالی‌را درآن دل هیچ کار — کوهنوزاندرصفات خویش‌ماندست‌استوار
هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق — بی‌زوال ملك‌صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَّنَعَ مَساجِدَ اللّٰهِ ...» ـ الایة ... از روی اشارت میگوید کیست ستمکارتر از آنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعین سنةً فلم یصحّ له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها، حتی ماتَ ولم یذقهُ ـ فقیل له فی ذلك فقال ـ صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه ـ وآنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود درزمرهٔ عارفان، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله، یحکی عن بعضهم قال ـ کنتُ مع **ابراهیم‌بن ادهم** فی‌السفروقداصابناالجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی‌مسجدٍ، وقال لی ـ مر وارهنْ هذه‌الجزئیات وجئنا بشیء نأکله فقد مسّناالجوع. قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقّرة وکان یقول ـ الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم‌بن‌ادهم** قلت ـ أیش‌ترید منه فقال ـ انا غلام‌ابیه هذه‌الاشیاءله، قال ـ فدلّلته علیه قال ـ فدخل المسجدواکب علی رأسه و یدیه و یُقبّله، فقال له **ابراهیم** من انت؟ فقال غلامُ ابیكَ، وقدمات ابوكَ و معی اربعونَ الف دینارٍ میراثاً لك‌من ابیك، وانا عبدكُ فمربماشئت. فقال **ابراهیم** ـ ان کنتَ صادقاً فانت حرٌ لوجه‌الله والذی معك کله وهبته لكَ، انصرف‌عنی. فلماخرَجَ قال ـ یارب کلّمتكَ فی‌رغیفٍ فصبّبتَ علیّ الدّنیاصبّاً، فوَحَقِّكَ لئن‌امتّنی من‌الجوع‌لم‌اتعرّض بعده‌بطلب شیئٍ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیارپاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جملهٔ دوستان است، چنانك **بویزید بسطامی** قدس‌الله روحه که چشم همت از اغیاربیکبار فرو گرفت، و گوش کوشش بیا کند، و زبان زیان درکام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، وخود را درمنجنیق فکرت نهاد و بهمه وادیها درانداخت، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بگداخت، و اسب طلب در فضای هرصحرائی بتاخت، و بزبان تفرید گفت :

اذا ما تمنّى‌الناسُ روحاً و راحةً　　تمنيّتُ اَن اَلقاكَ یا عز خالیاً

هر کسی محراب دارد هر سوئی　　باز محراب سنائی کوی تو

گفت چون این دعوی ازنهاد من برآمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نماید که از کورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا - چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید گفت یا بایزید اکنون که بی همه گشتی با همهٔ و چون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است　　جز دوزخ و فردوس مکانی دگراست

آزاده نسب زنده بجانی دگرست　　وآن گوهرپاکشان زکانی دگراست

گفت - آنکه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بربیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم، اینست که احدیت گفت - «و مارمیتَ اذرمیتَ ولکنّ اللّهَ رمیٰ» نه تو انداختی آنکه که می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست　　وز خلق جهان بیك قدم منزل ماست

محنت همه در نهاد آب و گل ماست　　پیش از دل و گل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة الاولی قوله تم - : «وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً» گفتند که الله فرزندی گرفت «سُبْحانَهُ» پاکی وبی عیبی ویرا، «بَلْ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ» نیست فرزند بل که رهی است و بندهٔ اوست هرچه در آسمانها وزمین کس است و چیز «كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ١١٦» همه ویرا پرستکاراند و به بندگی مقر.

« بَدِيعُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ » ـ نوکارست و نوساز ونوآرندهٔ آسمان وزمین را ازنیست ، « وَ إِذَا قَضَىٰٓ أَمْراً » و چون کاری خواهد کـه راند « فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ ۱۱۷ » آن بودکه گویدش . باش تامی بود .

« وَ قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » ـ وگفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْلَا يُكَلِّمُنَا ٱللَّهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگوید«أَوْ تَأْتِينَآ آيَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی‌نمی آید ؟« كَذَٰلِكَ قَالَ »همچنین گفتند« ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِم »ایشان که ناذانان پیشین بودند ، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست‌تا گفت بگفت مانست . « قَدْ بَيَّنَّا ٱلْآيَاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۱۱۸ » قومی را که بی گمانانند .

« إِنَّآ أَرْسَلْنَاكَ » ـ ماترا فرستادیم « بِٱلْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِيراً وَ نَذِيراً » شاد کننده وبیم نماینده ، « وَلَا تُسْـَٔلُ عَنْ أَصْحَابِ ٱلْجَحِيمِ ۱۱۹ »ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی .

« وَ لَن تَرْضَىٰ عَنكَ ٱلْيَهُودُ »ـوخشنود نگردنداز توجهودان« وَلَا ٱلنَّصَارَىٰ » و نه ترسایان « حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تاآنکه که پس کیش ایشان شوی ، « قُلْ » گوی « إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ » راه نمونی الله راه نمونی آنست« وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَآءَهُمْ » واگر بخوش‌آمد ایشان پی‌بری وبرپسند ایشان روی « بَعْدَ ٱلَّذِى جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ » بس‌آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مَا لَكَ » ترانیست ازخدای پسِ آن « مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ۱۲۰ » نه رهانندهٔ ونه بروی یاری دهندهٔ .

« ٱلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ »ـ ایشان که نامه‌دادیم ایشانرا« يَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی می‌برند بآن پی بردن بسزا ، « أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔ خویش ، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ » هر که کافر گردد بآن « فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان .

« يا بَنِي إِسرائِيلَ » ـ ای فرزندان **یعقوب** « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکو کاری و نواخت که من بر شما کردم « وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ۱۲۲ » وشمارا افزونی دادم وبهتری برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ وبه‌پرهیزید از روزی « لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به کار نیاید کس کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » واز وی بازخریدی نه‌پذیرند ، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید وویرا خواهش گری کند ، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد .

النوبة الثانية قوله تعـ ، « وَقالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً ... » الایه . . جهودان **مدینه** را میخواهد که گفتند ـ **عزیرٌ** ابن‌الله ـ وترسایان **نجران** که‌گفتند ـ **المسیح** ابن‌الله ، ومشرکان **عرب** که گفتند الملائکة بنات الله . جای دیگر گفت ـ « تکادالسموات یتفطرّنَ منهُ » نزدیك بیدآسمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند ، آنکه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربك البناتُ ولهمُ البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران ؟ « الكم الذكرُ وله الانثى » شما خود را پسر نهید و اورا دختر ؟ « تلك اِذاً قسمةٌ ضیزی » ـ اینست قسمتی کژو ستمکارانه ، جای دیگر گفت « مالكم كيفَ تحكمونَ » چه رسید شمارا ؟ چیست‌این حکم که میکنید ؟ « افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذمن الملائکة اناثاً ، و یجعلون لِلهِ البنات سبحانه ولهم مایشتهون ، وجعلوا الملائکةَ الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » .

و در حکایت از جهودان و ترسایان گفت «وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله» ـ رب العالمین ایشانرا جواب داد «ذلك قولهم بافواههم» آن چیزیست که بزبان میگویند، یعنی که در آنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه. و **مصطفی** ع گفت حکایت ازخداوند جل جلاله تنزیه و تقدیس خویش را «کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك، فاما تکذیبه ایای فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی» و لیس اول الخلق بأ هون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله «اتخذالله ولداً» و أناالاحدالصمد لم ألد و لم أولد و لم یکن لی کفواً احد».

چون کافران اورا فرزندگفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت «سُبْحَانَهُ» پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. «لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» هر چه در آسمانها وزمین کس است و چیز همه مُلك و مِلك اوست، همه بنده و رهی اوست.

«كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» ـ مطیعونَ مقّرون، بالعبودیةداعون، همهاورا پرستگارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقر، و او را خواننده و خواهنده. «كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» هرچندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصٌ استکه مراد بآن **عزیر** است و**مسیح** وملائکه ومؤمنان ازاهل طاعت، واگربرعموم خلق نهی رواست، دوست ودشمن آشنا وبیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کند و ذلك فی قولـه «یتفیّؤ ظلاله عن الیمین والشمائل سجّداً لِلّهِ» یابس بقیامت باشد چنانك رب العزه گفت ـ «و عنتِ الوجوه للحیّ القیوم» ـ فقها این آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت، از بهر آنك رب العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّلهُ.

«بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» ـ میگوید نو کننده آسمانها و زمین الله است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفته‌اند، هرسخنی یا

کردی که نو آرند در دین ، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده ، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع ، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده ، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت ـ قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است ، که این همه از ابواب براست و یقول الله تم ـ « و تعاونوا علی البر والتقوی » ، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان ، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین ، نه کتاب و سنت بدان ناطق ، نه سیرت سلف آنرا موافق. **عبدالله مسعود** گفت ـ اِنّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسن الهدی هُدی **محمد** ، و شرالامور محدثاتها و کل محدثة بدعةٌ ، و کل بدعةٍ ضلالةٌ ـ و قال **ابن عباس** ـ علیکم بالاستقامة اتّبعوا ولا تبتدعوا ـ وعن **مکحول** قال قال **علی** ع «ماالحَدثُ یا **رسول الله** ؟ » فقال کلّ شیءٍ یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین ، و لیس ـ الرأی فی الدین ، انماالدّینُ امرالربِ تبارکَ وتعالی ونهیهُ ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع « تعمل هذه الاُمّة برهةً بکتاب الله ، ثم تعمل بسنة **رسول الله** ، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی ، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا. وقال **ابو جعفر الترمذی** ـ رأیت **النبی** صلم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده ، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه** ؟ قال ـ لا ولا حرفاً ، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال ـ اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی . قلت ـ ما تقول فی رأی **الشافعی** ؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان ، و قال ـ امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردُ علی منْ خالف سنّتی .

قوله تعالی ـ : « وَ اِذَا قَضٰی اَمْراً . . » ـ ای قدّره وَ اداو خلقه ، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد ، یخاطبه بکنْ ـ ثم یکوّنه بقدرته فیکون علی ما اراد. آنرا گوید ـ که باش تامی بود ـ چنانك خواهد . قال **الزجاج** ـ یقول له و ان لم یکن حاضراً بکُنْ لانّ ما هو معلومٌ عنده

بمنزلةالحاضر.

روی فی بعض‌الاخبار ـ ان‌الحق جلّ جلالُه یقول ـ انّی جوادٌ ماجدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا در قرآن برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت « و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه » وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی بنی اسرائیل » وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت« فاذا قضیتم مناسککمْ » ، « فاذا قضیت الصّلوة » وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت « فاقض ماانتَ قاض » وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت « وقضی‌الامر » ای وجب العذاب. جای دیگر گفت « قضی الامرالّذی فیه تستفتیان » وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت « و کان امراً مقضیّاً » ای‌مکتوباً فی‌اللوح‌المحفوظ ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت «فلما قضی موسی‌الاجلَ » ای‌أتمّه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت « فقضیهنّ سبعَ سمواتٍ فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت « و اذا قضی امراً فانما یقول‌له کن فیکون » .

قوله تم ـ « وَقالَ‌الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ » ـ الایة . . مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسندکه ما ایمان نیاریم ومحمدرا استوار نگیریم، تاآنکه‌که الله با ماسخن‌گوید بخودی‌خود، واز وی بشنویم‌که‌محمد پیغامبرست آنکه بوی ایمان آریم. جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ « وقال‌الّذین لایرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا » و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ « اوتأتینا آیةٌ » ـ یاپس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة بنی اسرائیل است آنجا که‌گفت « قالوا‌لَنْ نؤمنَ لك حتّی تفجرلنا من‌الارض ینبوعاً » الی آخر آیات الاربع.

« کَذٰلِكَ قالَ‌الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ » ـ کافران‌پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران ، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند . « تشابهتْ قلوبُهمْ » ـ دل بدل مانست بکفروقسوت ، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال .

« قد بیّنّا الآیاتِ لِقومٍ یُوقِنونَ » ـ هر که برپی حق است وجویندهٔ روشنائی و بیگمانی قرآن ویرابس است بروشنائی وراهنمونی . قال **الواسطی** فی هذه الآیة :ـ قد کلّمتکم ـ حیث انزلتُ علیکمْ خطابی و اَیّةُ آیةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لکم .

ذلك قوله ـ « اِنّا اَرسلناكَ بِالحقِ » ـ اَیْ لم نرسلك عبثاً بل اَرسلناكَ بِالحقِ ـ میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد** ، بلکه کاری را بود که حق است وبودنی ، این همچنانست که جای دیگر گفت :ـ « وَما خَلقنا السّمٰواتِ وَالأرضَ وَما بَینَهُما لاعِبینَ » « ما خَلقناهُما اِلّا بِالحقّ » جای دیگر گفت . « اَیَحْسَبُ الاِنسانُ اَنْ یُتْرَكَ سُدیً » ، « أفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً » « اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لایُفْتَنُونَ » ـ این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی . و گفته اند « اِنّا اَرسَلْناكَ بِالحقّ » ـ ای مع الحق ، والحقُ هو **القرآن** کقوله « بَلْ کَذَّبوا بِالحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ » ـ وَقیلَ هُوَ دینُ الاِسْلامِ ـ کَقَولِهِ « وَقُلْ جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ » و قیل معناه ـ الصدق ـ کقوله « وَیَسْتَنْبِؤُنَكَ أحَقٌ هُوَ » ـ معنی آنست که ترا با **قرآن** و بادین اسلام و براستی فرستادیم .

« بَشیراً وَنَذیراً » ـ اَیْ بَشیراً بِالْجَنّةِ ـ لِمَنْ اطاعَ اللهَ ، وَنَذیراً بِالنّارِ لِمَنْ عَصاهُ . آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی ، و کافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان .

« وَلا تُسْئَلُ عَنْ اَصْحابِ الْجَحیمِ » ـ ولا تَسْئَل قراءت **نافع** است و **یعقوب** ، میگوید ـ مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان ، . . . .

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنارچاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود ونه رسن، موزهٔ خویش ازپای‌بکند، و چادر در آن بست، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بروی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات برآراستیم. **رسول** ع باز گشت و برکنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زارشنید که‌همی‌گفت ـ یا **محمد** ادرکنی ای **محمد** زینهارمرادریاب ... **جبرئیل** ع گفت یاسید نه‌جای‌سخن‌است این‌درد بدل همی‌دار وهیچ مگوی ـ «ولاتسئل عن اصحاب‌الجحیم».

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: «لو انزل الله بأسهَ باليهود لآمنوا» ـ اگر خدای عز و جل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب‌العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. ونظائر این در **قرآن** فراوانست: ـ «ليس عليك هديهم» «وان تولّوا فانّما عليك»، «ماعلى الرسول الّاالبلاغ» وما عليكَ الّا يَزَّكّىٰ»، «فانما عليهما حمّل و عليكم ما حُمّلتمُ».

قوله تم ـ «وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ» الایه ... این آیت پس ازآن‌آمد که قبله با **کعبه** گردانیدند، که جهودان پیش ازآن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد، وهمچنین ترسایان امید میداشتند، پس‌چون قبله بگردانیدندیکبارگی نومید شدند، و سخت‌آمد ایشان را تحویل قبله. رب‌العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی. اشتقاق ملتْ از ـ املال ـ است ـ یقال امللتُ الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت برآن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد،

چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.

آنکه گفت: «قُلْ اِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰى». یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانند که تو رسولی بگوی. ان هدی الله هو الهدی. راه راست آنست که الله نماید، وراهنمونی راهنمونی ویست «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَاۤءَهُمْ». هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی رابه. الٓه الکفار. باز خواند. فقال تم. افرأیت من اتخذ الٰهه هویه. و مصطفی ع گفت «ما تحت ظل السماء الٰه یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ الٰهه هویه» وسمّی بذلك لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد و تحذیر میکند فقال تم. «ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون» «قل لا اتبع اهواء کم قد ضللت اذاً» «ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلّوا من قبل»، «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله» و مصطفی ع گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولها و اخرها باطل»، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرة الجرب.» مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شمام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شمام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آنگه گفت. الله ربنا والاسلام دیننا والقران امامنا ومحمد صلعم نبینا والکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا.

«وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَاۤءَهُمْ بَعْدَ الَّذِیْ جَاۤءَكَ مِنَ الْعِلْمِ». اگر تو برپسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است، وایشان بر ضلالت اند، «مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِیٍّ وَّلَا نَصِیْرٍ» ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه از وی رهانندهٔ.

قوله تم - «اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ» الآیة - گفته اند که عبدالله سلام است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب رسول صلعم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که درآن تغییرو تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند، و بآن ایمان آرند، عمر خطاب گفت حق تلاوته آنست کـه چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت‌رسد ازخدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد، «أُولٰئِكَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَن یَکْفُرْ بِهِ» مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها، بجای آرند، و هر که برجهودی بستیهد وحق‌تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد «فَاُولٰئِكَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ» - زیان کاران‌ونومیدان ایشانند.

قوله تم : - «یٰا بَنِي إِسْرٰائِیلَ ...» الآیة . - شرح این دو آیت از پیش‌رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود .

النوبة الثالثه - قولـه تعم - : «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً سُبْحٰانَهُ» - پـاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یـگانه، یـگانه درحلم یـگانه در وفا یـگانه در مهر، در آزار از رهی نبرّدکه درحلم یـگانه است، اگر رهی بدیـگری گراید وی نـگرایدکه دروفا یـگانه است، اگر رهی عهد بشـکند او نشـکند که درمهر یـگانه است، یـگـانه در ذات یـگانه درصفات، بری‌ازعلاّت، مقدس ازآفات، منزه ازمداجات، ستوده بهرعبارات، زیبا درهر اشارات، خالق هنـگام وساعات، مقدِّر احیان واوقات، نه درصنع او خلل، نه درتقدیر او حیل، نه در وصف او مثلِ، مقدِّری لم یزل .

قَدیرٌ عٰالِمٌ حَیٌ مُریدٌ　　　سمیعٌ مُبصِرٌ لَبِسَ الْجَلالا

تَقَدَّسَ اَنْ یَکُونَ لَهُ نَظِیرٌ تَعالیٰ اَنْ یُظَنَّ وَ اَنْ یُقالا

ای ذات کمالی که ز تو کاسته نیست جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك و بی‌انباز ، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز ، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز ، درمنع بیسته و درِ جود او واز ، گناه آمرز است و معیوب‌نواز ، دانای‌بی‌علت توانای بی‌حیلت ، تنهای بی‌قلت ، گسترانندهٔ ملت ، خارج ازعدد ، صانع بی کمد ، قیوم تاابد ، قُدوس ازحسد ، نامش لطیف وقیّوم و صمد ، لم‌یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد .

اندر دل من بدین عیانی که توئی وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خودچنانی که توئی !

خداوندی رهی‌دار نامدار ، که گوشها گشاده بنام او ، دلها اسیر پیغام او ، مُوحّد افتاده در دام او ، مشتاق مست مِهر از جام او . مهربانی کـه درعالم بمهربانی خود کـه چنو ، امید عاصیان و مفلسان بدو ، درویشانرا شادی ببقاء جلال او ، منزلشان بردر گاه او نشستنشان برامید وصال او ، بودنشان دربند وفاء او ، راحتشان با نام ونشان ویاد او .

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی کـه نور انیست از نور جمال او .

شیخ‌الاسلام انصاری گفت رحمه الله : « الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم ، چو من کیست که این کار را سزیدم ؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم ! الهی نه جز ازیاد تودلست نه جز از یافت توجان ، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان ؟ الهی جدا ماندم ازجهانیان ، باآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان !

خالی نهٔ از من و نـه بینم رویت جائی تو که بامنی و دیدار نهٔ !

ای دولت دل و زندگانی جان ، نادر یافته یافته و نادیده عیان ! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان . یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان ، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان ! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان . تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان » .

ارباب حکمت راست که درین آیت که الله گفت ـ « وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً سُبْحانَهُ » رمزی عجب است که گفته‌اند ولطیفهٔ نیکو ، وآن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدیدکرد وخلفی نهاد ، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود . اینست غرض کلی ازوجود فرزند تا نوع وی بماند ، وپدر را خلف شود ونسل منقطع نگردد . نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد ، و برخلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست . ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزندگرفتن سزا نیست وخلف او را بکار نیست ، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم ، نقص فنا را بوی راه نه وآفت وزوال را درجلال وی جای نه ، وعیب نقصان درکمال وی گنجای نه ، همیشه بود وهمیشه باشد ، پس اورا فرزند چه دربایذ یاچون سزد ؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً .

آنکه درحجت بیفزود گفت ـ : « بَلْ لَهُ ما فِي السَّمواتِ وَالْاَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتونَ » ـ فرزند که می‌دربایذ خدمت پدر را می دربایذ ، وپشتی دادن و یاری کردن ویرا ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وجعل لکم من ازواجکم بنینَ وحفدةً » ، ونیز پدر به نفس خود کامل نیست و ازیاران مستغنی نیست ، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند . پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد ؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند ، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد ، وآنکه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست ، همهٔ بنده ورهی‌اوست ، همه خدمتکار وطاعت دار اوست ، اِمّا طوعاً او کرهاً ، وهوالمشارالیه بقوله عز و جل : « ولِلّٰه یسجدُ من فی‌السّموات و الارض طوعاً و کرهاً » .

قوله‌تم « اِنّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ . . . » الآیـة . . . در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریـای ضلالات بموج آمده، در هر کنجی صنمی، در هرسینه از شرك رقمی، در هرمیان زنّاری، درهرخانه بیت‌النّاری، هرکسی خودرا ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع‌ونکاح چیست، نه زکوة ونه‌صدقات، ونه جهاد ونه‌غزوات، نه حج وصوم وصلوة، همه بافساد وسفاح الف گرفته، برربا ونفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا وتصدیة، **قرآن** ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان درخاك کردن دختران وبریدن نسب ازپسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یاازصنع وی باخبر بود، یا ازدین وی براثر بود. پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بربندگانست و مهربان برایشان است، ازهمه عالم حیوان برگزید، وازحیوان آدمیان برگزید، واز آدمیان عاقلان برگزید، واز عاقلان مؤمنان برگزید، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا ونواخت بندگانرا، وباین بعثت منت بروی نهاد و گفت:

«انا ارسلناك بالحق بشیراً ونذیراً» وخبر درست‌است از **مصطفی**ص که گفت ـ

«ان‌الله اصطفی **کنانة** من ولد **اسمعیل**، واصطفی **قریشاً** من **کنانة**، و اصطفی من **قریش بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم**» وقال ـ بعثت من خیر قرون بنی‌آدم قرناً فقرناً، حتی کنت من القرن‌الذی کنت منه. وعن ابن **عباس** قال ـ جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم اِنّ‌الله اتخذ **ابراهیم** خلیلاً، وقال آخر **موسی** کلمه‌الله تکلیماً، وقال آخر ـ **فعیسی** کلمة‌الله وروحه، وقال آخر ـ **آدم** اصطفیه‌الله ـ فخرج‌ص وقال «قد سمعتُ کلامَکم وعجبکم ان **ابراهیم خلیل‌الله** وهو کذلك، و**موسی** نجی‌الله وهو کذلك، و**عیسی** روحه و کلمته وهو کذلك،

و آدم اصطفیه‌الله وهو کذلك ، الّا و انا حبیب‌الله ولافخرَ وانا حامل لواءِ الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم‌القیمة ولا فخر ، وانا اول‌من یحرّكُ حِلقِ الجنة فیفتح‌الله لی، فیدخلنیهاومعی فقراء المؤمنین ولافخر، و انا اکرم‌الاولین والآخرین علی‌الله ولافخر ، وانا اول‌الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا ، و انا شفیعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أئسوا ـ الکرامة ، والمفاتیح یومئذٍ بیدی فاکسی حلة من حلل‌الجنة ، ثم أقومُ عن یمین‌العرش لیس احدٌ مِنَ الخلایق یقوم ذلك‌المقام غیری . » بحکم آنك این خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ، وهیچ چیز از آن کسب بشر نه . **مصطفی** ع گفت ـ ولا فخر ـ یعنی که نه‌از روی مفاخرت میگویم که‌آن‌همه موهبت الهی‌است وهیچ از آن مکتسب من نیست . و فخر که کنند بچیزی کنند که مکتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تع ـ « اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِه » ـ حق تلاوت آنست‌که قرآن خوانی بسوز و نیاز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاکر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذکر و دل در حزن و جان با مهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحیا ، زبان در کار و دل در راز و جان در ناز .

پیر طریقت گفت : ـ « بنده در ذکر بجائی رسد که زبان دردل برسد، ودل‌در جان برسدو جان‌در سِرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گوید خاموش جان فا دل گوید خاموش‌سر فاجان گوید خاموش‌الله فارهی گوید ـ بندهٔ من دیر بود تا تومیگفتی اکنون من میگویم و تو می‌نیوش ! » .

النوبةالاولی قوله تع ـ « وَ اِذِ ابْتَلیٰ اِبْراهِیمَ » ـ بیازمود **ابراهیم**را « رَبُّهُ » خداوند او « بِکَلِماتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت، « قالَ » گفت خدای عزوجل « اِنّي جاعِلُكَ » من ترا خواهم کرد « لِلنّاسِ » مر مردمانرا « اِماماً » پیشوائی دردین « قالَ » گفت « وَ مِنْ

«ذُرِّيَّتِي» وازفرزندان من هم «قَالَ» گفت خداوند «لَا يَنَالُ» نرسد «عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ۱۲۴
پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان.

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ» - وکردیم این خانه‌را «مَثَابَةً لِلنَّاسِ» بـاز گشتن گاهی مردمانرا «وَ أَمْناً» و جای امن ایشان، «وَاتَّخِذُوا» و الله فرمود که گیرید «مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ» ایستادن گاه ابراهیم وخانگه وی «مُصَلًّى» قبله ونمازگاه «وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَعِيلَ» وفرمودیم ابراهیم واسمعیل را «أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ» که پاك دارید وبزرگ خانهٔ من «لِلطَّائِفِينَ» طواف کنند گانرا گرد آن، «وَالْعَاكِفِينَ» و نشینندگان در آن «وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ۱۲۵» ونمازگران بسوی آن.

النوبة‌الثانیه - قوله تع: «وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ» الآیـه...

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود کـه رب‌العالمین ابراهیم را بآن بیازمود، ابن‌عباس گفت بروایت طاوس ازو که: - الله تع فرمان‌داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب، پنج در تن وپنج در سر، اما آن پنج که درسرست: - آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بـدو شاخ کردن، وآن پنج که درتن است: - ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن. و گفته‌اند - که پنجم آب درازارزدن است. وخدای عزوجل امّت مصطفی را باین آداب و سنن فرمود وگفت - «وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً» پس کیش ابراهیم روید و سنت وی بجای آرید. و مصطفی آنـرا تقریر کرد وگفت: اَلْفِطْرَةُ عَشَرَة - اَلْمَضْمَضَةُ وَالْاِسْتِنْشَاقُ وَالسِّوَاكُ وَ قَصُّ الشَّارِبِ وَتَقْلِيمُ الْاَظْفَارِ وَغَسْلُ الْبَرَاجِمِ یعنی وَسَطَ الْاَصَابِعِ، وَنَتْفُ الْاِبْطِ وَالْاِنْتِضَاحُ بِالْمَاءِ وَالْخِتَانُ وَالاسْتِحْدَادُ قال سعیدبن‌المسیب - اِخْتَتَنَ اِبْرَاهِیمُ بَعْدَ مِاْئَةٍ وَعِشْرِینَ سَنَةً بِالْقَدُومِ - وَهِیَ قَرْیَةٌ بِالشَّامِ، ثُمَّ عَاشَ بَعْدَ ذٰلِكَ ثَمَانِینَ سَنَةً. قَالَ - وَكَانَ اِبْرَاهِیمُ اَوَّلَ مَنْ اَضَافَ الضَّیْفَ، وَاَوَّلَ مَنْ

اِخْتَتَنَ، وَ اَوَّلُ مَنْ قَصَّ الشّارِبَ، وَ اَوَّلُ مَنْ قَلَّمَ الظُّفْرَ، وَ اَوَّلُ مَنِ اسْتَحَدَّ، وَ اول من رَأَى الشَّيْبَ، فَقالَ يا رَبِّ ما هٰذا قيلَ لَهُ هٰذا وَ قارٌ قالَ يا ربِّ زِدْنى وَ قاراً.

قولی دیگر از **ابن‌عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی‌سهم است از شرایع‌الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورةالتوبة گفت ـ «التائبون‌العابدون..» الی آخرالآیه. و ده سهم در سورةالاحزاب «انّ‌المسلمین والمسلمات..» الی آخرها. وده سهم درابتداء سورة، قد افلح‌المؤمنون، ودر اثناء المعارج. وهیچ کس را ازمسلمانان این جمله خصال نیازمودند دردین که چنان‌بجای آورد، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تم اورا بدان بستود. گفت «فَاَتَمَّهُنَّ» هیچ از آن فرونگذاشت وبتمامی بگزارد. وقیل ان‌الله تم ابتلاه فی‌ماله ونفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی‌الضیفان، و ولده الی‌القربان، ونفسه الی‌النیران، وقلبه الی‌الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه، فقال «و ابراهیم‌الذی وفّی» او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب‌العالمین گفت ـ «و **ابراهیم**‌الذی وفّی» **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای‌آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فی قوله «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً»

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت‌الحاءُ هاءً ـ کماقیل‌فی مدحته‌ومدهته‌وقیل‌معناه ـ بریٌ من‌الاصنام‌وهام الی‌ربّه ـ لقوله‌تم «انی‌ذاهبٌ الی‌ربّی»

«قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» ـ الله گفت من ترا پیشروی‌گردانم که‌جملهٔ نیك‌مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند، آنگه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت «ملّة ابیکم **ابراهیم**» ـ ای اتّبعوا ملّته فی‌التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت برپی پدرخویش روید **ابراهیم**، درتوحید او را پس روی کنید.

«اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاًلله حنیفاً ولم یك من‌المشرکین» ـ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست، یکتا گوی، فرمان بردار، پاك‌سیرت، و هرگز از جمله مشرکان نبود.

« قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ ابراهيم گفت خداوندا ـ و از فرزندان من همچنين پيش روان و امامان كن تاخلق بايشان اقتدا كنند، ندانست ابراهيم كه از پشت وى ناگرويدگان خواهند زاد، او را آگاه كردند و گفتند ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » شرف شايستگى پيشوائى درراه بردن بمن به بيگانگان نرسد، وناگرويدگانرادرنيابد يعنى از فرزندان تو هر كه ظالم بود امامى را شايسته نباشد. اين‌عهد بمعنى ـ نبوت است بقول سدى، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت ـ يعنى ليس لظالم ان يطاعَ فى‌ظلمه. وقال‌النبى فى قوله.

« لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ـ لاطاعة الّا فى‌المعروف، و ظالمان اينجا مشركان اند ـ چنانك جاى ديگر گفت ـ « الالعنةالله على‌الظالمين »، « والظالمينَ اعدّلهم عذاباً اليماً » ـ ودرقرآن ظالم‌است بمعنى ـ سارق ـ وذلك فى قوله تع « كذلك نجزى‌الظالمين ». وقال تع « فمن تاب من بعدظلمه اى من بعد سرقته. وظالم است بمعنى ـ جاحد ـ كقوله تع ـ « بما كانوا بآياتنا يظلمون » يعنى بالقرآن يجحدون، و قال تع « وظلموابها » اى جحدوا. و ظالم‌است بمعنى‌آنكه بر ديگران ظلم كند ـ كقوله تع ـ « انّه لا يحب الظالمين ». و ظالم است. بمعنى آنك برخود ظلم كند بمعصيتى كه از وى در وجود آيد بى آنك شرك آرد ـ كقوله تع « فتكونا من‌الظالمين » و كقوله « انى كنت من‌الظالمين. » را فضيان اينجا سؤال ميكنند كه بوبكر و عمر استحقاق ولايت از كجا يافتند؟ بعد از آنك صنم پرستيده بودند؟ و رب‌العالمين ميگويد ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ؟ ـ جواب آنست كه ايشانرا استحقاق ولايت بعداز اسلام پديدآمد و بعداز اسلام كفررا اثرنماند، كه الله تع گفت ـ « قل‌للذين كفروا ان ينتهوا يغفرلهم‌ماقدسلف » وقال‌النبى‌ص ـ الاسلامُ يهدم ماقبلهُ.

و قوله تع « وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ » الآية... ـ صفت كعبه‌ميكند ميگويد اين‌خانه را باز گشتن گاه خلق كرديم كه مى آيندبآن وبازمى‌آيند، هرچندكه بيش‌آيند بيش‌خواهند كه آيند،

مثابٌ لِافناءالقبـائـلِ کلّها تخبُّ الیهاالیعملاتُ الطلائعُ

این ازآنست که کعبه مستروح دوستانست، وآرامگاه مشتاقان، وخدایرا عزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت وسکون دوستان وی بآن چهارچیزاست : ـ **الکعبة** وعلیها طلاوةالوقار، **والقرآن** وعلیه‌بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

« وَ اَمْناً » ـ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان‌بوی مخصوص باشند، وکان‌یؤخذالرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌ فیخلی عنه ـ این همانست که‌گفت « وآمنهم من خوف » ـ جای دیگر گفت ـ « اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف‌الناس‌من حولهم » . و گفته‌اند « وَ اَمْناً » بمعنی آنست که جای امن است که درآن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد : ـ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دود،چون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت وگیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی که آنرا انخر گویند که آهنگران و زرگرانرا

به کار آید ، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن ازآن ، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند ، و پرورند ، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود . و مثال این حیوان است ـ حیوان اهلی چون گاو و گوسپندوشتر اندر حرم واحرام شاید کشت ، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت ، ودرخت هم برین‌مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آیـد ، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد ، درویشی را نیم صاع ، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند ، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** ـ « یا ایهاالنّاس ، اِنّ‌الله سبحانه و تعالی حَرّم **مکة** یوم‌خلق‌السموات والارض فهی حرامٌ الی‌یوم‌القیمة ، لایحلّ لامرىءٍ یؤمن بالله والیوم‌الآخر اَنْ یسفك فیها دماً ، او یعضد بها شجراً ، و اَنّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی ، ولاتحل لی اِلی هذه‌الساعة غضباً علی اهلها ، اَلاوهی قد رجعت علی حالهابالامس اَلا لَیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول الله قد قتل بها ـ فقولوا اِن اَلله تع قداحلّها لرسول اِلله ولم یحلّهالك » بحکم این خبر اندراصل آفرینش این موضوع حرم‌محترم بودست : و بعضی گفته‌انـد بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی ، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده ، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست . و گفته‌اند چون **آدم** ع انـدر فناءِ کعبه بنشستی ، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامرخدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود . اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان‌علما ـ ائمه حدیث گفتند ـ حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل ، و از راه **جعرانه** نه میل، واز راه **طائف** هفت میل، واز راه **جده** ده میل. واز **امام جعفر** (ع)روایت کردند که مقدارحرم‌ازسوی مشرق شش‌میل‌است وازجانب دیگر دوازده، واز جانب سدیگر هشتده میل ، و از جانب چهارم بیست و چهار میل ، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است ، و بحکم شرع محترم است ، و جای‌امن

خلق است، چنانك رب‌العزة گفت ـ « مَثابَةً لِلنّاسِ وَ اَمْناً » آنکه‌نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت ـ « وَاتَّخَذوا مِنْ مَقامِ اِبْراهِيمَ مُصَلّی » از مقام **ابراهيم** جای نماز گرفتند یعنی که آن خانه که **ابراهيم** کرد قبله گرفتند. واین برقراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر. اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام **ابراهيم** را قبله گیرید، و نماز بسوی آن کنید، یعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ **رسول‌الله** اخذ بید **عمر** فلما اتی علی‌المقام. قال له عمر ـ هذامقام أبینا **ابراهيم**؟ قال نعم، قال ـ أفلا نتخذه مصلّیً؟ ـ فانزل‌الله تم.

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهِيمَ مُصَلّیً » ـ و گفته‌اندمقام **ابراهيم** آن سنگ معروفست که **ابراهيم** قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف‌المقام بجای آرید آنکه که حج میکنید.

« وَ عَهِدْنا » ـ اینجا بمعنی ـ امر ـ است میگوید **ابراهيم واسمعيل** رافرمودیم که خانهٔ من پاك دارید ازبتان و افعال مشرکان. قال بعضهم ـ النجاسةُ علی قسمین نجاسةُ ذاتٍ ونجاسةُ فعلٍ، فما كان من نجاسة ذاتٍ لم يطهّره اِلّاالماء و ازالة عينه‌به وما كان‌من‌نجاسةِ فعل‌المشركين و اِحضاراصنامهم فيه‌وحوله فامر ـ والله اعلم ـ بابعادها عنه، و تطهيرهُ بالصّلوة والزكوة. و گفته‌اند ـ تطهير خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی‌را ورضاء خدایرا بنا نهند، چنانك الله گفت تعالی وتقدس ـ « افمن أَسَّسَ بُنيانَه علی تقوی من‌الله و رضوان خير »

« لِلطّائِفِينَ » ـ ایشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تا گردآن طواف کنند، « وَالْعاكِفِينَ » ـ اهل **مكه** اندو مجاوران‌حرم‌که‌آنجامسکن دارند. « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند کـه در نماز هم رکوع است و هم سجود، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد. روی عن **ابن‌عباس** قال قال **رسول‌الله** صلم ـ انّ‌الله تم فی

کل یوم عشرین و مئة رحمة ینزل علی هذاالبیت - ستون للطّائفین واربعون للمصلّین و عشرون للناظرین .

النوبة الثالثة - قوله تم - : « وَ اِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ »-روی عن الحسن رض قال ابتلاه‌الله بالکواکب والقمر والشمس فاحسن القول فی ذلك ، اذ علم ان ربّه دائمٌ لا یزول ، و ابتلاه بذبح‌الولد فصبرعلیه ولم یقصّر. گفت برآراستند کوکب تابان و آفتاب درخشان و خلیل را آزمونی کردند وذلك لعلم المبتلی لالجهل المبتلی یعنی که تا با وی نمایند که ازوچه آید ودر راه بندگی چون رود ، خلیل خود سخت هنری و روزبه و سعادتمند برخاسته بود ، گفت « هذا ربّی » - قیل فیه اضمارٌ یعنی یقولون هذا ربی - میگویند این بیگانگان که این خدای‌منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان ، و من زیرینان و نشیب گرفتگانرا دوست ندارم ، زهی خلیل ! که نکته سنّیت گفت‌اززیرجست‌ودانست که خداوندی‌برزبرست‌فوق‌عباده، باز که نشیب گرفت ازوبرگشت ، وگفت‌زیرینان را دوست ندارم ، که ایشان‌خدائی‌را نشایند . خداوندان تحقیق اینجا رمزی دیگر گفته‌اند و لطیفهٔ دیگر دیده‌اند ، گفتند ز اوّل خاك خلیل را بآب خلّت بیامیختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند ، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند ، آنکه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و های و هوی مستان ، و عربدهٔ بیدلان چشم بازکرد ازسرخمارشراب خلّت‌ومستی عشق گفت - « هذا ربّی » این چنانست‌که‌گویند :

ازبس که درین دیده خیالت دارم　　در هرچه نگه کنم توئی پندارم

این مستی و عشق هردو منهاج بلا اند ومایهٔ فتنه ، نه‌بینی که عشق تنها یوسف کنعانی‌را کجا او کند، ومستی‌تنها که باموسی عمران چه کرد، ودر خلیل هردوجمع آمدند پس‌چه عجب‌اگرازسرمستی‌وعربدهٔ بیدلی‌درماه‌وستاره‌نگرست‌وگفت « هذاربی » این‌آنست که‌گویند مست چه داندکه چه‌گوید وگرخود بدانستی پس مست‌کی‌بودی ؟

گفتی مستم ، بجان من گرهستی　　مست‌آن باشد که‌او نداند مستی!

اما ابتلاء خلیل بذبح فرزند آن بود ، که یکبار خلیل در جمال اسمعیل نظاره

کرد التفاتیش پدیدآمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمد که یا. **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان‌آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی‌اسمعیل کنی؟ رقم‌خلّت‌ما وملاحظه اغیاربهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ‌آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ ازدوست وامانی چه زشت‌آن نقش و چه‌زیبا

بسی برنیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان‌رفت‌راست   یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند: - « به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر » الصدق سیف‌الله فی‌ارضه ماوضع علی‌شیئٍ الّاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمد که - یا **ابراهیم** « قدصدّقتَ‌الرؤیا » و لسان الحال یقول:

هجرتُ الخلقَ طُرّاً فی هواکا   و ایتمتُ الولید لکی اراکا

« وَ اِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَیْتَ » الایة . . . ـ میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ! بیتٌ خلقته من‌الحجر، لکن اضافته الی‌الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا، دوست‌درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان دربازد.

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا   فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الآثارِ

آری! هر که آثار دوست دید نه‌عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یارَه و استبدل بآثاره اثارَه، بیتٌ من طاف حوله طافت‌اللطائف‌بقلبه، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ. « هل جزاء الاحسان الّا الاحسان » بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیتٌ کماقیل.

إِنَّ الدِّيَارَ فَإِنْ صَمَّتْ فَإِنَّ لَهَا　　عَهْداً بِأَحْبَابِنَا إِذْ عِنْدَهَا نَزَلُوا.

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته، وعصا و رکوه دردست، چون والهان و بیدلان سرمست، وبیخود سرببادیه در نهاده می‌خرامید، وباخود این ترنم میکرد:-

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند　　جز بجان رفتن درین رهٔ‌یك قدم را بار نیست

گفتند - ای‌درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی؟ گفت - هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم پیر گشتم درین راه، وهنوز بمقصد نرسیدم، آنکه بخندید و این بیت بر گفت.

زُرْ مَنْ هَوَيْتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ　　وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَأَسْتَارُ
لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيَارَتِهِ　　إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

ای مسکین! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد، و جان بر کف باید نهاد، آنکه باشد که رسی و باشد که نرسی! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولایزال رسی؟ هیهات!!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان　　آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی‌عن **محمدبن حفیف** عن **ابی‌الحسین‌الدراج**، قَالَ: كُنْتُ أَحِجُّ فَيَصْحَبُنِي جَمَاعَةٌ فَكُنْتُ أَحْتَاجُ إِلَى الْقِيَامِ مَعَهُمْ وَالْاِشْتِغَالِ بِهِمْ، فَذَهَبْتُ سَنَةً مِنَ السِّنِينِ وَخَرَجْتُ إِلَى الْقَادِسِيَّةِ، فَدَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا رَجُلٌ فِي الْمِحْرَابِ مَجْذُومٌ عَلَيْهِ مِنَ الْبَلَاءِ شَيْءٌ عَظِيمٌ فَلَمَّا رَآنِي سَلَّمَ عَلَيَّ، وَقَالَ لِي يَا **أَبَا الْحُسَيْنِ** عَزَمْتَ الْحَجَّ؟ قُلْتُ نَعَمْ، عَلَى غَيْظٍ مِنِّي وَكَرَاهِيَةً لَهُ، قَالَ فَقَالَ - لِي الصُّحْبَة. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَنَا هَرَبْتُ مِنَ الْأَصِحَّاءِ أَقَعُ فِي يَدَيْ مَجْذُومٍ. قُلْتُ لَا، قَالَ لِي - اِفْعَلْ، قُلْتُ - لَا وَاللّٰهِ لَا أَفْعَلُ، فَقَالَ لِي يَا **أَبَا الْحُسَيْنِ** يَصْنَعُ اللّٰهُ لِلضَّعِيفِ حَتَّى يَتَعَجَّبَ مِنْهُ الْقَوِيُّ فَقُلْتُ - نَعَمْ عَلَى الْإِنْكَارِ عَلَيْهِ، قَالَ فَتَرَكْتُهُ فَلَمَّا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ مَشَيْتُ إِلَى نَاحِيَةِ الْمُغِيثَة، فَبَلَغْتُ فِي الْغَدِ ضَحْوَةً فَلَمَّا دَخَلْتُ إِذَا أَنَا بِالشَّيْخِ، فَسَلَّمَ عَلَيَّ وَقَالَ لِي - يَا **أَبَا الْحُسَيْنِ** يَصْنَعُ اللّٰهُ لِلضَّعِيفِ حَتَّى يَتَعَجَّبَ مِنْهُ الْقَوِيُّ، قَالَ - فَأَخَذَنِي

شِبهُ الوَسواسِ فی اَمرِهِ، قالَ فلَم اُحِسّ حَتّیٰ بلغتُ القرعاءَ علی العدوِ، فبلغتُ مع الصبح، فدخلتُ المسجد، فاذا اَنا بالشیخ قاعدٌ، وقال یا ابا الحسین یصنعُ اللّٰهُ للضعیفِ حتّیٰ یتعجّبَ منهُ القَوِیّ. قالَ فبادرتُ الیهِ، فوقعتُ بینَ یدیهِ علیٰ وجهی، فقلتُ ـ المَعذرةُ الی اللّٰه والیک قالَ لی ـ مالکَ؟ قلتُ اخطأتُ قالَ ـ وماهُوَ؟ قلتُ الصُحبة ـ قالَ الیسَ حلفتَ؟ و اَنا نکرهُ اَنْ تحنَثکَ، قالَ ـ قلتُ فاراکَ فی کلِّ منزلٍ؟ قالَ ـ لکَ ذلِکَ، قالَ ـ فذهبَ عنّی الجُوعُ والتعبُ فی کلِّ منزلٍ لیسَ لی همٌّ اِلّا الدُخولَ الی المنزلِ فاراهُ اِلی اَن بلغتُ المدینة فغابَ عنّی فلَم اراهُ. فلمّا قدمتُ مکة حضرتُ ابابکر الکتّانی و اباالحسین المزین فذکرتُ لهم، فقالُوا لی ـ یا اَحمقَ ذاکَ ابو جعفر المجذوم و نحنُ نسئَلُ اللّٰهَ اَن نراهُ، و قالُوا ـ اِن لقیتهُ فتعلّق بهِ لَعلّنا نراهُ. قلتُ نعم، قالَ فلمّا خرجنا اِلی منیٰ و عرفات لم اَلقهُ، فلمّا کانَ یومَ الجمرةِ رمیتُ الجمار فجذبنی اِنسانٌ، وقال لی یا اباالحسین السّلامُ علیکَ، فلمّا رأیتُهُ لحقنی ایّ حالةٍ عظیمةٍ مِن رؤیتهِ، فصحتُ و غشیَ علیَّ، و ذهبَ عنّی وجئتُ الی مسجد الخَیفِ، فاخبرتُ اَصحابنا. فلمّا کانَ یومُ الوداعِ صلّیتُ خلفَ المقام رکعتینِ، ورفعتُ یدی. فاذا اِنسانٌ جذبنی خلفی، فقالَ یا اباالحسین عزمتَ اَن تصیحَ قلتُ لا ـ اَسألکَ اَن تدعُوا لی، فقالَ ـ سَل ما شئتَ، فسألتُ اللّٰهَ تم ثلثَ دعوات فامّنَ علیٰ دُعائی، فغابَ عنّی فلم اَرهُ؛ فسألتهُ عنِ الادعیةِ فقالَ ـ امّا احدُها فقلتُ ـ یاربِّ حبّب اِلیَّ الفقرَ فلیسَ فی الدُنیا شیءٌ اَحبُّ اِلیَّ منهُ، الثانی قلتُ ـ اللّهُمّ لا تجعلنی ممّن اَبیتُ لیلةً ولی شیءٌ اَدّخرهُ لِغدٍ، واَنا مُنذُ کذا و کذا سنةً مالی شیءٌ اَدّخرهُ، والثالثُ قلتُ ـ اللّهُمّ اِذا اَذِنتَ لاولیائکَ اَن ینظُروا الیکَ فاجعلنی منهُم و اَنا اَرجُو ذلکَ. قال السلمی ـ ابو جعفر المجذوم بغدادیٌ وکانَ شدیدَ العُزلةِ والانفرادِ وهُوَمِن اقرانِ ابی العباس بن عطاء و یحکی عنه کرامات.

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰاهِیْمُ » ـ گفت ابراهیم « رَبِّ » خداوند من « اِجْعَلْ هٰذٰا بَلَداً آمِنًا » این جای را شهری کن بی‌بیم، « وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ » و روزی ده کسان آنرا از میوه ها، « مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ

ٱلْآخِرِ » هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی « قَالَ وَمَنْ كَفَرَ » گفت و نا گرویده را هم ، « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا » او را برخوردار کنم اینجا درنگی اندك ، « ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلنَّارِ » پس وبرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بعذاب آتش ، « وَ بِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ۱۲۶ » و بد جایگاهست و شدن گاه .

« وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ » ـ و می برآورد ابراهیم « ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ » بناهای خانه را « وَ إِسْمَاعِيلُ » وفرزندوی اسمعیل « رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا » می گفتند ـ خداوند ما فرا پذیر از ما « إِنَّكَ أَنْتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ۱۲۷ » که توئی شنوا و دانا

« رَبَّنَا » ـ خداوند ما « وَٱجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » ما را هر دومسلمان گردن نهاده کن ترا « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و از فرزندان ما گروهی کن مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا « وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا » و در ما آموز و با ما نمای مناسك حج ما « وَ تُبْ عَلَيْنَا » و باز پذیر ما را و با خود میدار « إِنَّكَ أَنْتَ » که تو که توئی « ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ۱۲۸ » توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان .

« رَبَّنَا » ـ خداوند ما « وَٱبْعَثْ فِيهِمْ » بفرست در میان ایشان « رَسُولًا مِنْهُمْ » رسولی هم ازیشان ، « يَتْلُو عَلَيْهِمْ » تا بریشان خواند « آيَاتِكَ » سخنان تو « وَ يُعَلِّمُهُمُ » و در ایشان آموزد « ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ » نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود ، « وَ يُزَكِّيهِمْ » و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك کند « إِنَّكَ أَنْتَ » که تو که توئی « ٱلْعَزِيزُ » تاونده و توانندهٔ بهیچ هست نماننده . « ٱلْحَكِيمُ ۱۲۹ » دانای راست‌دان نیکودان .

---

(۱) فرا نپاوم ، ـ کذا فی نسختین الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » ـ آن کیست که باز گراید و باز نشیند « عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ » از کیش **ابراهیم** و دین وی « إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ » مگر در خویشتن سبك خردی نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك کردیم پیشوائی دین را درین جهان ، « وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ۱۳۰ » و وی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبة‌الثانیه ـ قوله تع ـ : « وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ... » الآية . . این آن وقت بود که **ابراهیم** کودك خودرا **اسمعیل** و مادر وی را **هاجر** برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس ازیشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ همانست که در آن سورة دیگر گفت ـ « رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ » ـ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونی بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ با آزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نماز بپای دارند ، و آن خانه نماز را قبله گیرند . آنگه ایشانرا روزی فراوان خواست و همسایگان خواست که وادی بی‌زرع و بی‌نبات بود ، و بیابانی بی اهل و بی کسان بود ، گفت ـ « فاجعل افئدةً من‌الناس تهوی‌الیهم » خداوندا دل قومی ازمردمان چنان کن که می‌شتابد باین خانه و بایشان « وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » و ایشانرا ازمیوه‌های آن‌جهان روزی کن . خدای عزوجل دعاء وی اجابت کرد ـ فما مُسلمٌ الّا و یُحب الحجّ ـ هیچ مسلمان نبود که نه دوست دارد حج کردن و زیارت خانه ، و درهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال‌الله تع « يُجْبىٰ إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا » ـ و **ابراهیم** در آنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران جدا کرد ومستثنی ، و گفت ـ « من آمن مِنهمْ باللّه والیوم‌الآخر » از بهر آنك در باب هدایت

فرزندان‌را برعموم دعا کرده بود، و گفته که:

« وَمِنْ ذُرِّيَّتِي » - و اورا از تعمیم بانتخصیص آوردند و گفتند « لاينال عهدي - الظالمين » پس چون این دعا کرد تخصیص نگه داشت، ومؤمنانرا از کافران جدا کرد، رب‌العالمین آن تخصیص وی با تعمیم برد و کافرانرا نیز درآورد، گفت - « وَمَنْ كَفَرَ » نعمت دنیا از کس دریغ نیست آشنا و بیگانه همه را از آن نصیب است، عرضٌ حاضرٌ یاکله البرّوالفاجر « كُلّاً نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وهؤلاءِ من عطاءِ رَبِّكَ وما كانَ عطاء ربك محظوراً » پس در آخر آیت کافر از مؤمن باز برید بنواخت دنیا و عطاء آن جهانی گفت - « فأُمَتِّعُهُ قَليلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلىٰ عَذابِ النّارِ » - اورا برخوردار کنم زمانی اندك که این گیتی اندکست برسیدنی. و برسیدنی اندك بود و آمدنی نزدیك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانیم، « وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ » و بد جایگاهی که دوزخ است، شدن گاه کافران. شامی « فَأُمْتِعُهُ » خواند بجزم میم و تخفیف تا، باقی بفتح میم وتشدید تاوهر دو قراءت بمعنی یکسانند.

آنکه قصه بنانهادن کعبه درگرفت گفت: - « وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ » الایه...

وقصه آنست که **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمي** گوید- کعبه پیش از آفرینش دیگرزمین برآب بود، کفی خاك آمیز، سرخ رنگ برروی آب گردان. دوهزارسال، تا آنکه که رب‌العالمین زمین را از آن بیرون آورد و باز گسترانید، ازینجاست که **کعبه** را **ام‌القرى** خوانندو گویند - مادرزمین - کزمین‌را از آن آفریده‌اند، پس‌چون الله تم زمین را راست کرد موضع کعبه در زمین پیدا بود، بالا یکی ریك آمیز سرخ رنگ، پس چون رب‌العالمین **آدم** را بزمین فرستاد آدم بالائی داشت بمقدارهواء دنیا فرق وی بآسمان رسیده بود، و **آدم** بآواز فریشتگان مینیوشیدی، و از وحشت دنیا می‌آسودی وانس میگرفتی، اما جانوران جهان از وی می‌بترسیدند ومی‌بگریختند. و دربعضی اخبار آمده است که فریشتهٔ بوی‌آمد کاری را وازوی بترسید، پس‌الله سبحانه وتم او را فروآورد بید صنعت خویش تا بالای وی بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت‌الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، روگرد آن طواف کن، چنانک فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** برآمد بحج، و این دلیل است که آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کِعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، وکرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یاقوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** را خداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفت‌وبر کوه **بوقبیس** پنهان‌کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس‌الله تم خواست که **کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آیین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبْنِ عَلَیَّ ـ» بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد، و **جبرئیل** اشارت میکرد و **ابراهیم** برجامی نهاد.

اینست که الله گفت جل جلاله: ـ «وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰاهِيمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وإسمعيل» ـ **ابراهیم** دیوارمی بر آورد و **اسمعیل** ساخت در دست می نهاد، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است، گفت یا **اسمعیل** اذهب فابغ لی حجراً اضعه هٰهنا لیکون علماً للنّاس. رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد. **اسمعیل** شد تاسنك جوید **جبرئیل** آمد بکوه **بوقبیس** وآن سنگ سیاه، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد، و دردست **ابراهیم** نهاد. **ابراهیم** برآن موضع نهاد، چون **اسمعیل** بازآمد وسنگ دید گفت ـ این از کجاآمدای پدر؟ گفت ـ جاء بهمن لم یکلنی الی حجرك ـ این آنکس آورد که مرابا سنگ تو نگذاشت.

پس چون فارغ شدند خدایرا عزوجل خواندند ـ **ابراهیم** و **اسمعیل** و گفتند «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنٰا وَاجْعَلْنٰا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» ـ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان، مسلمان کار، مسلمان خوی، مسلمان نهان، «وَمِنْ ذُرِّيَّتِنٰا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» ـ و از فرزندان ما امتی بیرون آر، گردن نهاده ترا و فرمان بردار، وایشان مؤمنان عرب اند، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان. یقال لم یکن نبیٌّ الاقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم، و انّ **ابراهیم** دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذه الامة. اگر کسی گوید ـ چه حکمت است که **ابراهیم** قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت ـ «وَمِنْ ذُرِّيَّتِنٰا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و برعموم دعا نگفت؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که در هر روز کاری و در هر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان در کار دین و تحصیل علم و عمل باشد، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا، واگر نهچنین بودی عالم خراب گشتی، ازینجا گفتند ـ لولا الحمقی لخربت الدنیا ـ حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند: وخدای عز وجل ایشانرا برآن داشته و گفته: ـ «وَاستعمرکُمْ فیها» و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس، دیگر حمایت و حرب، سدیگر بار کشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایند که ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول اند ـ پس **خلیل** که دردعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، والله اعلم.

« وَ اَرِنامَنا سِکَنٰا » ـ بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده اند:ـ سکون قراءت **مکی و یعقوب** است، واختلاس قراءت **ابو عمرو**، وکسر راء قراءت باقی، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج ما ومعالم آن که چون کنیم، وترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است ویکی از آن مَنْسَكْ گویند وَ مَنْسِكْ گویند بفتح سین و کسر سین، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بَدْنه کشتن. « مَنْسِكَ » بکسرسین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را **عرفات**، ونحر را **منا** وسعی را **صفا و مروه** وطواف را خانه، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند الله تم اجابت کرد دعای ایشان، و **جبرئیل** را فرستاد تـا مناسك حج ایشانرا در آموخت. آنکه رب العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من خوان. فذلك قوله تم « وَ اذِّنْ فی الناس بالحج . . . » ـ **ابراهیم** گفت ـ خداوندا جهانیان آوازمن چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. الله گفت ـ علیك النداءِ و علیّ الاسماع والابلاغ ـ یا **ابراهیم** بر تو آنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا **ابراهیم جبل ابی قبیس** و نادی ـ ایها الناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجوّهُ فاسمع الله تم ذلك فی اصلاب الرجال وارحام النساءِ، وما بین المشرق والمغرب والبر والبحر، ممن سبق فی علم الله سبحانه انه یحجّ الی یوم القیمة، فاجابه « لبیّك، اللهم لبّیكَ » گفته اند کس بود که یکبار اجابت کرد حکم الله چنانست که یکبار حج کند درعمر خویش و کس بود که دو بار اجابت کرد، دوبار حج کند، و کس بود که سه بار و کس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست کـه وی در عمر

خویش حج نکند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در ازسوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرانوکرد، و **تبع** آنراباز‌عمارت‌کرد، وبرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدند واحترازمیکردند. بیست وپنج‌سال درین‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله‌گشت، آخراتفاق‌افتاد‌میان‌ایشان‌تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتاد کارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن ازآن جهود خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تاگذرگاه نباشد درآن، و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون بـرکن رسید خلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدندآخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبرآن که اول کسی که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند،اول کسی که‌درآمد **مصطفی** بود. گفتند - **محمدالامین**آمد، وی‌ردا فروکرد وحجربرمیان ردا نهاد وازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت‌که ازین ردا کرانهٔ گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلم دست فرا کرد وحجر را بر گرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاءِ **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگار **عبدالله بن الزبیر بن العوام . عبدالله** آنرا باز کرد و نو بنا کرد بر رسم و بنـاء **ابراهیم** ع فراخ وبلند وبدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان ، حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در وشادروان حجر بیرون او کند، و آنچه ازخانه بسر آمد درزیرخانه کرد، و آنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست . و **عباسیان قصد** کردند که آنرا باز کنند و نو کنند ، علما گفتند صواب نیست که پس هر که آید آنرامی باز کند ومی فرا کند. دست از آن بازداشتند. و پیش ازقیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق ازگوشهٔ برآید وبیستد و ر **کعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنگ سنگ بتمامی ، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعداز آن بر روی زمین خیر نبود ، و نه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن‌عباس** عن **النبی** صلعم ـ قال ـ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودُ افحجُ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تع : ـ« رَبَّنا وَٱبْعَثْ فِيهِمْ » الآیه . . . ـ تمامی دعاء **ابراهیم** و **اسمعیل** است بعدازبناء کعبه ، گفتند ـ خداوندِما ! درمیان این امتِ مسلمه‌ازفرزندان‌ماوخاصه‌ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هـم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تع دعـاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت‌نهاد و گـفت ـ « هوالّذی بعثَ فی الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ـ او خداوندی است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و نا خوانـنده بقومی عرب نادبیران و نا خوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوند خویش و درایشان آموزد **قرآن** و بیم‌وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد کـه **ابراهیم** بدعا اورا خواست گـفت ـ « اَنَا دعوة ابی **ابراهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فـی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ـ« رَبَّنا وَٱبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا » الایة . . . ـ و کتاب درین آیت **قرآن** است، و حـکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام در آن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و بر نیـکی دارد آنرا حـکمت گویند ، و گویندهٔ

آن حکیم. واین حکمت بر دل وزبان کسی رود که خودرا فادنیا ندهد، و آلودهٔ علائق نشود، چنانك مصطفی ع گفت ـ «مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيَا أَسْكَنَ اللهُ الْحِكْمَةَ قَلْبَهُ وَأَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ.» وقال **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام. «رَوِّحُوا هٰذِهِ الْقُلُوبَ وَاطْلُبُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ، فَإِنَّهَا تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ» وقال **الحسین بن منصور**: ـ «الْحِكْمَةُ سِهَامٌ، وَ قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ أَهْدَافُهَا، وَالرَّامِي اللهُ، وَالْخَطَاءُ مَعْدُومٌ»، وقیل **لحاتم الاصم**: ـ بِمَ أَصَبْتَ الْحِكْمَةَ؟ فقال ـ بِقِلَّةِ الْأَكْلِ وَ قِلَّةِ النَّوْمِ وَ قِلَّةِ الْكَلَامِ، وَكُلِّ مَا رَزَقَنِيَ اللهُ لَمْ أَكُنْ أَحْبِسُهُ. وقیل ـ «الْحِكْمَةُ كَالْعَرُوسِ تَطْلُبُ الْبَيْتَ خَالِياً، وَهِيَ النُّورُ الْمُفَرِّقُ بَيْنَ الْإِلْهَامِ وَالْوَسْوَاسِ. فَذٰلِكَ قَوْلُهُ تع ـ «إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً» ـ وَهِيَ الْخَيْرُ الْكَثِيرُ عَلَى الْجُمْلَةِ، قال‌الله تع ـ «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً».

«وَ يُزَكِّيهِمْ» ـ أَيْ يُطَهِّرُهُمْ مِنَ الشِّرْكِ وَالذُّنُوبِ، وَقِيلَ ـ يَأْخُذُ زَكٰوةَ أَمْوَالِهِمْ. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کنند ازاوضار بخل بانکه زکوة مال ازیشان فراستاند. قال‌الله تع ـ «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا» فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. وَقَدْ قَالَ تع «إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». قَالَ **ابْنُ كيسان** «وَيُزَكِّيهِمْ» أَيْ وَيَشْهَدُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِالْعَدَالَةِ إِذَا شَهِدُوا لِلْأَنْبِيَاءِ بِالْبَلَاغِ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت، گواهان بتزکیهٔ عدول ومعتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت **محمد** گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و **مصطفی** ع تزکیهٔ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی قوله تع ـ «لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکونَ الرسول علیکم شهیداً.»

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» ـ هُوَ الْعَزِيزُ فِي نَفْسِهِ وَالْمُعِزُّ لِغَيْرِهِ، فَلَهُ الْعِزَّةُ كُلُّهَا إِمَّا مِلْكاً وَخَلْقاً وَ إِمَّا وَصْفاً وَنَعْتاً، فعز خلقه مُلْكُهُ وَ عِزُّ نفسه وصفه. فذلك قوله ـ «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» ـ فَسُبْحَانَهُ مِنْ عَزِيزٍ ضَلَّتِ الْعُقُولُ فِي بِحَارِ

عَظَمَتُهُ، وَ حَارَتِ الْاَلْبَابُ دُونَ اِدْرَاكِ نَعْتِهِ، وَ كَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ اِسْتِيفَاءِ مَدْحِ جَلَالِهِ وَ وَصْفِ جَمَالِهِ، وَ كُلُّ مَنْ اغْرَقَ فِي نَعْتِهِ اَصْبَحَ مَنْسُوباً اِلَى الْعَيِّ.

قوله تم ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰاهِيمَ » الآية.... ـ سبب نزول اين آيت آن بودكه **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ايشان **سلمه** و **مهاجر**. **عبدالله** ايشانرا باسلام دعوت كرد گفت :ـ نيك دانسته ايد شماوخوانده‌ايد در **تورية** كه خداى عزوجل گفت ـ انى باعثٌ من وُلد **اسمعيل** نبيّاً اسمه **احمد**، فمن آمن به فقداهتدى ورشد، ومن لم يؤمن به فهوملعونٌ. گفت ـ من كه خداوندم ازنژاد **اسمعيل** پيغامبرى فرستم بخلق نام وى **احمد**، هركه پيغام وى بنيوشد واورا درآن استواركيرد وبگرود در راست راه شد، وهدايت يافت، وهر كه نگرود رانده‌است از درگاه مانابايسته. پس **سلمه** مسلمان شد و در دين حق آمد. و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر كفر خود بپائيد. الله تم در شأن وى آيت فرستاد كه ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِيمَ ». ـ اى لايرغب عنها ولا يتركها. « اِلَّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از كيش **ابرهيم** و دين و سنّت وى روى نگرداند مگرسفيهى جاهل، نادانى خويشتن ناشناس، كه نه انديشدوتفكر نكند درخود، كه اورا از بهرچه آفريده‌اند وچه كار را در وجودآورده‌اند، وقدقال‌تم ـ « و فى انفسكم افلا تبصرون ».

« وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذريةِ الطّيّبة ـ اورا بر گزيديم و پاك كرديم وهنرى، درين جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بيرون آريم، و در پيونديم ـ « ذريّةٌ بعضها من بعض وانّه فى الآخره لمن الصالحين » ـ اى مع آبائه المرسلين فى الجنة ـ و در آن جهان با پدران خويش از پيغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود اين همچنانست كه **يوسف** صديق بدعاخواست ـ « توفنّى مُسلماً والحقنى بالصالحين » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان ميران و به پدران خويش از پيغامبران و نواختگان تو در رسان. و قيل فيه تقديمٌ و تأخيرٌ ـ تقديره « وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّالِحِينَ » اورا بر گزيديم

ونواخت خود برو نهادیم هم در دنیا وهم در آخرت ، و پیغامبران ما همه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال الله تع « و انهم عنـدنا لمن المصطفین الأخیار » ـ اینجا در عموم ابرهیم را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ اِنَّهُ فِي ٱلْآخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّالِحِينَ » ـ جای دیگر گفت برعموم « کلاً جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ

این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : ـ از روی ظاهر آنست که گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان . رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت ـ « وآمنهم من خوف » وقال تع « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » ـ میگوید سکان حرم خودرا ایمن کردم از آنچه میترسند ، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگر شهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرك ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند . این خود امن ظاهرست ، و امن باطن را گفت ـ « و من دخله کان آمنا » ـ **ابونجم صوفی قرشی** گفت ـ شبی ازشبها در طواف بودم فرا دلم آمد که ـ یا سیّدی قلتَ ـ «ومن دخله کان آمنا» ـ من ایّ شیءٍ ؟ ـ خداوندا تو گفتی هر که درحرم آید ایمن شد، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت ـ هاتفی آواز داد که ـ من النار ـ از آتش ایمن گشت ـ یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ ونه دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست که خانهٔ کعبه محل نظر خـداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن النبی صلعم انـه قال ـ « انّ الله عزوجل یلحظ الی الکعبة فی کل عام لحظة » وذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوبُ الیه و یفد الیه الوافدون » ـ یك نظر کـه رب العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

«وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰهِيمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ وَ إِسْمٰعِيلُ» - در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودرآسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفریشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلع گفت - شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت، که مارا درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم‌آسمان رسیدم‌که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی‌عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم- یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ وازکجا می‌آیند؟ گفت - یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو - پنجاه هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه‌آنها که گذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم از کجا آیند ندانیم کجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گفته است - «آه این چه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یا مَنْ إِلیٰ وَجْهِهِ حَجّي وَ مُعْتَمَري إِنْ حَجَّ قَوْمٌ إِلیٰ تُرْبٍ وَ أَحْجارِ
هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب **سنائی** کوی تو
کعبه کجا بَرَم چه بُرَم راه بادیه؟ کعبه‌است‌روی‌دلبر ومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست که قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست که وصل

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفریدگار راست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود   مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

يُحْكَىٰ اَنَّ عارفاً قَصَدَ الْحَجَّ وَ كانَ لَهُ ابْنٌ فَقالَ ابْنُهُ ـ اِلَىٰ اَيْنَ تَقْصُدُ؟ فَقالَ ـ اِلَىٰ بَيْتِ رَبِّي. فَظَنَّ الْغُلامُ اَنَّ مَنْ يَرَى الْبَيْتَ يَرَىٰ رَبَّ الْبَيْتِ. فَقالَ ـ يا اَبَةِ لِمَ لا تَحْمِلُنِي مَعَكَ؟ فَقالَ ـ اَنْتَ لا تَصْلَحُ لِذٰلِكَ قالَ ـ فَبَكَىٰ، فَحَمَلَهُ مَعَهُ. فَلَمّا بَلَغَا الْميقات، اَحْرَما وَ لَبَّيا اِلَىٰ اَنْ دَخَلا بَيْتَ اللهِ. فَتَحَيَّرَ الْغُلامُ وَقالَ ـ اَيْنَ رَبِّي؟ فَقيلَ لَهُ ـ اَلرَّبُّ فِي السَّماءِ، فَخَرَّ الْغُلامُ مَيْتاً ـ فَدَهِشَ الْوالِدُ ـ وَ قالَ ـ اَيْنَ وَلَدِي اَيْنَ وَلَدِي؟ فَنُودِيَ مِنْ زاوِيَةِ الْبَيْتِ ـ « اَنْتَ طَلَبْتَ الْبَيْتَ فَوَجَدْتَ الْبَيْتَ، وَ اَنَّهُ قَدْ طَلَبَ رَبَّ الْبَيْتِ فَوَجَدَ رَبَّ الْبَيْتِ ـ قالَ فَرُفِعَ الْغُلامُ مِنْ بَيْنِهِمْ، فَهَتَفَ هاتِفٌ اَنَّهُ لَيْسَ فِي الْقَبْرِ وَ لا فِي الْاَرْضِ وَلا فِي الْجَنَّةِ بَلْ هُوَ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ. وَ لَقَدْ اَنْشَدُوا:

اِلَيْكَ حَجِّي لا لِلْبَيْتِ وَ الْاَثَرِ   وَ فيكَ طَوْفِي لا لِلرُّكْنِ وَ الْحَجَرِ
صَفاءُ وُدِّي صَفائِي حينَ اَعْبُرُهُ   وَ زَمْزَمِي دَمْعَةٌ تَجْرِي عَنِ الْبَصَرِ
زادِي رَجائِي لَهُ وَ الْخَوْفُ راحِلَتِي   وَ الْماءُ مِنْ عَبَراتِي وَ الْهَوىٰ سَفَرِي.

« رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ » ـ تا آخر ورد دو آیت است: ـ یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل**، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته، و با کرام وافضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل**. **خلیل** مریداست و **حبیب** مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد، اینجاست‌که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراه‌اوآمد وگفت ـ « هذا ربّی » وهمچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین گاه مکرهرساعت برمی گشاد، تاعصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت ـ « انی وجّهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً » و **مصطفی** ع که در کشش حق بود، کمین گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی، بل هرچه لم یکن و کان بود آن شب از مکر بوی استعانت خواستند. و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند ، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در گوشهٔ چشم بآن هیچ ننگرست؛ « ما زاغ البصرُ وماطغی »۔ چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان **خلیل و حبیب**۔ **خلیل** بر صفت خدمتکاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده ،که « وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً » وحبیب بحضرت احدیت درصف نزدیکان وهام رازان بناز نشسته ،که « التحیات المبارکات والصلوات الطیّبات لِلّهِ » این نشستن جای ربودگان ، وآن ایستادن مقام روندگان ، خلیل درروش خود بود که گفت ـ « والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین » حبیب در کشش حق بود کـه با وی گفتند « لیغفر لك الله » خلیل گفت ـ « ولا تخزنی یوم یبعثون » ـ خداوندا روز بعث مرا شرمسار مکن ـ وحبیب را گفتند : « یوم لایخزی الله النبی » ما خود اورا شرمسار نکنیم . **خلیل** گفت « حسبی الله » **حبیب** را گفتند « یا ایها النبی حسبك الله» . **خلیل** گفت « انی ذاهبٌ الی ربّی » **حبیب** را گفتند «اسری بعبده» وشتّان ما بینهما ! **خلیل** اوست که عمل کند تا الله ازوراضی شود ، حبیب اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذلك یقول تم « وَ لَسوفَ یعطیك ربك فترضی» ویشهد لك . قصة تحویل **الکعبة** الی آخر ها .

« رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ »۔الآیه ... اهل معانی گفته‌اند۔ دروجه ترتیب کلمات این آیت ـ که اول منزلی از منازل نبوت **مصطفی** ع آنست کـه آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند ، و کتاب خدای عزوجل بریشان خواند . ازینجاست که اول گفت ـ « یتلو علیهم آیاتك » پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید ، یعنی کـه حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند ، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند ،که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لامحاله علم حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری . وشایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت ـ که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت . والله اعلم

النوبة الاولى قوله تم - : « إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ » - یادگیر و یادکن یا **محمد** آنکه که الله **ابراهیم** را گفت « أَسْلِمْ » گردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرامن ده « قَالَ » جواب داد **ابراهیم** و گفت « أَسْلَمْتُ » گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم « لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ١٣١ » خداوند جهانیانرا .

« وَوَصَّى » - واندرز کرد « بِهَا » بدین اسلام و باین سخن که أَسْلَمْتُ « إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ » **ابراهیم پسران خود** را « وَيَعْقُوبُ » و **یعقوب** همچنین پسران خود را وصیت کرد « يَا بَنِيَّ » گفت ای پسران من « إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ » الله برگزید شما را این دین « فَلَا تَمُوتُنَّ » ممیرید « إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ١٣٢ » مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرما نرا او کندگان .

« أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ » - حاضر بودید شما « إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنکه که مرگ آمد به **یعقوب** « إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ » آنکه که پسران خود را گفت « مَا تَعْبُدُونَ » بر چه اید که پرستید « مِنْ بَعْدِي » از پس مرگ من « قَالُوا » پسران گفتند - « نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ » خدای ترا پرستیم « وَإِلَٰهَ آبَائِكَ » و خدای پدران تو « إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَٰهًا وَاحِدًا » خدای یکتا بریگانگی « وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ١٣٣ » و ما ویرا گردن نهادگانیم .

« تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » - ایشان گروهی اند که رفتند « لَهَا مَا كَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَلَا تُسْأَلُونَ » و شما را نپرسند « عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٣٤ » که ایشان چه کردند .

« وَقَالُوا » جهودان گفتند « كُونُوا هُودًا » جهود بید « أَوْ نَصَارَىٰ » و ترسایان گفتند که ترسا بید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من گوی « بَلْ مِلَّةَ

إِبْراهِيمَ » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهیم** گزینید « حَنيفاً » آن پاك موحّد « وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ [۱۳۵] » و هرگز باخدا انبازگیر نبود.

النوبة الثانيه - قوله تع: « إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ » الايه... - ابن **عباس** گفت رب العالمين با **ابراهيم** اين خطاب آنگه کرد که از آن سرب بيرون آمد، و در كوكب می نگرست وطالب حق بود، ازبتان وبت‌پرستان روی برتافته، وزيشان بيزاری گرفته، وگفته - « إِنی برىءٌ ممّا تشركونَ » من بيزارم از آنچه شما بانبازی میگیرید باخدای عزّوجل - الله گفت اورا درآن حال «اسلمْ يا ابراهيم» روی دل خود فرا ماده وكردار خويش و دين خويش پاك دار، و مارا يگانه و يكتا شناس، گفته اند اين امر استدامت است نه امرابتدا، يعنى - استقم على الاسلام وقل لمتبعيك اسلموا » هذا كقوله تع للنبى ع « فاعلمْ انه لااله الاالله» ای اثبتْ على علمكَ. وقيل معناه: - فوّض الامر الیّ واستسلم لقضائى - يا **ابراهيم** كار من بامن گذار وخويشتن را بمن سپار.

« قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ » - **ابراهيم** گفت - پس چه كنم نه خداوند جهانيان توئى؟ روی دل خود فرا تو دادم، و بيكتائى تو اقرار آوردم، وبهمگی بتو باز آمدم. اين همچنانست که درسورة الانعام گفت - « إِنی وجهتُ وجهى للّذى فطرالسموات والارضَ حنيفاً » جای ديگر گفت - « رَبّنا عليكَ توكلنا و اليكَ أنبنا » - خداوندا ما بتوپشت بازداديم وبدل باتوگشتيم، وترا وكيل و كارساز پسنديديم، و كارخودبتوسپرديم و از توان ديدن خود بيرون آمديم. چون **ابراهيم** بهمگی بحق باز گشت و كار خود بوی سپرد، رب العالمين دين و دنياء او راست كرد، وجهانيانرا از آن خبرداد و گفت - « وآتيناهُ فى الدنيا حسنةً و انّه فى الآخرة لمن الصالحين » - داديم او را در دنيا نبوّت وخلّت و كتاب و حكمت، و درپيرى فرزند، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزديكان.

اگر كسى گويد چه حكمت است كه **ابراهيم** را گفتند « أَسْلِمْ » جواب داد - اسلمت، و **مصطفى** را گفتند « فاعلمْ » و او نگفت كه علمتُ؟ جواب آنست: - كه اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب‌العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب داد گفت «آمن‌الرسول» والایمان هوالعلم باللّٰهِ سبحانه و تم ـ واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهر آن خود گفت. و **مصطفی**ع در نقطهٔ جمع بود، درحق برسیده، و خود را درحق گم کرده، لاجرم حق اورا نیابت داشته، وآنچه ویرا گفتنی‌است حق‌ازبهر وی گفته. اینست فتوای نبوت‌که «من کان لِلّٰهِ کان اللّٰه له».

پیر طریقت گفت: من کانَ لِلّٰهِ تلفه کان‌اللّٰهُ خلفه» وگفته اند ـ که از **ابراهیم** استسلام خواستند، واستسلام ازاعمال بنده است، غایت‌آن پیدا وحدّ آن معلوم، ازین جهت‌گفت ـ «اسلمت» باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم ازافعال بنده بیرونست، وحدآن نا مفهوم است، وغایت‌آن ناپیدا، باین سبب نگفت‌که «علمت».. جواب سوم‌آنست‌که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت، لاجرم برهان‌آن دعوی ازوی طلب‌کردند. وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند، ازامتحان‌وی بنفس ومال وفرزند. و **مصطفی**ع از راه دعوی برخاست، وادب حضرت نگه‌داشت، تااحدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت.

قوله‌تم ـ «وَوَصّى بِهآ اِبْراهيمَ» الایه.: «وَصّى» و «اَوْصى» هردوخوانده‌اند بی‌الف قراءت عامه است وباالف قراءت مدنی و شامی. وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال‌اللّٰه تم ـ «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال‌تم ـ «ووصّیناالانسان بوالدیه» والوصیةفی‌اللغة ـ الایصال ـ یعنی‌انّ‌الموصی‌اوصلَ امره‌الی‌الموصی‌الیه. «وَوَصّى بِهآ» این ـ هاء ـ کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین‌اسلام‌است وکیش پاك، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که‌دین حق‌اسلام‌است، وخدای‌عزوجل شمارا این دین‌برگزید وبه‌پسندید، آنرا ملازم باشید، وزان بمگردید تازنده باشید. **ابراهیم** این وصیت‌کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند، وهیچ بریده نگشت ـ چنانك اللّٰه گفت تعالی و تقدس ـ «وجعلها کلمةً باقیةً فی‌عقبه» ـ و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت‌کرد. و پسران **ابراهیم** هشت بودند ـ **اسمعیل** بود از**هاجر**، **واسحق** از **ساره**، و **مدین** و

مداین و**یغثان** و**زمران** و**یشق** و**سوح** ـ این هر شش از **قطور** ابنة **یقطن** الکنعانیه بودند. و فرزندان **یعقوب** دوازده بودند **روبیل**، و **شمعون**، و **لاوی**، و**یهودا**، و**ریالون** و **شجرودان**، و**یغثالی**، و **جاد**، و **اسر**، و**یوسف**، و**ابن یامین**. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. **مصطفی** ع گفت «بعثتُ علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ ـ اربعة آلاف من بنی اسرائیل».

و آنچه گفت «فَلَا تَمُوتُنَّ». نه نهی ازمرگ است که آن درقدرت و فعل کس نباشد تاباآن مخاطب بود، لکن معنی آنست که ـ الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه ـ میگوید ـ دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تاچون مرگ در رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است، نه ازمرگ. **فضیل عیاض** گفت ـ اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلاتموتن الّا وانتم مسلمون ای الّا وانتم محسنون بربکم الظن، و به قال **النبی** ـ لایموتن احدکم الّا وهو یحسن باللّه الظن.

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند ـ خدای عز و جل باتو چه کرد؟ گفت ـ در موقف سؤال بداشت مرا، و گفت یاشیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم ـ آنگه گفتم ـ بارخدایا ازتو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **زهری** از **انس** از **رسول** از **محمد** از **جبرئیل** از تو خداوندا که گفتی ـ من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، ومن گمان بردم که برمن رحمت کنی ـ اللّه تم گفت ـ **جبرئیل** راست گفت **محمد** راست گفت **انس** راست گفت **زهری** راست گفت **عبدالرزاق** راست گفت، رو که ترا آمرزیدم و برتو رحمت کردم، وفی خبر مسند ـ ان رجلاً یؤمربه الی النارفاذا بلغ ثلث الطریق التفت، فاذا بلغ نصف الطریق التفت، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت؛ فیقول اللّه تم ردّوه. ثم یسأله و یقول ـ لم التفتّ؟ فیقول ـ لمّابلغتُ ثلث الطریق تذکرتُ قولک «ربّک الغفور ذوالرحمة» فقلت ـ لعلّك تغفرلی، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولك «ومن یغفر الذّنوبَ الّا اللّه» فقلت لعلّك تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریقَ تذکرتُ قولك «قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمةالله » فازددت طمعاً ، فیقول‌الله تم ـ انهب فقد غفرتُ لك .

« اَمْ كُنْتُمْ شُهَدآءَ اِذْ حَضَرَ يَعقوبَ الْموتُ » ـ شهود و حضور بمعنی متقارب اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت وهم در گفتار . وسبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به **مصطفی** ع که پدران ما مارا بدین جهودی فرمودند ووصیت کردند تا از آن بنگردیم، و **یعقوب** پسران خود را همین وصیت کرد ، آنکه که از دنیا بیرون شد. رب العالمین ایشانرا دروغ زن کرد باین آیت و گفت : « اَمْ كُنْتُمْ شُهَدآءَ » ـ امدرموضع استفهام است میگوید شما حاضر بودید آنکه که **یعقوب** مرگ آمد ؟ « اذقال لبنیه . . » و پسران خودرا میگفت که چه پرستید پس ازمن ؟! « ما تَعبُدُونَ » ـ گفت وَ مَنْ تَعبُدُونَ نگفت از بهر آنك ـ ما ـ برهرجوهری افتد که نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب ومانند آن و ـ من ـ بر آن نیفتد و کافران این چیزها معبود خود ساخته بودند ، **یعقوب** خواست که برباطن و معتقد پسران رسد که ازین چیزها در دل دارند که پرستند و بلفظ ـ من ـ بر نگفت که آنکه چون تلقین بودی ایشانرا وایشان خودهمه زیرکان و موحدان بودند ، گفتند « نَعبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ آبائكَ » خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو **ابراهیم** را **اسمعیل** و **اسحق** . عمّرا پدر خواند که **اسمعیل** پدر تازیان است و **اسحق** پدر عبرانیان ، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند درسورة **یوسف** فقال « و رفع ابویه علی العرش » ـ رسول خدا گفت صلع « عمّ الرجل صنوابیه » برادر پدرهم شاخ پدر است. « اِلٰهاً واحِداً » نصب علی الوصف . گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را ـ اِلٰهَكَ ـ گفتند وَ ـ اِلٰهنا ـ نگفتند . پس از اسلام خویش نیز خبر باز دادند برسبیل تبعیّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ایم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآیه . . . ـ حدیث **گذشتگان** درگرفت وازیشان خبر

باز داد، آنکه به **مصطفی** گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند «لَها ما کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خودرا کردند، کردهٔ خود ببردند. «وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ وَلا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ.» وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکو کاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ ـ امّت ـ را در **قرآن** وجوه مختلف گفته‌اند :ـ اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می گردد و آن اصل جماعت مردم. است که بر چیزی گرد آیند. قال‌الله تعـ «کانَ الناس امةً واحدةً» ای صنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت «الا امم امثالکم» ای اصنافٌ مثلکم، یعنی کل صنف من‌الدّواب والطیر مثل بنی آدمَ فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در **قرآن** ـ امّت است بمعنی ـ حین ـ چنانك گفت تعـ و تقدس «وادّکر بعدَ امّةٍ» ای بعد حین. و قال تعـ «و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ» ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اندکه درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در **قرآن** امت است بمعنی ـ امام ـ چنانك گفت «اِنّ **ابراهیم** کان امّة قانِتاً لِلّهِ حنیفاً» ای اماماً یقتدی به‌النّاس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در **قرآن** امت است بمعنی ـ جماعت علما ـ چنانك گفت ـ «ولتکن منکم امةٌ یدعون‌الی‌الخیر و امت است بمعنی ـ دین ـ چنانك گفت ـ «انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ» ـ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت **محمد** باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تعـ: «وَ قالُوا کُونُوا هُوداً اَوْ نَصاری تَهْتَدُوا» ـ الآیة... آن جهودان

مدینه اند و ترسایان **نجران**، جهودان بمؤمنان گفتند که بر دین ما باشید که راه راست اینست، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشید که راست راهی درین است، رب العالمین گفت نه آن و نه این، بل که دین **ابراهیم** گزینید، و پس روی او کنید: که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد، ما را یکتا گوی یکتادان. گفته‌اند که حنیف نامی است موحدرا وحاجی‌را وختنه کرده را وقبله دار را. **قتاده** گفت - «من الحنیفیة الختان و تحریم نکاح الاخت» - وهرچند که پیغامبران پیش از **ابراهیم** بر دین اسلام بودند و بر راست راهی اما **ابراهیم** را علی الخصوص باین نام - حنیف - منسوب کردند که امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگر گفت «فاتّبعوا ملّةَ ابراهیم حنیفاً وما کان من المشرکین»

النوبة الثالثة - قوله تم: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ ..» الآیة ... - چون **خلیل** در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که - یا **ابرهیم** هر که ما را خواهد جمله باید که ما را بود، تا شطبهٔ ازمرادات بشری ومعارضات نفسی با تومانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی، المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهمٌ:

ما را خواهی مراد ما باید خواست — یکباره زپیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت - خداوندا **ابرهیم** را نه تدبیر مانده است نه اختیار، اینك آمدم بقدم افتقار، برحالت انکسار، تاچه فرمائی! «أَسْلَمْتُ» خودرا بیوکندم و کارخود بتوسپردم، و بهمگی بتوباز گشتم. فرمان درآمد که - یا **ابرهیم** دعوئی بس شگرف است، و هر دعوی را معنی باید وهرحقی را حقیقتی باید، اکنون امتحان را پای‌دار! اورا امتحان کردند - بغیرخویش وجزء خویش وکل خویش: - امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت هزار گله باهر گلهٔ سگی که قلاده های زرین درگردن داشت، اورا فرمودند که دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج کن **خلیل** همه را درباخت، و هیچیز خودرا نگذاشت. درآثار بیارند که فریشتگان گفتند بارخدایا! تا این ندا در عالم ملکوت دادهٔ که «واتّخذ الله ابرهیم خلیلاً» جانهای ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای واز ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو، و **خلیل** را آزمونی کن. **جبریل** فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز بر آورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای در آمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی واین گلهٔ گوسپند ترا، **جبریل** یکبار دیگر آوازبرآورد که یاقدوس! **خلیل** در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یکبار دیگر باز گوی و گلهٔ دیگر ترا:

و حدثتنی یا سعدُ عنهُ فزدتَنی جنوناً فزدنی من حدیثك یاسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و درباخت، چون همه درباخته بود آن عقدها محکم ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. **خلیل** آواز بر آورد که یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی خویش فروگشادو گفت - بحقٍ اتخذك خلیلاً - براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست، اما ترا عشق بر کمال است. پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شد گفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست. **خلیل** گفت - اگر ترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست! **جبرئیل** گفت - اکنون پر کنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است، و روزیخور خوان احسان حضرت مَلك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء او آن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند، واشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تم. اما امتحان وی به کل وی آن بود که - **نمرود** طاغی را بر آن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا **خلیل** را بآتش اوکند وخطاب ربانی بآتش پیوسته که ـ «یا نار کونی برداً وسلاماً» **خلیل** در آن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردند که **خلیل** بآن می گرید که ویرا بآتش می‌او کنند، **جبرئیل** درآمد و گفت ـ لماذا تبکی یا **خلیل**؟ ـ چرا می گرئی؟ گفت از آنك سوختن و کوفتن برمنست ونداء حق بآتش پیوسته! یا **جبرئیل** اگرهزار بارم بسوختی، واین ندا مرا بودی دوست تر داشتمی، یا **جبرئیل** این گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق‌است. وگفته‌اند **جبرئیل** براه وی آمد وگفت ـ هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت‌داری یا **خلیل**؟ جواب‌داد ـ امّا الیك فلا ـ بتو ندارم حاجتی ـ **جبرئیل** گفت ـ باللّٰه داری لامحاله، از وی بخواه گفت ـ عجبت می بینم اگرخفته است تا بیدارش کنم یا خبرندارد تابیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار وطوفان آمده که یا **خلیل** دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگانرا هلاك کنم. **خلیل** گفت ـ همه ویرا بندگانند وآفریدگان، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که ـ بارخدایا در روی زمین خود **ابرهیم** است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که **خلیل** را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وساز کارتر؟ گفت آن روز که درآتش **نمرود** بودم، وقتم خالی بود ودام صافی، و بحق نزدیك واز خلق معزول.

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابـة معهدا

چون **ابرهیم** از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندرگفت «أَسْلَمْتُ صادقاً» رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت ـ «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِیمَ حَنِیفاً وَمٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ».

النوبة الاولى- قوله تعالى: « قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ »- گوئید ایمان داریم باللّٰه « وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما « وَ مٰا أُنْزِلَ إِلىٰ إِبْرٰاهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به ابراهیم، « وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ » و به پیغامبران فرزندان یعقوب، « وَ مٰا أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ » و آنچه دادند موسی و عیسی را از نامه و پیغام، « وَ مٰا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان، « لٰا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و ما اویرا گردن نهادگانیم.

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگر جهودان بگروند « بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ » چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوْا » وا راه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوْا » وا گر برگردند « فَإِنَّمٰا هُمْ فِي شِقٰاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند: « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ » آری کفایت کند ترا اللّٰه شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا.

« صِبْغَةَ اللّٰهِ »- راه نمونی اللّٰه دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً » و کیست نیکورجنده تر(۱) ازاللّٰه « وَ نَحْنُ لَهُ عٰابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستگارانیم.

« قُلْ »- رسول من گوی « أَ تُحَاجُّونَنٰا فِي اللّٰهِ » باما می حجت جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنٰا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای شما، « وَ لَنٰا أَعْمٰالُنٰا وَ لَكُمْ أَعْمٰالُكُمْ » کردار ما ماراوکردار شما شمارا، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ ». وانگه مانه چون شما ایم که ما پاك راهان ایم وپاك دلان.

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می گوئید « إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ

(۱) نیکو رزنده تر- فی نسخة ج

وَالْأَسْبَاطَ » که **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و اسباط « كَانُوا هُوداً » جهودان بودند « أَوْ نَصَارَىٰ » و ترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، « قُلْ » گوی « ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ » شما به‌دانید یا خدا « وَمَنْ أَظْلَمُ » و کیست بیداد گر تر برخود؟ « مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ » از آن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت **محمد** « مِنَ اللَّهِ » از خداوند عز و جل، « وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰ » و خدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

« تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ایشان گروهی اند که رفتند و گذشتند، « لَهَا مَا كَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند و جزا و کردار خویش دیدند « وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ » و شماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، « وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۴۱ » و شمارا نپرسند از آنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

« سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ » ـ آری گوید گروهی سبك‌خردان و کم دانان، « مِنَ النَّاسِ » ازین مردمان، « مَا وَلَّيهُمْ » چه چیز باز گردانید ایشانرا « عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا » از آن قبلهٔ ایشان که بر آن بودند، « قُلْ » گوی « لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » خدایراست بر آمدن گاه آفتاب و فرو شدن گاه آفتاب « يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » راه می نماید آنرا که خواهد « إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱۴۲ » سوی راه راست درست.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ » ـ الآية... **ابوهریرة** گفت ـ اهل کتاب بزبان عبری **تورية** می‌خواندند و تفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، **رسول** گفت ـ «لاتصدقوهم ولاتکذبوهم» وقولوا « آمَنَّا بِاللَّهِ » گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید « آمنا بالله وما انزل الينا »

ایمان داریم بالله و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی **قرآن**، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت **ابوذر** از **مصطفی**، قال **ابوذر** ـ قلتُ یا نبیّ الله فما کانت صحف **ابراهیم**؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله ان تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع الله عزوجل، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ و اَخّر، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب.

« وَمَآ اُنْزِلَ اِلٰی اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْبٰاطِ » ـ وایمان دادیم بآنچه فروفرستادند. **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** وفرزندان وی‌را گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل**، و **اسمعیل** پدر تازیان بود، و **اسحق** پدر عبرانیان، و **اسمعیل** بجود وسخا معروف بود، از ینجاست که عرب همه با جود وسخا باشند. و **اسحق** بزهد وعبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را **اسباط** از آن گفتند که بسیاربودند، وسبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم ودرعداد کتاب داران آورد، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهارهزار پیغامبر بودند. و روا باشد که اسباطِ اینجا برفرزندان صُلب نهند از **یعقوب**، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران.

« وَمَآ اُوتِیَ مُوسٰی وَ عِیسٰی » ـ و آنچه بـه **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها، وبه **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَمَآ اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ و آنچه دیگر پیغامبرانرا دادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** ومانندایشان. میگوید ایمان آرید بهرچه پیغامبران آوردند ازهرچه بود و آنچه دانید وشناسید و آنچه نشناسید که نه همه‌دانید وشناسید. وعن **معقل بن یسار** :ـ قال قال **رسول‌الله** «اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولاتکفروا بشیءٍ منه، وآمنوا **بالتوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و ماأوتی ـ النّبیّون من ربهم، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان.

ثم قال ـ « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی‌را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن، چنانك جهودان وترسایان کردند.

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ـ و ماسلمانانیم‌والله را گردن نهاد گائیم. چون‌این آیت فرو آمد رسول برجهودان وترسایان خواند، جهودان چون‌حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، وترسایان خود غلوکردند و گفتند که عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت :

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اندکه مِثل‌اینجا صلت است‌وزیادت ـ یعنی بماآمنتم به، می گوید اگرایشان ایمان‌آرند بآنچه شما ایمان آوردید، وبگروند گرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمداید بکتاب ایشان ایمان‌آوردید، اگرایشان بکتاب شما ایمان‌آرند راست راهان‌اند ومسلمانان.

« وَ إِنْ تَوَلَّوا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ » ـ واگر بر گردند از مسلمانی و از راه حق، بر گوشهٔ افتادند و آنچه گفت ـ « بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ » دلیل است که ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشانرا گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ».

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ » ـ آری بسنده‌کندترا الله بیازداشتِ‌خویش بدایشان‌را ازتو، وشغل ایشان ترا کفایت کند، وهمچنان کرد که جهودان قریضه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودند که جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت،

« وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود، داناست که حال همه میداند.

قوله تم « صِبْغَةَ اللَّهِ » ای ـ اتبعوا صبغةَ اللهِ ـ میگوید دین الله و سنت

وی گیرید وراه وی جوئید ، ـ صبغة ـ رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزندخودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ، ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً ـ اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله ـ من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ، و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند ـ کـه « فِطرةَ اللهِ الّتی فطرالناس علیها » و **مصطفی** گفت ـ « کل مولودٍ یُولَدعلی الفطرةِ » وعن **ابن‌عباس** ان **النبی** صلعم قال ـ « ان **بنی‌اسرائیل** قالوا ـ یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یا رب هل تصبغ ؟ قال نعم ، أنا اَصبغُ الالوان ـ الاحمر والابیض والاسود ، والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن‌عباس** ایضاً قال ـ جاء رجلٌ الی **النبی** صلعم ـ فقال‌یا **رسول‌الله** ایصبغ ربك ؟ قال ـ نعم صبغاً لا یُصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » ـ و کیست نیکو رزنده ترازالله ، آنکه اقرار خواست تا گویند که الله نیکو رزنده تر است ، و ما ویرا پرستکارانیم ، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تروما ویرا بندگانیم . وقال**النبی** « یؤتی با نعم اهل‌الدنیا ومن‌اهل‌النار یوم‌القیمة فیصبغُ فی‌النار صبغةً ، ثم یقال له ـ یابن آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌّ قط ؟ فیقول ـ لا والله یا ربِّ مامرّ بی‌بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تعم . . . « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » الآیه . . . ـ ای‌أتخاصموننا فی‌دین‌الله ـ مفسران گفتند ـ این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنائی ودوستی حق‌میکردند وخود را به نزدیك الله حقی‌میدیدند ، گاهی می گفتند ـ نحن ابناءالله واحباؤه ـ گاهی گفتند ـ « لن یدخل‌الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولیتریم ازشما ، که رسول ما پیش از رسول شما بود ، و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب‌العالمین گفت ـ ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « اَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » ـ الحجة ـ ادعاء الحق ـ حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید؟ بحق در دین خدای، «وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ» واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پرورانده، آنکس بوی اولیتر است که اورا طاعت دارست و رسولان ویرا استوار گیر. آنکه گفت ـ «وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ» مارا کردارهاست و شما را کردارها، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم، الله را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده، و شما مشرکان ودو گویان‌اید، پس‌چونست که باما دردین الله حجت میگیرید؟ وما نه چون شماایم. نظیر این‌آنست که گفت‌تع و تقدس ـ «وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ..» «ونحن له مخلصون»

«أَمْ يَقُولُونَ» الآية... بيا وتا هردوخوانده‌اند، بتاء قراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** و **حفص** و **رویس** از **یعقوب**، و خطاب با حاضراست. و بیا قراءت باقی، وفعل غائب است. و بهر دو قرائت حکایت ازجهودانست. میگفتند ـ پیغامبران گذشته **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردین جهودی بودند. و ترسایان میگفتند ـ نه که بر دین ترسائی بودند رب العالمین رسول خود را گفت ع ـ «قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللهُ» ـ گوی این بیگانگانرا که ـ شما به‌دانید از کار ایشان و دین ایشان یا الله؟ و بگوی که ـ الله مرا خبر داد که ایشان نه جهود بودند نه ترسا، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام. پس ایشانرا برآن گفتن ملامت کرد، که ایشان دانسته بودندواز کتاب خوانده که پیغامبران بردین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند وظاهر نمی‌کردند. گفت «وَ مَنْ أَظْلَمُ» کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته؟ و دادن آن پذیرفته؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از الله که از کتاب خوانده باشد؟ وبدانسته که این‌پیغامبران بردین‌اسلام بودند ونبوت**محمد** صلعم راست است ودرست و دین وی حق، وآنکه آنرا پنهان دارد؟ کیست ازین‌کس بیدادگرتر وبرخود ظالمتر؟.

«وَ مَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ» ـ الله غافل نیست ازآنچه‌شما میکنید، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، وآنچه ظاهر میکنند ازتکذیب میداند، وفردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد.

قوله تم ـ: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ...» الآية ... از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه‌ایشان میرفتند و میگفتند ـ «انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون» ـ رب‌العالمین‌ایشان را باین آیت از آن بازداشت ـ گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست‌که جائی دیگر گفت ـ «وان لیس للانسان الّاماسعی» وقال تم «ولا تزروازرةٌ وزر اخری» وهرچند که این آیت از روی ظاهر یکبارگفت اما ازروی‌معنی‌در آن‌تکرار نیست که امت در آیت پیش پیغامبران‌را میخواهد ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

«سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ» ـ این سفهاءِ مشرکان مکه اند، و جهودان مدینه، و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ازاول در مکه روی بکعبه داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به مدینه اورا فرمودند ـ تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی بیت‌المقدس، پس چون روزگاری‌برآمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، وروی فرا کعبه کند. مشرکان گفتند ـ محمد قبلهٔ پدران بگذاشته‌بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّٰه‌تم این آیت فرو فرستاد که «سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ» آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان مکه ترا منکر میشوند باین بر گشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی.

«لِلَّهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ» ـ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست، هم مغرب که بیت‌المقدس سوی آنست. چنانك فرماید ـ اورا فرمانبردارم و گردن نهادم.

« يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ » راه نماید اورا که خواهد براه راست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق.

فصل

بدانك در قرآن ذکر مشرق ومغرب برسه وجه آید: ـ یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایگه ـ « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ». جای دیگر گفت ـ « ربُّ المشرق والمغربِ ». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنانکه درسورة الرحمن است ـ « رب‌المشرقین ورب‌المغربین ». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورة‌المعارج گفت ـ « فلا اقسم برب‌المشارق والمغارب ». اما آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق‌گویند ومغرب سوی دیگر، وآنچه به تثنیه گفت ـ مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند. و آنچه مصطفی ع گفت « ما بین‌المشرق والمغرب قبلةٌ » ـ معنی آنست که چون مغرب تابستانی برراست‌خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله باشد. و این اهل مشرق راست علی‌الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت وذلك فی‌قوله ـ « برب‌المشارق‌والمغارب» آن صدوهشتاد مشرق‌اند، نود درتابستان و نود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروزکه آفتاب می‌برآید بمشرقی برمی‌آید وبمغربی‌که مقابلهٔ آنست می‌فروشود. و شرح این از گفتاراهل خبرت درین صنعت آنست ـ که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی‌است جای برآمدن آفتاب، در درازترین روز ازسال آنگه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخرمشرقها مشرق زمستانی‌است ـ جای برآمدن آفتاب در کوتاهترین روز ازسال، آنگه که‌آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب‌العقرب و از مشرق تابستانی تا مشرق

زمستانی نود درجه است. هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر برآید ومیان این و آن‌مشرق استوا است ـ آنکه که آفتاب بحمل شود در بهار، و بمیزان شود در مهرگان. واول مغربها مغرب تابستانی است، جای‌فروشدن سماك رامح، وآخرمغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب، و میان این و آن مغرب استوا است، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است، هرگه که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع، همچنان در مغرب میل کند در غروب، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد، وآخرمشرق زمین زمستانی‌برچپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش، روی وی بشام باشد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ ..» الآیة .. ـ فرمان‌خداوند عالم‌است، خداوندی‌سازنده، نوازنده دانندهٔ دارنده، بخشنده‌پوشنده، دلگشای، رهنمای، سرآرای، مهرافزای، غالب فضل، ظاهر بذل، سابق مهر، دائم ستر، خداوند جهان، دانای آشکارا و نهان، دایم بثنای خود، قائم بسزای خود، نه‌افزود و نه کاست، همه‌آن بود که وی خواست، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا، و به‌حق پیدا، بزبان کرم با خیرالامم، که «قُولُوا» گوئید رهیکان من، بندگان من، وچون گوئید از من گوئید، وچون خوانید مرا خوانید، همه حدیث من کنید، عهد من درجان گیرید، ایمان بمن‌آرید، مهر من در دل دارید، سخن من گوئید، که من نیز در ازل حدیث شما کردم، سخن شما گفتم، عطر دوستی شما سرشتم، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم.

تو همه از مهر من آری حدیث   من همه از عشق تو گویم سخن

«قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ» ـ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی، وای امتی که بهترین امّتان گذشته شمااید، ایمان آرید بهرچه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هرشرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیان جلوه کرد و گفت «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ» آنگه‌همه‌را زیرعلم **مصطفی**ع درآورد واتباع وی گردانید. **مصطفی** ازآن خبر داد گفت ـ «آدمُ وَمَنْ دونَهُ تحت لوائی یوم‌القیمة» ـ وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت ـ «السّابقونَ السّابقونَ ـ اولٰئكَ المقرّبون». و رسول گفت: ـ «نحن الآخرون السابقون یوم‌القیمة».

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا» ـ الآیة.. ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقِّ الاعداء، ومن خدمك فهوفی شِقِّ الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر که بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم ـ من یطع الرسول فقد اطاع‌الله ـ ای مهتر! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنگ مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ» ـ آنگه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ اللّٰهِ بستر ایشان پیوسته، این «صبغة الله» رنگ بی رنگی است، هر که از رنگ رنگ‌آمیزان پاك است بصبغة الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون‌که بصبغة‌الله‌رسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگ خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیز گرداند. اگر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، و گرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست. منها ـ ماحُكِیَ عن **ابراهیم الخواص**، قالَ ـ دَخَلْتُ الْبادِيَةَ مَرَّةً فَرَأَيْتُ نَصْرانِياً عَلىٰ وَسَطِهِ زُنّارٌ، فَسَأَلَنِي الصُّحْبَةَ، فَمَشَينا سَبْعَةَ اَيّامٍ. فَقالَ ـ يا راهِبَ الْحَنيفِيَّةِ! هاتِ

ماعِنْدَكَ مِنَ الانبساطِ ! فَقَدْ جعنا ـ فقلتُ الٰهي لاتفضحني في هذا الكافر، فرأيتُ طبقاً عليه خبزٌ و شواءٌ و رطبٌ وكوزُ ماءٍ . فاكلنا و شربنا و مشينا سبعة ايّام . ثمّ بادرتُ و قلتُ ـ يا راهبَ النصارىٰ هاتِ ما عِندَكَ ، فقد انتهتِ النوبةُ اليك ، فاتكأ على عصاهُ و دعا فاذا بطبقَيْنِ عليهما اضعافُ ما كان على طبقي ، قال ـ فتحيّرتُ و تغيّرتُ و ابيتُ انْ آكُلَ فالحّ عليَّ ، فلم اجِبْهُ فقال ـ كُلْ فاني مبشّرك ببشارتين ـ احديٰهما اشهد ان لااله الاّ الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله ؛ و حلّ الزنّار . والاُخرىٰ انّي قلتُ ـ اللّهمّ اِنْ كان لهٰذا خطرٌ عِندَكَ فافتح عليَّ بهٰذا ، ففتح . قال ـ فاكلنا و مشينا و حجّ واقمنا بمكّة سنة ثمّ انّه مات فدفن بالبطحاءِ رحمه الله .

قوله ـ « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي اللّٰهِ » ـ میگوید ـ ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادهٔما! ای سفیر درگاه‌ما ! ای بازِ مملکت‌ما! ای دلال شریعت‌ما ! ای شفیع مجرمان، وای خاتم پیغامبران، آن بیگانگانرا گوی ـ « اَتُحاجُّونَنا فِي اللّٰهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با ما در الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم ، و اقرارداد بیگانگي و پادشاهي‌او برهمه واجب، آنکه شمارا این چه سود دارد که گوئید ، وچه بکارآید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید، ورقم اخلاص برخود نیابید، دانید که عود چون درمجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید ـ « رَبُّنا و رَبُّكُم » ـ آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای‌مهتر کائنات ! ـ منّت ما برخود فراموش مکن، و ازنواخت واکرام ما برخودایشانرا خبر کن و گوی ـ « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ » ما پاك‌راهانیم وپاك‌دلان، اوراپرستکاران و گردن‌نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملهٔ شرایع سه‌چیزاست:ـ یکی اقرار بوجود معبود ، دیگرعمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص. رب‌العالمین گفت ای **محمد** ! ایشانرا گوی اگر دراقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید، و کار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت‌باشد، عمل‌بی‌اخلاص جان‌کندن بی‌ثواب باشد. خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص درخواسته است. گفت « و ما امروا الّا لیعبدوالله مخلصین له‌الدین » ـ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تع ـ « انّ فی ذلك لذکری لمن کانَ له قلبٌ ». و قال بعضهم ـ دخلت علی **سهل‌بن عبدالله** یومَ جمعةٍ قبل‌الصلوة، فرأیتُ فی‌البیت حیّة ـ فجعلت اقدّم رجلا واؤّخر اخری، فقال ـ ادخل‌لایبلغ احدٌ حقیقةَ الایمان و علی وجه الارض شیئٌ یخافه. ثم قال ـ هل لك فی‌صلوة الجمعة؟ فقلت ـ بیننا وبین‌المسجد مسیرة یوم ولیلةٍ. فاخذ بیدی‌فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجدَ فدَخلنا وصلّینا الجمعةَ، ثمّ خرجنا فوقفَ ینظر الی‌الناس، وهم یخرجون. فقال ـ اهلُ لااله الاالله کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبة‌الاولی ـ قوله تع: « وَكَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْنٰاكُمْ اُمَّةً » شما را گروهی کردیم « وَسَطاً » بهینه‌گزیده، « لِتَكُونُوا شُهَدآءَ » تا گواهان باشید پیغامبرا نرا، « عَلَى ٱلنّاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَ يَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً » و رسول شما برشما گواه، « وَمٰا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله « ٱلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » آنك تواول برآن بودی « اِلّا لِنَعْلَمَ » مگر که بدانیم وبه‌بینیم « مَنْ يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود « مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ » ازآن کس به‌پس می‌باز گردد وبا پاشنه می‌نشیند، « وَاِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً » وآن ازقبله بقبله گشتن کاری بزرگ وگران بود « اِلّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللّٰهُ » مگر بریشان که‌الله دل ایشانرا راه نمود وبرراستی بداشت، « وَمٰا كٰانَ ٱللّٰهُ لِيُضِيعَ ايمٰانَكُمْ » والله تباه کردن ایمان شمارا نیست « اِنَّ ٱللّٰهَ بِٱلنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ ۱۴۳ » الله بمردمان‌مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ اُمَّةً وَسَطاً... » ـ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت «و لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا» ای کما اصطفینا ابراهیم و ذرّیته «كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این «كَذٰلِكَ» درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی‌گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است» . ـ شما را گروهی کردیم ای امت محمد «وسطاً» ـ بهینه و گزیده . وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال‌الله تم ـ «قال اوسطهم» ای خیرهم و اعدلهم .

«لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» ـ چون ایشانرا اهل شهادت کردانید، صفت عدالت درپیش داشت که عدالت قرین شهادت است . یعنی ـ لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم القیمة ، و یکون الرسول علی صدقکم شهیداً ، ای معدّلاً مزکیالکم . گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان ، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند . پس چون امت محمد پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم که بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید ؟ و ما را نیافتید و ندیدید ؟ جواب دهند « باخبارالله ایانا فی کتابه الناطق علی لسان رسوله الصادق . » هرچند که معاینت شما را ندیده‌ایم ، اما در کتاب خدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم ، وازسنت وی دانسته‌ایم که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانرا تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد . این آیت دلیل است که علم عین شهادت است ، و اقامت آن بی اقرارمشهود علیه درست است . که رب‌العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت ، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جای دیگر گفت « وادعوا شهداء کم » ای رؤسائکم ـ پس معنی آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشما

مصطفی است، او باشما گواهی دهد ـ فذلك قوله « و یکون‌الرسول علیکم شهیداً » ویشهد لذلك ما روی عن **ابی سعید‌الخدری** قال قال **رسول‌الله** یدعی **نوح** یوم‌القیمة فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم ـ فیدعی‌قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولون ما أتانا من نذیر وما اتانا من‌احدٍ فیقال‌له ـ من‌شهودك؟ . فیقول**محمد** وامّته فیدعون ویشهدون انه قد بلّغ . قال فذلك قوله « وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً » و روی **جابر عن‌النبی** انه قال ـ أنا وامتی‌یوم‌القیمة علی کوم مشرفین‌علی‌الخلائق ، ما من‌الناس احد الّا ودّ انه منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تم « وَ مٰا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ ٱلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » ـ نکردیم ترا آن‌قبله‌که‌اول بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ **بیت‌المقدس** ـ مگر آنرا تا آنکه ترا ازآن باز گردانید بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس باز می گردد . و روا باشد که باین قبله ـ **کعبه** ـ خواهد ، یعنی که نکردیم ترا آن قبله‌که‌امروزتوبرآنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل‌معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید ـ آنرا کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود ، و پیدا گردد ، این چنانست که کسی گوید ـ آتش هیزم را سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد که هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی‌که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی دیگرگفته‌اند ـ « إِلّا لِنَعْلَمَ » یعنی‌لنعلم **محمد** « مَنْ يَتَّبِعُهُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰي عَقِبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تم « فلماآسفونا انتقمنا منهم » و کقوله ـ « یؤذون‌الله و رسوله » و نظائرهما .

قوله تم ـ « وَ إِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللّٰهُ » ـ رب‌العالمین گواهی بداد که ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کردند ، تحویل قبله بریشان گران نیامد ، و درکار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد الله که

ایشان راست راهان‌اند وبحق راه بران، وایشانرا این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله ـ « وَ ما کانَ ٱللّٰهُ لِیُضیعَ اِیمانَکُمْ » ـ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ـ اگر قبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز بیت‌المقدس کردند همه برضلالت اند، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ـ چون **اسعدبن** زرارة و **براء بن‌معرور** ـ بضلالت فروشدند. الله تع گفت درجواب ایشان « وَما کانَ ٱللّٰهُ لِیُضیع ایمانَکُمْ » ـ الله تع تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز **بیت‌المقدس** حق‌بود وراست، وبه نزدیك‌الله محفوظ وثواب آن‌حاصل.

قال اهل‌المعانی ـ « وَما کانَ ٱللّٰهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ » یعنی‌انصرافکم مَع‌َ **النبی** حیثُ صَرفکم لیمحصَ ایمانکم، فَلا یُضیّعه‌الله دونَ اَنْ یکونَ محفوظاً عنده حتی‌یجزیکم به ـ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن، بر متابعت **رسول**، الله تع آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد، « وَما کانَ ٱللّٰهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ » ـ ردّاست‌بر **مرجئان** که‌گفتند ـ عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست که رب‌العزة اینجا نمازرا ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر ازایمان نبودی رب‌العزة آنرا ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب: ـ ازقول وعمل و نیت. بروفق سنت، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ـ از ـ سر وجوارح ودل ـ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی‌ازاین سه‌بیفتاد اسم نفس‌از وی بیفتاد. قول‌از ایمان بمنزلت سرست ازنفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید ـ « اَنامؤمنٌ ان‌شاءالله، انامؤمنٌ ارجو » واین‌استثنا نه‌ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شك است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین‌را، **مصطفی** ع گفت ـ « من‌قالَ اَنا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقاً»

و عمرخطاب گفت ـ « من قال أنا مؤمنٌ حقاً فهو کافِرٌ حقاً » ـ سفیان ثوری گفت ـ « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی الاحکامِ والمواریث ، ولاندری ما هُم عِندالله » و در قرآن و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست ، و در ایمان هم زیادت وهم نقصان است ، و استثناء درآن شرط آنست. ومذهب مرجی باطل و طغیان است. ابوذرغفاری از رسول خدا پرسید که ایمان چیست ؟ رسول این آیت برخواند ـ « لَیسَ البرّ ان تولّوا وُجوهکم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخرا لآیه ـ درین آیت نماز و زکوة و نواخت درویشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ایمان شمرد ، و جای دیگر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و گفت « انّما المؤمنونَ الذّین آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ یرتابُوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل اللهِ » . جای دیگر استیذان از رسول خدای ازایمان شمرد ، فقال تم « انّما المؤمنونَ الذّینَ آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معهُ علی امر جامع لم یذهبوا حتّی یَستأذنوهُ » و مصطفی ص گفت « الایمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطریق ، وارفعه قول لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الایمان » ، و قال ـ « اِنّ من تمام الایمان لحسنُ الخلق » وسأله رُجلٌ ـ ماالایمان ؟ . فقال ـ « الصبر و السماحة » . و قال « الایمان نصفان ـ نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شکرٌ » وجاء رجلٌ الی رسول الله بأمة لَهُ سوداء فقال ـ یا رسول الله علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی هذه عنّی قال ـ تشهدین ان لااله الا الله ، وانی عبدالله ورسوله وتصلّین الخمس وتصومین شهر رمضان ؟ قالت نعم ، قال ـ اعتقها فانها تجزی عنك . درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست واجزاء آنست ، ایمان خود نه یك جزء است تنها چنانك مرجی گفت ، بلکه جزؤهاست وآنرا شاخهاست ازاعمال وطاعات بنده ، چنانك دراعمال می افزاید ایمان وی می افزاید ، وچنانك معصیت می افزاید ایمان وی می کاهد . ومرجی که گفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی عمل ، لاجرم گوید میان خلق درایمان تفاضل نیست ، و گوید ـ ایمان فرشتگان و پیغامبران وایمان اهل فسق و فساد یکسانست . که در آن تفاوت نیست ، و درآن زیادت ونقصان نیست ، واگر کسی نماز و روزه وزکوة و حج بگذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است . وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است . ومرجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : و بذلك یقول **النبی** ـ المرجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیّاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لاتنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعیدبن جبیر** ـ المرجئه یهودُ هذه الملّة

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنَّ ٱللّٰهَ بِٱلنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَّحِيمٌ » ـ **حجازی و شامی** و **حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بر وزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نُطِيعُ رَسُولَنا وَ نُطِيعُ رَبّاً هُوَ ٱلرَّحْمٰنُ كانَ بِنا رَؤُفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تَرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ عَلَيْكَ حَقّاً كَفِعْلِ ٱلوالِدِ ٱلرَّؤُفِ ٱلرَّحِيمِ

رؤف و رحیم دو نام اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی برآفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ـ چنانك اهل تأویل گفته‌اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگراست ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، والله تم بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** « ان الله سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها »

النوبة الثالثة ـ قوله تم : « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوندحکیم

پادشاه علیم ، کــه حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا بر گزید واز جانوران آدمیانرا بر گزید ، واز آدمیان مؤمنان‌را بر گزید ، وازمؤمنان پیغامبران‌را برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه بر گزید . **مصطفی** ع ازینجا گفت . « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

کنت من القرن الذی کنت فیه» وقال صلعم «ان اللّٰه عزوجل اختار اَصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین والمرسلین . واختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیراصحابی و فی کل اصحابی خیرٌ ـ **ابابکر** و **عمر** و **عثمان** و **علیاً** ـ واختارامتی علی سائرالامم فبعثنی فی خیر قرنٍ . ثم الثانی ثم الثالث تتری ، ثم الرابع فرادی ، مفهوم خبر آنست کـه **مصطفی** ع بهینهٔ آدمیان است ، و گزیدهٔ جهانیان است ، و پیش‌رو خلقان ، آرایش جهان ، وزین زمان ، چراغ زمین و بدر آسمان . پناه عاصیان ، وشفیع مجرمان ، سیدهمه رسولان ، وخاتم ایشان . پس‌از **مصطفی** بهینهٔ همه خلق **ابوبکر** صدیق است که رب ـ العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت **مصطفی** نهاد ، واخلاص وصدق مستقرعبودیت او گردانید ، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت ، وپس‌ازو بهینهٔ خلق عمر **خطاب** است ، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام در کف کفایت او نهاد ، و طراز ولایت او بر ناصیهٔ ملت کشید ، واز سیاست وهیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد . وپس‌از **عمرخطاب** بهینهٔ خلق **عثمان** عفان است ، که رب‌العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت‌آسمان نشر کرد ، ودرعهد دولت او انواراسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس‌از عثمان بهینهٔ خلق علی **مرتضی** علیه‌السلام است که رب‌العالمین حقائق شریعت و شواهد طریقت بسیرت و سریرت او مکشوف کرد ، و توکل و تقوی شعار و دثار او گردانید **مصطفی** هریکی‌را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد ، و خاصیتی داد **صدیق** را گفت ـ «یاابابکر اعطاك اللّٰه الرضوان الاکبر ـ قیل یا **رسول اللّٰه** وماالرضوان الاکبر؟ قال یتجلی اللّٰه عزوجل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامةً ویتجلی **لابی بکر** خاصة.» **وفاروق** را گفت ـ «لو کان بعدی نبی لکان **عمربن الخطاب**» **وعثمان** را گفت ـ «لکل نبی رفیق ورفیقی فی الجنة **عثمان**» **وعلی** را گفت علیه‌السلام «اَنْتَ مِنّی بِمَنْزَلَةِ **هٰرُونَ** مِنْ **مُوسٰی** اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ» «اَنْتَ مِنّی وَاَنَا مِنْكَ» و جمله یاران را برعموم گفت «ما من احدٍ من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائداً ونوراً لهم یوم القیمة» وقال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لایصلح الطعام الاالملح» وقال اللّٰه اللّٰه فی اصحابی اللّٰه اللّٰه فی اصحابـی ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدی فمن اَحبّهم فبحبّی احبّهم ، و من ابغضهم

فیبغضنی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشك اَنْ یأخذه» وقال صلعم : ـ «لاتسبّوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لواَنَّ احدکم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ مداحدهم ولا نصفاً» این خود صحابه را گفت علی الخصوص ، وجمله امت را گفت: «مامن امة الاو بعضها فی النار وبعضها فی الجنة وامّتی کلّها فی الجنّة» . وقال : «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی» وقال : « ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی الله لکلّ رجل من هذه الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار» وعن **انس** قال ـ «خرجت مع **رسول الله** فاذا بصوت یجیئ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ـ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ، المستجاب لها ، المثاب علیها ، فانیت **رسول الله** فاعلمته ذلك ، فقال ـ انطلق فقل له ان **رسول الله** یقرئك السلام و یقول من انت؟ فانیته فاعلمته ماقال **رسول الله** . فقال : اقرأ **رسول الله** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ـ ادع الله ان یجعلنی من امتك المرحومةِ المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها » «وقیل **لعیسی** یا روح الله هل بعد هذه الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ـ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح الله وما امّة **احمد** ؟ قال علماءُ حکماءُ ابرارٌ اتقیاءُ کأنّهم من العلم انبیاءُ ، یرضون من الله بالیسیر من الرزق ویرضی الله منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لااله الاالله . » این شرفها وکرامتها که رب العزة امت **احمد** را داد نه از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که ازیشان خود آن خدمت نیاید که الله را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی الله را از طاعت ایشان پیوندی درمی یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت بر حمت ومهربانی خود ساخت ، که اوخداوندی است به بنده نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ـ تعالی و تقدس در آخر آیت ، ـ ورد «إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ» الله بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بلیغ تر است از غفران معصیت ، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد ، تا خلق از وی نفرت گیرند آنگه سابقهٔ رحمت درحکمت ازلیت در رسد ، واورا دست گیرد. ودرین معنی حکایت آرند از **ایوب سختیانی** که گفت ـ در همسایهٔ من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا ، و من از وی بغایت نفور بودم ، تا بعاقبت ازدنیا بیرون شد . گفتا ـ چون جنازهٔ وی برداشتند من بگوشهٔ باز شدم ، نمیخواستم که بروی نماز کنم ، پس مردی دیگر آن شریررابخواب دید بر حالتی نیکووبرهیئتی پسندیده ، پرسیدکه ـ الله با توچه کرد ؟ گفت ـ برحمت خود بیامرزید ، و از من آن نا همواریها در گذاشت . آنگه گفت ـ **ایوب** عابد را بگو « لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق » ـ وباشد که اسباب محنت گرد بنده درآرد ، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد ، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آنگه دررحمت ورأفت بوی بر گشاید ، چنانك رب العزة گفت ـ « وهوالذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته ». وفی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال ـ رأیت بعضهم فی المنام فقلت له مافعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتی وسیآتی فرجحت السّیآت علی الحسنات ، فجاءت صرّةٌ من السماء و سقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلّت الصرّة فاذاً فیها کفٌّ تراب القیتهُ فی قبر مسلم ، سبحانه ما ارأفه بعبده !!

النوبة الاولی ـ قوله تع ـ: « قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ » ـ می بینیم گشتن روی تو درآسمان « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ » ماترا گردانیم « قِبْلَةً تَرْضَاهَا » بآن قبله که می‌خواهی و می پسندی ، « فَوَلِّ وَجْهَكَ » روی‌گردان « شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » بسوی مسجد حرام « وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ » و شما که امت وید هرجا که باشید « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » رویهای خویش سوی آن می گردانید ، « وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ » واینان که ایشانرا نامه دادند « لَيَعْلَمُونَ » نیك میدانند « أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَ لَئِنْ اَتَيْتَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ » ـ و اگر آری باینان که ایشانرا کتاب دادند « بِكُلِّ آيَةٍ » هر معجزهٔ وهر نشانی که ایشان خواهند « مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو، « وَمَا اَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد، « وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ونه جهود بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ » و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه و پیغام « اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ۱۴۵ » تو آنگه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « يَعْرِفُونَهُ » می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) « كَمَا يَعْرِفُونَ اَبْنَاءَهُمْ » چنانك پسران خویش را می‌شناسند « وَ اِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » وگروهی از دانشمندان ایشان « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست ازخداوندتو « فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ۱۴۷ » نگر تادر گمان افتید گان نباشید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ : « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ » الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » که تا قبله با کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند « مَا وَلّٰيهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا ». وسبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آنگه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه

کردی، پس چون هجرت کرد به مدینه رب العزة ویرا فرمود تا نماز بصخره بیت المقدس کند، و آنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دو شب ازماه ربیع الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و مصطفی را صلعم آرزومی بود ومی‌خواست که قبلهٔ اوبا کعبه گردانند، دومعنی را:- یك آنك کعبه قبلهٔ پدروی ابراهیم بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند محمد و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ما ایشانرا بقبلهٔ خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون جبرئیل ع حاضر شد مصطفی آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، جبرئیل گفت تو ازمن برالله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. مصطفی ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که « مَنْ شغله ذکری عَنْ مسئلتی اَعطیته اَفضل ما اُعطی السائلین » وراه خلیل رفت، آنکه که جبرئیل اورا گفت- الك حاجة ؟ فقال اَمّا الیك فلا. فقال -سَلْ رَبّك، قال- حسبی من سؤالی علمهُ بحالی. پس چون جبرئیل سوی آسمان شد مصطفی ع از پی وی بر آسمان می نگرست، و منتظر می بود تا خود جبرئیل بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که جبرئیل فروآمد و این آیت آورد « قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ » - دیدیم گشتن روی تو وپیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش کعبه می خواستی، « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قبلةً ترضیها » بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می‌پسندی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ » روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد باآزرم با شکوه بزرگ. « وَ حَیْثُ ما کنتمْ فولّوا وُجوهکمْ شَطرهُ » این ناسخ « فاینما تولّوا فثمّ وجه‌الله » است.

مفسران گفتند- آن نماز که تحویل قبله با کعبه در آن افتاد نمازپیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته ازمقدم رسول به‌مدینه، وپس از آن بدوماه غزاء بدر بود ونصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبهٔ و را نست پیش ازعهد آدم قبلهٔ فرشتگان بود، واز عهد نوح تاعهد ابراهیم علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج ، نیمهٔ ماه رجب.

بود وبروی بنا نبود. ودرخبرست که ـ ازآن موضع ، از بالا تا عرش و ازنشیب تاثری قبلهٔ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً بر گیرند ، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل - بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است ، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف ، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع ، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود ، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است : ـ یکی اصابت عین قبله فرض است ، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر ، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز برآسانی وفراخی نیست ، و هوالمشار الیه بقوله تم « و ما جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرَج » و بقول **النبی** « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة ».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی را که نماز کند شناختن‌دلائل قبله وراه بردن بآن ، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است ، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی ، هر که خواهد تاقبله بداندابن قطب پس‌گوش راست خود کند ، و گفته‌اند برکران‌گوش‌کند ، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین وحلوان وهمدان‌ودینورری وقزوین ودیلم‌وطبرستان‌و گرگان وبلاد خراسان** تا بنهر **شاش**. و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است ـ نسرطائربسوی جنوب ، ونسرواقع بسوی‌شمال ، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان ، نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت ـ « اذا تَحلّق النسران فبینهما قبلةٌ » **عبدالله‌مبارك** گفت قبلهٔ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق ،

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند.

دلیل چهارم ـ عیّوق است ستارهٔ روشن ، سوی راست مجره پیش از ثریا بر آید. از سوی شمال ، چون آنرا وقت بر آمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد.

دلیل پنجم ـ ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان بر شمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو می‌شود. وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هر که که شرطین و بُطین می‌بر آیند ، در آن وقت مجره برابر قبله باشد. وبمنازل قمر هم توان گرفت هر گه که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود از آن منزل هفت منزل برولاً برشمری هفتم آن منزل که فرومیشود برابر قبله بود. چنانك اگر شرطین بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود ، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم نزدیك بوذ ، حساب آن برهفت راست نیاید ، لکن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آید ، چون نعائم فرو شود بعد از یك ساعت بلده بقبله آید ، پس حساب بهفت باز آید چنانك گفتیم.

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است. و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است : ـ یك قسم ـ از آن واجب ، وآن علم شناخت اوقات نماز است ، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم. قسم دویم مستحب است ؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذلك فی قوله تم « و هوالذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بهافی ظلمات البروالبحر ». قسم سیم مکروه است ، وآن علم طبایع است بکواکب و بروج. قسم چهارم حرام است ، وآن علم احکام است بسیر کواکب. وآنچه از آن بابست که آنرا قیاس نیست ، وآن علم زنادقه است ، والیه اشار **النبی** « من اقتبس عِلماً من النجوم اِقتبس شعبةً من السحر » وقال ع : ـ « ماانزل اللهُ مِن السماء من برکة اِلّا اصبح فریقٌ من الناس بها کافرین ینزل الله الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا » وقال صلعم ـ « هل تدرون ماذا قال ربکم ؟ قالوا ـ الله و رسوله اعلم ، قال اصبح من عبادی کافراً بی ومؤمنٌ بالکواکبِ ـ اصبح من عبادی مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب فامّامن قال مُطرنا بفضل الله وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب ، وامّامن قال

بنوء کذا و کذا، فذلك کافرٌ بی ومؤمنٌ بالکواکب».

قوله تم ـ: «وَ إِنَّ ٱلَّذِینَ أُوتُوا ٱلْکِتَابَ...» ـ الآیه... چون قبله با کعبه‌گردانیدند برجهودان صعب‌آمد وطعنها کردند و گفتند ـ محمدَ این ازبرخویش می‌نهد وخود می‌سازد، یکبار به بیت‌المقدس نماز کند، ویکبار به کعبه. رب‌العالمین گفت ـ «وَإِنَّ ٱلَّذِینَ أُوتُوا ٱلْکِتَابَ لَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ»ـ نیك‌میدانند اینان که توریة دادندایشانرا، که این قبله گردانیدن حق‌است وراست، که در توریة خوانده‌اند ودانسته، آنگه ایشانرا تهدید کرد گفت: ـ «وَمَا ٱللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ» الله غافل نیست ازآنچه ایشان میکنند، همه میداند، و فردا بقیامت جزاء آن بتمامی بایشان رساند، جای دیگر گفت: ـ «وَلاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون».

قال‌النّبی ص «عجبت مِن غافل ولیس بمغفول عنه» وفی معناه انشد:

ولا تحسبنّ الله یغفل ساعةً ولا انّما یخفی علیه یغیب

قوله تم ـ «وَ لَئِنْ أَتَیْتَ ٱلَّذِینَ أُوتُوا ٱلْکِتَابَ» الآیـة...ـ فیـه معنی الیمین، کانه قال ـ وَالله لَئِنْ أَتَیْتَ. میگوید ـ والله که اگر باهل توریة و انجیل آری هرمعجزهٔ و هر نشانی که خواهند جماعت ایشان بر قبلهٔ تو گرد نیایند و قبلهٔ خود فرونگذارند، و نه نیز تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد. پس از آن که این آیت آمد ایشان طمع ببریدند ونومید شدند از باز گشت مصطفی بدین وقبلهٔ ایشان.

«وَمَا بَعْضُهُم بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ» ـ این جهودان و این ترسایان هر چند کـه در مخالفت تو یـکی شدند اما در دین و در قبلهٔ خود مختلف اند: قبـلهٔ جهودان بیت‌المقدس است جانب مغرب، وقبلهٔ ترسایان جانب مشرق، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود.

قوله تم ـ «وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ»ـ الاهواء جمع هوی، وهوما مالت الیه النفس، فهوت نحوه، هرچند که این خطاب باپیغمبرست

اما جملهٔ امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء ».
میگوید ـ واگر توپی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ »
از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ ٱلظَّالِمِينَ » ـ توآنگه
از ستمکاران باشی برخویشتن. آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله**
سلام واصحاب او وگفت: ـ

« ٱلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ » ـ الآیة... اینان که **تورية** دادیم بایشان
« يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری، وگردانیدن قبله براستی
و کتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند
می شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت
مادر که تمامترست و بی گمان‌تر. واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از
بهرآنك مرد از ابتداءِ وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و ازابتداء وجود خود
تا روزگاری که برآید فرادانش آیدبی خبر بود، قال **ابن عباس** ـ لماقدم **النبی** صلم
المدینه، قال **عمر لعبدالله بن سلام** لقدانزل الله علی نبیه « ٱلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ
يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ » فکیف یا **عبدالله** هذاالمعرفة؟ فقال **عبدالله** ـ یا
عمر، لقدعرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ
معرفةً **بمحمد** منّی بابنی. فقال **عمر** وکیف ذاك؟ فقال ـ اشهد انه رسولٌ حقٌ من الله
وقد نعته الله فی کتابنا، ولاادری ما تصنع النساء، فقال له عمر ـ و فقك الله یا **ابن سلام**
فقد اصبت و صدقت.

« وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » ـ وگروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان
ایشان که برجهودی ستیهندگان‌اند، وحق رامکابران ومعاندان‌اند، « لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ »
آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند. و از عامهٔ ایشان
می پوشند، « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » و خود میدانند، و در **تورية** میخوانندکه اتباع دین

محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.

قوله تم: ـ «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» ـ الآیة ... ـ ای ـ ما اخبرتکَ من امر الدین والقبلة وعناد الیهود وامتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق والصدق. میگوید آنچه باتو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ، و فعل حق ای صوابٌ. و آنچه درخبراست که «العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ و کذلك قوله ص «الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ» ـ این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است ازنامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ «و یعلمون ان‌الله هوالحق المبین» معنی حق در نام الله آنست کـه براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست.

ثم قال تم: «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ـ ای من الشاکین الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، وهذا لیس بنهی عن الشك، اذالشك لیس یحصل بقصدٍ من الشاك لکنّه حثٌ علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقولـه تم «اِنّی اعظكَ اَنْ تکون من الجاهلین».

النوبة الثالثه ـ قوله تم: «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ...» ـ الآیه

اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّباً بادب الحق، فلمّا استعمل الادب ولم یسأل ماتمنّاهُ قلبه، ولم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین ـ چون خداوند کریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهـد، آنکه ویرا بآن عمل پاداش دهد، ودرآن حرمت داشت بستاید گوید «فنعم اجر العاملین» «نعم العبدُ انه اوّاب». همچنین **مصطفی** را خبرداد که توبردیدار مائی، و درمشاهده عزت مائی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال کنی، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تودرآنست ازکار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء مااند وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی مااند و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت مااند و ما نوازندهٔ تو « ولسوف یعطیك ربك فترضی » کعبه اکنون‌قبلهٔ نفس خوددان ومارا قبلهٔ جان. چون‌ازحضرت احدیت‌آن نواختها روان گشت و آن کرامتهادرپیوست زبان‌حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست هجرانت‌کشیدن ای نگار آسانست

بوبکر شبلی گفت قدس‌الله روحه : ـ قبله سه‌اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص‌الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ کعبه است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص‌الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته‌اند ـ مصطفی در بدایت وحی وآغازرسالت چون دعا کردی بزبان گفتی. بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب‌العالمین حکایت کرد ازروز بدر که مصطفی ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تع « اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ.... » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم‌را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب‌العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبةالاولی ـ قوله تع : « وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلِّيهَا » که وی روی فرا آن میدهد ، « فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ » درنیکی کردن کوشید و بریکدیگر شتابید ، « أَيْنَمَا تَكُونُوا » هرجا که باشید و برهرقبله که باشید « يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا » الله بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از آنجای آرد همگان « إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱۴۸ » که الله بر همه چیز تواناست .

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ـ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام ده « وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند ، « وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۹ » والله نا آگاه‌نیست‌از آنچه شما‌میکنید.

« وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ » ـ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام ده « وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سوی‌آن دهید « لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان ، « إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی کَه خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان ، « فَلَا تَخْشَوْهُمْ » مترسید ازیشان « وَاخْشَوْنِي » واز من ترسید ، « وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۱۵۰ » ومگر تا شما برراه راست بمانید .

« كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ » ـ همچنانك‌فرستادیم درمیان شما که عرب‌اید « رَسُولًا مِنْكُمْ » فرستاده‌هم از شما از نژاد شما « يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا » میخواند بر شما

آیات وسخنان ما «وَيُزَكِّيكُمْ» وشمارا هنری وپاک‌میکند، «وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ» ودر شما می‌آموزد کتاب، من وحکمت خویش «وَيُعَلِّمُكُمْ» ودر شما می‌آموزد «مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۱۵۱» آن چیز که هرگز ندانستید.

النوبة الثانية ـ قوله تم: «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ...» الآیه... ای ولکل اهل دین قبلةٌ ومتوجهٌ الیه فی الصّلوٰة. هرگروهی را از دین داران وخدا پرستان قبلهٔ است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگر گفت «لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً» گفت هر یکیرا از شما شریعتی دادیم ساخته و راهی نموده. آنگه گفت ـ «هُوَ مُوَلِّيهَا» این هُوَ ـ خواهی باخدای عزوجل بر که وی رویهای ایشان فرا آن گردانید بقضا و توفیق یابقضا وخذلان، واگر خواهی این هُوَ ـ با کلّ بر بآن معنی که هرکس‌را قبله ایست‌که خود روی فراآن میدهد، وتقدیره هو مُوَلّی‌الیها ـ لِانّ ولّی‌الیه نقیض ولّی عنه و «مُوَلَّاهَا» خوانده‌اند قراءة شامی است ودرین قراءة ـ هُوَ ـ با کُلٍّ ـ شود لابد. میگوید هرکسرا قبله‌ایست‌که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبلهٔ کژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روی اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفیق، و الامر کلّه بیدالله.

«فَٱسْتَبِقُوا ٱلْخَيْرَاتِ» ـ ای‌فاستبقوا الی الخیرات قیاماً بشکره. میگوید نه در لجاج قبله کوشید که در نیکیها کوشید وبآن شتابید، بشکر آن که قبلهٔ حق بقضا وتوفیق یافتید. وبدان که وجوه خیرات که کوشش در آن‌می باید وتحصیل آن‌ازبنده در میخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصاً بنفس بنده می باز گردد، و بعضی آنست که از وی بدیگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصیت، وصبر بربلا وشدت، وشکر درنعمت و راحت، و استقامت در سِرّ و علانیت وگزاردن فرایض وسنن بروفق سنت و شرط شریعت؛ و آنچه ازوی می‌تعدی کند ـ

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن. واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی عن النبی صلعم ، انه قال - « ایّها الناس تُوبُوا قبلَ اَنْ تموُتوا ، وبادروا بالاعمال الصالحةِ قبلَ انتشغلوا ، وصلوا الذی بینکم وبین ربکم تسعدوا ، وا کثروا الصدقة ترزقوا ، وأمروا بالمعروف تحصنوا ، وانهوا عن المنکر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریضَ واطعموا الجائعَ واسقوا الظّمآنَ وفکّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « انّ مِنْ موجبات المغفرة اطعامُ المسلم السغبان ، مَنْ اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه‌الله یومَ القیمة من ثمار الجنة ، یجمعُ احدکم المالَ فیتزّوج فلانة بنتُ فلانٍ ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والکسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ایّ الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول‌الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایتَ اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهلَ الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن مالك بن جعشم - سألتُ رسول‌الله عن الضّالةِ من الابل یعشی حیاضی هل لی اجرٌ ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی کل ذات کبدٍ حریّ اجرٌ - و قال بعضهم کنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - اَما انّ‌الله ینظر الی من وضع الماءَ علی ظهر الطریق کل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوان . و قال النبی صلعم - « ایّما مسلم کسا مسلماً ثوباً کان فی حفظ‌الله ما بقیت علیه منه خرقةٌ .

« اَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّهُ جَمیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، و مپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده ترگفت - «فاستبقوا الخیرات

رِالَى‌اللّهِ مَرْجِعُكُمْ جميعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ » .

« قوله تعـ « وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرام »

الاية . . . ـ اگر كسى گويد ـ چه حكمت است كه دراين ده آيت سه جايگه گفت « فولِّ وجهكَ شطر المسجد الحرام » ؟ جواب آنست كه هرجائى علتى مفرد است ، و بيان علت را هرجاى همان حكم بازآورد . اول آنست . كه رب العالمين با پيغامبر اكرام كرد كه قبلهٔ پدر وى **ابراهيم** اورا كرامت كرد ، و **مصطفى** ع خود آن ميخواست وخشنودى و رضاء وى درآن بود ـ چنانك گفت « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضيها فَوَلِّ وَجْهَكَ .. » ديگر علت آنست كه رب العالمين خبر داد. كه هر صاحب دعوتى را قبلهٔ است . كه روى بدان دارد ، يعنى كه توصاحب دعوتى اى **محمد** ومهتر پيغامبرانى ، و **كعبه** قبله تست روى بقبلهٔ خويش آر ، و ذلك فى قوله : « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ .... » ـ الى قوله « فَوَلِّ وَجْهَكَ » . سديگر علت در تغيير قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ايشان . و ذلك فى‌قوله « لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » پس هرجائى فايدهٔ مجدّد است و علتى محكم ، وذكر آن علت را ذكر حكم ، مكرر شد .

اما آنچه دوجايگه بازآورد « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... » ـ آن لطيفهٔ نيكوست ، يعنى كه بنده را در روى‌فرا قبله كردن دوحالست : ـ يكى آنست كه آسان آسان باختيار و تمكن خويش روى دل وتن هردو فرا كعبه تواند كرد ، اگر دورباشد و اگر نزديك . ديگر حال آنست كه قبله بروى مشتبه شود يا مسافر باشد كه نماز نافله كند بر راحله ، يا در حال روش ، يا نماز خوف برابر دشمن در حال مسايفه ، بنده درين حال روى دل در كعبه آرد هرچند بظاهر ازآن برميگردد. رب العالمين دوجايگه باز گفت ـ « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » ـ تا هرجاى بريك معنى دلالت كند و مران راحتّ بود والله اعلم .

قوله ـ « لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » ـ قال المفسرون معنى الحجّة هيهنا

الخصومة والجدل، لاالدليل والبرهان. كقوله تم «قل اتحاجّوننا فی الله»، «ها انتم هؤلاء حاججتم فيما لكم به علمٌ» «ليحاجّوكم به عند ربّكم» «لاحجةَ بيننا وبينكم» كلّها بمعنی ـ المخاصمة والمجادلة، فسمّاها ـ حجة ـ لان المحتّج بها يعدها حجةً عند نفسه. میگوید ـ تا هیچکس‌را ازمردمان برشما حجتی نبود. یعنی که فرماینده‌من باشم، وفرمان در قرآن، وتوفرمانبردار، کسی را برتو حجتی نبود.

آنکه‌گفت ـ «اِلّاَالَّذينَ ظَلَموا مِنْهُمْ» ـ این‌الّا را دووجه‌است: ـ یکی ـ تحقیق ـ که میگوید مگر کسی خود بستمکاری حجت جوید برشما، چنانك کافران قریش و جهودان، که قریش میگفتند ـ محمد در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده، از قبلهٔ جهودان بر گشت و بقبلهٔ ما باز آمد، بدانست که ما بر حق‌ایم، مگر بدین ما نیز بازگردد. و جهودان میگفتند ـ محمد برأی وهواءِ خود ازقبلهٔ مابرگشت و میگوید که مرا فرموده‌اند. و دیگر وجه آنك «الّا» بمعنی «لکن» بود، و در قرآن ازین بسیارست ـ معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می ستم کنند ـ یعنی جهودان ـ مترسید ازیشان واز من ترسید.

«وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتي عَلَيْكُمْ» معطوف است بر «لِئَلّا يَكُونَ» میگوید ـ کعبه قبله کردم شما را تا تمام کنم برشما نعمت خویش.

«وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» ـ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبلهٔ ابراهیم، که برجهودان نه نعمت تمام کردم ونه برراه راست ماندند. قال النبی لرجلٍ اتدری ما تمام‌النعمة؟ قال و ما تمام‌النعمة؟ قال ـ «النجاة من‌النار و دخول‌الجنة.» و قال علی علیه‌السلام ـ تمام‌النعمة‌الموت علی‌الاسلام. و فی روایة اخری قال علی ـ «النعم‌ستةٌ: الاسلام، والقرآن، ومحمد والستر، والعافية، والغنی‌عمافی‌ایدی‌الناس»

قوله تم «كَمآ اَرْسَلْنا» الآیه... ـ تقدیره ولاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم رسولا ـ همچنانك شما را پیغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام کردم این نعمت‌هم تمام‌کنم که برملة حنیفی وقبلهٔ ابراهیم شما رابدارم. ورسول اینجا مصطفی است

و آیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « وَيُزَكِّيكُمْ » و شمارا از کفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم از کیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی. اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فـا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست درآن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بـدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهرآن فراپیش داشت، والله اعلم.

« وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ . . » ـ کتاب **قرآن** است و حکمت سنت **مصطفی** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا . . » الآية... قبلههای خلق پنجاست: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت‌المعمور**، چهارم **بیت‌المقدس** پنجم **کعبه**، **عرش** قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت‌المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت‌المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش ازنور است، کرسی از زراست، بیت‌المعمور از یاقوت، بیت‌المقدس ازمرمر، کعبه ازسنك. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسی‌شوی

و زیارت کنی، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی، باری بتوانی که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری که قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

«وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ ...» ـ قال بعضهم ـ الاشارة فيه انّ كلّ قومٍ اشتغلوا عنّا بشيءٍ حال بينهم و بيننا، فكونوا انتم ايّها المؤمنون لنا و بنا ـ از روی اشارت میگوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقت اید، ودعوی دوستی ما کرده‌اید، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دون ماست، ورهمه‌فردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت **مصطفی** راست باشید، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگزارید، که سیرت وی مهترانبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید.

مردی که براه عشق جان فرساید — آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید — کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد، واليه الاشارة بقوله ـ «فاتّبعوني يُحببكم الله» ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد، یکی شوریده از سرحال خویش گوید: ـ

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا — قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچه‌هست — عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس‌الله‌روحه اشارتی کرد بآن قبله‌های مترسمان، وگفت ـ سلّم المريدون الى كلّ ما يريدونه ـ مریدانرا بمرادهای ایشان در رسانیدند، وهر کس را بامعشوق خود بنشاندند. و حقیقت این کار آنست که همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد.

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت — ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا بر محك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند، دریکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهدی، در یکی تفاخری، دریکی علمی، در یکی زهدی، در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند، وهنوز کس حدیث اونکرد وراه طلب اوازخلق خالی بماند. ازینجا گفت ـ سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس الله روحه ـ مررت الی بابه فلم ارثمّ زحاماً، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد. وائمة الصّوفیة لا یحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء، فرأیتُ هؤلاء حیاری سُکاری.

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت: ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم، سقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم، درآتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم، همی گویم ـ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم!

النوبة الاولی ـ قوله تعـ: «فَاذْکُرُونِی» ـ مرا یاد کنید «أَذْکُرْکُمْ» تامن شما را یادکنم «وَاشْکُرُوا لِي» وسپاس دارید مرا وآزادی کنید «وَلَا تَکْفُرُونِ ۱۵۲» ودرمن ناسپاس مبید.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدید «اسْتَعِینُوا» یاری جوئید «بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» بشکیبائی ونماز «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ ۱۵۳» که الله با شکیبایان است.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ» ـ مگوئید آنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل «أَمْوَاتٌ» که ایشان مردگانند «بَلْ أَحْیَاءٌ» مردگان نه اند که ایشان زندگانند «وَلَٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ ۱۵۴» ولکن شما نمیدانید.

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ » ـ و ناچار شما را بیازمائیم « بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ »
بچیزی از بیم و گرسنگی « وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ » وبه کاستن ازین مالها « وَ الْأَنْفُسِ »
وتنها « وَ الثَّمَراتِ » و میوه‌ها « وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ ١٥٥ » و شاد کن شکیبایانرا
بر فرمان برداری من.

« الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ » ـ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی
که ایشانرا دشوار آید، « قالُوا » گویند « إِنَّا لِلَّهِ » ما آنِ خداوند خویشیم « وَ إِنَّا
إِلَيْهِ راجِعُونَ ١٥٦ » وما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.

« أُولئِكَ » ایشان آنند « عَلَيْهِمْ » که بریشانست « صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ »
درود ها از خداوند ایشان « وَ رَحْمَةٌ » وبخشایش او بریشان « وَ أُولئِكَ هُمُ
الْمُهْتَدُونَ ١٥٧ » وایشانند که راست راهانند.

النوبة الثانیة ـ قوله تم ـ: « فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ . . » ـ **مصطفی** گفت
در تفسیر این آیت ـ یقول الله عز وجل ـ « اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم
بمغفرتی » الله میگوید عزّ جلاله ـ رهیگان من: مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید
تا شمارا بیامرزم. ازاینجا گفت **مصطفی** ص ـ هر که خدایرا عزوجل طاعت دارد و
بندگی کند، و فرمانهای ویرا پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چه نماز نوافل
و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند. وهر که نافرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ
فراموش کارانست، اگرچه نماز بسیار کند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت
ذکر طاعت داریست وحسن کردار، نه آراستن سخن ومجرد گفتار. مفسران درتفسیر
این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی « فاذکرونی اذکرکم »
مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یاد کنم شمارا بپاداش
نیکو، وافزونی نعمت. مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت، ازسر ذلّت، بصدق

و ارادت ، بربساط مجاهدت ، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت ، بزبان عنایت از سر رعایت ، بصدق هدایت ، بربساط مکاشفت ، مرا یاد کنید بربساط خدمت ، درایام غربت ، درمشاهده منت ، برترك عادت ، میان شرم وحرمت ، تامن شما را یاد کنم بربساط زلفت ، در ایام مشاهـدت ، میان انبساط و رؤیت ، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات ، فـاذکرونی بالموافقـات اذکرکم بالکرامات ، فـاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء ، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء ، فاذکرونی بقطع العـلائق اذکرکم بنعت الحقائق ، فاذکرونی من حیث انتم ، اذکرکم من حیث انا » ولذکرالله اکبر. قال **الاصمعی** رأیت اعرابیـاً بالموقف یقول ـ « الهی ! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات ، یسئلونك الحاجات ، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا. وقال **سفین بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما ، قلت اذکرونی اذکرکم ، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکرمن ذکرنی ، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمدکه ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان‌مرا یادکنند من ایشانرا بطردولعنت یادکنم،چنانکه چون‌مؤمنان مرا یادکنند من‌ایشانرا برحمت‌ومغفرت یاد کنم . **سلمی** ازینجا گفت درتفسیر آیت ـ لیس من عبدیذکرالله اِلّاذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ. **ورسول** خدایرا پرسیدند که‌ازکارها چه فاضلترواز کردارها چه نیکوتر؟ گفت ـ آنك‌بمیری وزبانت‌تر باشد بذکر خدای عزوجل ، آنکه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما ، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن ، و از جهاد کردن با دشمنان دین‌چیست ؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله ؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ‌چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن ، خاصه درنماز . چنانك **مصطفی** صم گفت : « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیرالصّلوةِ افضل من‌الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من‌الصیام والصیامُ جُنّةٌ من‌النّار، ولاقولٌ الابعملٍ ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولانيةٌ ، اِلّا باصابةالسّنّة .

ثم قال تم : « وَاشْكُرُوا لى وَلا تكْفُرُونِ » ـ بشکرنعمت فرمود و ازکفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ،که اگرشکرنکنی کفران باشد واین منهی است‌که میگوید « وَلا تَكْفُرُونِ »

« يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا . . » الآية . ـ میگوید ای گرویدگان : « اِسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ » یاری جوئید بررستن ازآتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـکه درنمازشفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** ص گفت ـ « الصّبر مفتاح‌الفرج ، وفی‌الصّلوة شفاءٌ » وگفته‌انددرمعنی آیت « استعینوابالصّبرعلی‌الصلواة » یاری جوئید برتمحیص گناهان خویش ، و کفارت‌آن بصبرکردن دراداءِ فرائض‌وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وانها لكبيرةٌ اِلّا عَلى‌الخاشعينَ » **مصطفی** ع **معاذجبل**را گفت آنگه‌که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شیئٍ غیره فقال ص ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیرٌ علی من اراداللّه به‌الخیر ، ثم قال « تؤمن باللّه والیوم‌الآخر و تقیم‌الصّلوة و تعبداللّه وحده لا تشرك به شیئاً » پس بیان کردکه صابران‌را چه ثواب است ـ ایشان‌که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرينَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتولّاهم و امتعهم .

« وَلاتَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فى سَبيلِ اللّهِ اَمْواتٌ » الآية . . . ـ سبب نزول‌این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از اسار. مردمان میگفتند ـ ایشانرا که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب العالمین گفت ـ مگوئید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن شما نمیدانید. **مصطفی** صم گفت « اِنّ اَرْواحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرٍخضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من اِنهارها، و تأوی بـاللیل الی قنادیل من نور معلّقةٍ بالعرش» مرّ**رسول‌اللّه** صم یوم **احد** علی **مصعب‌بن‌عمیر** و هومقتولٌ، فوقف علیه و دعاله، ثم قرأ « من‌المؤمنین رجالٌ صدقوا ما عاهدوا اللّه علیه. » ثم قال صلعم ـ « انّ رسول‌اللّه یشهد انّ هٰؤلاءِ شهداءُ عنداللّهِ یـوم‌القیمة فـاتوهم و زوروهم و سلّموا علیهم، فوالّذی نفسی بیده لایسلّم علیهم احدٌ الی یوم‌القیمة الا ردّوا علیه‌یرزقونَ من‌ثمارالجنة و تحفها. » و قال‌صلعم ـ یعطی‌الشهید ست خصال عند اوّل‌قطرة من دمه، یکفّرعنه‌کل خطیئةٍ، و یری مقعده من‌الجنة، و یزوّجُ من‌الحورالعین، و یؤمن من‌الفزع‌الاکبر و من عذاب‌القبر، و یحلّی حلیةالایمان. و عن **انس** قال ـ بعث**النبی** صلعم سریّةً فقتلوا وَاَنّ **جبرئیل** أتی**النبی** فاخبره انهم قد لقوا ربهم‌عزوجل فرضی عنهم وارضاهم. قال **انس** ـ کنّا نقرأ آیاً بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا ـ اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست که در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست ـ که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف‌نماند و وی مرده نیست؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام‌ایشان مفارقت گیرد، و آنکه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشانرا از این جهت‌مرده نباید‌گفت‌بلکه شهیدباید گفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی‌میخورد چنانك گفت ـ « بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون » و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءاللّه.

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ » الآیه... النون فیه للتاکید، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر ـ واللّٰه لنبلونّكم ـ ای لنعاملنّكم معاملة المختبر، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند « بشيءٍ من الخوف والجوع » علی تقدیر، **شافعی** گفت ـ این خوف بیم دشمن است در غزا، و این گرسنگی روزهٔ ماه رمضان است و این کاست از مال زکوة صامت، و این کاست از تن آزاد کردن بردگان، واین کاست از میوه صدقه خرما و انگور ـ و گفته‌اند که جوع آن قحط است که اهل **مکه** را هفت سال رسیده بود. « وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ » آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. « وَالْأَنْفُسِ » بیماری و پیری و مرگ است. « وَالثَّمَراتِ » مرگ فرزندان که فرزند را ثمرهٔ دل خوانند. ذلك فی قوله صلعم ـ « اذامات ولدالعبد قال الله لملائکته ـ أقبضتم ولدعبدی؟ فیقولون نعم. فیقول ـ أقبضتم ثمرة فؤاده؟ فیقولون نعم ـ فیقول ماذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول ـ ابنوالعبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد.

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند، که گویند اگر نه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی، پس آن ایشانرا چون برهانی باشد، بدین حق درآیند واتباع صحابه کنند. آنگه **مصطفی** را گفت ـ « وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا ... » ایمهتر! این شکیبایانرا بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده، آنان که چون مصیبتی بایشان رسد گویند :ـ

« إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ » ـ انّا للّٰه ـ ای نحن واموالنا للّٰه عبیداً و ملکا، یفعل فیها ما یشاء « وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ » ـ ای مقرون بالبعث بعدالموت فاللّٰه تعالی قادر علیه. إنّا للّٰه ـ اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب، که اللّٰه بآن قادر است وآنرا توانا وبآن دانا. قال **النبی** ـ « من استرجع عندالمصیبة جبّراللّٰه مصیبته واحسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه » و قال ـ ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذکر

مصيبة و ان قدم عهدها فيحدث لها استرجاعاً ، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها يوم اصيب بها . وقال **عكرمة** ـ طفئ سراج **النبى** صلعم فقال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّآ اِلَيْه راجِعُونَ » فقيل يا **رسول الله** أمصيبةٌ هى ؟ قال ـ نعم ! كل شيئ يؤذى المؤمن فهو له مصيبةٌ . و قال ـ اربع من كنّ فيه بنى له بيتٌ فى الجنة : ـ المعتصم بلا اله الا الله لايشك فيها ، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمد الله عليها ، و اذا عمل سيئةً سائته و استغفر الله منها ، و اذا اصابته مصيبةٌ قال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ » . پس ايشانرا وعده داد كه اگر در مصيبتها صبر كنند و جزع نكنند واسترجاع گويند ، برايشانست از خداوند ايشان نه يك رحمت بلكه رحمتها ، پس يكديگر ، ازين جهت صلوات ـ بجمع گفت .

« اُوَلٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَاُولٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » ـ وصلوة ـ رحمت است و ثناءِ نيكو ، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسيار . دعاءِ ايشان اجابت ميكند ، و برطاعت اندك سپاس‌دارى ميكند ، و روزى فراخ بايشان مى رساند ، و بركت در معاش و در زندگانى ميكند ، ودرحال درماندگى وبيچارگى وبيمارى ودرويشى فرياد ميرسد ، وبردشمنان نصرت ميدهد ، وتوفيق طاعت وروشنائى معرفت و هدايت ميدهد . اينست كه رب العزة گفت « وَ اُولٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » قيل هم المهتدون اليوم الى الحق والصواب ، و غداً الى الجنة والثواب **عمر خطاب** چون اين آيت برخواندى گفتى نعم العدلان و نعمت العلاوة ، عنى بالعدلين اولئك عليهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ ، و بالعلاوة قوله « و اولئك هم المهتدون »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ . . » الآيه . . . اينست ياد دوست مهربان ، آسايش دل و غذاءِ جان ، يادى كه گوى است و انسش چوگان ، مركب اوشوق ومهر او ميدان ، گل اوسوز ومعرفت اوبوستان ، يادى كه حق در آن پيدا ، بحقيقت حق پيوسته از بشريت جدا ، يادى كه درخت توحيد را آبشخورست دوستى حق مر آنرا ميوه و برست . اينست كه رب العالمين گفت ـ « لايزال العبد يذكرنى واذكره حتى عشقنى وعشقته . » اين نه آن ياد زبان است كه تودانى ، كه آن دردرون جانست .

بو یزید روزگاری بر آمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یادزبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست　　　من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی　　　فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن عزیز وقت خویش درمناجات گوید : ـ خداوندا ! یادت چون کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هر که در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ناکران تو در دو گیتی کیست ؟ وبنده را اولیتر از شادی توچیست ؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی ! سفر نکردهٔ منزل چه دانی ! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری !

معبود خودی و عابد خویشتنی　　　زیرا که برای خودکنی هرچه کنی
اگر بجان خطر کمی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطرِ علی قلب بشرٍ »

یکبار بکوی ما گذر باید کرد　　　در صنع لطیف ما نظر بایدکرد
گر گل‌خواهی بجان خطر بایدکرد　　　دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی ! ستذکرنی‌اذا جربت غیری اِنّی‌خیرٌلك ممن‌سوای » ، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی‌آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه کارآمده تر. ـ « عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ »بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی » نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. « عبدی ! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری ؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذولٌ » این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هزار کرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ. والیه اشار **النبی** صلعم حکایة عن‌الله عزوجل ـ « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَٱشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » گفته‌اند ـ شکرت لَهُ ـ شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتباز افعال، و شکرتُهُ شکرست بردیدار منعم وبرمشاهدهٔ ذات، این‌شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب‌العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرونهاد. نگفت ـ « واشکرونی » بل که گفت: « وَٱشْكُرُوا لِي » یعنی ـ که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، وانکه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب و گل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر، هردو فرا آب ده ! ووصل جانان بخود راه ده!

تا کی ازدون همتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « أَلَّا تَخَافُوا » از نقاب آمد برون
سربرآری‌خرقه‌بازان تا که جان‌افشان‌کنیم

« يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا... » ـ هم‌نداست وهم‌شهادت، وهم‌تهنیت وهم‌مدحت، ندائی باکرامت، شهادتی بالطافت، تهنیتی بردوام، مدحتی تمام. « ٱسْتَعِينُوا بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ » ـ برذوق علم صبر سه قسم است :ـ برترتیب ـ اصبروا وصابروا ورابطوا ـ اصبروا ـ صبر بربلاست، صابروا صبر ازمعصیت، رابطوا صبربرطاعت. صبر بربلا صبر

محبانست، صبر از معصیت صبر خائفانست، صبر بر طاعت صبر راجیانست. محبّان صبر کنند بربلا تابنور فراست رسند، خائفان صبر کنند از معصیت تابنور عصمت رسند، راجیان صبر کنند برطاعت تابانس خلوت رسند. علی‌الجمله بنده را بهمه حال صبر به، که رب‌العزة میگوید «وإِنْ تصبروا خيرٌ لكم». واگر صابرانرا از علو قدر وکمال‌شرف همین بودی که - «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ» تمام‌بودی‌که این منزلت مقربانست‌ورتبت صدّیقان.

«وَلَا تَقُولُوا۟ لِمَنْ يُقْتَلُ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ..» - آلاية .... فاتتهم الحيوة الدنيويه لكنهم وصلوا إلى الحيوة الابدية. چه زیانست ایشانرا که از نل دنیا بازرستند؟ چون بعز وصال مولی رسیدند؟

گرمن بمرم مرا مگوئید که مرد   گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست‌که بدوست زنده است نه بجان، هر که بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان.

پیر طریقت گفت: - خداوندا هرکه شغل‌وی توئی‌شغلش کی بسرشود؟ هرکه بتوزنده است هرگز کی بمیرد؟ جان درتن گرازتو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست، زنده اوست بحقیقت کش باتو زندگانیست، آفرین خدای بر آن کشتگان‌باد که ملك میگوید «زندگانند ایشان».

«بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ» - رداءِ هیبت بر کتف‌عزّایشان وسایهٔ عرش عظیم تکیه‌گاه انس ایشان، وحضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان، «فی‌مقعدصدقٍ عند مليكٍ مقتدر».

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ...» -الآیه... - سنت خداوند عزوجل چنانست‌که هرآیت که بنده را درآن بیم دهد وسیاست نماید، هم برعقب‌آن یا پیش ازآن بنده را بنوازد وامید نماید، چنانك درین‌آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست، پس‌آنکه بشارت داد و بنواخت و گفت «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» ودراول آیت گفت - «إِنَّ

اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِين » سبحانه ماالطفه ! وارحمه بعباده ! « وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » ـ میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس ، و گاه به‌بیم ، گاه بدرویشی ، وگاه بگرسنگی ، گاه بمصیبت ظاهر ، و گاه باندوه باطن ، آن بلاءِ ظاهر و آن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که‌گاه بُود و گاه نه ، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع ، بلاء تمام‌اندوه باطن‌است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد ، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه‌وی بیشتر . چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین‌قرار ، چنانك پروانه درپیش چراغ ، نه طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارهٔ آنك از چراغ دور ماند !

بزبان حال گوید :

در هجر همی بسازم از شرم خیال ‌‌ ‌‌ در وصل همی بسوزم از بیم زوال

پروانهٔ شمع را همین باشد حال ‌‌ ‌‌ درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل‌ما جوید وقرب‌ما خواهد ، ناچار است او را بارمحنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن ، **آسیه** زن **فرعون** همسایگی حق‌طلب کرد وقربت وی‌خواست گفت ـ ربّ ابن‌لی عندك بیتاً فی‌الجنّة ـ خداوندا درهمسایگی‌تو حجرهٔ خواهم که ـ در کوی دوست حجرهٔ نیکوست ، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست ، گر هرچیزی بزر فروشند ، این را بجان و دل فروشند ، **آسیه** گفت ـ باکی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست . پس **آسیه** را چهار میخ کردند ، و در چشم وی میخ‌آهنین فرو بردند ، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد . این چنانست که گویند .

هر جا که مراد دلبر آمد ‌‌ ‌‌ یك‌خاربه‌ازهزارخرماست

بشرحافی گفت ـ دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد ، آنگه اورا بحبس بردند ، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود ، گفت . ازآنك شیفتهٔ عشقم . گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی ؟ گفت ـ از آنك‌معشوقم بنظاره‌بود ، بمشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم‌که پروای زاریدن‌نداشتم

گفتم - ولو نظرت الی‌المعشوق‌الاکبر و گردیدارت بردیدار دوست مهین آمدی خود چون‌بودی ؟ قال - فزعق زعقةً و مات - نعرهٔ بزد وجان نثاراین سخن کرد. آری‌چون عشق درست بود بلا برنگ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمالِ معشوق‌ترا بخود راه دهد تادر مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری، ولکن :

زان می‌نرسد بنزد تو هیچ‌خسی درخوردن غمهای تو مردی باید !

النوبةالاولی - قوله تعـ : « اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰه » - صفاومروه از نشانهای ملت الله است، « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ » هر که قصدو آهنگ خانه کند « اَوِاعْتَمَرَ » یا بزیارت خانه شود، « فَلاجُناحَ عَلَيْهِ » بروتنگی‌نیست، « اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » که طواف کند میان آن هر دو، « وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً » و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند « فَاِنَّ اللّٰهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ ١٥٨ » الله سپاس دارست و پاداش ده بکردار خلق، دانا

« اِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ » - ایشان‌که پنهان میدارند « ما اَنْزَلْنا » آنچه ما فرو فرستادیم « مِنَ الْبَيِّناتِ » از پیغامهای روشن ونشانهای پیدا « وَالْهُدیٰ » وراه نمونی، « مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ » پس آنك ما آنرا پیدا کردیم‌مردمانرا، « فِي الْكِتابِ » درنامهٔ خویش « اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ایشان آنند که الله لعنت میکند بریشان « وَيَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ ١٥٩ » و بایشان میرسد لعنت لعنت کران.

« اِلَّا الَّذينَ تابُوا » - مگراینان‌که توبت‌کردند، « وَاَصْلَحُوا » وتباه‌کرده راست‌کردند، « وَبَيَّنُوا » و پنهان کرده پیدا کردند، « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم، « وَاَنَا التَّوّابُ الرَّحيمُ ١٦٠ » ومنم خداوند توبه

پذیر بخشایندهٔ مهربان .

« إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند بخدای خویش « وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ » و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند ، « أُولَٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ ٱللَّهِ » ایشانند که بریشانست لعنت خدا « وَٱلْمَلَٰٓئِكَةِ » و لعنت فریشتگان وی « وَٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٦١ » ولعنت راه راستان مردمان همه ،

« خَٰلِدِينَ فِيهَا » ـ جاویدان در آتش ایشانند « لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ ٱلْعَذَابُ » سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز « وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ١٦٢ » ونه درایشان نگرند .

النوبة الثانية ـ قوله تع :ـ « إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ » ـ **صفا** سنك سپید سخت باشد یعنی صافی کـه در آن هیچ خلطی نبود ازخاك و گل وغیرآن ، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود . و گفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فروآمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند ، صفا ازآن خواندند که **آدم** صفی آنجا فروآمد ، و مروة ازآن گفت کـه مرأة یعنی جفت آدم آنجا فروآمد . « مِنْ شَعَائِرِ اللهِ » ای متعبّداته التی أشعرها اللهُ ، ای جعلها اعلاماً لنا . شعائرالله اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی ، امّا اینجا مناسك حج میخواهد ، فکانه قال ـ « إنّ الطواف بالصفا والمروةِ من اعلام دین الله و مناسك حجّه » طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن ، واین طواف آنست که علما آنرا ـ سعی ـ خوانند ، **مصطفی** ع گفت ـ « إنّ اللهَ کتب علیکم السعی کما کتب علیکم الحج » و قالت **عائشة** ـ « لعمری ما حجّ منْ لم یسع بینَ الصفا والمروة » لان الله سبحانه یقول « إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ » ـ و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند ـ آنگه گفت « ابدأ بما بدأ الله به ـ فبدأ بالصفا ورقی علیه ، حتی اذا رأی البیت مشی ، حتی اذا تصوّبت قدماه فی الوادی سعی .

ابن‌عباس قومی را دید که میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر اسمعیل است که چون اسمعیل گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه، وطعام وشراب نه، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد، تاخود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فروآمد، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، درنگرست کس را ندید، دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت .

« فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِاعْتَمَرَ ... » ـ معنی حج و عمره زیارت کردن خانهٔ کعبه را، وقصدآن داشتن. میگوید هرکه حج کند یاعمره « فَلا جُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن ـ يَتَطَوَّفُ ـ است. واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشه‌ئی، و نام مرد اساف بن یعلی بود و نام زن ـ نائلة بنت الدیك، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند، و عبرت را یکی بر صفا نهادند ویکی را بر مروة، تاخلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، وپسینیان با ایشان الف گرفتند، چشمها ودلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان آمد وگفت که پدران شما اینانرا می پرستیدند، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت . روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون الله تع رسول خودرا به پیغام بنواخت، واسلام درمیان خلق پیداشد، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت‌را می پرستیدند، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که درچیزی افتند ازآنك در زمان جاهلیت درآن بودند. الله تع این‌آیت فرستاد که سعی کنید، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد. اگر کسی گوید که چون فرمود ـ که حجّ وعمره از شعائرالله، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما ؟ میگوئیم ـکه برصفا اساف بود و برمروه نائله ـ وآن دو بت بود ؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زاپیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد . اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد . و دلیل **شافعی** خبری است که **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ الله کتب علیکم السعی » .

« وَمَنْ يَطَّوَّعْ خَيْراً » - قراءة **حمزة** و **کسائی** « مَنْ يَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - يَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون ازفرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد .

« فَانَّ اللهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ » - شاکر نامی است از نامهای خداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرك کند و عطاء خود بسیار دهد وآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شكورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنگه آنرا چیزی اندك خواند و گفت - « قل متاع الدنیا قلیلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك یجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده و اعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و ناچیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاکرون الله کثیراً والذاکرات » - اینست معنی شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرك از بنده درگذارد ، وطاعت خرد بزرك کند ، و عطاء بزرك خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا ... » الآیه ... - عموم این آیت دلیل است که هرآنکس که علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فکتمه الجمه الله بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست کـه **مصطفی** گفت ـ « واضعُ العلم فی غیراهله کالمانع اهله » که این مخصوص‌است بنا اهل ، که درشر استعمات بعلم کند وحق آن بنشناسد ، وحرمت آن ندارد ، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که **مصطفی** ع گفت ـ « عرضٌ حاضرٌ یاکلُ مِنها البرّوالفاجر » ـ جزآنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بروجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تم « ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم . . » الآیة .

« اِنَّ ٱلَّذِینَ یَکْتُمُونَ . . » الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان‌اند چون **کعب اشرف** و **ابن‌صوریـا** و **کعب‌اسید** وامثال ایشان . میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فـرو فرستادیم ـ « من‌البینات » از آنچه روشن کردیم ، ودر**توریة** بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورجم. « وَٱلْهُدَی » ـ صفت و نعت **مصطفی** ع ، و اثبات نبوت وی . ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی‌الآیات‌المنزلة ، والهدی الی ما یستدل به من‌الامارات .

« مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی ٱلْکِتَابِ » ـ پس از آنك بنی اسـرائیل را در کتاب **توریة** این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. « أُولَٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ ٱللهُ » ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش ، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت‌خلق لعنت‌حق آنست‌که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند ، و لعنت خلق آنست کـه از خدای عزوجل خواهند تـا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند. ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم‌العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند ؟ قومی گفتند ـ فریشتگانند ، ابن‌عباس گفت ـ کلّ شیئ الّاالجن والانس . **حسن** گفت ـ « عبادالله اجمعون » ـ **ضحاك** گفت « انّ‌الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك ؟ و من نبیك ؟ و ما دینك ؟ فیقول ـ لاادری‌فیقال لادریت ثم یضرب‌ضربةً بمطرقةٍ ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّاالثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه ، فذلك قوله « ویلعنهم‌اللاعنون » و قـال **ابن مسعود** هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع‌اللعنة فی‌السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبهاالذی قیـل له

اهلاً لذلك ولاالمتكلم بها اهلاً لها، فتنطلق فتقع علي اليهود. و قال **مجاهد** - اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنى آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر، قالت هذا بشوم بنى آدم. و انما قال « اللاعنون » لانه وصفها بصفة العقلاءِ - كقوله تم - « والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين »

« اِلَّاالَّذِينَ تَابُوا » الآية... - مگر قومى كه توبه كنند ازين جهودان و از شرك بايمان آيند و از معصيت بطاعت گردند. « وَ اَصْلَحُوا » و دلهاى كژ كرده و تباه كرده راست كنند، و با راه آورند، و سرهاى خود با حق آبادان دارند « وَ بَيَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفى** كه پوشيده ميداشتند آشكارا كنند، و بر خلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ايشانند كه ايشان را مى باز پذيرم و از گناهشان در گذرم و بيامرزم، و من خداوند باز پذيرنده و مهربانم ازمن بخشاينده‌تر و مهربانتر كس نيست بر بندگان.

« اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ » الآية... - ايشان كه كافر ميرند لعنت خداى بر ايشان است و لعنت فريشتگان، و همه مردمان، اگر كسى گويد - اهل دين ايشان لعنت نكنند بر ايشان پس چرا همه مردمان گفت؟ جواب آنست كه اين در قيامت خواهد بود، كه اول خداى عزوجل بر كافران لعنت كند پس فريشتگان پس همه مردمان، و ذلك فى قوله - « يوم القيمة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضاً » و روا باشد كه تخصيص درين عموم شود و مؤمنانرا خواهد، تا هم در دنيا لعنت كنند بر ايشان و هم در عقبى. و قال **السدى** - لا يتلاعن اثنان مؤمنان ولاكافران فيقول احدهما لعن الله الظالم، الا وجبت تلك اللعنة علي الكافر لانه ظالمٌ. « خَالِدِينَ فِيهَا » جاويد در آن لعنت‌اند در ميان آتش يعنى كه هميشه از رحمت و خير دورند وبعذاب نزديك، كه هر گز آن عذاب ازيشان برندارند و سبك نكنند، و مهلت ندهند كه باز آيند عذرى خواهند، ودريشان خود ننگرند ونه خازنان سخن ايشانرا جواب كنند و نه فرياد رسند.

النوبة الثالثة ـ قوله تم « اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ » ـ الایه . . . ـ

اشارتست بصفوة دل دوستان درمقام معرفت ، ومروه اشارتست بمروت عارفان درراه خدمت . میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحرظلمت ازنشانهای توانائی ودانائی ونیك خدائی الله است . و الیه الاشارة بقوله تم ـ « یخرجهم من الظلمات الی النور » پس نه عجب اگر شیرصافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دُرّیتیم در آن بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .

حکایت کنند که **ذوالنون** مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت ـ دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل ورَدّ نفس . آخر آن جوانمرد بمن نگرست ـ یا **ذوالنون** ـ الدّر وراء الصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟ آن دُر بین که در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان که نه در هر صدفی درو گوهر بود ، چنانك نه در هرشاخی میوه و ثمر بود ، نه در هرچاهی **یوسف** دلبر بود ، نه برهر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود ، نه درهرجائی مهرجانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جائی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روز کار گفت ـ « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنورالله ، واذاتحرك اشتیاقهم اضاء النور مابین السماء والارض ، فیعرضهم الله علی الملائکة ، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ ، اشهد کم انّی الیهم اشوق ، وقیلَ من اشتاق الی الله اشتاقَ الیه کل شیئ . قال بعض المشایخ ـ انا ادخل السوق والاشیاء تشتاق اِلیّ وانا عن جمیعها حرٌّ . و اعجب من هذا ماحکی عن **محمدبن المبارك الصوری** ـ قال کنت مع **ابراهیم** بن ادهم فی طریق **بیت المقدس** ، فنزلنا وقت القیلولة تحتَ شجرة رمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت صوتاً من اصل الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه فقال ثلث مرّات . ثم قال ـ یا **محمد** ـ کن شفیعاً الیه لیتناول منّاشیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق** لقدسمعتَ ، فقام واخذ رُمّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ وکانت شجرةً قصیرةً . فلّما رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین ، وسمّوها رمّان العابدین ویأوی الی ظلّه العابدون .

النوبة الاولی قوله تم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ خدای شما خدائیست یکتا یکانه ، « لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » نیست خدا جز او « اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحیمُ ۱۶۳ » فراخ بخشایش مهربان ،

« اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ » ـ در آفرینش آسمانها وزمین « وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ » ودرشد آمد شب وروز « وَ الْفُلْکِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ » و کشتی که میرود در دریا « بِما یَنْفَعُ النّاسَ » بآنچه مردمانرا بکار آید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد « وَ ما اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ » ودر آنچه الله می فرو فرستد از آسمان از آب ، « فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » تازنده میکرداند بآن آب زمین را پس از مردکی آن ، « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ودر آنچه بپرا کند درزمین ازهر جنبندهٔ که هست ، « وَ تَصْریفِ الرِّیاحِ » و در کردانیدن بادها ازهرسوی ، « وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ » و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین ، « لَآیاتٍ » نشانهاست روشن پیدا ، در آنچه کفتیم « لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۱۶۴ » آن کروهی را که خرد دارند دریابند .

النوبة الثانیه ـ قوله تم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ ... » ـ الآیه ... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس** ، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند . آنکه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند . تا خدایرا عزوجل صفت کند ونسبت وی کوید . کفتند ـ یا **محمد** انسب لنا ربك ، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة . کافرانرا عجب آمد چون این شیندند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته ، کفتند این سیصدو شصت معبود کار این یك شهر راست

می نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند ـ نهمار دروغی کــه اینست ! و شگفت کاری ! رب‌العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت ـ پیغامبر من این نه آیین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی ـ که خدا یکی‌است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، وپیغام‌گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه ویکتا. وذلك فی قوله‌تم «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه‌لا آله الّا انا فاعبدون» ـ اهل تفسیر در اشتقاق اسم ـ **الله** ـ و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم : ـ یکی آنست‌که ـ الا آله من یوله الیه فی‌الحوائج، ای یفزع‌الیه فی‌النوائب. ا آله آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی‌گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت‌کند و کار همه راست گذارد، و دعاءِ همه بنیوشد. قال بعضهم ـ لو رجعت الیه فی‌اول‌الشدائد لا مدّك‌الله بفنون‌الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك‌فزدت فی اشغالك ـ اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد، بهمگی بوی باز گردد و داروی درد خویش از جــای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بـامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت‌کنند ـ که یکی کنیزکی‌داشت وبفروخت دلش‌دربندوی بماند، پشیمان‌شد شرم‌داشت که سرّخودبرخلق‌گشاید، حاجت خود بر کف خویش‌نبشت وبر آسمان داشت گفت بارخدایا ! کریما ! فریاد رسا ! تو خود دانی که در دلم چیست ! هنوز این سخن تمام نا گفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدرســرای آمده و میگوید ـ رأیت فی‌منامی ان‌البایع‌ولیٌ من‌اولیائنا تعلق‌قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك‌الجنة، قال و انی آثرت‌الجنة علیها.

قول دیگر آنست که ـ ا آله ـ ازلاه گرفته‌اند، عرب گوید ـ لاهت‌الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال‌الشاعر :

و اعجلنا الإلاهةَ أن تغیبا

پس معنی - اَله - آن باشد که او خداوندی است برمکان عالی، وقدر او متعالی، و فراوانی از آیات و اخبار که اشارت بعلو وفوقیت الله دارد برین قول دلیل است، و **معطل** اینجا لعمری که خوار و ذلیل است.

« لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » **مصطفی** ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است، و بنده هر که که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند، تا هر لختی نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد. **مصطفی** ازینجا گفت - « من احبّ ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به‌بیند و فردا بچشم سر، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند. ومعلوم است که سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله - است، و **مصطفی** ع کسی را دید که میگفت « اشهد ان لااله الاالله » - فقال « خرج من النار » گفت - از آتش رستگاری یافت، وهر که از آتش برست لابد به‌بهشت پیوست، چون رسیدن به‌بهشت ورستن از آتش در کلمهٔ « لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ » بست، پس این کلمه چون عوضی است آنرا، وبهشت را چون بهایی، **مصطفی** ع ازینجا گفت - « ثمن الجنة لااله الاالله » وازفضائل این کلمت یکی آنست - که **مصطفی** ع گفت « ماشیءٌ الابینه وبین الله حجابٌ الاقول - لااله الاالله - کما ان شفتیك لایحجبها شیءٌ کذلك لایحجبها شیءٌ حتی تنتهی الی ربها، فیقول لها اسکنی - فتقول - یارب کیف اسکن، ولم تغفر لقائلی؟ فیقول - وعزتی وجلالی ما اجریتك علی لسان عبدی وانا ارید ان اعذّبه » وعن **انس بن مالك** قال قال **رسول الله** - « ان ربی یقول نوری هدای، ولااله الاهو کلمتی، و انا هو، فمن قالها ادخلته حصنی، ومن ادخلته حصنی فقد امن » . وروی موقوفاً علی **انس**، وزادفیه - و « **القرآن** کلامی » و منی خرج.

« اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحِیمِ » - اسمان رقیقان، احدهما ارق من الآخر، این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست، ورَحْمٰن بلیغ تراست و تمامتر، که همه انواع رحمت درضمن آنست، چون رأفت وشفقت وحنان ولطف وعطف. ازینجاست که نام خاص خداوند

است و مطلق او را سزاست، و کس را درین نام باوی انبازی نیست، ابن عباس گفت درتفسیر « هل تعلم‌له سمیّاً » لیس احدٌ یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از مصطفی حکایت ازخداوند که گفت « اناالرحمن خلقت‌الرحم وشققت‌لها اسماً من‌اسمی. » این‌خبر دلیل‌است که فعل خداوند عزوجل ازنام وی مشتق است، نه‌اسم از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نه فعل بر اسم، خالق نام شد که بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافرید که‌خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است. تارحمت نکند او را رحیم نگویند، عن اسماء بنت یزید عن النبی صلعم ـ قال فی‌هاتین‌الآیتین. اسم‌الله الاعظم « وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ »، « الم، اللهُ لااله الاهو الحی القیوم »

« اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن عباس گفت ـ چون این‌آیت ازآسمان فرو آمد، که « وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان محمداً یقول وَ اِلٰهکم اِلٰهٌ واحدٌ فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین. محمد میگوید ـ خدایکی است اگر چنانست که میگوید تانشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند، پس رب‌العالمین‌این‌آیت‌فروفرستاد که ـ « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ... » ـ هرچه درین آیت گفت همه‌نشانهای کردگاری ویکتائی خداوندست عزوجل، درهرچیزی نشانیست‌ودرهرنشانی‌ازلطف وی‌برهانیست، درکرد وی‌قدرت‌پیدا، ودرنظام‌آن حکمت پیدا، و درلطافت آن علم پیدا، ودرقوام آن کمال وکفایت پیدا. اول درآسمان نگر که چون‌برداشت، وبی‌ستون برهواء قدرت‌بداشت ـ رفع‌سمکهافسوّیها، سمکی‌بدان‌بزرگی برهواء بدان‌نازکی، ازین‌عجبترهوائی بدان‌لطیفی چون بردارد باری‌بدان‌کثیفی، ازین طرفه‌تر آن میغ‌گرانست که معلق برباد بزانست، میغ‌بی‌چشم میگرید، باد بی‌پرمیپرد رعد بی‌جان می‌نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت، آسمانی بباران گریان، بروی چرخ گردان، باد ازوی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه برپی یکدیگر پویان، و بی‌زبان خالق را تسبیح گویان ـ « و ان من

شیء الّا یسبح بحمده» ، گاه پوشیده بخلالی ازمیغ ، گاه سبز ودرخشان چون روی تیغ ، دوچراغ دیگر در وی فروزان ، یکی سوزان یکی گدازان ، عمر نوردان وهنگام سازان ، گیتی را شمار ، وروزگار را طومار ، یکی شب آرای ، یکی روز افروز ، یکی شتابنده چون هزیمتی ، یکی گران روچون نو آموز. دیگر آیت ، ـ زمین ـ است که هر کس رادر آن وطن ، وهرچیز را در آن سکن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده میکشد ، وعوراء مردمی پوشد ، شادروانی از گرد کرده ، وبرروی آب بداشته ، هردو دشمن یکدیگر آنکه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زیانی ، نه آب را از گرد نقصانی . زمین برروی آب همچون کشتی برروی دریا ، و کشتی را از حشو نا گزیرست تا گران گردد وموج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند ، همچنین کوههای بلند درزمین اوکند چنانك گفت ـ «وجعلنا فیها رواسی شامخات» تازمین بوی گران شد ، وبرآب آرام گرفت هر که درعالم بنا کرد از آب نگه داشت ، بنارا با آرامش پیوند کرد ، که جنبش بنااساس را منتقض گرداند ، وآب چون برپی رود بنارا تباه کند ، صانع قدیم حکیم پی عالم برآب نهاد ، وسقف وی گردان آفرید ، تابدانی که صنع وی بصنع کس نماند . آیت دیگر تاریکی شب است وروشنائی روز ، این تاریکی از آن روشنائی پدید کرد ، وآن روشنائی ازین تاریکی بر آورد ، و هردو برپی یکدیگر داشت . چنانك گفت ـ « جعلَ اللیل والنهار خلفةً » آنکه شب تاریك را بماه منور کرد ، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تا آنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجای آرد ، وآنچه در روز فائت شود بشب بجای آرد ، و خدایرا عزوجل در آن بستاید و از وی آزادی کند ، اینست که الله گفت : « لمن اراد اَنْ یذکرَ اَوْارادشکوراً » .

آیت دیگر کشتی است برروی دریا ـ « وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتی تَجری فِي ٱلْبَحرِ بِمَا یَنْفَعُ ٱلنَّاسَ » ، ـ دریا ازبهر آدمی نرم شده ومنفعت خلق را رام کرده ، تا کشتی بروی آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدایت یافته تاباد راست از کژ بشناخته ، وستاره را آفریده تاویرا راهبر ودلیل شده . اگر نه رحمت خداوند بودی ومهربانی وی بربندگان وساختن کار واسباب معیشت ، لختی چوب فراهم نهاده ودرهم بسته در آن موجهای چون کوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آندریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بر بندگان و گفت ـ « اللّهُ الّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فیه بِأمْرِهِ ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك الله گفت :ـ « وَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنکه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك الله گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانک فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرد داند که این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بـر هستی الله گواه و او را بـه یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شییء له آیةٌ تدلّ علی انـه واحدٌ

در صنع اِلـه بی عـدد برهـانست در برگ گلی هزار گون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تعم و تقدس « وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی کـه آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سر تاپای وی بزبان حال این شکر میکنند و تسبیح میگوید «ولکن لا تفقهون تسبیحهم» پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی‌توسوی‌زشت‌بخواری منگر کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر - فرو گشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانك گفت عزو علا - «وَ تَصْرِيفِ ٱلرِّيَاحِ» بلفظ جمع‌قراءت **مدنی‌وشامی وبصری و عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق رافرو گشاید، چنانك گفت - «ومن آياته ان يرسل‌الرياح مبشرات» وقال تع: «وارسلنا الرياح لواقح». و بلفظ‌واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو گشایند چنانك جای دیگر گفت - «و فی عاد اذارسلنا عليهم‌الريح‌العقيم». جای دیگرگفت «فاهلکوا بريح صرصر عاتيه». **عبدالله عمر** گفت - بادها هشت‌اند - چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است - ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاريات؛ و آنچه عذاب است - صرصر و عقیم‌اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد برآمدی گفتی: - «اللهم اجعلها رياحاً ولاتجعلها ريحاً» - قال **مجاهد** «هاجت‌الريح على عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم يسبّ‌الرّيح، فقال - لاتسبّواالريح ولكن قولوا - اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً» و قال صلعم - الريح من روح‌الله تاتى بالرحمة، وتأتى بالعذاب، فلاتسبوها واسئلواالله خيرها، واستعيذوا بالله من‌شرها - و روّى انه صلعم قال - والريح مسجّنٌ فى‌الارض‌الثانية فلمّا ارادالله ان يهلك **عاداً**. قال يعنى‌الخازن - اَى رب! أأُرسل عليهم من‌الريح قدرمنخرالثور، فقال‌الجبار عزوجل اذاً تكفأ‌الارض ومن‌عليها، ولكن ارسِلْ عليهم‌من‌الريح قدرخاتم، فهى‌التى قال‌الله عزوجل - ما تذر من‌الشّىء اتت عليه‌الاجعلته كالرميم. وامیرالمؤمنین **علی** گفت علیه‌السلام: -

بادها چهاراند ـ شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتنا وحدّ ـ شمال ـ از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان باشد ، وحد ـ دبور ـ ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد ـ جنوب ـ از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ ـ صبا ـ ازین مشرق است تا بحد قطب . رب‌العالمین جل جلاله نصرت **مصطفی** ع درباد صبابست ، وهلاك عاد درباد دبور ، وتلقیح اشجار وبرکات نبات در جنوب و درشمال ، قال **النبی** صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت **عادٌ** بالدبور » وقال **العوام بن حوشب** ـ تخرج‌الجنوب من‌الجنة فتمرّعلی‌جهنم . فغمّها منها وبرکاتها من الجنة ـ و تخرج‌الشمال من جهنم فتمرّ علی‌الجنة فروحها من‌الجنة و شرها من‌النار .

آیت دیگر ـ میغ است بابار گران درهواءِ لطیف روان ـ چنانك گفت « وَٱلسَّحابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّماءِ وَٱلْأَرْضِ » ـ گهی ازدریا برخیزد این‌میغ وآب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطره‌های باران در آن تعبیه ، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده‌که کجا فروآید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه‌برسر درخت خشك میشود تا آب به‌بیخ‌آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه‌عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و ترو تازه گردد . و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون‌وی افتد . پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد ـ چنانك نطفه در رحم ـ وآنرا می‌پرورد و از قوت آن‌جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود . پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که درآن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال **عکرمة** رحمه‌الله « ما انزل‌الله عز و جل

من السماء قطرةً اِلّا انبتت بهافی الارض عشبةً . وفی البحر لؤلؤةً . وصحّ فی الخبر ـ ان النبی صلعم قال ـ « بینما رجلٌ بفلاةٍ اِذ سمع رعداً فی سحابٍ ، فسمع فیه کلاماً ، اسق حدیقةَ فلانٍ باسمه ، فجاءَ ذلک السحابُ الی حرّةٍ فافرغ فیها من الماءِ ، ثم جاء اِلی ذناب شرج . فانتهی الی شرجة ، فاستوعب الماء ، ومشی الرجلُ مع السحابة حتی انتهی الی رجلٍ قائم فی حدیقةٍ یسقیها . فقال ـ یا عبدالله ما اسمك ؟ قال ـ و لِمَ تسئل ؟ قال ـ انی سمعتُ فی سحابٍ هذاماؤه اسق حدیقة فلانٍ باسمكَ فما تصنع فیها انا صرمتها ؟ قال ـ امّا اذا قلت ذلك فانّی اجعلها ثلثةَ اثلاث ، اجعل ثُلثاًلی ولاهلی ، واردّ ثُلثاً فیها ، واجعلُ ثُلثاً فی المساکین والسائلین وابن السبیل . » ثم قال تع ـ :

« لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ـ گفت در آنچه نمودیم ازصنایع حکمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر کرد کاری ویکتائی خداوند ، و دلیلهابر توانائی و دانائی او گروهی را که خرد دارند وحق دریابند وبا مولی گرایند و دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ » ـ الآیة ... ـ این صفت خداوند یگانه ، بارخدا و پادشاه یگانه ، در بزرگواری و کاررانی یگانه ، در بردباری و نیکوکاری یگانه ، در کریمی وبیهمتائی یگانه ، درمهربانی و بنده نوازی یگانه ، هر چه کبریاست رداء جلال اوست وبآن یگانه ، هرچه عظمت وجبروت است اِزار ربوبیت اوست و بآن یگانه ، درذات یگانه ، درصفات یگانه ، در کرد و نشان یگانه ، در وفا و پیمان یگانه ، در لطف و نواخت یگانه ، درمهر ودوستی یگانه ، روز قسمت که بود جزا و یگانه ، پیش از روز قسمت که بود ؟ همان یگانه ، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت ؟ همان یگانه ، نماینده کیست ؟ همان یگانه ، آراینده کیست ؟ همان یگانه ، پیداتر از هرچه درعالم پیدائیست ودر آن پیدائی یگانه ، پنهان تر از هرچه درعالم نهانیست و بدان نهانی یگانه .

ای در عالم عیان تر از هرچه عیان پنهان تری از هرچه نهان تر بجهان

ای دورتر از هر چه برد بنده گمان نزدیک‌تری به‌بندگان‌ازرگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! وعز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید «و اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» ـ عجب نه‌آن‌است که اضافت بندگان باخود کرد وایشانرا با خود پیوست و گفت: ـ اِنّ عبادی ـ، عجب این‌است که اضافت خود بابندگان‌کرد ونام‌خود باایشان پیوست گفت «واِلٰهكم ....» نه از آن که خداوندی ویرا از بندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّاخود در کریمی ودرمهربانی‌یگانه ویکتا، ودربزرگواری سزای هراکرام وهرعطاست.

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

«وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» ـ نه عالم بود ونه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که او کارساز و خداوند مهرکار بود، رقم دولت بر تومیکشید، وبدوستی خود می پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی‌این بود که: «کُنْ لی کمالم تَکنْ، فاکون لك کمالم ازل» بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت ـ: الهی ـ شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم، کارتو در گرفتی ومانگرفتیم، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی! الهی ـ هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن، الهی! آنچه ماخودرا کشتیم به‌بر میار، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار!

«لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحيمُ» ـ جزاو خداوند نیست، وجزاو کس سزای

معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. وفی الخبر - «من لم یسأل اللّهَ غضبَ اللّهُ علیه» - رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید وصورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار دردل تو ودیعت نهد.

«اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ» الایه ... - خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می نماید، تادرعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بر وبحر نگرند و صانع را بشناسند، وبه یگانگی وی اقرار دهند. قال ابن عطاء «تعرفُ اِلیَ العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته.» نظرعوام بمصنوعات است نظرخواص بصفات است، نظرانبیا وخاص الخاص بذات است. عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند، ازصنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل را گفتند - «اذبحوا بقرةً» فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که اللّه گفت: - «أَلَمْ تَرَ اِلى رَبِّكَ كَيفَ مَدَّالظِّلَّ» نگفت بسایه نگر تاصنع ماببینی گفت بما نگر تاصنع ماببینی - ای مهتر عالم! آمدن جبرئیل مبین فرستادن ما بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن درحال صواحبات یوسف - چون عین یوسف مر ایشانرا کشف گشت از خود فانی شدند و ازصفات یوسف غائب گشتند، «فلمّا رَأَینه اکبرنه» بجای ترنج دست بریدند، وازخود بی خبربودند وازاوصاف یوسف غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند «ماهذا بشراً» یوسف را فریشته دیدند وازاوصاف انسی بی خبربودند. چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثرکند اگر تجلی ذات خالق درسرخاصگیان ازین زیادت کند چه عجب!!!

آنکه در آخر آیت گفت: «لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» ـ این همه هست اما زیرکان درمی‌بایند تا بدانند، بینایان می‌دربایند تا به‌بینند. ازهرجانب بساحت حق راهست روندهٔ می‌باید! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورندهٔ می‌باید، جمال‌حضرت لم یزل در کشف است نگرندهٔ می‌باید!

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

«لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» ـ عقل عقال دل‌است، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد، وازهوسهای ناسزا باز دارد؛ وعقل بمذهب اهل سنت نور است، وجای وی دلست نه‌دماغ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل. ومایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد «لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» ای عاقلاً ـ پس هر که را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه‌بینی که با دیوانه خطاب نیست چنانك بامرده نیست، ازآنست‌که ویرا عقل نیست. عقل سه حرفست عین‌است‌یعنی ـ عرف‌الحق من‌الباطل ـ قاف است یعنی ـ قبل‌الحق ـ لام‌است یعنی ـ لزم‌الخیر. این عقل بنده موهبت‌الهی‌است، وعطاءِربانی، وطاعت بنده مکتسب‌است، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست، چنانك درخبرست که ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که ـ برخیز، برخاست، گفت ـ بنشین. بنشست، گفت ـ بیا. بیامد، گفت ـ برو. برفت، گفت ـ به‌بین بدید، آنکه گفت بعزت و جلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم، بكَ اعبدوبكَ اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ـ ای عقل بازنگر. تاچه بینی ـ باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که توبی من به کار نیائی من ـ توفیق ـ ام ـ:

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو وی‌دل‌زدلی‌بگردوخون‌شوخون‌شو
در پردهٔ آن نگار روز افزون شو بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو!!

النوبة‌الاولی ـ قوله تعالی: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ» ـ از مردمان کس است

که می‌گیرد «مِنْ دُونِ ٱللَّهِ» فرود از خدای «أَنْدَاداً» ویرا هامتایان، «يُحِبُّونَهُمْ» می‌دوست دارند ایشانرا. «كَحُبِّ ٱللَّهِ» چنانك الله را می‌دوست باید داشت. «وَٱلَّذِينَ آمَنُوا» ـ وایشان که ایمان آوردند «أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ» دوستر می‌دارند الله‌را ازیشان بتانرا، «وَلَوْ يَرَي ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» وانکه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند «إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ» آنکه که عذاب دوزخ بینند، «أَنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» که قوت و توان الله راست بهمگی، «وَأَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعَذَابِ ١٦٥» والله سخت‌عذاب است وسخت گیر.

«إِذْ تَبَرَّءَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا» ـ آنکه‌که بیزارشوندایشان که پیشوایان‌وپیش روان بودند «مِنَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا» ازیشان که پس روان و پی بران بودند «وَرَأَوُا ٱلْعَذَابَ» وهردوگروه‌عذاب‌بینند «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبَابُ ١٦٦» وگسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود.

«وَقَالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا» ـ وایشان‌گویندکه پی‌بران وپس روان بودند «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً» کاشك ما را بازگشتی بودی باجهان پیشین «فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ» تا ما ازیشان بیزاری کردیمی «كَمَا تَبَرَّؤُا مِنَّا» چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز، «كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ ٱللَّهُ» چنان‌هن(۱) بازنماید الله وازیشان «أَعْمَالَهُمْ» آنچه میکردند درین جهان «حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» که همه حسرت گشت ورایشان، «وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ ٱلنَّارِ ١٦٧» وایشان ازآتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند.

ٱلنَّوبة الثانية ــ قوله تع: «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ ٱللَّهِ أَنْدَاداً» سدی گفت ـ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا درمعصیت

---

۱ ـ چنان هن بازنماید ـ کذلك فی‌نسختین (الف) و (د)، وفی نسخة ج: همچنین بازنماید.

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان الله را دوست تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست تردارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان** و **زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین الله فی المحبة.

« وَٱلَّذِينَ آمَنُوٓا أَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبًّا لِّلَّهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات ودوام نیست، خدایرا همچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَٱلَّذِينَ آمَنُوٓا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ » ـ و مؤمنان مرا بهاز آن دوست دارند، که ازما هرگز برنگردند وبدیگری ننگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ ان الله تم یأمر یومَ القیمةِ مَنْ احرقَ نفسه فی الدنیا علی رؤیةِ الاصنام اَن یَدخلوا جهنّم مَعَ اصنامِهم فیأبونَ، لعلمهم اَنّ عذابَ جهنم علی الدوام، ویقولُ للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ اِنْ کنتم احبّائی فادخلوا جهنّمَ فیقتحمُ المؤمنونَ النارَ وینادی منادٍ من تحت العرش « وَٱلَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ ».

« وَلَوْ يَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ أَنَّ ٱلْقُوَّةَ... » ـ قرآءة بیشترین قرّاءِ چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانگه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنگه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. وقُرِئ « وَلَوْ تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ إِنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعَذَابِ ». درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنگه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « إِنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ». وَ قُرِئ « وَلَوْ تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا اِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذَابَ اَنَّ ٱلْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنگه که وا ایشان نمایند درآن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست. بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصیل آنست که «وَلَو تَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» بتاء مخاطبه، **مدنی** و **شامی** و**یعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند. «إِذْ يُرَوْنَ» بضم **یاشامی** خوا ند باقی بفتح یا خوانند، «إِنَّ ٱلْقُوَّةَ» وَ إِنَّ ٱللَّهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند.

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنکه‌که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چیند ایشانرا برچیند، آنکه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست، و سخت عذاب وسخت گیر است.

«إِذْ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا» الایه . . . ـ آنکه‌که پیشوایان بیزاری کنند وبرگردند از پس روان ایشان، یعنی روز قیامت آنکه که عذاب خداوند بینند، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان، که امروز بر‌پی آنان میروند، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند، فردا درقیامت‌آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ نَدْعُكم الی‌الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ «ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخی»

قوله . «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبَابُ» ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تم «فسئل به خبیراً.» ای عنه، ـ ای وتقطّعتْ عنهمُ الوصلاتُ الّتی کانتْ بینهم فی‌الدنیامن‌العهود والمواثیق والاَرحام والمودّاتَ والانساب والاسباب . هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب‌وسبب همه بریده گردد . قال‌**النبی** صلعم ـ کلُ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم‌القیمة اِلّا سببی و نسبی . **سُدّی** گفت ـ این اسباب‌که بریده میگردد اعمال کافرانست، که فرو گذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند. همانست که جای دیگر گفت ـ «اَلّذین کفروا و صَدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم» و قال تم «وَقدّمنا اِلی ما عملوا من عملٍ» ـ الآیة.

«وَ قَالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا لَو أَنَّ لَنَا كَرَّةً» ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس روان گویند ـ ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین، تاچنانك ایشان امروز ازما بر گشتند وبیزاری کردند مانیز ازیشان بر گشتیم وبیزاری کردیم. و کافران آنکه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند ـ «یالیتنا نردّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکونُ مِنَ المؤمنین»، «ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً»، «ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل» رب العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید ـ گفت «وَلو رُدّوا لعادُوا لِما نُهوا عنهُ وانّهم لکاذبون» واین آنکه گویند که بهشت بایشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی! پس بمیراث بمؤمنان دهند! وایشان دریغ و تحسر میخورند.

اینست که رب العالمین گفت: «کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللهُ اَعمالَهُم حَسَراتٍ عَلَیهِم» و گفته‌اند این اعمال که درآن حسرت وپشیمانی خورند. شرك ایشانست وپرستش بتان برامید آنك تقربی است بخدای عزوجل، وذلك فی قوله ـ «ما نعبدهم اِلّا لیقرّبونا الی الله زُلفی». پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانرا حسرت باشد. وحقیقت حسرت در لغت عرب ـ بریدن ـ است مردی که درراه منقطع شود او را مُنحسر ـ گویند یعنی رفتن برو بریده گشت وبازمانده «وَ ماهُم بِخارِجینَ مِنَ النّارِ» ـ و ایشان هرگز از آتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان‌اند، نه آن تابع ونه آن متبوع ـ قال النبی صلعم ـ یُرسلُ علی اهل النار البکاءُ فیبکون حتی تنقطع الدموع ـ ثم یبکونَ الدم حتّی یُری فی وجوههم کهیئة الاُخدود ـ لوارسلت فیه السفن لجرتْ، وانّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذالجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیل مافی جوفه، حتّی یمرق من قدمَیه وهو الصهر ثم یعاد کما کان.

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ اَنْداداً» ـ اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه قرآن همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام بودی، که رب العالمین میگوید ـ ایشان مرا سخت دوستدارند، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هریك چندی دیگر صنمی برآرایند،

و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چوبینه فرو گذارند و ازسیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مرمعبود خود را حقیقت است پس چون که از آن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت - کلّی بکلك مشغولٌ - ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو - زن‌گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت - برو ای بطال که عاشقی نه‌کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

«وَٱلَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ» - رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه‌چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری‌گرایند، بلکه‌ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگربر گردند چون مائی‌هر گز خودنیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون بر گردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت - تصوف ازسگی‌آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون‌آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، **شبلی** گفت - چه‌خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت - ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که‌من‌اورازهمه کس‌بگزیدم ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

«إِذْ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا» - الآیه... کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانندکه قدم برجای‌دیگر ندارند واز بتان بیزاری گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله «یحبّهم و یحبّونه». لاجرم درعقبها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ ببینند، و جان پاك در ربایند از یشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشانرا در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهر هـا رانند، ودر دوزخ هنگامی بازدارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق‌تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

شاد از بغم منی غمم بر غم باد عشقی که بصد جفا کم آید کم باد

لهذاقال تع :ـ « وَالَّذينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ».

النوبة الاولى ـ قوله تع ـ : « يا اَيُّهاالنّاسُ » ای مردمان « كُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ » میخورید ازهرچه درزمین « حَلالًا طَيِّباً » آنچه حلال پاك است وخورنده را گشاده، « وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ » وبرپی گامهای دیو مایستید « اِنَّه لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ ١٦٨ » که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

« اِنَّما يَأْمُرُكُمْ » ـ شما را می فرمـاید « بِالسُّوءِ » ببدی « وَالْفَحْشاءِ » و گزاف کاری « وَاَنْ تَقُولُوا عَلَي اللّٰهِ مالا تَعْلَمُونَ ١٦٩ » ـ وآنچه وراللّه آن گوئید که می ندانید.

« وَاِذا قيلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند « اِتَّبِعُوا ما اَنْزَلَ اللّٰهُ » برپی آن ایستید که الله فروفرستاد، « قالُوا » گویند « بَلْ نَتَّبِعُ » نه که برپی آن ایستیم « ما اَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا » که پدران خود را ورآن یافتیم، « اَوَلَوْ كانَ آباؤُهُمْ » باش، واگر پدران ایشان « لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً » نه چیزی درمی‌یافتند « وَلا يَهْتَدُونَ ١٧٠ » ونه راست می‌شناختند.

«وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا» ـ وسان ایشان که کافرشدند «كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ» راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] «بِمَا لَا يَسْمَعُ» بجانوری که نمی‌شنود «إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً» مگر آوازی و بانگی «صُمٌّ» ازشنیدن حق‌کران‌اند، «بُكْمٌ» از پاسخ کردن حق گنگان اند، «عُمْيٌ» از دیدن حق نابینایان اند، «فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۱۷۱» هیچ نشان براستی درنمی‌یاوند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» میخورید از پاکها که شما را روزی دادیم «وَاشْكُرُوا لِلَّهِ» و آزادی از خدای کنیدو روزی‌دهنده‌ویرادانید «إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲» اگرویرامیپرستید

«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ» ـ وی ببست و حرام کرد بر شما «الْمَيْتَةَ» مردار «وَالدَّمَ» وخون «وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ» وگوشت خوک، «وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ» وآنچه بر کشتن آن معبودی جز ازخدای نام بردند «فَمَنِ اضْطُرَّ» هر که در نایافت بیچاره ماند «غَيْرَ بَاغٍ» نه‌ستمکار «وَلَا عَادٍ» و نه‌افزونی جوی «فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» بروی بزه نیست ازآن خوردن، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۱۷۳» که‌خدای آمرزگارستو بخشاینده.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ» ـ ایشان که پنهان میدارند «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» آنچه خدای‌فرو فرستاد «مِنَ الْكِتَابِ» ازنامه‌وپیغام «وَيَشْتَرُونَ بِهِ» وبآن پنهان‌کردن میخرند «ثَمَنًا قَلِيلًا» بهابی‌اندك، «أُولَٰئِكَ» ایشانند «مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ» که نمی‌خورند در شکمهای خویش «إِلَّا النَّارَ» جزاز آتش، «وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ»

(۱) نسخه الف، می‌پشاید، نسخه ج، می‌بشکید، نسخه د، می‌بشلد

وسخن نگوید خدای با ایشان «یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» روز رستاخیز «وَلٰا یُزَکّیهِمْ» وایشانرا نستاید «وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ ۱۷۴» و ایشانراست عذابی دردنمای درد افزای.

«اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدیٰ» ـ ایشان آنند که راست راهی فروختند و کم راهی خریدند، «وَالْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ» و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، «فَمٰا اَصْبَرَهُمْ» چه چیز ایشانرا شکیبا کرد «عَلَی النّارِ» بر کاری که پاداش آن کار آتش است «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللهَ» آن پاداش بآنست که خدای نَزَّلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ» نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، «وَاِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِي الْکِتابِ» وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب «لَفي شِقٰاقٍ بَعیدٍ ۱۷۵» در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور.

النوبة‌الثانیه :ـ قوله تعالی : «یٰا اَیُّهَاالنّاسُ . .» الایة ...ـ این آیت درشأن مشرکان **قریش** آمد، **کنانة**، و **ثقیف**، و **خزاعـة**، و **بنی مدلج**، و **بنی‌عـامربن صعصعة**، و**الحرث**، و**عامرابنی عبد مناة** (؟)، که ایشان چیزهای‌بهوا وخردخویش می حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند. ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند.
و این در **قرآن** چندجای است وذلك فی‌قوله تم : «ما جعل‌الله من بحیرةٍ ولاسائبةٍ» الآیة، «قل من حرّم زینة‌الله . .» الآیة، «وجعلوا لله مما ذرأمن‌الحرف . . .» الآیـة، «قل ارایتم ما انزل‌الله لکم من رزق . .» الآیة، «قد خسرالدین قتلوا اولادهم . . .» الآیة، «ولاتقولوا لما تصف‌السنتکم‌الکذب ...» الآیة، «یاایها‌الذین آمنوالاتحرموا طیبات ما احلّ‌الله لکم . .» الآیة. شرح این هریك بجای خویش گفته‌شود ان‌شاءالله.

«یـٰا اَیُّهَاالنّاسُ . .» ای همه مردمان «کُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ» این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید ـ آنچه حلالست‌وپاك در این زمین میخورید.

آورده‌اند که ـ **شریح** قاضی یکی‌را رد شهادت کردبسبب آنك ِکل‌میخورد از

وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول‌الله عزوجل « كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلٰلًا طَيِّبًا » فاباح ما فی‌الارض ولم یبح‌الارض قال ـ ولانه اذا اکل‌الطین‌الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنوناً ان یقدم علی‌الشهوات‌المحظورات.

« وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ . . » ـ نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْوَاتِ بسکون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة ـ است، والخطوة ما بین‌القدمین، وَالْخَطْوَةَ بالفتح‌المصدرمن ـ خطا یخطو خطوةً وخطواً ـ معنی آنست که بر پی شیطان مروید که شیطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحیلت درحرام او کند. مفسران گفتند ـ خطوات‌الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم‌الحرث والانعام، و یقال هی‌النذور فی‌المعاصی.

« إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » ـ دشمنی آشکار است شما را این‌دیو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما **آدم** که ویرا سجود نکرد، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد، وهم‌باشما که فرزندان آدم اید، که همه روز شمارا ببدی وگزاف کاری‌فرماید و ذلك قوله: « إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ ... » الایه ـ هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آنرا ـ سوء ـ گویند، و هرچه در حدی شرعی‌واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آنرا ـ فحشاء ـ گویند، ذکره **ابن‌عباس** رض، **مقاتل** گفت ـ فحشا بخل است و زکوة مال باز گرفتن ـ و گفته اند فحشا در همه **قرآن** بمعنی ـ زنا ـ است، مگر آنجا که گفت « الشیطان یعدکم‌الفقر و یأمرکم بالفحشاءِ » که اینجا بمعنی منع زکوة است.

« وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ » ـ میگوید ـ و از آن چیز ها که دیو شما را می فرماید یکی آنست که بر الله آن گوئید که می ندانید. یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز.

« وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا » الایه ... ـ این‌ها ومیم‌کنایت‌از آن‌ناس‌است‌که ایشانرا

بر عموم گفت « یا اَیُّهاالنّاسُ » ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، یعنی که چون ایشانرا گویند بر پی آن روید که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام‌کردید حلال دارید و گشاده ، ایشان گویند ـ نه ! بل که بر پی آن رویم کـه پدران خود را ورآن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین وطریقت .

پس الله تع ایشانرا پاسخ کرد گفت : « اَوَلَوْ کانَ آباءُهُمْ » ـ الف‌استفهام‌است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب یعنی که میگویند برپی آن رویم که پدران خودرا وران یافتیم ، باش و گر پدران ایشان چیزی در نمی یافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظیراین آنست که از قول **شعیب** ع گفت ـ « اولو کنّا کارهین » چون فرا شعیب گفتند کـه از دین خویش وازآی ، جواب داد « اولو کنا کارهین » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، میگوید و اگر ما نا خواه و ناپسندیم این را هم ، و این لفظ در پارسی هم بغنّه بـاید راند بر جای استفهام .

گفته‌اند ـ فایدهٔ این دولفظ که جمع‌کرد یعنی « لایَعْقِلُونَ » و« لایَهْتَدونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداءِ اضافت باعمل کنند ، میـگوید ایشانرا نه‌علم درست‌است نه‌عمل‌مستقیم . **ابن کیسان** گفت‌خدای‌تع درین‌آیت نم‌تقلید کرد ، و ایشانرا بر نظر خواند ، یعنی تقلید پدران خویش مکنید ، بل که بـگفتار و کردارایشان نظر کنید ، تا بدانید که ایشانرا نه عقل بود نه هدایت ، نه قول راست نه عمل درست .

امّا مسأله تقلید ـ شرح آن درازست ، وسخن درآن فراوان ، وما برسبیل‌ایجاز آنچه لابد است بـگوئیم ، و باصول آن اشارت کنیم . بـدانك معنی ـ تقلید ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حـکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری ، و صواب و خطا در آن حـکم درگردن وی افـکنی ، واحکام درین باب ازسه قسم بیرون نیست : بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی مایأتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست - : اصول توحید است، و اثبات رسالت و نبوت، و احکام غیبی، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد، و بآن ایمان دهد، و تقلید در آن روا ندارد، که الله تعم قومی را درین تقلید عیب کرد گفت : « و قال الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من خطایا هم من شیء انهم لکاذبون» الایه، وقال تعم : - « انا وجدنا آباءنا علی امة...» و راه این روشن است که اگر الله تعم توفیق دهد بندهٔ را تانظر کنددرمحدثات و مکونات‌ودرعجائب بر و بحر، وآیات‌ورایات‌قدرت‌حق درزمین‌وآسمان، ودرمعجزات‌وخرق عادات که بردست انبیا رود معرفت وحدانیت به‌حق او را حاصل شود، و صدق نبوت و رسالت بداند، پس تقلید را درآن جای نماند. اما آنچه نقل کرده‌اند از ائمه‌سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف‌است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت، و حذر نمودن ازاستبداد و بدعت. وکسی که اِتبّاع سلف کند به‌پذیرفتن کتاب و سنت ازایشان‌آنرا تقلید نگویند، که تقلید پذیرفتن قول‌است بی‌دلیل، واین خود پذیرفتن عین دلیل است. بلی‌بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکند، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه‌اتباع صفوف، همچنین کتاب وسنت امام‌است. صحابه دیدند وپذیرفتند، وپس‌روان قرناً فقرناً شنیدندوپذیرفتند. پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه‌محض تقلید. و **شافعی** از اینجا گفت : - «لاتقلّدونی واذابینّتُ الدلیلَ فقبلتمْ قولی، فانماقبلتم‌الدلیلَ واتبعتّموهُ دونَ قولی » - و قال - « اذا وَجدْتم فی کتابی خلافَ قول **رسول‌الله** صلعم فدعوا ماقُلتُ وخذوا بالحدیث : یعنی‌لاتقبلوا قول‌الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع،

اما قسم دوم که تقلید درآن مختلفٌ فیه است : - احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده، قومی تقلید درآن روا دارند،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید در آن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایماناست ، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید در آن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید در آن رواست :ـ آن احکامی است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تم « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب علم فرض کفایت است ، واگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب در آن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی در آن یکسانست وتقلید در آن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول الله تم ـ « فاعتبروا یااولی الابصار » وقال تم « لَعَلِمَهُ الّذینَ یستنبطونه منهم » وقال تم ـ «وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله » ، وقال «فان تنازعتم فی شیء فردّوه الی الله والرسول ...» وجه دلیل آنست که ویرا در وقت اختلاف و تنازع با کتاب وسنت خواند نه با کسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم راکه تقلید کند کسی را که ازو عالم‌تر بود ، یاوقت اجتهاد بروی تنگ بوداز آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که تقلید عالمی دیگر کند .

« وَمَثَلُ الّذینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... ـ پارسی مثل سان وصفت ـ استچنانك گفت «مثل الجنة» ، « مثلهم فی التوریة » ، « ولله المثل الاعلی » ـ وتقدیرالآیة : مثل واعظ الّذین کفروا کمثل الّذی یَنعق ـ ای یصیحُ بالغنم ـ میگوید صفت آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق خواند همچون صفت آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزنند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را باواعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ : «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون اویعقلون اِنْ هم اِلّا کالانعام ... » .

وجهی دیگر گفته اند درمعنی آیت ـ ومثل الذین کفروا ـ فی دعائهم الاصنامَ ـ کمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند. و آنرا می پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه داند! وچه دریابد که شبان چه میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و درنیابد دردست وی جزعنائی وبلائی چیست؟ اِنْ تدعوهم لایسمعوا دعائکم. پس صفت کافران کرد و گفت : ـ صمٌّ ـ یعنی عن الایمان، بکمٌ ـ عن القرآن، عمیٌ ـ عن معرفة الرحمن وعظمته، فهم لایعقلون شیئاً مماجئت به ولا بمایراد بهم.

« یا اَیُّهاالّذین آمَنوا کُلوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ » الآیة . . . . ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودر وسوسه ها نیاویختن؛ که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، واگرحلال خوردن را تبعة بودی، رب العزه آنرا ـ طیبّات ـ نگفتی. و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ « الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ، وبین ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لایدری کثیرٌ من الناس أمِنَ الحلال هی؟ اَمْ من الحرام؟ فمن تَرکها استبراءً لِدینه و عرضه فقد سَلم، ومن واقَعَ شیئاً منها، یوشك ان یواقع الحرامَ، کما اَنّه من یرعی حولَ الحمی یوشك ان یواقعه، ألاوان لکل ملك حمیً، الا و اِنّ حمی الله محارمه » **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هردو شبهتها است، که مردم در آن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب.

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر قرآن جایهای پراکنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی ابو هریره ان النبی صلعم‌قال ـ «ان‌الله طیّبٌ ولا یقبل اِلّاالطیبَ، واَن‌ّالله‌َ امرالمؤمنینَ بماأمربه‌المرسلین‌فقال ـ یاایهاالرسل کلوا من‌الطیبات» «یا ایهاالّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیّباتِ مارَزَقْناکُمْ» ـثم‌ذکر الرجلَ ـ لطیل‌السفر اشعث اغبر یمدّیدیه الی‌السماءِ بیاربٌ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنیّ یستجاب‌له؟

و قال سعدبن‌ابی‌وقاص لرسول‌الله ـ «ادع‌الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا سعدُ اَطبْ طعمتك تستجب دعوتك»:

قوله: ـ «وَاشْکُرُوالله اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدونَ» ـ شکر نعمت است که خدای‌ازبندگان می‌درخواهد، میگویدمرا سپاس‌داری‌کنید، که شمارا بدین‌اسلام راه نمودم، و احکام اسلام ازحلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مراخدای خودمیدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر ازمن کنید، که شکر منعم لامحاله بر بندگان واجب است.

آنگه بعضی محرمات یاد کرد و گفت: ـ «اِنَّماحَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» ـ آنچه الله ببست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم‌تحریم ازآن برخاست وذلك فی‌قول النبی صلعم ـ «اجلت‌لنا میتتانِ ودمان، فاماالمیتتان ـ الحوت والجراد واماالدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علمابران قیاس‌کرده‌اند، بیشتربرآنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحْمَ ٱلْخِنزِيرِ » ـ وحرام کرد گوشت خوك باجملهٔ اجزا وابعاض او ، وَخصّ اللحمَ لانّه المقصودُ بالاکل . « وما اهلّ به لِغیرِ الله » ـ کافران بر کشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآواز که می‌برداشتند ، رب‌العالمین گفت ـ آن جانور که بر کشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بکار نیست .

« فَمَنِ ٱضْطُرَّ » ـ بکسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی بضم نون خوانند « فَمَنُ ٱضْطُرَّ » ومعنی ـ اضطرّ ـ ای اُحوج و اُلجیٔ الی ذلك هر که بیچاره ماند درنایافت واز مرگ ترسد ـ « غَیْرَ بَاغٍ » درسفری یا درحالی که درآن عاصی نبود درخدای عز و جل ، « وَلاعَادٍ » ونه ستمکار بود درآن سفر یادرآن حال بر کس . **شافعی** ازینجا گفت « العاصی بسفره لایترخّص برخص المسافرین » ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ این دو کلمه را غیر باغ ـ یعنی که بیش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسکهٔ نخورد ـ که جان وی برجای بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنگامی دیگررا بننهد ، پس بروی ازآن خوردن بزهی نیست ، وحقیقت بغی ـ طلب کردن است. یعنی که باغی طالب آنست که ویرا نیست و نمیرسد ، وعادی ـ آنست که تجاوز کند یعنی بحد و رسم شرع در گذارد .

« إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ » ـ خدای پوشنده وآمرزنده است ، مهربان و بخشاینده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وی خورد نه درعین حلالست ، که بعذر مباح است ، قومی گفتند ـ این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن ؛ اگر برسبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه ایستد ، و بیم فوت روح باشد ، اگر درآن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد . وهم ازین بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شیرخر ، وآنچ **مصطفی** ع گفت ـ « ان الله عزوجل لم یجعل شفاءَ کم فیما حُرّم علیکم » ـ گفتند ـ معنی آنست که اِنَّ قَدْرَ مافیه الشفاءُ غیر محرّم علیکم ، هذا ماذکروه ، والعهدة علی قائله ، والله اعلم .

قوله.. « اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا اَنْزَلَ اللهُ » الایة... دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست، که در توریة ذکر و نشان وی نیست. رب‌العالمین گفت - بهای اندك می‌ستانند، بکتمان نعت محمد در توریة - « وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً » این- هاء - با کتمان‌شود، یعنی بآن‌پنهان کردن اثبات نبوت محمدع درتوریة، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند.

« اُولٰئِكَ مَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ » - ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش، این تأکید راکفت - « اِلَّا النَّارَ » - مکر آتش، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها، فردا آتش خورند بپاداش آن.

« وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » - و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد، یا ایشانرا خوش‌آید، « وَلَا یُزَکِّیهِمْ » - وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند، وبرایشان ثنا نگوید، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب‌باشد لامحاله، لذلك قال‌تع : « وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ ».

« اُولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدیٰ » الایة ... - ای‌الیهودیة بالایمان، میگوید - این جهودان ایمان و معرفت فروختند، و دین جهودی خریدند، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند. و اگر از دین جهودی بر گشتندی، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تع ایشانرا بیامرزیدی.

« فَمَا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ » - ای فماالّذی جرأهم علی‌النار - چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش؟ و یقال « مَا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ » ای - ماابقاهم علی‌النار، کمایقال ما اصبر فلاناًعلی‌الحبس ای‌ما ابقاه فیه. چند کی بمانند ایشان در آتش، ودرآن‌شکیبائی کنند. قال کعب - ان‌الخازن من‌خزان جهنم‌مسیرة مابین‌منکبیه

سنةٌ ، وانمع کل ملكمنهم لعموداً له شعبتان منحدید ، یدفع‌بهالدفعة فیکبّفی‌النّار سبعمأة الف سنة » و قال **رسول‌الله** صلعم ـ : « یرسل علی‌اهل‌النارالبکاء فیبکون‌حتی تنقطع‌الدموع ، ثم یبکون‌الدم حتی یری فی وجوههم کهیئة الا خدود ، لوارْسلت فیه السفنُ لجرت .

« ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ » ـ ای‌ذلك‌العذاب‌بأن الله « نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاخْتَلَفُوا فیه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تم **توریة** را که فرستاد وذکر **محمد**ع و نعت وی در آن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداذ فرستاذو راستی و سزا ، و ایشان درآن بخلاف افتادند .

آنکه گفت : « وَ اِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِی الْكِتابِ لَفی شِقاقٍ بعیدٍ » ـ آنان که‌درآن‌بخلاف افتادند وسخن جذا جذا گفتند ، بعضی‌استوار گرفتند وبعضی‌نگرفتند ، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، ـ وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ » ـ ای‌فعلهم‌الذی هوالکفروالاختلاف والاجتراء من‌اجل . ان‌ّالله‌نزل‌الکتاب بالحق فآیسهم به عن الایمان واخبرعنهمْ بالحرمان ، وذلك فی‌قوله تم « ان‌الذین‌کفروا سواءٌ علیهم » الآیه ، میگوید ـ این اختلاف و کفر که در آن افتادند از آنست کی خدای تم به بی‌راهی و ناگرویذن ایشان حکم کرد و بآن حکم کتاب فرستاد گفت « سواءٌ علیهمء انذرتهم املم تنذرهم لایؤمنون » ، « ختم الله علی قلوبهم » الایه . . .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تم : « یااَیُّهَاالنّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ ... » یا ـ حرف ندا است و ـ ایّ ـ منادی و ـ ها ـ تنبیه ، میگوید : ـ بیدار باشید ای‌مردمان ! چیزی که خوریذ حلال خورید وپاك ، و گرد خیانت ومحرمات مگردید ، تا ازوساوس شیطان وهوا جس نفس برهیذ ، و گفت و کرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفی** صلعم‌گفت : هر که چهل روز حلال خورد چنانك هیچ حرام نخورد و راه بخوذ ندهد ، رب‌العالمین دل وی روشن گرداند ، وچشمهای حکمت ازو بگشاید ، ودوستی دنیا ازدل وی ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست وهر فتنه کـه خاست از دوستی دنیا خاست ، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِ خطیئةٍ » واین‌دوستی‌دنیا ازحرام خوردن پدیدآید، پس‌هر که پرهیزگار شود ودر مُحرّمات برخود ببندد این‌دوستی دنیا ازدل وی بکاهد ، و گفتار و کردار وی پاك شود ، و دعاء وی باجابت مقرون گردد .

مصطفی صلعم گفت : ـ بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نکند ، آنگه دست برداشته و دعا می کند ، این چنین دعا کی مستجاب بود ؟

ویکی‌از بزرگان طریقت گفت : ـگفتار پاك که بخداوند پاك‌رسد آنست کی از حلق پاك برآید، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد ، وغذاء پاك آنست که درحال اکتساب یاذکرو یادداشت حق درآن فرو نگذارد ، و فراموش نکند ، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان درآن بجای آرد .

چنانك خدای‌تع گفت ـ : « كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَاشْكُروا لله » ـ وحقیقت شکر آنست کـه تا قوت نعمت در باطن می‌یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد .

سری سقطی، **جنید** را پرسید وقتی ـ که شکر چیست ؟ فقال ـ « ان لایستعانَ بشیءٍ من نعم‌الله علی معاصیه » گفت ـ شکر آنست کـه نعمت خداوند برمعاصی وی بکارندارد ، که آنگه همان نعمت سبب هلاك وی‌باشد، چنانك پادشاهی غلامی‌را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد ، پس‌آن غلام بروی عاصی شود . پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند ـ گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگارخود درمعصیت وی بکاربرد ، وگویندـ سبب‌آنك **ادریس** پیغامبررا بآسمان بردندآن بود که فریشتهٔ بیامد ووبرا بشارت داد بمغفرت ، و **ادریس** درآن حال‌دست بدعا برداشته که ـ بارخدایا درزندگانی **ادریس** زین پس بیفزای ! گفتند ـ تاچه‌کنی؟ گفت ـ تاخدایرا شکروسپاس‌داری‌کنم ، که‌آنچ‌گذشت درطلب مغفرت بودم، وازین پس

شکر را باشم: قال - فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم **الحسن بن علی** ع الركنَ فقال - الهی اَنعمتنی فلم تجدْنی شاکراً و اَبتلیتنی فلم تجدنی صابراً، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الّا الکرم.

اگر کسی گوید - « يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ . . » - از روی ظاهر این خطاب همان فائده دادکه « یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقنا کم » پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند - : « يَا أَيُّهَا النَّاسُ » نداء عام است، وبرقدرروش عامّه این خطاب با ایشان رفت: نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات گردند، آنگه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد - که ایشان بر شُرُف فرمان برداری شیطان‌اند. بازآیت دیگر « یا ایها الذین آمنوا » خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود - تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، ویکی بر کار گرفتیم ازبیم شبهت. ، آنگه بجای آنکه عوام را ازاتباع شیطان احتراز فرمود اینجا بشکر خدای فرمود، آنکس که خداوند ذوق است داند که میان این دوخطاب چه فرقست - آن ابتداءِ روش مسلمانان است، واین غایت کشش عارفان، این همان عدل واحسان است که گفت - : « ان الله یامر بالعدل والاحسان » هر کس که ازحرام محض پرهیزد، ویرا - عادل - گویند، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا - محسن - گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، واحسان آنست که **مصطفی** گفت: - « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه » وهوعبارةٌ عن مکاشفة العارفین ونهایة رتبة الصدیقین.

النوبة الاولی - قوله تعالی: « لَيْسَ الْبِرَّ » - نیکی و پارسائی نه همه آنست « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » که رویهای خویش فرا دارید درنماز، « قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ » سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ ». ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پیغامبران « وَ آتَي الْمٰالَ » و مال دهد « عَلٰي حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبٰى » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰامٰى » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(١) را « وَالسّٰائِلِينَ » و خواهندگان را « وَ فِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را، « وَ أَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَآتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر که که پیمان بندند، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم تاکیها و در تنگیها، « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند، « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ١٧٧ » وبازپرهیزندگان ازخشم وعذاب خدای تم ایشانند.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** ـ البرّ بنصب خوانند باقی قرّاء برفع، اوکه برفع خواند « اَلْبِرُّ » اسم لیس ـ نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد، و او که بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمُ الْبِرَّ كُلَّه »، کقوله تم « و ما كان قولهم إِلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند ـ این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمهٔ شهادت

(١) راهگذریان، کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد. پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.

گروهی دیگر گفتند ازمفسران: ـ که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند، وترسایان سوی مشرق، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیك‌مردی اینست که ما برانیم، وبدان فرموده‌اند، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم.

وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ «و» وَلٰكِنِ الْبِرُّ» هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی. وآنجا که گفت عزوجل «ولكنّ البرّ من اتّقى» همین خلافست، ومعنی آنست که ـ « وَلٰكِنِ الْبِرُّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةٌ. و قیل تقدیره ـ ولكنّ البارّ من آمن بالله. کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی.

و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی، قال **النبی** صلم ـ البرّ شیءٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ اول آنست که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت، وخبر داد از خوددر کتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك فی قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَالْيَومِ الآخِرِ » - و از ابواب بِرّ یکی ایمان برستخیز است، یعنی یصدّق بالبعث بعدالموتِ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد، و در **قرآن** از آن فراوان است: منها - « قل اللهُ یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة لاریب فیه» منها - «قل یحییها الذی انشأها اول مرّةٍ ثم ردّوا الی الله مولیهم الحق الیه مرجعکم جمیعاً» منها - « وعدالله حقاً »، ومنها - وان علیه النشأة الاخری» ومنها « ثم الله ینشیءُ النشأة الآخرة» و قال **النبی** صلعم - یقول الله تعم - « شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی و کذّبنی، وما ینبغی له ان یکذّبنی، اما شتمه ایای فیقول - انّ لی ولداً، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی» . « وَالْمَلٰئِکَةِ - و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدا اند، نه فرزندان ودختران - چنانك کافران گفتند. وخدای از ایشان شکایت کرد گفت« ویجعلون لله البنات سبحانه » «وقالوا اتخذالله ولداً سبحانه» جای دیگر گفت « و قالوا اتخذالرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مکرمون »، این ردّ است بر آن کافران که گفتند - رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند، خدای گفت سبحانه - پاکی و بی عیبی او را، این فریشتگان نه دختران اند، بلکه بندگان نواختگان اند، بی دستوری خدای سخن نگویند، و بفرمان او کار کنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته، سر ها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابند گویند - « لا آله الّا انت » - وبعضی ازیشان ازبرف وآتش بهم آفریده، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف، چون دستوری سخن یابند گویند « یامن یؤلّفُ بین الثلج والنار ! الّف بین قلوب المؤمنین من عبادكَ » و بعضی ازیشان - کرّوبیان اند - ایشانرا سروهااست، واز زیرپای ایشان تابکعب پانصدساله راه، وبعضی ازیشان رسولان اند، ونواختگان اند - چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل، هریکی بر کاری داشته، وبرشغلی گماشته: جبرئیل بروحی وبرعذاب، میکائیل برباران

وروزی و نبات ، اسرافیل برصور و لوح ویك رکن ازارکان عرش بردوش وی ، عزرائیل برقبض ارواح. از **شعبی و ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش جوئی روانست از نور ، چندانك هرهفت آسمان وهفت زمین وهفت دریا ، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد ، ودرنور جمالش بیفزاید ، وششصد پرخویش درآن آب زند ، تاآب برگیرد ، آنگه بیفشاند ، و بعدد هرقطرهٔ که از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافرینند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه ، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

« وَٱلْكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّينَ ». وازابواب بِرّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد ، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند ، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند ، و آنرا که نشناسند ، که نه همه را شناسند ـ و لذلك قال تعم « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ » ـ ومال دهد بردوستی خدای ، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد ، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند ، و در دلی خود دو دوستی نگنجد ، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد ، و چون ازوی پرسیدند که ـ ماذا ابقیت لعیالك ؟ قال‌الله و رسوله ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ « وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ » ـ ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت : هوان تؤتیه وانت صحیحٌ تأمل العیش و تخشی‌الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلان کذا ولفلان کذا ، و فی معناه ما روی **ابوهریره** ـ قال‌سئل **رسول‌الله** صلم:ـ ایّ الصدقة افضل ؟ قال ـ ان‌تصدق‌وانت صحیحٌ شحیحٌ تأمل‌الغنی و تخاف الفقر ، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم ، قلت لفلان کذا و لفلان کذا وقد کان لفلان. و روی **بسربن جحاش** قال ـ بصق **رسول‌الله** فی کفّه ، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه ـ ثم قال یقول‌الله تعم ـ انّی تعجزنی یابن‌آدم ؟ و قد خلقتك من مثل هذه ؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین ، و للارض منك

وئید ، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسک الی ههنا ، و اشار الی حلقه ، قلت ـ اتصدّق وانّی اوان‌الصدقة ؟وقال صلعم ـ مثل‌الذی یتصدق عند موته اویعتق کالذی‌یهدی اذا شبع .

و قیل « عَلٰی حُبِّه » ای‌علی‌حب‌الایتاء کقوله تم «ویطعمون الطعام علی‌حبه » ای علی حب‌الاطعام . آنکه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

« ذَوِی‌الْقُرْبٰی » ـ خویشاوندان‌خودرا ، ایشان که‌درویشان باشندونیازمندان قال‌**النبی** صلعم ـ صدقتک علی‌المسکین صدقةٌ وعلی ذی‌الرحم اثنتین ، **لا**نهاصدقةوصلةٌ

« وَالْیَتٰامٰی » ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه ، قال **النبی صلعم** ـ من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه **الّا لله** ، کان له بکل شعرةٍ یمرّ علیها یده حسنات ، ومن احسن الی یتیمةٍ او یتیم عنده کنت انا وهو فی‌الجنة کهاتین ، وقرن بین اصبعیه .

« وَالْمَسٰاکِینَ » ـ ودرویشان ودرماندگان ، که رانـدگان خلق باشند و نواختـگان حق ، قال‌**النبی** صلعم **لعلیٍ**ع ـ « یا علی انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرباً من‌الله عزوجل» . وقال‌صلعم ـ « لیس‌المسکین بالطواف‌الذی‌تردّه الاکلةوالاکلتان والتمرة والتمرتان ، ولکنّ المسکین‌الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه » .

« وَابْنَ‌السَّبِیلِ » ـ ورهگذریان و مهمانان کی بتوفرود آیند ، قال‌**النبی صلعم** « من کانَ یؤمنُ بالله والیوم‌الآخر فلیکرم ضیفه » ـ ودرآثار بیارند که **امیرالمومنین** علی‌علیه‌السلام روزی‌می گریست اوراگفتند ـ ای مهتر دین‌چرا می گریی ؟ گفت چرا نگریم و هفت‌روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیـامد ! برخود می بترسم و از آن می گریم کـه اگر خدای بمن اهانتی خواستست‌که چندین روزمهمان ازمن‌واگرفت ! **و انس بن مالك** گفت ـ زکوة‌الدار ان یتخذ فیها بیتٌ للضیافة .

« وَالسَّائِلِینَ» ـ و خواهندگان ، اگر بتعریض‌خواهند و اگر بتصریح ، کـه جای دیگر گفت : ـ « واطعموا‌القانع والمعترّ » وقال‌**النبی** صلعم « للسائل‌حقٌ وان‌جاء علی ظهرفرسه » ـ و**عیسی** ع گفت ـ هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك **هفته‌فریشتگان**

رحمت در خانه وی نشوند. وسفیان ثوری هر که که سائلانرا دیدی گفتی - « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. وشافعی گفت - بوقت وفات فلانکس را گوئید تامرا بشویدآنگه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنگه غریمان شافعی را بخواند وتذکرهٔ دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بود کار همه بگزارد، وگردن وی آزاد کرد، آنگه گفت - هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِی ٱلرِّقَابِ » - ای - و فی ثمنها، وبردگان که خود را ازسیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجایگه نه سهم زکوة فرض، که در آیت دیگر است. ودرمعنی « وفِي ٱلرِّقَابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش مصطفی درآمدو گفت « علّمنی عملاً یدخلنی الجنة - فقال - اعتق النسمة وفكّ الرقبة - قال أولیسا واحداً ؟ قال لعتق النسمة ان تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً كانت فدیته من جهنم ».

« وَ أَقَامَ ٱلصَّلٰوةَ » - ای المفروضة و « آتَى ٱلزَّكٰوةَ » الواجبة « وَٱلْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت - ای « ولکن البرّ... المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت - « اوفوا بالعقود » ، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهوالذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده ».

آنگه بر سبیل مدح گفت: « وَٱلصَّابِرِينَ فِي ٱلْبَأْسَاءِ وَٱلضَّرَّاءِ » - آن شکیبایان در فقرو فاقت و درسختی و شدت « وَحِينَ ٱلْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان النبی صلم قال - « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد ، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید ، و اگر بعکس‌این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی ، و یاد کرد و یادداشت‌الله فرو گذاشتندید ، فتحقّق فیهم قوله تع : « نسوالله فنسیهم » ـ و الیه‌الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن‌الله تع ـ « ایفرح عبدی اذا بسطت له رزقی وصببت علیه‌الدنیا صبّا ؟ أمایعلم‌عبدی ان ذلك له منی قطعاً و بعداً ، أیحزن عبدی اذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ، أما یعلم عبدی انّ ذلك له قربا و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . »

« أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا » ـ ایشان که برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند ، اگر گویند که نیکان و نیك مردان‌ایم راست گفتند که راست رفتند ، و قیل « أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا » ـ یعنی ما عاهدوالله علیه ایشانندکه بوفاءعهد باز آمدند ، ودین وامانت که پذیرفتند ، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند . کما قال تع « رجالٌ صدقوا ما عاهدوالله علیه » .

« وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » ـ روی انّ **اباذر** رض سئل عن‌الایمان فقرأ هذه‌الایة فقال‌السائل ـ انا سألنا عن‌الایمان و تخبرنا عن‌البرّ ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول‌الله** فسأله عن‌الایمان فقرأ هذه‌الآیة .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تع : « لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ .. » الآیه . ـ از روی‌ظاهر درین‌آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی ، اکنون از روی باطن بزبان اشارت آنچه نشان حقیقت است بشناس ، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را ، تن بی‌جان چون بود ، شریعت بی‌حقیقت همچنان بود . شریعت بیت‌الخدم است همه خلق درو جمع ، وعمارت آن بخدمت وعبادت ، وحقیقت بیت‌الحرم است عارفان‌درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت ، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوستداری ، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری‌صفت عارف . مزدور همه ابواب برّ که درآیت برشمردیم بیارد ، آنگه گوید ـ آه اگر باد بر آن جهد یا از آن چیزی بکاهد ، که آنگه از مزد باز مانم ؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی‌بگزارد ، آنگه گوید ـ آه اگراز آن‌ذرهٔ بماندکه‌آنگه ازدولت بازمانم .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزه‌من وزکوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن در عهد ها ، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم دیده حمّال کنم بار جفاء تو کشم
بوی جان آیدم ازلب که حدیث تو کنم شاخ عِزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که درآرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور درآرزوی حور و قصور ابست ، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس‌الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت ، و هذه‌الجنان قدزینت » اینك درهای آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند وکنیزکان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای **باعلی** که این‌همه از بهر تو ساختند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی بـه بهشت وحورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواكا بعین مـودة حتّی اراكا
بربندم‌چشم‌خویش‌ونگشایم نیز تـا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ ٱلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ ».برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال ، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس کـه اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست ، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تع ـ « انّ‌الابرار لفی نعیم » .

آنکه رب‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت ـ « مَنْ آمَنَ بِٱللهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَٱلْمَلَائِكَةِ وَٱلْكِتَابِ وَٱلنَّبِيِّينَ » تااینجابیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول ، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت ، و آنکه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان، چنانك گفت ـ «وَ آتَي الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساكِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ وَ السَّائِلِینَ وَ فِي الرِّقابِ» ـ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است برحقوق دیگران، ولهذا قال النبی صلم «لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ» پس یتیمان که ایشان عاجز ترین خلق‌اند و بی کسان‌اند، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد، اماباشد که ویرا مال غائب بود، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند، وهم دروغ زنان، پس به‌بردگان که خواجگان دارندکه مراعات ایشان کنندو تیمار برند. رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر. کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند! یقول تم «ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ». قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن، و بوفاء عهد باز آمدن، و در بلیات صبر کردن.

اینست که رب العالمین گفت «وَ أَقامَ الصَّلوٰةَ» الی قوله «وَ حِینَ الْبَأْسِ» آنکه گفت «أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» ـ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند، ودر آن نیمه‌که اعمال است تقوی کارفرمودند، وصدق وتقوی کمال ایمانست، وهم الذین قال الله تعالی «اولئك هم المومنون حقاً» الآیة ـ و تمامتر خبری از **مصطفی** صلم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم الاخلاق خبر **سوید حارث** است:ـ قال :ـ «و فدت علی رسول الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سِمَتنا و زِیّنا، فقال ما انتم؟ قلنا مؤمنون، فتبسّم رسولُ الله و قال لکلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم؟ قال **سوید** ـ فقلت خمس عشرة خصلةً ـ: خمس منها ـ أمرتنا رسلك ان نؤمن بها، و خمسٌ منها ـ امرتنا رسلك ان نعمل بها و، خمسٌ منها تخلّقنا بهافی الجاهلیة، ونحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئاً. فقال **رسول الله**

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لا اله الا الله وأنّ محمداً رسول الله وان نقیم الصلواة و نؤتی الزکوة ، و نحج البیت من استطاع الیه سبیلاً ، و نصوم شهر رمضان ، ونحن علی ذلك ، قال فماالخمس الخصال التی تخلقتم بها ؟ قلنا ـ الشکر عندالرخاء ، والصبر عندالبلاء والصدق عنداللقاءِ ، والرضـا بمواقع القضا ، و مناجزة الاعداء ، فتبسم رسول الله صلعم و قال ـ ادباءُ فقهاءُ عقلاءُ حکماءُ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء ، یالها من خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال رسول الله اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة ـ قلنا ـ اوصنا یا رسول الله ! فقال ان کنتم کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی شیء عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقوا الله الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبة الاولی قوله تم : « یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیْکُمْ » برشما نوشتند و واجب کردند « اَلْقِصاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِی الْقَتْلٰی » در کشتگان مسلمانان بناحق ، « اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده ببنده ، « وَالْاُنْثٰی بِالْاُنْثٰی » وزن بزن « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فرا گذارند « مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ » از کار برادر وی چیزی « فَاتِّبٰاعٌ » ویرا گویند تا بر پی دیت سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به نیکوئی ، و بزودی « وَأَدٰاءٌ اِلَیْهِ » و کار گزاردن بوی « بِاِحْسانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ اعْتَدٰی » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذٰلِكَ »

پس از آنك یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ اَلِیمٌ ۱۷۸ » او راست عذابی درد نمای درد افزای.

« وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ » ـ و شما را در قصاص کردن زندگانیست « یا اُولِی الْاَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مَزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » ـ نبشته آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » چون بیکی از شما مرک آید « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » اگرازین جهانی چیزی بگذارد « اَلْوَصِیَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَیْنِ » پدر ومادر خویش‌را، « وَالْاَقْرَبِینَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْرُوفِ » بچم و انصاف وهموار بی‌اجحاف، « حَقّاً » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَی الْمُتَّقِینَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ـ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ » بزه‌مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ۱۸۱ » که الله شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ـ هرکه ترسد ازآن وصیت‌کننده « جَنَفاً » بیدادی وکژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه مندی « فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه‌مندی‌نیست، « اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۱۸۲ » که الله آمرزگارست و بخشاینده.

۱ ـ مزغ = مغز، کذا فی نسختین الف و د.

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ... » الایه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود آمد یکی شریف و دیگر وضیع ، میگویند **اوس** و **خزرج** بودند ، وبعضی گفتند **قریضه** و **نضیر** بودند ، بایکدیگر جنك کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند ، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب العهد بودند ، هم برعادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّاالحرّ منهم ، و بالمرأةِ منّاالرجل منهم ، وبالرجل منا الرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ما آزادایشان باز کشیم وبزن ما مرد ایشان وبیك مرد ما دو مرد ازیشان ، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم ، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم ، آنکه قصهٔ خویش بحضرت نبوی انها کردند. **مصطفی** ایشانرا براستی وبرابری فرمود ، رب العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا برایشان خواند ، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند .

« اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » ـ آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده به بنده ، ودرابتداء اسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد « وَالْاُنْثى بِالْاُنْثى » منسوخ گشت به « النّفس بالنفس والعبد بالعبد » مستثنی ماند بدلالت سنت .

اکنون حکم آیت علی الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت برابر باشند و در حرمت ، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد ، رواست که او را باز کشند بوی ، پس مسلمان بمسلمان بازکشند ، و ذمّی بذمی ، و آزاد بآزاد ، و بنده به بنده ، و مرد بمرد ، و زن بزن ، ومسلمانرا بذمی بازنکشند بمذهب **شافعی** رض ، ونه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند . **وامیرالمومنین** ع گفت « من السّنة ان لایقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ » اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند ، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند ، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه ، وجماعتی را بیك شخص باز کشند بحکم اجماع ، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر .

« فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ اَخِيهِ » ـ این هاء در ـ له ـ با قاتل شود ، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون نا حق بنبرید ، و نیز بقتل اسم‌ایمان ازوی‌به نیفتاد که درتحت‌این‌خطاب‌است که « یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند . میگوید ـ هرکس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسَانٍ » ـ قاتل را گوئید یعنی تا برپی دیت سپردن رود ، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی . .

معنی دیگر « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » اورا گوئید ، یعنی ولّی کشته‌را ، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند ، توهم پس این صلح فرا رو ، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید . اگر کسی گوید چه فایده را « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ » بفعل مجهول گفت « فَمَنْ عَفَی لَه أَخُوهُ » نگفت ؟ جواب آنست کـه تامعلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشدوعفو کند ، یا جماعتی‌باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند ، در هر دو حال قصاص بیفتد و بـا دیت گردد ، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قـاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم ، وآنرا مثلثه گویند سی حقه ، وسی‌جذعه ، وچهل‌خلفه ، که بچه در شکم دارند ، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله ، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم ـ آنرا مخمسه‌ـ گویند بیست حقه ، و بیست جذعه ، و بیست بنت لبون ، و بیست ابن لبون ، و بیست بنت مخاض ، الّا اگر خویشاوندی راکشد یا در ماههای حرام کشد . نوالقعده ونوالحجه و محرم ورجب ، یا درحرم مکه ، که آنکه دیت مغلظه واجب شود ، اگرچه قتل خطاباشد ، پس اگرشترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید ، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد ، یا دوازده هزار درم سپید ، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر ، ودیت مجوس خمس‌دیت اهل کتاب‌است ، وهشتصد درم بقول **عمرخطاب** ،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است ، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند ، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان درآن نشوند ، و این بمذهب **شافعی** است ، علی‌الخصوص آنکه این عاقله تحمل دیت مخففه کنندبشرط آنك‌مکلف باشند ، وتوانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال‌هرسالی ثلث دیت ، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگرمتوسط باشد دانگ و نیم ، و آنچه درباید از بیت‌المال مسلمانان بدهند .

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما ، و دیت این امت را خاصه ، که هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم** ، در **توریة** قصاص است یا عفو ، و در **انجیل** امر است بعفو ، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت .

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین : ان‌احبّوااقتلوا ، وان احبّوا اخذواالعقل » .

« فَمَنِ اعْتَدٰى . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند : یکی آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند ، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند ، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد ، و این مذهب قومی است از علما . و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو ، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را ، . و از اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن ، آنکه ویرا بکشد .

« وَ لَكُمْ فِى الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ ، » ـ الآیه . . . ای‌ولکم فی‌القصاص‌ناه ، میگوید شما را در باز کشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن‌دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف .

« يا اولِى الْأَلْبابِ » ـ ای خداوندان خرد ، و ای زیرکان ، در جاهلیت‌قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فرو گذاشت.

« لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن عبدالله بن مسعود قال ـ قال رسول‌الله صلم: « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله، و انّی رسول‌الله الّا باحدی ثلث: النفس بالنفس، والثیب الزانی، والمارق لدینه، والتارك للجماعة. » و روی انه قال صلم: « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله الا باحدی ثلث:ـ زنا بعد احصان ـ فانه یرجم، ورجلٌ خرج محارباً لله رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من‌الارض، اویقتل نفساً فیقتل بها ». وقال صلم « کل ذنب عسی‌الله ان یغفره الامن مات مشرکاً او مؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً. »

معنی دیگر گفته‌اند ـ ولکم فی‌القصاص حیوةٌ ـ أرادَ به فی‌الآخرة ـ یعنی‌که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، و گرنه لابد در آن‌جهان قصاص خواهند از وی. قال‌النبی صلم: ـ « یجیءِ المقتول بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشخب دماً، یقول ـ یا رب قتلنی حتّی یدینه من‌العرش. »

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ... » ـ ای فرض و اوجب علیکم « اِذٰا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْموتُ » ای اسبابه و مقدماته من‌الامراض والعلل « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » ای مالاً. خیر اینجابمعنی ـ مال ـ است، چنانك درقرآن چند جایگه‌گفت ـ « قل ما انفقتم من‌خیر » یعنی من‌مال، « وما تنفقوا من‌خیر. » ای مال، « انی‌احببت حب‌الخیر » یعنی حبّ‌المال، « و انه لحب‌الخیر لشدیدٌ » یعنی لحب‌المال. و در قرآن خیرآید بمعنی ـ ایمان ـ چنانك در سورة‌الانفال‌گفت: « ولو علم‌الله فیهم خیراً لا سمعهم » یعنی ایماناً، و قال تم « ان یعلم‌الله فی قلوبکم خیراً » ای ایماناً، و در سورة هود گفت: « لن یؤتیهم‌الله خیراً » ای ایماناً. و خیر بمعنی ـ اسلام ـ آید: چنانك در سورة‌البقره گفت: « ان ینزل علیکم من خیر من ربکم » ودرسورة‌القلم: « منّاع للخیر » ای للاسلام، وخیر بمعنی ـ عافیت ـ آید، چنانك درسورة الانعام گفت: «وان یمسسك بخیر» ای بعافیةٍ،

و در یونس گفت : « و ان یردك بخیر » ، ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید : چنانك در سورةالحج خوانـد : « لکم فیها خیرٌ » یعنی فیالبدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت : « انی لما انزلت الیمن خیر فقیرٌ » یعنی من‌طعام فقیر . وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت: «و ردالله‌الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فیالقتال .

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید واجب کردند بـر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان کـه مخایل مرگ بر شما ظاهر شود ، و اسباب آن به بینید ، ومال‌دارید که درآن وصیت‌کنید . واین آیت پیش آیات‌مواریث فرو آمده بود ، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند ، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند ، الله تع ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید، پس چون آیات مواریث فرو آمدوصیت پدر و مـادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی ، وذلك قوله صلم حین نزلت آیةالمواریث : « ألا ان‌الله سبحانه قد اعطی کل ذیحق‌حقه ، ألا لا وصیّة لوارثٍ »پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت درحق‌ایشان فریضه‌بماندبقول‌بعضی علما : وهو **ابن‌عباس والحسن والضحاك وقتاده وطاوس**. قال**الضحاك** : « من‌مات ولم یوص لذیقرابة فقد ختم‌عمله‌بمعصیة» و قول درست آنست :که فرض وصیت به‌کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا ، اما مستحب است اگروصیت کند ، فضیلت باشد ، واگر نکند ، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه وعکرمه** و **مجاهد والسدی** قال **عروةبن‌الزبیر** « دخـل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصیفقال ، **علی** ان‌الله تع یقول ، « ان‌ترك خیراً» وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل . » و قال رجلٌ **لعایشة** : انی اریدان اوصی قالت ـ کم مالك ؟ قال ثلثة آلافٍ . قالت ـ و کم عیالك ؟ قال اربعةٌ فذکرت له مـا ذکر **علی** » ـ و روی

انّ ابن عمر لم یوص فقال ـ امّا ما لی فاللّٰه اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة ـ واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال عروة بن ثابت للربیع بن خیثم ـ اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّٰه » .

اکنون اگر کسی وصیت کند برسبیل استحباب وطلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، وبر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَي ٱلْمُتَّقِينَ » ـ ای کتبت الوصیة حقاً ـ نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَي ٱلْمُتَّقِينَ » ـ این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . ـ ای بدّل الایصاء هر که وصیت بگرداند ودرآن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر وتبدیل برایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و اللّٰه شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . ـ بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، حمزه علی و یعقوب و ابوبکر بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی ـ و وصّی ـ لغتان .

« فَمَنْ خافَ » ـ این خوف بمعنی علم است ای ـ فمن علم من موصٍ ظلماً و عدولاً عن الحق ـ هرکس که بداند که آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » ـ آنکه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ برین برجای آرنده بزه‌مندی نیست ، وآن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند نیست . معنی دیگر گفته‌اند ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد درآن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلا اِثم عَلَيهِ » ـ لانه ليس بمبدّلٍ بل هو متوسطٌ مصلحٌ .

روی **عامربن سعدبن ابی وقاص** عن ابيه قال ـ كنت مع **رسول الله** صلم فی حجة للوداع ، فمرضت مرضاً اشرفتُ على الموت. فعادنی **رسول الله** فقلت ـ يارسول الله انّ لی مالاً كثيراً و ليس يرثنى الّا ابنةٌ أفاوصی بثلثی مالی ؟ قال لا ـ قلت ـ فبشطر مالی؟ قال لا ـ قلت بثلث مالی ؟ قال ـ نعم ، الثلث، والثلث كثيرٌ ، انك يا **سعد** ان تترك ولدك اغنياءَ خيرٌ من ان تتركهم عالةً يتكففون الناس. » وروی **ابوامامة** قال ـ قال رسول الله من خاف فی وصيّته القی فی اللوی ، واللوی واد فی جهنم . و عن **ابی هريرة** قال ـ قال **رسول الله** : « انّ الرجل ليعمل بعمل اهل الخير سبعين سنةً فاذا اوصی خاف فی وصيته فيختم لهُ فی شر عمله فيدخل النار ، و ان الرجل ليعمل بعمل اهل الشر سبعين سنة فاذا اوصی لم يحف فی وصية فيختم له بخير عمله فيدخل الجنة، ثم قال **ابوهريرة** اقرؤا ان شئتم « تلك حدود الله » الی قوله « و لهم عذابٌ مهينٌ »

آنكه در آخر آيت گفت « اِنّ اللهَ غفورٌ رّحيمٌ » ـ يعنی كه اگر اين وصيت كننده آن حيف و ظلم بنادانی كرد در وصيت كه حيف در آن نشناخت وظلم ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاينده ، او را بيامرزد و ببخشايد .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « يا اَيُّهاَ الَّذينَ آمَنُوا » الايه .... يـا ـ نداء كالبد است، وایّ ـ نداء دل ، وها ـ نداء جان ، ميگويد ـ ای همگی بنده اگر طمع داری كه قدم در كوی دوستی نهی ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومی كه داری ازاحوال واعمال همه درباز ، كه درشرع دوستی جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بديت ، و هنوز چيزی دربايد. اينست شريعت دوستی ، اگر مرد كاری درآی واگرنه از خويشتن دوستی و تردامنی كاری نرود .

از پی مردانگی پاينده ذات آمد چنار   وزپی تر دامنی اندك حيوة آمد سمن
جان فشان وراه كوب ورادزی ومرد باش   تاشوی باقی چودامن برفشانی زين دمن

آری! عجب كاری است كار دوستی ! وبلعجب شرعی است شرع دوستی ! هر كشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب، ودرشرع دوستی هم قصاص‌است وهم دیت وهر دو برمقتول واجب.

پیر طریقت ـ گفت ـ «من چه دانستم که بر کشتهٔ دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا باخاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان‌الله این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی‌را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد ونه یك کشته بر گشت!

کَمْ تَقْتُلُونَا وَ کَمْ نُحِبُّکُمْ ... یاعَجَباً کَمْ نُحِبُّ مَنْ قَتَلا

نور چشمم خاك قدمهای توباد ... آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای توباد ... جانی‌دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده، یکی کشته ودرمیدان‌انفراد سر گشته، یکی درخبر آویخته، یکی درعیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ وین شور که برانگیخته؟ یکی درغرقاب، یکی درآرزوی آب، نه غرقه‌آب سیراب، نه تشنه را خواب.

«کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ» ـ وصیت‌خداوندان‌مال‌دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی از کرد بدخویش برخود بترسد، ده‌چندان‌عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد، اما فرق است میان این‌وآن: که عاصی‌را ترس عاقبت است و بیم عقوبت، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. واین هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تانداءِ «الاتخافوا‌ولاتحزنوا» نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می نمایند، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند، و نور می‌افزایند وفزع تغیر در وی می‌افکنند.

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش ـ ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی، مقتدای مشتاقان، و آفتاب جهان، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی، این سوختگانرا وصیتی کن، کلمهٔ گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم   پر باد دو دستم و پر ازخاك سرم

بشر حافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن، گریستن وزاری درگرفت، گفتند: یا، **ابا نصر** أتحبُّ‌الحیوة؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری؟ ومرگ را کراهیت؟ گفت ـ نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ» برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین. این‌حال‌گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق، وتا نداءِ «الّا تخافوا» نشنوند نیارامند. باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند، وبرق انس تابد، وآتش‌شوق زبانه زند، چنانك پیر اهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد، گفت: ای شیخ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است، شیخ یکی برسرزد گفت ـ «آه! که یکسال‌دیگر در انتظار ماندیم» آنکه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید، واضطرابی بنمود از خود بیخود شد. و گفت: ـ آه کی بود که آفتاب سعادت برآید، وماه روی دولت در آید.

کی باشد کین قفص به پردازم   در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود، ودرعصر خویش یگانه، در دو اندوه این حدیث او را فرو گرفته، هرگز نخندید. ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید ـ گفتند ـ ای شیخ! توهمواره اندوهگن بودی؟ این ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی؟ گفت: ـ «چرا نخندم وآفتاب جدائی برسردیوار رسید، وروزانتظارم برسید، اینك درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می آید.»

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم   با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولى - قوله تم: « یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا - » ای ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیْکُمُ » نبشته آمد بر شما « الصِّیامُ » روزه داشتن « کَما کُتِبَ » همچنانك نبشته آمده بود « عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » برایشان که پیش ازشما بودند « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۸۳ » تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

« أَیّاماً مَعْدُوداتٍ » - روزی چند شمرده ، « فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً » هر کس که از شما بیمار بود « أَوْ عَلی سَفَرٍ » یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ » هام‌شمارِ آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد ، « وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ » وبریشانست که توانند که روزه دارند وخواهند که ندارند « فِدْیَةٌ » بازخریدن آن « طَعامُ مِسْکِینٍ » بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع دل ، « فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ » آن ویرا به است « وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ » و اگر روزه دارید شما را خود به « إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ۱۸۴ اگر دانید.

« شَهْرُ رَمَضانَ » - ماه رمضان « الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ » آن ماه که **قرآن** در آن فروفرستادند « هُدیً لِلنّاسِ » راه نمونی مردمان را « وَ بَیِّناتٍ » ونشانها نمودن ایشانرا « مِنَ الْهُدی » ازراه نمونی حق ، « وَ الْفُرْقانِ » وجدای نمودن میان حق و باطل « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ » هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان ، « فَلْیَصُمْهُ » گوی روزه دارد ، « وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ » وهر که بیمار بود یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ » گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار « یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ » الله بشما آسانی میخواهد « وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ » ودشواری نمیخواهد ، « وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ » و فرمود تا شمار تمام

کنید «وَلِتُکَبِّرُوا اللَّهَ» وخداوند خویش‌را به‌بزرگی بستائید «عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ» بآنکه شما را راه نمود «وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ١٨٥» ومگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» الآیة.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت، و درلغت‌عرب ازهرچیزبازایستادن است، چنانك کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام عن الکلام وذلك فی قوله‌تع «انی نذرتُ للرحمن ِ صوماً» و کسی که از نیکی وبرّباز ایستد گویندصام‌عن‌المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند ـ صامت‌الدّابةُ.

«كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» ـ سخنی‌مجمل‌است، دو وجه احتمال کند: یکی آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روزگار واجب کرده بودند، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی داشت، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت **مصطفی** ع «فضل مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر».

ودیگر وجه‌آنك ـ اصل روزه وحدود کیفیت‌آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت ماه رمضان، ونه عدد سی‌روز. اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری و سدی** وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند، و کفّارت‌آن تغییر را ده روز درافزودند، و بعد از آن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود عارضی را که رسیده بود او را، تـا به پنجاه روز قرار گرفت. **شعبی** گفت ـ اگر همـه سال‌روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنت‌ترسایان‌است، که ماه رمضان بریشان‌واجب کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند، وبآخریك روز، یعنی که احتیاط‌میکنیم تا هیچ روز فوت نشود، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند، و باول ماه یك روز می‌افزودند، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست‌که

خدای گفت :ـ « کَمَا کُتِبَ عَلَی ٱلَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » ـ و **مصطفی**ع ازینجا گفته ـ که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یادو روز ، روزه دارید چون‌ماه بینید، وروزه‌گشائید چون ماه به‌بینید، اگرماه پوشیده باشد شعبان سی‌روز بشمرید پس روزه گیرید ـ اکنون بحکم این‌خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان، که این‌خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت‌است ، اما اگربه‌نیت **تطوّع** روزه دارد ، اگرپیش ازآن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی مستمربوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن **عمار بن** یاسر رض‌انه‌قال ـ من‌صام الیوم‌الذی یشك فیه فقدعصی **اباالقسم** صلعم . »

امّاوجه دوم ـ که احتمال میکندآنست که اصل‌روزه داشتن وحدود آن‌بشناختن برشمانبشتند ، چنانك برپیشینیان نبشتند ، وبرپیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام‌البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت **آدم** بود ، قال **علی‌بن ابی‌طالب** علیه السلام لمّا اهبطَ **آدم**ع من‌الجنة الی‌الارض، احرقته‌الشمس‌فاسودّ جسده، فاتاهُ **جبرئیل** فقال یا **آدم** اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال ـ نعم ـ قال فصم من‌الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر، فصام **آدم** اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام‌الیوم الثانی فابیض ثلثاجسده ، وصام‌الیوم‌الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت ـ ایام‌البیض ـ و**مصطفی** ع چون در**مدینه** شد همچنین روزه داشت ایام‌البیض وروزعاشورا تاهفتده‌ماه بر آمد، آنکه روزهٔ ماه رمضان واجب کردندباین آیت که گفت : « کُتِبَ عَلَیْکُمُ ٱلصِّیَامُ » الی قوله « اَیَّاماً مَعْدُودَاتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت: « شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ ٱلْقُرْآنُ » الی‌قوله ـ « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ » ـ آنکه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که‌گفت ـ « وَلِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و **مصطفی** ع بیان‌کرد ودرشرح بیفزودگفت: « صوموالرؤیته وافطروالرؤیته

فان غمّ عليكم الهلال فعدوا ثلثين ».

معنی دیگر گفته‌اند « كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » میگوید. روزه بر شما چنان نبشتند که بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید برایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی. میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لكم ليلة الصيام ... » الآیه.

آنکه گفت: « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه ازملك مباح وشهوت راندن حلال می بازدارند ازملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند، وازشهوت راندن بآن معنی بازداشتند تامسالك شیطان در باطن روزه داربسته شود، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، والیه الاشارة بقول النبی صم « ان الشيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع » و قال صلعم « اَلصَّوم جُنَّةٌ ».

« أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیام فی « أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده، و در **قرآن** « دراهم معدودة » و « اياماً معدودة » بر این طریق است. ارباب معانی گویند: « أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بارحکم بریشان نهاد، ایاماً معدودات بگفت تابر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تع « وَجَاهِدُوا فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ » ثم قال بعده: « و ما جعل عليكم فى الدين من حرج »

« فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید در آن سفر بروی است که هام شمار آن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در قرآن چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورةالبقره گفت «فی قلوبهم مرضٌ» ای شكٌ و در سورة التوبة « و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ، و در سورة محمد صم « رأیتَ الّذینَ فِی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » ای شكٌ . وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورةالاحزاب بدوجایگه گفت : « فیطمع الذی فی قلبه مرضٌ » « لئن لم ینتهِ المنافقون ، والذین فی قلوبهم مرضٌ » ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورةالنساء ودرسورةالمائده گفت :ـ «وان كنتم مرضی » ای جرحی ، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه ، چنانك درین آیت گفت « فمن كان منكم مریضاً » و در آن آیت دیگر « و من كان مریضاً » ای من جمیع الاوجاع ، و در سورةالنور و در سورةالفتح گفت « ولا علی المریض حرجٌ » ودر سورةالتوبة « لیس علی الضعفاءِ ولا علی المرضی » یعنی من كان فی شیئٍ من مرضٍ .

« وَ عَلَی ٱلَّذِینَ یُطِیقُونَهُ فِدْیَةٌ » ـ قراءة مدنی و ابن ذكوان از شامی مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة هشام از شامی و نافع با جمع ـ مساكین ـ باقی « فِدْیَةٌ طَعَامُ مِسْكِینٍ » ـ میگوید و ایشان كه روزه توانند كه دارند و خواهند كه ندارند هر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را ، واین در ابتداءِ اسلام بود كه هركس درین مخیر بود ، اگر خواستی روزه داشتی ، و اگر نـه بگشادی و هر روز را مُدّی بدرویشی دادی

آنكه گفت : « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » ـ اگركسی بطوع خویش برین مُدّ بیفزاید نیكوست و پسندیده ، واگر روزه دارد خود بهتر و نیكوتر ، واین حكم پیش از آن بود كه آیت منسوخ شد ، پس چون « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ » فرو آمد این حكم منسوخ گشت ، و تخییر برخاست ، و بر ایشان كه روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت ، و ثابت ، ومسافر را وبیمار را رخصت افطاربماند ، وپیرناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است . و قول دیگر « وَ عَلَی ٱلَّذِینَ یُطِیقُونَهُ فِدْیَةٌ » .

خاصه پیرانرا آمد، مردان و زنانرا که طاقت روزه میداشتند به تکلف ودشخواری، الله تعالی ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود، آنکه منسوخ شد این حکم بدو سخن: ـ یکی این کلمت که «وَ اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ»، ودیگر «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ»، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر «و علی الّذین کانوا یطیقونه ـ فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةٌ طعام مسکین» میگوید بر ایشان که روزه می توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد، یا بیش از یك مدّ آن به است، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر، و اگر یکی کند پس روزه اولی تر.

«اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر میدانید و می دریابید.

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی، وسببی ظاهر است اندر تقدیس طبیعت. واندرشرایع انبیاء علیهم السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر: ـ روزه چهار یك ایمانست، که **مصطفی** ع گفت «الصوم نصف الصّبر والصّبر نصف الایمان» ودرروزه پنج چیز فریضه است وپنج چیز سنت: امافریضه اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز، وبر قول یك عدل اعتماد کند. اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید.

در آثار بیارند که ـ **کریب** مولی **ابن عباس** گفت که **ام الفضل بنت الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة**، گفتا: ـ وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند، ومردم در روزه شدند. و من روزه داشتم، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی، گفتم شب آدینه، **ابن عباس** گفت مااندر **مدینه** شب شنبه دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ گفت نه، که **مصطفی** ع مارا چنین فرموده آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست - و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست - که هرشب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید - اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للهِ تعم - و اگر یك شب نیت فراموش کند - بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت - «من لم ینوالصوم من‌اللیل قبل‌الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست- که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد، یا حجامت کند یـا سرمه در چشم کشد، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است - که مباشرت اهل نکند، چندانکه غسل واجب کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، **مصطفی** ع گفت - «رفع عن امّتی‌الخطاء والنسیان وماا‌ستکرهوا علیه» واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست - که بقصد واختیار قی نکند، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. وخیو منعقد کـه از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه بـاطل نکند، اما چون بر دهن آید آنکه فرو بر روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :- تأخیر سحور است، وتعجیل‌فطور، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن - چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت- « من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت - هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد - چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیامرزد ، و این قیام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلم نماز تراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، و کار بر امّت من دشخوار شود ، هر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . الله تع روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روزگار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وباین سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروزگار دیگر خلفا بر آن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی گشت در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت - خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان - علی الجمله در خبر می آید که - **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان حطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌ عظیمٌ ، شهرٌ اوّله رحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره عتقٌ من النّار ، شهرٌ فیه لیلةٌ خیرٌ منْ الف شهر ، من تقرّبَ الی الله تع فیه بخصلةٍ من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبر ثوابه الجنّة ،

و هوشهر المساواة ، و شهرٌ يزداد فيه رزق المؤمن ، من فطر صائماً كان مغفرةً لذنوبه ، و كان له اجره من غير ان ينقص من اجره شيئاً . » قلنا يا رسول الله ليس كلّنا يجد ما يفطر به الصائم ، قال رسول الله « يعطي الله هذا الثواب ، من فطر صائماً على مذقة لبن اوتمرةٍ اوشربة ماءٍ ، ومن اشبع صائماً سقاه الله من حوضي شربةً لايظمأ حتى يدخل الجنة ومن خفّف عن مملوكه فيه ، غفرالله له واعتقه من النار ، فاستكثروا فيه من اربع خصال: خصلتين ـ ترضون بهما ربكم ، وخصلتين لاغنى بكم عنهما ، فامّا الخصلتان اللّتان ترضون بهما ربكم : فشهادة ـ ان لااله الاالله ، والاستغفار . و امّا اللّتان لا غنى بكم عنهما ، فتسئلون الله الجنة و تتعوّ ذون به من النار . »

« شَهْرُ رَمَضانَ . . . » الاية . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنى كه صوموا شهرَ رمضان . ورفع است ، بر آن معنى ـ كه ميقات صيامكم شهرُ رمضان ـ آنكه رمضان را به بزرگ تر چيز آئين نهاد گفت : آن ماه كه قرآن در آن فرو فرستادند . اينجا دو قول است : يكي آنك قرآن درماه رمضان شب هفدهم كه بامداد آن جنگ بدر بود ، از حضرت خداى بآسمان دنيا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در بيت العزة ، آنكه به بيست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آيت آيت ، چنانك لايق حال بود ، و در خورد وقت بزمين ميفرستادند همانست كه جاى ديگر گفت ـ « انا انزلناه فى ليلة القدر » ، « انا انزلناه فى ليلة مباركة » ـ گفته اند ـ كه اين شب مبارك شب قدراست ، شب بيست وهفتم . و روى عن واثلة بن الاسقع ان النبى صلم قال: «انزلت صحف ابراهيم اول ليلة من رمضان ، و انزلت التورية لستّ مضين من رمضان ، و انزل الانجيل لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انزل الزبور لثمانى عشرة خلت من رمضان ، وانزل القرآن لاربع وعشرين خلت من رمضان . » قول ديگر آنست كه ـ انزل فيه القرآن ـ اى انزل القرآن بفرضه وفضله ـ ميگويد ـ ماه رمضان آنست كه قرآن فرستادند بفضل آن ، و فريضه گردانيدن آن بر مسلمانان .

و قال داودبن ابى هند : قلت للشعبى ـ شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن أما كان ينزل عليه فى سائرالسنة ؟ قال بلى ـ ولكن جبرئيل كان يعارض محمداً صلم فى رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و یُنسی ما یشاء.

و اشتقاق **قرآن** از قرء - است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد، و جمع کند؛ این خود از روی ظاهر است - اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خواندند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید.

اینست که گفت - : « هُدًى لِلنَّاسِ » ای هادیاً للناس، « وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى » ای - و آیات واضحات من الحلال والحرام والحدود والاحکام، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است، و سبب راه بردن وراه یافتن. الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، وشرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایدهٔ تکرار لفظ - هُدیً - بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند - «هدی» بردوضرب است - : یکی هدایت عام بواسطهٔ راه، چنانك گفت « ادع الی سبیل ربك » دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله « ادعوا الله »، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن.

« فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » - ای من حضر منکم بلده فی الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشاید که رواست. تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان **النبی** صلعم خرج عام الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با **لکدید** افطر.

آنکه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: « وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ » - ازبهرآن که درآیت پیش مقیم را نیز در عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که ازپیش رفت. ودرافطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا باید کرد. و دلیل ایشان آنست که مصطفی صم گفت « لیس من البرّ الصیام فی السفر »، ودرآثار صحابه است ـ « الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر »، و بیشترین فقهـا و اهـل علم بر آنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بـروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقهٔ وی بربندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر جابر است، قال « کنا مع النبی صلم فی سفر فمنّا الصائم و منا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعض » ـ وعن عایشة : ـ ان حمزة بن عمرو قال یا رسول‌الله ! انی کنت اسرد الصوم أفاصوم فی السفر ؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر. » ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا رسول‌الله ـ أجدُ بی قوةً علی الصیام فی السفر، فهل علیَّ جناحٌ ؟ قال هی رخصةٌ من‌الله، فمن اخذها فحسنٌ، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه. » و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن فاضلتر و نیکوتر که بگشاید، که رسول بسفری بوده درماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر رسول را گفتند ـ که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، رسول قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه دروی می‌نگرستند. پس قومی بگشادند وقومی نه، مصطفی صم گفت ایشانرا که نگشادند ـ « اولئك العصاة » وبروایتی دیگر گفت ـ « ذهب المفطرون الیوم بالاجر. » و سئل ابن عمر عن الصوم فی السفر ؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال ـ فانها صدقةٌ من‌الله عز وجل تصدّق بها علیکم. » و حد سفر که افطاردر آن مباح است ـ شازده فرسنگ است ـ هرچه کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام مطلبی البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کار گیرد.

« یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . » ـ الله تع بشما آسانی میخواهد و دژواری(۱)

---

۱ ـ دژواری : فی‌نسخه الف، دشخواری فی‌نسختین ج و د.

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانکه ازهمه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

«وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» - و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند: - شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شماراین پنج رکن تمام کنید معنی دیگر «وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» - فرمود تا شمار سی روزرمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگرمعنی «وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» فرمود تا شمارآنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاءِ آن بوقت خویش تمام کنید. «وَ لِتُكَمِّلُوا..» بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا» بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبکر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

«وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلىٰ ما هَدٰيكُمْ» - این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنکه که امام در نماز عید شود. «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» میگوید - خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة: - قوله تعـ: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ» - بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید - ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد از آن نبشته شد که همه مهمان حق‌خواهید بود، فردا دربهشت خواهد تامهمانان گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشدتاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تر بود. رب‌العالمین بهشت وهرچه درآنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز ازآن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت - بارخدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم بر کمال چون سفرهٔمن باشد! نوای سفره درآنست که خورنده برسرآنست. آری! هرچه خزائن نعمت

است رب‌العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم لی». قال بعضهم - یعنی الصمدیة لی لاآکل ولااشرب- صمدیت مراست که نه‌خورم ونه آشامم، وأنا اجزی به - روزه داران را خود پاداش دهم بی‌حساب، که ایشان موافقت ماطلب کرده‌اند ازروی ناخوردن، ودوستی ما خواسته‌اند، که اول مقامی دردوستی موافقت است، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین گفتن درآخر سورة الحمد حاصل شود، گناه گذشته وآیندهٔ تو بیامرزند - چنانك درخبر است پس موافقت تو اللّٰهرا بناخوردن، هرچند که ناخوردن تو تکلّفی است ووقتی، ناخوردن اللّٰه صفتی است و ازلی، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین.

و گفته‌اند - «الصّوم لی» - اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند، وعبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند، رب‌العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد، و خصمان ترا می گوید - این آن منست، شما را ورآن دستی نه - پس بعاقبت بتو بازدهد، گوید - این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم.

حکمتی دیگر گفته‌اندروزهٔ روزه‌دار را، یعنی تاخداوندان نعمت حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرا نیکودارد، پس غریب کرد تاغریبی خودیادآورد، وبرغریبان رحمت کند، وبی‌مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند.

باتو درفقرویتیمی ماچه‌کردیم از کرم ‌ ‌ تو همان کن ای کریم ازخُلق خودباخلق ما
مادری کن مریتیمانرا بپرورشان بلطف ‌ ‌ خواجگی کن سائلانرا طمعشان گردان وفا

روزهٔ عامّه‌مؤمنان بزبان‌شریعت شنیدی، اکنون روزهٔ جوانمردان طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو، وثمره وسرانجام آن بدان:- چنانك توتن را بروزه داری وازطعام و شراب بازداری، ایشان دلرا بروزه درآرند، وازجمله مخلوقات بازدارند. تو از بامداد تاشبانگاه روزه‌داری، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند، میدان روزهٔ تو یك روز است، میدان روزهٔ ایشان یك عمر. یکی پیش **شبلی** در آمد **شبلی** او را گفت ـ

تحسنُ ان‌تصومَ‌الابد ؟ ـ تو توانی که روزهٔ ابد داری ؟ گفت ـ این چون باشد ؟ **شبلی** گفت ـ همه عمر خویش یك روز سازی وبروزه باشی وپس بدیدار خدای بگشائی.

خداوندان یافت وجوانمردان طریقت گفته‌اند که ـ صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته. این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل وزنجبیل بیند ازدست فریشتگان وولدان، چنانك گفت «ویسقون فیها کأساً کان مزاُجها زنجبیلاً». وآنکس که بدل روزه داشت شراب طهور گیرد، در کأس محبت بربساط قربت ازیدصفت، چنانك گفت «وسقاهم ربّهم شراباًطهوراً». شرابٌ و ایّ شرابٍ. شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فرد انیّت بپرید، شرابی که ازآن بوی وصل جانان آید، گردو صدجان در سرآن کنی شاید، شرابی که مهرجانان برآن مهر نهاده، همه مهر ها درآن یك مهر بداده، همه آرزوها درآن آرزو بینداخته، دوجهان ونیز دل وجان بامید آن باخته،

پیر طریقت گفت: ـ الهی! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ ازآن شراب بردل ما ریزی؟ تا کی مارا برآب و آتش برهم آمیزی؟ ای بخت ما! از دوست رستخیزی!

«**شَهْرُ رَمَضَانَ..**» ـ الآیة أی أتاکم شهرُ رمضان ـ میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان، ماهی که هم بشوید هم بسوزد: بشوید بآب توبه دلهای مجرمان، بسوزد بآتش گرسنگی تنهای بندگان. اشتقاق ـ رمضان ـ از ـ رَمْضا ـ است یا از ـ رَمْض ـ اگر از ـ رَمْضا ـ است آن سنگ گرم باشد که هرچه برآن نهند بسوزد، واگر از ـ رَمض ـ است باران باشد که بهرچه رسد آنرا بشوید. **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد؟ گفت ـ اَرْمَضَ اللهُ فیه ذنوبَ المؤمنین وغفرهالهم ـ **انس مالك** گفت ـ از **رسول خدا** شنیدم که گفت ـ «هذا رمضانُ قدجاء، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب النار، و تُغلُ فیه الشیاطین، من ادرك رمضان فلم یغفرله فمتی؟» وقال صلعم ـ «لواذن‌الله للسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّامَ رمضان بالجنة».

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی، هر کجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، **قرآن** که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. **مصطفی** که سید ولد **آدم** است و چشم و چراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است و شریفتر ماه تو و موسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت درو آراسته، و درها گشاده و درهای دوزخ درو بسته، و بازار مفسدان درو شکسته، و اعمال مطیعان باخلاص پیوسته، و گناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگر الله خواستی که امت **احمد** را عذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، و نه سورهٔ «قل‌هوالله احد». خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند ـ رمضان از آن گفتند ـ که رب‌العزة دراین ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید، پس بمهر خود بسوزد، که در آتش دارد که در آب، که تشنه و گه غرقاب، نه غرقه سیراب و نه تشنه را خواب، و زبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گو بسوز و ور نوازد گو نواز عاشق آن به کو میان آب و آتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود چون ز خود بی‌خود شود معشوقش اندر بر بود

اینست که **پیر طریقت** گفت: حین سئل عن‌الجمعیة ـ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق، ومن وقع فی قبضة الحق، احترق فیه‌والحق خلفه.

در عشق تو بی سریم سرگشته شده وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولى ـ قوله‌تع: «وَ اِذا سَأَلَكَ» ـ وچون پرسند ترا «عِبادی عَنّي» رهیگان من از من «فَاِنّي قَرِيبٌ» من نزدیك ام، «اُجِيبُ» پاسخ میکنم «دَعْوَةَ الدّاعِ» خواندن خواننده را. «اِذا دَعانِي» هرکه‌که مرا خواند، «فَلْيَسْتَجِيبوا لی» ایدون بادا که پاسخ کنند رهیگان من چون ایشانرا فرمایم، «وَلْيُؤْمِنُوا بی» و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم. « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶ » تابر راستی وراه‌راست بمانند.

« أُحِلَّ لَكُمْ ... » ـ حلال کرده آمد شمارا « لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ » در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت « ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ » رسیدن بزنان خویش « هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ » ایشان آرام شمااند « وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ » و شما آرام ایشانید « عَلِمَ ٱللَّهُ » بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود « أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ » که شما کژ رفتید درخویشتن « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » توبه داد شمارا برآنچ کردید « وَعَفَا عَنكُمْ » وعفو کرد شما را ، « فَٱلْـَٰٔنَ » از اکنون « بَٰشِرُوهُنَّ » می‌رسیدبایشان ، « وَٱبْتَغُوا » ومی‌جوئید « مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ » آنچ‌خدای‌شمارا روزی نبشت ، « وَكُلُوا وَٱشْرَبُوا » و میخوریدومی‌آشامید « حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ » تاآنکه که پیدا شود شما را « ٱلْخَيْطُ ٱلْأَبْيَضُ » تیغ روز « مِنَ ٱلْخَيْطِ ٱلْأَسْوَدِ » از دامن شب « مِنَ ٱلْفَجْرِ » ازبام‌که شکافد ازشب ، « ثُمَّ أَتِمُّوا ٱلصِّيَامَ إِلَى ٱلَّيْلِ » پس‌آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تاشب ، « وَلَا تُبَٰشِرُوهُنَّ » وبزنان خود مرسید « وَأَنتُمْ عَٰكِفُونَ فِى ٱلْمَسَٰجِدِ » تا معتکف باشید در مسجدها ، « تِلْكَ حُدُودُ ٱللَّهِ » این اندازهاست‌که خدای‌نهاد دردین‌خویش « فَلَا تَقْرَبُوهَا » گردآن مگردید بدر گذاشتن « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ » چنین پیدا میکند الله « ءَايَٰتِهِۦ لِلنَّاسِ » نشانهای پسند خویش مردمانرا « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷ » تا ازخشم وناپسندی وی باز پرهیزند.

النوبة‌الثانیة ـ قوله تعالی : « وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى » الآیة ... ـ مفسّران گفتند چون آیت آمد که « وقال ربكم ادعونى أستجب لكم » یاران گفتند ـ یا رسول‌الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم‌وچون خوانیم؟ بروزخوانیم یا بشب؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم ؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآوازخوانیم؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد « وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنّي... » ـ آورده اند دربعضی کتب که چون **موسی**ع باحق‌مناجات کرد گفت ـ بارخدایا ! دوری تاترا بآواز خوانم ؟ یانزدیکی تا براز خوانم ؟ جواب آمد ـ کـه ای **موسی** ! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی ، وا گر نزدیکی را حدّی بنهم‌طاقت نداری ، وزیربار عظمت و جلال ما پست‌شوی .

پیر طریقت ـ ازینجا گفت : ـ الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر ازآنی ، وز دورت می‌پندارند و نزدیك ترازجانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی . ملکا ! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی . بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت : گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال‌او باشد ، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون‌چندان درمصنوعات‌آویختند که خود پروای صانع نداشتند، و باحقیقت معرفت او نپرداختند، تایکی از روح پرسید ، یکی از کوه ، یکی از مال غنیمت ، یکی ازحال یتیمان ، یکی از خمر و قمار ، یکی از عذر زنان ، لاجرم جواب همگنان‌بواسطه داد چنانك گفت ـ « یسئلونك عن‌الانفال قُل‌الانفال‌لِلّٰهِ والرسول» الایه « وَ یَسئلونكَ عَنِ‌الرّوح ، قُلِ‌الرّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی » الآیه . « وَ یسئلونكَ عَنِ الجبال فَقلْ ینسفها رَبّی نسفاً » .

ای‌سید سادات و ای مهتر کائنات ! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند ، و بقدر همت خود سؤال کردند ، همه را تو ای **محمد** جواب ده ! ومقصودهاشان درکنار نه ، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما بادیگری نپردازند ، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم .

« فَا نّی قَریبٌ » ـ نگفت قُلْ اِنّی قریبٌ ـ آنکه‌درتشریف‌بیفزود گفت : « عِبادی » بندگان من ، رهیکان من ، اضافت ایشان باخود کرد ، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت ـ « طهّربیتی » چندان شرف یافت کـه مطاف جهانیان و وقبلهٔ عالمیان گشت ، وازهرجبّاری که قصدآن کردآزادشد . پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحید چون این رقم تخصیص واضافت بروی کشید اولی‌تر که بکرامتها ورتبتها رسد و گفته‌اند ـ که عبد بر دوقسم است یکی آنست که این نام بروی افتاد از طریق ایجاد وتسخیر، وبرین معنی گفت الله جل جلاله ـ « ان کلّ من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبداً » ، وبرین اعتبار مؤمن و کافر وصدیق وزندیق را ـ عبد ـ گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد ازطریق تخصیص و تشریك، چنانك گفت ـ « وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی » الآیه... ـ « ان عبادی لیسَ لكَ علیهم سلطانٌ » الآیه، « اسری بعبده » الآیه، و « عباد الرحمن » الایه..، وبرین اعتبار اگر فاسقی را گویند یا کافری را که وی بندهٔ خدا نیست که بندهٔ طاغوت است، و بندهٔ هوی و شهوت روا باشد ـ وبه‌قال اللهُ عز و جل « و عبد الطاغوت » وقال **النبی** ـ « تعس عبدالدرهم » .

« اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ » ـ این باز کرامتی دیگر است وابندگان، وفضلی دیگر، که اجابت خود درخواندن ودعا کردن ایشان بست، نه دراخلاص اعمال ایشان. تا اگر مفلسی باشد یا عاصیئی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت اورا خواند، نومید نباشد، وخواندن بنده مرخدایرا سه روی دارد ـ هرسه دعا گویند : اول آنست که بروی ثنا گوید وبپاکی بستاید، و بیگانگی وی اقرار دهد، چنانك گوید « انتَ اللهُ لااله انت ، ربنا لك الحمد » هذا وامثاله ، والیه الاشارة بقوله صلعم ـ « والدعاء هو العبادة » . دیگروجه آنست که بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت، گوید ـ « اغفرلی وارحمنی واعف عنی واهدنی . » ومن ذلك قوله‌تم « اِهدنا الصراطَ المستقیم » . سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد ـ گوید « ارزقنی مالاً وولداً . » ، این هرسه قسم را دعا گویند، که بنده باوّل در همه خدایرا خواند و گوید ـ « یا الله ! یارحمن ! « یارب!»

امامعنی آیت، گفته‌اند : ـ که خاص است اگرچه بر لفظ عام است میگوید خواندن خواننده‌را پاسخ کنم، هرگه که خواند. یعنی خواندن او بشرط خویش باشد ودراجابت وی خیرت بود. ودلیل برین تخصیص آنست که **مصطفی**ع گفت. « ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز و جل بدعوةٍ لیس فیها قطیعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدی خصال ثلثٍ :

امّا اَنْ یعجّلَ دعوته ، واِمّا ان یدّخرله فی الآخرة ، واِمّا ان یدفعَ عنه من الشرمثلها ، قالوا یا رسول‌الله اذا نکثر ، قال‌الله اکثر .

وعن **ابی هریره** ، قال ـ قال رسول‌الله صلعم : ـ ماقال عبدٌ قطّ یا ربّ ثلاثاً الّا قال الله عزوجل ـ لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ماشاء و یؤخرما شاء . » وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم القیمة فیقفه بین یدیه ، فیقول عبدی ! اِنّی امرتك ان تدعونی ، و وعدتك ان استجیبَ لك فهل کنت تدعولی ؟ فیقول ـ نعم یارب ! کنت ادعوك ، فیقول ـ کنتَ تری لبعض دعائك اجابةً وبعضه لاتری له اجابةً ، فیقول نعم یارب ! فیقول ـ اما اِنّك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّا استجبتها لك ، فاما کون عجلتها لك فی الدنیا و امّا ذخرتها لك فی الآخرةِ ، ألیسَ دعوتنی یوم کذا و کذا فی حاجةٍ اقضیها فقضیتها فیقول نعم یا ربّ ! فیقول انی ذخرت لك فی الجنة کذا و کذا. فلا یدعوالله دعوةً دعا بها عبده المؤمن فی الدنیا اِلّا بیّن له ما عجّل له و ما ذخّره قال فیبنا العبد فی ذلك الموقف ، یقول یالیتَ لمْ یعجلْ لی من دعائی شیء ».

وشرط دعا آنست، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد و اندهگن ، ودعا که کند بتضرّع وزاری کند بارهبت وخشیت ، لقوله تع ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة . » آنست که دعا بسرّ کند ، و بآهستگی وشکستگی ، نه بآوازبلند ، که آوازبلند در دعا اعتداست ، والله تع اعتداء در دعا دوست ندارد . یقول تع « انّه لایحبّ المعتدین » .

وقال **ابوموسی الاشعری** : ـ قدمنا مع **رسول الله** ـ فلما دنونا من المدینة کبّر الناس و رفعوا اصواتهم ـ فقال صلعم « یاایها الناس انکم لن تدعو أصم ولاغائباً » و ازینجاست که رب العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت : « اذنادی ربه نداءً خفیّا » .

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد ، که مردی از **مصطفی** صم دعا خواست ، **رسول** گفت ـ « اعنّی علی کثرة الر کوع والسجود » ، دیگری آمد و دعا خواست گفت « و هل أتیت بجناح الدعاء ؟ » یعنی الصدقة ـ . وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ « انّ اللهَ یحب الملحّینَ فی الدعاء » ، وکان یقول « یا من لایبرمه الحاح الملحّین » وازآداب دعا ـ تعمیم ـ است فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم اغفرلی!

فقال « عمّ ولا تخص ! » ، و عن **انس بن مالك** ـ قال **رسول الله** ـ « ان العبد ليدعو الله و هو يحبّه » ـ قال : « فيقول يا **جبريل**! اقض لعبدى هذا حاجته و اخّرها فانى احب ان لا ازال اسمع صوته وانّ العبد ليدعو الله والله يبغضه ، فيقول الله عزوجل يا **جبريل** اقض لعبدى هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانى اكره ان اسمع صوته » و عن **يحيى بن سعيد القطان** قال ـ رأيت الحق فى المنام فقات ـ الٰهى كم ادعوك ولا تجيبنى! فقال ـ يا **يحيى** لانى احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبى صم قال ـ ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد : ـ رجلٌ يكون فى بريّة حيث لا يراه احدٌ فيقوم فيصلّى فيقول الله تم لملائكته :ـ أرى عبدى هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا ما يطلب ـ فتقول الملائكة ، اى رب ! رضاك ومغفرتك ، فيقول : ـ اشهدوا انى قد غفرت له . ورجلٌ يكون معه فيفرّ عنه اصحابه ويثبت هو فى مكانه ، فيقول الله للملائكة ـ انظروا ما يطلب عبدى؟ فتقول الملائكة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انّى قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول الله ـ اليس قد جعلت الليل سكناً والنوم سباتاً ، فقام عبدى هذا مصلّى ويعلم ان له رباً ، فيقول الله لملائكته ـ انظروا ما يطلب عبدى ، فتقول الملائكة ـ رضاك ومغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انى قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول الله** صلعم « والذى نفسى بيده انّ العبد ليدعو الله و انّه عليه غضبان، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول الله تم للملائكة ، ان عبدى لن يدعو غيرى فقد استحييتُ منه ، كم يدعونى و اعرضُ عنه ، اشهدكم انى قد استجبت له » و درخبرست كه مردى در مسجد **رسول** صلعم دعا ميكرد و **رسول** دروى مى نگريست وتبسّم ميكرد، گفتند : ـ يا رسول الله چرا تبسم كردى ؟ گفت ـ عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يكبار بگفت كه يا ربّ الله يكبار گفت كه « لبيك » پس دو بار بگفت كه ـ يارب ! الله دوبار بگفت كه ـ لبيك ـ پس سه بار بگفت كه « يا رب !» الله سه بار بگفت كه ـ لبيك ـ .

و عن **عبدالله بن عمر** قال قال **رسول الله** صلعم :ـ « من فتحت له منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل الله شيئاً احبّ اليه مِنْ انْ يُسئل العافية ، انّ الدعاء ينفع بما نزل ، وممّا لم ينزل ، فعليكم عباد الله بالدعاءِ» .

و عن **واثلةبن‌الاسقع** ـ قال قال **رسول‌الله** صلم ـ اربعةٌ لاترد دعوتهم : ـ امامٌ عادلٌ: و دعوةالمریض ، و دعوةالمرءالمسلم لاخیه بالغیب ، و دعوةالوا لد لولده .

و عن **ابی‌هریرة** قال قال **رسول‌الله** صلم: ـ « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامام‌العادل والصائم‌حین یفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل‌علی‌الغمام تفتح‌لهاابواب‌السماء ، ویقول‌الرب عزوجل : ـ لا نصرتك ولو بعد حین . وفی‌روایـة الذا کرالله کثیراً ، مکان قوله ـ والصائم حین یفطر . »

« أُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ » ـ خداوندان‌معانی گفتند : ـ این‌تشریف است و تخفیف و آنچه گفت « فَلْيَسْتَجِيبُوا۟ لِي » تکلیف است و تشدید ، چون بعز خویش دانست که بار حکم و تکلیف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به این‌کرامت‌ونواخت که گفت « أُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ » ، تا بنده باین بشارت‌وکرامت‌آن بارحکم وتکلیف بروی‌آسان شود. ونظیراین در**قران** فراوانست : ـ « یاایهاالذین آمنوا ارکعواواسجدوا » وقال تم « یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْيَسْتَجِيبُوالی وَلْيُؤْمِنُوابی » ـ هرچندکه‌استجابت وایمان بمعنی متقارب اند ، امّا فرق آنست که استجابت بحکم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، وایمان در اعتقاد دل . و گفته‌اند ـ استجابت بنده قول « لااله‌الاالله » است ـ علی ما روی فی بعض‌الکتب ـ انّ‌الله عزوجل‌قال لملائکته ـ ادعوا لی‌عبادی ، قالوا یارب کیف‌والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك ! قال ـ انهم اذ قالوالااله‌الاالله ، فقداستجابوا لی . و قال بعض‌المفسرین « فَلْيَسْتَجِيبُوا۟ لِي » ای « فَلْيُجِيبُونِي » ـ ای فی ما افترضت علیهم و تعبدّتهم به من‌الایمان بی و برسولی والطاعةلی .

اگر کسی گوید این دو آیت چون اجنبی است در میان احکم روزه که پیشین آیت وپسین آیت‌ازاحکام روزه است ، پس‌چه فایده را این درمیان‌آورد ؟ جواب آنست ـ که این همه متقارب اند و هیچ تجانب نیست ، که الله تم در پیشین آیت گفت ، « وَلِتُكَبِّرُوا۟ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ ایشانرا برذکر خود

داشت، و بتکبیر وشکر فرمود، آنکه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد. یعنی آنکس که ویرا ذکر و شکر می کنید بشما نزدیك است، آواز شما می‌نیوشد و اجابت دعا میکند، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین، وتمامی آن.

پس آنکه باحکام روزه باز گشت که: ـ « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ . . . » الآية

سبب نزول این آیت آن بود. که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه رمضان، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی وگشاده، تاآنکه که بخفتی، یا نماز خفتن کردی، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام و هم شراب وهم مباشرت. تا دیگرشب. **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن کرده بود دست بزن خویشتن برد آنکه خود را ملامت کرد، و می گریست، بـاین مخالفت شرع که از وی بیامده بود، بحضرت مصطفی صلعم آمد، وقصهٔ خویش باز گفت، ورخصت طلبید. رسول خدای صم گفت «ما کنت جدیراً بذلك یا عمر!» این نه سزای تواست که کردی، در آن حال جماعتی برخاستند که همین واقعه افتاده بود ایشانرا، وهمه معترف شدند، پس خدای تم درشأن ایشان این آیت فرستاد. **عبدالرحمن بن ابی لیلی** بطریقی دیگر روایت میکند، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی آمد گفت: ـ یا رسول‌الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام، پنداشتم که بهانه است، دست بوی بردم و کام خود از وی برداشتم. **رسول** صم گفت ـ ای عمر بدانچه کردی سزاوار نهٔ! پس رب العالمین از بهرعمر این آیت فرستاد، و مسلمانانرا رخصت داد.

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وافضا ودخول. قال **ابن عباس** رض ـ ان الله عز وجل حیٌ کریمٌ یکنّی « هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَ أَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ » ای هن سکنٌ لکم و انتم سکنٌ لهن؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و زن بمرد بی جـامه، همچنانك جـای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی الخبر ـ « الولد للفراش» ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس آن جامه است که فاتن دارد، وشعار گویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس‌خواند که یکدیگررا همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند: ایشانرا لباس از بهر آن خواند، که هردوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»

«عَلِمَ اللّٰهُ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ اَنْفُسَكُمْ» ـ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، «فَتَابَ عَلَيْكُمْ» ـ ان عادعلیکم بالترخیص، «وَعَفَا عَنْكُمْ» مافعلتم قبل الرخصة، «فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ» ـ همه امّت را میگوید ـ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت «تناکحوا تکثروا»، تناکحوا ـ امر اباحت است نه امر وجوب، «بَاشِرُوهُنَّ» ـ همچنان است، میگوید ـ اکنون می‌رسید باهل خویش، مباشرت رسیدن دو بشره بود بهم بی‌جامه.

«وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ـ می‌جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبر می‌آید، که اعمال بنی‌آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقهٔ روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعداز وی. ودرخبر می‌آید که: ـ ملك تعم بندهٔ را بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ـ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذجبل گفت ـ «وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ـ یعنی لیلة‌القدر، **حسن** خواند «واتّبعوا ما کتبَ اللّهُ لکم» بربی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

«وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» ـ این درشأن **ابوقیس** آمد، **صرمةبن انس بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب درآمد اهل وی خواست که طعامکی گرم از بهروی بسازد، چون آن طعامك بساخت، **ابوقیس** ازماند گی درخواب شده بود، چون بیدارشد گفت: ـ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی حق، پس روزه

در روزه پیوست ودر نیمهٔ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خدا‌م چون او را چنان رنجور دید، گفت چه رسیدترا؟ **ابو قیس** قصهٔ خویش بگفت، **رسول** صلعم پارهٔ در کرفت، درحال آیت آمد ـ « وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ای اللّیل کله.

« حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ » ـ الایه. تفسیر این **مصطفی ع عدی حاتم را** درآموخت گفت ـ « صلّ كذا و كذا و صُمْ فاذا غابت الشمس فكل و اشرب حتى يتبيّن لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود » **عدی حاتم** گفت ـ چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتهٔ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح درآن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنکه با **رسول** بگفت که من چه کردم، **رسول** بخندید گفت ـ « یا **ابن حاتم** انّك لعريضُ القفا » قال **ابوسليمن الخطابی** ـ هذا يتأوّلُ على وجهين : ـ احدهما ان يكون كنايةً عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غليظَ الرقبة وافر اللحم، لان من اكل بعدالصبح لم ينهكهُ الصوم، ولم يبن له اثرٌ فيه، ثم قال : ـ « يا **ابن حاتم** انما ذاك بياض النهار من سواد الليل » ای پسر **حاتم** آن رشتهٔ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت : ـ « مِنَ الْفَجْرِ » فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبر می‌آید که « الفجر فجران : ـ فجرٌ يحرم فيه الطعام و تحلّ فيه الصّلوة، وفجرٌ تحرم فيه الصّلوة، ويحل فيه الطعام » فجر دواند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا ـ ذنب السرحان ـ گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بپاید، آنکه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سربر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ « ليس الفجر بالابيض المستطيل ولكنه الاحمر المعترض » چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که درآن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، ورب العالمین

از شرف آن سو گند بدان یاد کرده و گفته - «والصبح اذا تنفّس».

«ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ» الآیة - پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب، این «اِلی» غایت راست که چون شب درآمد روزه بغایت رسید، ووقتش سپری گشت، و روزه دار درحد فطرافتاد - اگرطعام خورد واگرنه، ودربعضی روایات بیاید اکل اَو لم یأکل - و مصطفی ع مواصلت کرد، روزوشب درهم‌پیوست، وطعام‌نخورد، جبرئیل آمدو گفت - «قُبلت مواصلتك ولاتحلُ لامّتك من بعدك» وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند.

«وَلا تُباشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» - این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می‌نشستند، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می‌شدند، ودر میانه باهل‌خود می‌رسیدند، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند، رب‌العالمین گفت - «وَلا تُباشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» - تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید. عکوف - از روی لغت اقامت‌است، پائیدن بدرنگ وآرام، قال‌الله تم - «فأتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم» وازروی شرع - پائیدن است درمسجد بروجه طاعت - وقربت نیّت در آن شرطست، که قربت بی نیّت درست نیاید، وبه قال النبی صلعم - «اِنماالاعمالُ بالنیّات» ای صحةالاعمال بالنیات - ومسجد درآن شرطست که گفت - «وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد، بمذهب شافعی، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست. ولهذا قال عمر «انی نذرت‌ان اعتکف لیلة فی‌الجاهلیة» فقال النبی صلعم - «أوف بنذرك». وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته ام، و کردهٔ همه سال را درمان ساز آمده‌ام، ودرگاه را لزوم گرفته‌ام، وآستانه بالین کرده‌ام وخاك بستر، تابیامرزی بازنگردم ازین‌در، لاجرم درخبر می‌آید - که چون معتکف

بیرون آی»، اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی. وفی الخبر ـ «من اعتکف عشراً فی رمضان کان کَحَجَّتَیْن و عُمرتین» وفی الاثر ـ «من اعتکف یوماً فکعدلَ عشر رقابٍ، ومن اعتکف یومین فعدل عشرین رقبةً، و من اعتکف ثلثة ایام فعدل ثلثین رقبة، ومن اکثر فعلی قدر ذلك.» و فاضلتر آنست که در دههٔ آخر ماه رمضان معتکف نشینند، که مصطفی ع چنین کردی. وهر گز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی. ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست، وسال دیگر بیست روز، آن سال که سی روز نشست، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا، جبرئیل آمد و گفت ـ آنچه می‌جوئی درپیش‌است، پس ده روزمیانین نشست، جبرئیل گفت دیگرباره ـ آنچه میجوئی درپیش‌است. پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی‌روز. اما آن سال که بیست روزمعتکف‌نشست، چنان بود که پیشین‌سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد. دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد، و ده روز آن سال را که در آن بود، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد، ودرشوال معتکف نشست، وسبب آن بود که بمسجدآمد وخیمه زداعتکاف را، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند، عایشه و حفصه و دیگران، مصطفی نگاه‌کرد خیمها دیدزده، خشم گرفت گفت باین می‌پارسائی خواهید؟ من امسال معتکف نمی‌نشینم، وبیرون آمد از اعتکاف خویش، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد.

«تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ» ـ قیل فرائض الله و شروطه، وقیل ممنوعاته. این اندازها است که خدای نهاد دردین خویش، میان طاعت ومعصیت پسند وناپسند. «فَلا تَقْرَبُوها» گرد اندازهای وی مگردید ببست فرا گرفتن وفرو گذاشتن.

«كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: «وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی...» ـ میگوید چون بندگان من مرا از تو پرسند، آن بندگانی که بحلقهٔ حرمت ما درآویختند. ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت‌ما برداشتند، باما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و باعشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می‌که حرام نیست درمذهب ما تا باز عدم خشک نیابی لب ما

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، ونشان‌ما ازتو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت‌خود، درصفت‌خود قیوم‌وقریبم، نه‌سزای بنده‌را که‌من بنعت‌خودنزدیکم! این‌هماست‌که‌کلیم خودرا گفت **موسی**ع، آن شب دیجوردر آن پایان **طور**، «نودی من شاطئ الوادی الایمن» **موسی** را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارا موسی! که ازپس **آدم** کس‌بگوش سرخویش‌سخن‌حق نشنیده بودمگر**موسی**، خواندند او را که - یا **موسی** - **موسی** بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید - صبر بامهر کی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، **موسی** ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی‌أین أطلبك؟ کجات‌جویم؟ ندا آمدکه ای **موسی**- چنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان‌تو بتو، وزسخن‌تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه‌گفتی یا **موسی** بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای **موسی** بهرهٔ محبان‌خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش‌است ومهرمن سور، شناخت من ملك‌است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی‌نگه کنم جان منی
بی‌جان گردم اگر زمن بر گردی ای‌جان جهان تو کفر وایمان منی

«فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ...» - میگویدمن‌به‌بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم، خوانندگانرا پاسخ کنم، جویندگانرابخود راه دهم، متقربانرا بپسندم. بندهٔ من! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم، وبرپذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم، اجابت کن. بندهٔ من! دری بر کشای تا دری بر کشایم، در دعا بر کشای تا در اجابت برکشایم. «ادعونی استجب لکم » در انابت بر کشای تـا در بشارت بر کشایم. « و انابوا الی الله لهم البشری » در هزینه بر کشای تا در خلف برکشایم. « وما انفقتم من شیء فهو یخلفه » در مجاهدت بر کشای تا در هدایت بر کشایم. « والـذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » درِ توکل بـر کشای تـا در کفایت بر کشایم. « و من یتوکل علی الله فهو حسبه »، درِ استغفار بر کشای تا در مغفرت بر کشایم. « ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً ».

آنگه گفت: « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ » . این بار حکم که بر تو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاوذانه رسی، وازما برسودباشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم. بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت الخلق لاربح علیهم و انما خلقتهم لیربحوا علیّ ».

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ . . . » . الایـه . هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف، پیغام راست، وتفضیل نیکو، وتخفیف بسزا، پیغام خداوند برهیکان، وتفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگراعمال بندگان، وتخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان. گفت: « لَيْلَةَ الصِّيَامِ » شب را در روزه پیوست، و شب طعام را بود نه روزه را، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حـاصل نشود، و در روزه چون شب درآمـد و نیت در دل آمد، عقد روزه بسته شد، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما! خداوندا! مهربانا! که بنده طعام وشراب می‌خورد، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر، آنکه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه های لطیف از غیب بیرون آرد، و رقم دوستی کشد. آری مقصود نه نان خوردن است، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است. این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان، آن تعبیه بود، ابرسیاه برآمد، و شب تاریك درآمد، و باد عاصف در جستن آمد، بانگ گرگ برخاست و گله در رفتن آمد، واهل موسی در نالیدن آمد، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته، موسی بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که:

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت، سنگ زد برآن و آتش ندید، آنکه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود. همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید، بزبان شرع گوید ـ «تسحّروا فان فی‌السحور برکة» و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرین» وگوید ـ اللهمّ بارك لامّتی فی سحورهم، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الاالسحور، استعینوا باکلة‌السحرعلی‌صیام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض که شرع مصطفی بدان ناطق است نه عین خوردن راست، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیرانست، بسم‌الله برزبان تو برانم گویم ـ بنویسیدکه بندهٔ من‌ازثنا کرانست، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔ‌من ازشا کرانست، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ـ آه! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست. بنده می سوزد و می زارد، و خدای اورا می‌نوازد، و الله در دلش نور معرفت می فزاید، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید.

من آن توام تو آن من باش زدل ـ بستاخی کن چرا نشینی توخجل

گرجرم همه خلق کنم پاك بحل ـ درمملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولی ـ قوله تم: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ» ـ مال یکدیگر مخورید «بَيْنَكُمْ» در میان خویش «بِالْبَاطِلِ» بگزاف و بناشایست «وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ» و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت، «لِتَأْكُلُوا» تاخوریدبآن «فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ»، چیزی از خواسته های مردمان «بِالْإِثْمِ» بهبزه‌مندی «وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸» و شما دانید که چه میکنید.

«يَسْأَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ الْأَهِلَّةِ» از نو ماهها «قُلْ» بگوی «هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ» آن‌هنگامهای‌ساخته‌ونهاده‌خدای‌است‌مردمانرا، «وَالْحَجِّ» و ساخت حج را، «وَلَيْسَ الْبِرُّ» وپارسائی‌ونیکی‌آن نیست «بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا» که بخانه های خود ازبام درآئید، «وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ» لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد، «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» بخانها که آئید از در درآئید، «وَاتَّقُوا اللَّهَ» و از خشم و عذاب الله بپرهیزید «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹» تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید.

«وَقَاتِلُوا» ـ وکشتن کنید «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» درراه خدای ودرآشکارا کردن دین‌اسلام، «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل ومه آوردن دین کژ، «وَلَا تَعْتَدُوا» و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰» که الله دوست ندارد اندازه در گذارندگان را.

«وَاقْتُلُوهُمْ» ـ وکشید ایشانرا «حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» هرجای که شان دریابید

« وَأَخْرِجُوهُمْ » ـ وایشانرا ازمکه بیرون کنید، « مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » چنانك شما را از مکه بیرون کردند، « وَٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا، « وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ » وباایشان کشتن مکنید « عِنْدَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ » به نزدیك مسجد حرام، « حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ » تاآن که که باشما کشتن کنند همان جای، « فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ » وربس آنجا باشما کشتن کنند « فَٱقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « كَذَٰلِكَ جَزَاءُ ٱلْكَافِرِينَ ١٩١ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای.

« فَإِنِ ٱنْتَهَوْا » ـ پس اگر بازایستندازکفرخویش « فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ١٩٢ خدای آمرزکارست و بخشاینده.

« وَقَاتِلُوهُمْ » ـ وباایشان جنگ می‌کنید « حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » تاآنکه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند، « وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ » وتاآنکه که برزمین جز الله را دین نماند، « فَإِنِ ٱنْتَهَوْا » پس اگرازرنجانیدن مسلمانان بازشوند و گزیت پذیرند « فَلَا عُدْوَانَ » افزونی جست وزورنیست « إِلَّا عَلَى ٱلظَّالِمِينَ ١٩٣ » مگر برافزونی جویان وستم کاران.

« ٱلشَّهْرُ ٱلْحَرَامُ بِٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ » ـ این‌ماه‌حرام بآن‌ماه‌حرام « وَٱلْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ » پس هر که بر شما افزونی جُست و از اندازه درگذشت « فَٱعْتَدُوا عَلَيْهِ » بروی‌افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت، « وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ ١٩٤ »

» وبدانید که الله باپرهیز کارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ أَنْفِقُوا فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ » ـ و نفقه کنید درسبیل خدای ومه‌آوردن دین‌حق

« وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ » ودستهای‌خودبنومیدی وبیم درویشی باتباهی

مَیو کَنید » وَ أَحْسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید، در کار روزی خویش و

پاداش‌کردارخویش، « إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ ١٩٤ » که‌الله‌دوست داردنیکو کارانرا .

النوبة‌الثانية ـ قوله تعم : « وَلَا تَأْكُلُوٓاْ أَمْوَالَكُمْ » الآیه . . . . ـ این آیت را

دومعنی گفته‌اند ـ یکی آنست که مال یکدیگر بباطل وناشایست مخورید، چنانك‌دزدی

وخیانت وغصب ، همچنانك جای دیگر گفت ـ « ولا تقتلوا انفسکم » ـ تنهای خودرا

مکشید ، یعنی که یکدیگر را مکشید ، واین درلغت عرب روا وروانست . معنی‌دیگر

آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید ، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدْلُوا بِهَا » ای ولاتدلوا کقوله ـ « ولاتلبسوالحق بالباطل وتکتموا الحق » ـ ای

ولا تکتموا و ـ اِدلا ـ فرانشیب گذاشتن بود درلغت عرب از دلو گرفته اند ـ ادلی‌دلوه

آن بود که دلو فرو گذارد و ـ دلّی دلوه ـ آن بودکه بر کشد . میگوید ـ مال فرا دستهای

حاکمان‌مگذارید برشوت ، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید ، ومال‌مردم بدان‌ببرید ،

وبظلم بخورید ، وخوددانید که‌آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند ـ این

درشأن کسی است که مالی بروی باشد ، وحقی دادنی ، وانکه انکار کند و جحودآرد ،

وچون صاحب حق مطالبت وی کند ، باوی خصمی کند ، وبه‌پیچد ، و در مجلس حاکم

به گواهان دروغ حق وی ببرد . رب‌العالمین گفت این خصومت مکنید ، چون میدانید

که ظالم اید ، و گواهی بدروغ میدهید . قال **رسول‌الله** صلعم ـ « عُدلتْ شهادةُ الزور

بالاشراك بالله » . قال‌الله تعم ـ « فاجتنبوا الرجس من‌الاوثاون واجتنبوا قول‌الزور » ، و

فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول‌الله** صلعم ـ « انّماانابشرٌ وانتم‌تختصمون

الیّ ولعلّ بعضکم ان یکونَ الحن بحجته من بعض، فأقضی له علی نحوما اسمعُ منه ،

فمن قضیتُ له بشییٔ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعةً من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود. **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد وحق خود بروی بسوگند درست کند ، الله تع آیت فرستاد که ـ « اِنّ الّذینَ یَشترونَ بعهداللهِ وایمانهم ثمناًقلیلاً » میگوید ـ ایشان که می خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا درآن جهان بهرهٔ نیست. پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند. سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که درآن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد : « وَلَا تَأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ ... » الی آخرها .

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهِلَّةِ ... » ـ الایه **معاذجبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردوازرسول خدا پرسیدند ـ که این ماه نوچونست که می افزاید ومی کاهد ؟ وبریك صفت نمی پاید ؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « قُلْ هِيَ مَواقيتُ لِلنّاسِ ... » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت درزیادت ونقصان ماه نو آنست که تاهنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت باروران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول الله** صلعم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم ویومین ، فقال **رسول الله** صلعم ـ انّ اللّه جعل الاهلة مواقیتَ اذارأیتموها صوموا ، واذارأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه شب وبقول بعضی هفت شب ، پس قمر گویند تا آخر ماه .

« وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها » ـ **حمزه و کسائی وبوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاءِ والضم علی الاصل مفسران گفتند که ـ درجاهلیت عادت داشتند که ازحج باز آمدندید ازبام‌سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر کردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست‌بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که ـ این نه‌نیکی‌وپارسائی‌است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی ونیکی چیست ، گفت « وَلَٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ . ١٠ » ـ پارسائی ونیکی آنست که آزرم الله نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل‌معناه ـ وَلَٰكِنَّ ٱلْبِرَّ بِرُّ مَنِ ٱتَّقَىٰ لکن پارسائی پارسائی آنکس‌است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَٰبِهَا . . . » ـ وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم الله‌نگه دارید ، وازخشم‌او بپرهیزید تا به‌نیکی دوجهان رسید . « وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ » ـ چون برالله رسید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » به‌پیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید .

ابوعبیده درمعنی آیت گفته است ـ لیس‌البرّ بان‌تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » ـ ای‌اطلبوا المعروفَ من‌اهله ـ هرمعروفی‌را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست که ازاهل‌خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بروفق این گفت « اُطلبوا المعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیرعند حِسان الوجوه »

« وَقَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ . . » الآیه . . . ـ اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد با کافران این آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این آیت جنك میکرد ، هر کس از کافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگرنه ابتدا نکردی ، چنانك گفت « وَلَا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش از آن که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ » پس این آیت واین حکم منسوخ شد بآنچه گفت ـ « اقتلوا المشرکین حیثُ وجدتموهم » این‌قول بعضی مفسران است، اما **ابن‌عباس** و **مجاهد** میگویند ـ این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم‌آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود « اقتلوا المشرکین » «قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم» «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله» واشباه ذلك، وباین‌قول معنی« وَلَا تَعْتَدُوا » آنست که ـ زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، واز عهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** ـ وذلك فی‌قوله تم « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم‌الآخر » الی قوله « من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیةَ عن یدٍ » ـ **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، « سنّوابهم سنّة اهل‌الکتاب » و **علی‌بن‌ابی‌طالب** ع را پرسیدند که ـ جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت ـ « آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان » این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدهٔ اوثان‌ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ‌العالمین حکم ایشان این کرد که ـ «وقاتلوهم حتی لاتکون‌فتنة. » ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنیدتاآنکه که مسلمان شوند، پس‌جزءاسلام ازیشان‌قبول‌نبایدکرد ونیز گفت ـ « وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » ای‌حیثُ وجد تموهم ـ ایشانرا بکشید هرجا که بریشان دست یابید، « وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ »وایشانرا از **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند « وَٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ » و شما را که عذاب میکردند که از اسلام بازآئید آن سختتر است درناپسند الله از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی‌دیگر «والفتنة اشد من‌القتل ـ »شرك‌آوردن صعب‌تراست از

کشتن شما ایشانرا .

« وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ » ـ قراءت حمزه وعلی « وَلَا تَقْتُلُوهُمْ حَتَّى يَقْتُلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ » بی‌الف است در هر سه حرف ، و دیگران همه بالف خوانند . آن از قتل است واین ازقتال ، آن عین کشتن است و این جنگ کردن . میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام ، یعنی درحرم تاآنکه که شما را کشند، پس اگرشما را کشند، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشانرا . میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم ، مجاهد گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن ، و بقول قتاده و ربیع این‌حکم منسوخ است بآیت سیف ، وباین آیت دیگرکه گفت ـ « وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنکه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند ، یابی گزیت ایمن زید . « وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ » ومیکشید تاآنکه که برزمین جزاللهرا دین نماند . درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر اِلّا ادخله‌الله عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل ، اِمّا اَنْ یعزهم‌الله فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به، واما ان‌یذلّهم فیدینوا له .

« فَإِنِ ٱنْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة، لقوله تم ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ، میگویداگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شمارا برایشان راهی‌نیست ، وحجتی نیست . که با ایشان درحرم کشتن‌کنید « إِلَّا عَلَى ٱلظَّالِمِينَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الاالله .

« ٱلشَّهْرُ ٱلْحَرَامُ بِٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ » ـ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان ، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید ؟ این جواب آنست ،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.

«فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَٱعْتَدُوا۟ عَلَيْهِ ...» ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة؛ این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگر گفت ـ «فیسخرون منهم سخرالله منهم» و فی‌الخبر ـ «من سبّ عماراً سبّه‌الله.»

«وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ» ـ الله با پرهیزکارانست ایشان‌که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند، نه خودرا، الله نم بنصرت بایشان است، چنانك جای دیگر گفت ـ «ان تنصروالله ینصرکم» و فی‌الخبر ـ من کان لله کان‌الله له.

«وَأَنفِقُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ...» ـ التهلکة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّرالله بالید عن‌النفس، کقوله «قدّمتْ یداك.» این آیت را تأویلها گفته‌اند: ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که ـ چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه‌کنیم درویش و مفلس بمانیم، و در کار روزی ظن بد برند بخدای عزوجل. رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی وترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید، واحسنواالظنّ بالله فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت ـ «و ما انفقتم من شیءٍ فهو یخلفه وهوخیرالرازقین». قال رسول‌الله

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأنه درهم ، و من غزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم‌القیمة سبعمائه الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد ، که با غازیان بیرون می شدند ، بی برگ و بی ساز ، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند ، پس و بال و عیال دیگران می بودند . رب‌العزة فرمود که درراه خدا برخود نفقه کنید ، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید ، وخود را در تهلکة میفکنید ، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند ، آنگه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ « وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » وقیل ـ التهلكةُ عذاب ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتترکواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ « الا تنفروا یعذّبکم عذاباً الیما » . وقیل ـ التهلكةُ القنوط من‌رحمة‌الله. قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبةٌ . فَيَيْأَسُ من رحمة‌الله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد ، آنگه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید ، و بمن ظن بد برید . آنگه گفت ـ « وَ أَحْسِنُوا » بمن ظن نیکو دارید که من آنجام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی ما شاء » و قال **النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، ان حسنَ الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم إلّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة . »

النوبة‌الثالثة ـ قوله‌تع :ـ وَلَا تَأْكُلُوٓا۟ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ » ـ اشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان ، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بظا هرحکم کند ، داور آسمان بباطن

نگرد ، ونهانیها داند . نگر تا راستی درباطن بکارداری ، وصدق درمعاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری ، که جز حق خود طلب کنی ، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد ، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند . و گوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم‌تعلم انّی اناالرب‌الذی اعلم غیب‌السموات والارض ، وماانا بغافل عمایعمل‌الظالمون؟ **بداود** ع وحی آمد ـ یا **داود** طهّر ثیابك‌الباطنة ، فان الظاهرة لاتنفعك عندی ، و انا بکل شیءٍ محیط ، یا **داود** مُرْ **بنی اسرائیل** الّا یجمع‌المال من‌الحرام ، فتوذیهم‌النار ولا ارفع صلوةً لاکلة‌الحرام ، و لا اقبل بوجهی علی اکلة‌الحرام ، اهجر ایاك ان اکل‌الحرام ، ولا توال اخاك ان اکل‌الحرام .

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهِلَّةِ . . . » ـ زیادت و نقصان قمر و افزودن و کاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان ، و هیبت وانس محبان . و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوام‌راست . چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برترآمد . خوف و رجا عوام‌راست و قبض و بسط خواص را ، هیبت وانس خاص‌الخاص را . اول مقام ظالمان‌است ، دیگرمقام‌مقتصدان ، سدیگر مقام سابقان ، و غایت همه انس محبان است . و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد ، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثرنکند . چنانك **بوحفص حداد** رحمه‌الله آهنگربود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده ، چنانك عادت آهنگران باشد . کسی بگذشت و آیتی از **قرآن** برخواند ، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت ، و حالت انس بر وی غالب شد دست‌در کوره برد و آهن گرم بدست بیرون آورد ، وهمچنان میداشت تا شاگرد دروی‌نگرست وگفت ـ یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهادهٔ؟ شیخ از سر آن برخاست ،و حرف بگذاشت ، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگرباره بسرآن‌بازشدیم تا این بار که حرفت ما را بگذاشت .

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ » الآية . . . ـ بزبان عارفان و طریق جوانمردان‌این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا ، اما تا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی ، وبآتش محبت سوخته نگردی ، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی . و نگر تا اعتقاد نکنی ـ که آتش همین چراغست که تو دانی و بس ، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی ، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان حلق دیگر ، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است ، وسوختن بآتش محبّت دیگر . چنانك آن **پیربزرگوار** گفت : ـ من چه دانستم که این دود آتش داغ است ! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است ! من چه دانستم که دردوستی کشته را گناهست ! وقاضی خصم را پناهست ! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است ! و تراا و بیش‌جوید که در تو غریق است ! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد ، چهل کس را دید از والهان و عاشقان ، که درد این حدیث ایشانرا فرو گرفته بود ، ودرآن صحرا همه‌افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده ، وجان بچنبر گردن رسیده ، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت ـ الهی ازیشان چه میخواهی ! بار درد بر دلشان نهادی ، آتش‌عشق در خرمن شان زدی ، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی ؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم ، چون‌کشته باشم دیت شان بدهم ! **شبلی** گفت دیت ایشان چه‌باشد؟ خطاب آمد که ـ من کان قتیل سیفِ جلالنا فدیته لقیا جمالنا ـ هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد .

با لشکر عشق تو مرا پیکارست   تا کشته شوم که کشته را مقدار است

گر کشته دست را دیت دینارست   مر کشته عشق را دیت دیدار است .

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآیة . . قتال کنید ـ ای مسلمانان در راه دین ، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد ـ « ان‌الله یحبّ‌الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای‌آن مردان مبارزان خون ریزان ، درمقام جهاد و قتال ، و در معارك ابطال ایستاده ، جان بذل کرده ، و تن‌سبیل ، و دل فدا ، از بهر اعزازدین و اعلاء کلمهٔ حق ، و حفظ بیضهٔ جماعت ، و ذبّ از حریم شرع مقدس ، روی بمعاندان دین آورده ، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده ، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته .

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ... » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند ودرویشان توانگران از دل بیرون کنند، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌الله ثم ذرهم ... » کیسه از مال وا پردازند، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند.

« وَأَحْسِنُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ » ـ **مصطفی** صم گفت « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی، چنانك گوئی در وی می نگری، و خدمت که کنی چنان کنی‌که ویرا می بینی. این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق، و معارضهٔ سرّ با غیب، و مشاهدهٔ جان با مولی، و حث کردن بر اخلاص عمل، و کوتاهی امل، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل، پذیرفتهٔ روز اول چیست؟ شنیدن « ألست‌بربکم» و گفتن «بلی» ! وفاء آن پذیرفته چیست؟ خدمت مولی! کوتاهی امل در چیست؟ در « کانك تراه، » اخلاص عمل در چیست؟ در « فانه یراك » ! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد؟ ازآنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است. که منزل او در قالب آب و خاك است، خو کرده درآن حضرت مذلت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسرآرد؟ جان در صفت بقاست، و آب و خاك فانی، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی. از سر حق محقق آگاهست، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ درخبر برین گواه است

النوبة الاولی ـ قوله تع: « وَأَتِمُّوا۟ ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماری « فَمَا اسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ الْهَدْيِ » از قربان، « وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ » تا آن وقت که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا » هر که از شما بیمار بود « أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ » یا در سروی جنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی سترد، « فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « أَوْ صَدَقَةٍ » یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، « أَوْ نُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی، « فَإِذَا أَمِنْتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ » هر که احرام گرفته بود عمره را « إِلَى الْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » تا گوسپندی بکشد « فَمَنْ لَمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ » تا سه روز روزه دارد « فِي الْحَجِّ » در آن روزها که حج میکند، « وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ » و هفت روز پس آنك باز آئید. « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام، « ذَٰلِكَ » این شرع « لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست « وَاتَّقُوا اللَّهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ » ۱۹۶
و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست.

« الْحَجُّ » - ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « أَشْهُرٌ » ماههایست « مَعْلُومَاتٌ » شناخته و دانسته « فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

(۱) جنده - کذا فی ثلاثه نسخ: الف، ج، د

و نه از آن گفتن « وَلَا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلَا جِدَالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید، « فِي ٱلْحَجِّ » در حج کردن « وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ ٱللَّهُ » میداند خدای آنرا، « وَتَزَوَّدُوا » وزاد بر گیرید « فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ » وبهتر زاد آزرم داشتن است ازمن وپرهیزیدن از خشم من، « وَٱتَّقُونِ » وبه پرهیزید ازخشم من. « يَا أُولِي ٱلْأَلْبَابِ ١٩٧ » ای خداوندان خردها.

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ » ـ برشما تنگی نیست « أَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلًا » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش، « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَٱذْكُرُوا ٱللَّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ ٱلْمَشْعَرِ ٱلْحَرَامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَٱذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود، « وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ ٱلضَّالِّينَ ١٩٨ » وپیش از آن نبودید مگر از گمراهان.

« ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ » ـ پس باز گردید از آن راه که مردمان می باز گردند « وَٱسْتَغْفِرُوا ٱللَّهَ » و آمرزش خواهید « إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ١٩٩ » که خدای آمرز گارست وبخشاینده.

النوبة الثانية ـ قوله تم: « وَأَتِمُّوا ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ » و روی انّ النبی قال « تابعوا بین الحج والعمرة، فانهما ینفیان الفقر والذنوب، کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة، ولیس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت: ـحج وعمره هردوبرپی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید، که همچنان که آتش زروسیم وآهن باخلاص برد، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند.

ودربعضی اخباربیاید : ـکه بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول الله** « اذا کان یوم عرفة ینزل الله تعم الی سماءِالدنیا فیباهی بهم الملائکة ، فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثاً غبراً من کل فج عمیق ، اشهدکم انی قدغفرت لهم ، فتقول الملائکة یا رب ! فلانٌ مرهق فیقول قد غفرت لهم ، فما من یوم اکثرعتیقاً من النار من یوم عرفه » و روی **العباس بن مرداس** : ان **النبی** صلعم دعا عشیة عرفة لامّته بالمغفرة والرحمة ، واکثر الدعاء فاجابه انی قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فیمابینی وبینهم فقد غفرتها ، فقال ـ ای ربّ ! انك قادرٌ ان تثیب هذا المظلوم خیراً من مظلمته و تغفر لهذا الظالم ، فلم یجیبه تلك العشیة ، فلما کان غداة المزدلفة اعاد الدعاء ، فاجابه الله انی قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول الله** صلعم ـ فقال له بعض اصحابه یا **رسول الله** تبسمت فی ساعة ما کنت تبسّم فیها ؟ قال تبسّمت من عدوّالله ابلیس انّه لما علم انّ الله عزوجل قد استجاب لی فی امتی ، اهوی یدعو بالویل والثبور ، و یحثو التراب علی رأسه. وعن **ابن عمر** قال ـ لا یبقی یوم عرفة احد فی قلبه مثقال ذرةٍ من الایمان الّا غفر له ، فقال له رجلٌ ـ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ـ کنت عند **النبی** صلعم فسمعته یقول ذلك ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » الآیه . . . ـ خلافست میان علماءِ دین که عمره واجب است یا سنت ، وقول جدید **شافعی** آنست ، وبیشتر علما بر آنند که واجب است همچون حج ، از بهر آن که لفظ امر بر هردو مطلق است ومقتضی امر وجوب است ، یدلّ علیه ما روی **زیدبن ثابت** مرفوعاً ـ ان الحج والعمرة فریضتان لایضرك بایهما بدأت . وفی الکتاب الذی کتبه **النبی** صلعم **لعمروبن حزم** ـ انّ العمرة هی الحج الاصغر ـ و قال **ابن عباس** : ـ والله ان العمرة لقرینة الحج فی کتاب الله .

« وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » الآیه... میگوید ـ تمام کنید حج و عمره را یعنی مناسك و حدود و شرائط و فرائض و سنن آن بتمامی بجای آرید، و اگر تمامتر خواهید، از خانهٔ خویش چون بیرون آئید احرام گرفته بیرون آئید، و بمال حلال بی شبهت حج کنید، که چون مال حرام بود بیم آن باشد که حج نا مقبول بود. و در حج بجز حج وزیارت کاری ومقصودی دیگر در پیش مگیرید، وحج خودبمیالائید قال رسول اللّٰه : « یأتی علی الناس زمانٌ یحج اغنیاء الناس للنزهة و اوساطهم للتجارة وقرّاؤ هم للریاء والسمعة وفقراؤهم للمسئلة » . ودرلغت عرب ـ عمره ـ زیارت ـ است و حج ـ آهنگ ـ اگر کسی پرسد چرا حج و عمره را گفت لِلّٰهِ ـ و نماز و زکوة را نگفت : و اقیموا الصلوة و آتواالزکوة للّٰه ؟ جواب آنست که حج و عمره در جاهلیت کاری معروف ومشهور بود، ومشرکان حج وطواف که میکردند و تلبیه که میگفتند بتانرا در آن می گرفتند ومیگفتند : اینان انبازان خدای‌اند، تعالی‌اللّٰه عن ذلك . پس رب‌العالمین مسلمانانرا فرمود که شما خالصاً للّٰه حج کنید، و کس را با من درآن‌انباز مگیرید، تا مشرکان را تنبیهی باشد، ربراه توحید راه نمونی کنید، نظیر این آنست که گفت ـ « و انّ المساجد للّٰه فلا تدعوا مع‌اللّٰه احداً » ، جهودان و ترسایان کلیسیاها و کنیسها میساختند، و میگفتند این خدایراست، آنکه خدایرا عزوجل به یگانگی وبی همتائی در آن نمی پرستیدند، و بدان اقرار نمی دادند. رب‌العالمین مسلمانانرا گفت ـ شما مرا در آن باخلاص پرستید، و دیگری را با من درآن مخوانید، تاایشان بدانند که درگم راهی‌اند و براه باز آیند.

« فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ احصارمنع است وحصر حبس، « جعلنا جهنّم للکافرین حصیراً » ای ـ محبساً ـ و هدْی و هدّی هردویکی است، چون میت و میّت، و لین و لیّن، وآنرا هدی نام کردند از بهر آن که آنرا به منا برند و آنجا بکشند، وبدرویشان دهند، وبخدای عزوجل بدان تقرب کنند، همچنانك کسی هدیهٔ برد بدوستی و درآن بوی تقرب کند. و خلافست میان علما درمعنی ـ احصار ـ که آن سبب تحلّل است. قومی گفتند ـ هر مانعی که پدید آید و او را از اعمال‌حج

باز دارد، چون بیماری و ماندگی و ترس و بیم دشمن، و نرسیدن نفقه، و کم شدن شترومانند این، هرچه ازین عذرها بود چون پدید آید برجای بیستد محرم، وگوسپندی بمنا فرستد تا بکشد، آنگه از احرام بیرون آید و حلال شود. و جماعتی از محققان گفتند ـ که آن احصار که مُبیح تحلّل است منع است از جهت دشمن، یا از جهت سلطان قاهر. چنانك مصطفی را بیفتاد درحدیبیه، و دیگرعذرها چون بیماری وجز آن سبب تحلّل نیست. پس چون بازداشته شد ازجهت دشمن یاسلطان قاهر، گوسپندی بکشد همانجای که محصر شود، اگر درحل باشد یا در حرم، آنگه از احرام بیرون آید، و بروی قضانه. الا اگر نسك واجب باشد.

اینست که رب العالمین گفت:ـ «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ» ـ الا یه ای فواجبٌ علیکم ماتیسّر من الهدی وادناه شاة و اعلاه بدنة، واوسطه بقرة، و الاحسن هوالشاة لانه اقرب الی الیسر. والله تم سمّی الشاة هدیا، فی قوله «هدیا بالغ الکعبه.»

«وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْهَدْيُ مَحِلَّهُ» ـ میگوید ـ موی سرباز مکنید تا آنگه که گوسپند بکشند، وبمحل انتفاع رسد. و تناول، اگر درحلّ باشد یا درحرم، این برقول ایشانست که احصار احصاردشمن نهند ومحل محلِ انتفاع واکل و تناول نهند، و مثال این آنست که مصطفی گفت: درآن گوشت که بریره را دادند بصدقه، قال «قرّ بوه فقد بلغ محله» ـ ای بلغ محل طیبه وحلاله بالهدیة الینا بعدان کانت صدقةً علی بریرة.

«فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ بِهِۦٓ أَذًى مِّن رَّأْسِهِۦ» الآیة ـ این درشأن کعب بن عجرة الانصاری فروآمد. دیگ می پخت و مصطفی ع بروی بگذشت ویرا دید! جمنده[۱] ازسروی می فرو ریخت گفت ـ ای کعب جمنده سر ترا می رنجاند؟ گفت ـ آری گفت گوسپندی بکش ودرویشانرا بخوران، یاسه روزروزه‌دار، یافرقی طعام بشش درویش ده، وموی بستر، این فرق به نزدیك اهل حجاز سه صاع باشد هردرویشی را دومدّ.

---

(۱) جمنده ـ هوام. وفی اصل الحدیث «ـ انه صم قال لکعب بن عجرة «لعلك اذاك هوامك .... الخ. انظر البیضاوی.

« فَاِذا اَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ » الآیة ـ بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : یکی افراد و دیگر قِران و سدیگر تمتع. بمذهب **شافعی** افراد فاضل تر ، و بمذهب **بوحنیفه** قران فاضلتر ، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر ، و این خلاف از آن افتاد که در **حجةالوداع** که **رسول خدا** بآخر عمر کرد ، نیز مختلف شدند. **مالك** گفت تمتع بود ، **بوحنیفه** گفت قِران بود ، **شافعی** گفت افراد بود. و حجت **شافعی** درین آنست که ـ **جابربن زید** گفت ـ سمعت **رسول‌الله** فی حجةالوداع ـ یقول : لبیّك بحجة مفردة. » وبروایتی دیگر گفت : « افردوابالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم » . افراد آنست که حج و عمره از یکدیگرباز برد ، اول حج کند بوقت خویش‌وشرائط آن بتمامی بجای آرد، پس‌چون تمام‌شودو ازاحرام بیرون آید ، به **جعرانه** شود ، یا به تنعیم **یا بحدیبیه** ، وعمره را احرام گیرد وباعمال آن مشغول شود. و قِران آنست که هردو درهم پیوندد و دراحرام گوید ـ لبیك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار کند ، که عمره خود در وی مندرج شود ، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج ، اوّل احرام بعمره گیرد ، پس چون در **مکه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد ، واز احرام بیرون آید ، ومتحلّل شود ، و بمحظورات متمتع ، آنگه ازجوف **مکه** احرام گیرد بحج ، وبدان مشغول شود این کس را متمتع گویند وبر وی گوسپندی واجب شود ،آنگه که ازعمره فارغ شده باشد ، و باعمال حج شروع کرده ، پس اگرروز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید.

اینست که رب‌العالمین گفت : ـ « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَي الْحَجِّ فَمَااسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ پس اگر گوسپند نیابد « فَصِيامُ ثَلٰثَةِ اَيّامٍ فِي الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پیش از روز نحر ، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دوشاید. اما درروزنحرالبته روا نیست که متمتع روزه دارد ، ودرایام‌التشریق رخصت هست. قالت **عایشه** :ـ رخص **رسول‌الله** للمتمتع اذا لم یجدالهدی ، و لم یصم‌الثلثة فی‌العشران یصوم ایام‌التشریق.

« وَسَبْعَةٍ اِذا رَجَعْتُمْ » ـ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت « تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ » -این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت « ولا تخطّه بیمینك » و نبشتن خود بدست راست بود، و کذلك قوله « ذلکم قولکم بافواهکم » و سخن خود بدهن بود، و قال تم « یاکلون فی بطونهم ناراً » و خوردن در شکم بود. آنکه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از **مکه** فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لوضیّعوا ما امرهم وترکوا ما فرض علیهم - فقال سبحانه:

« وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ».

« الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ » الآیه... ای - وقت الحج اشهر معروفات، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی‌الحجه- و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی‌الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج‌را بمذهب **شافعی** و **احمد** و **اسحق** و **اوزاعی**، و بمذهب **مالك** و **بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » - فرض در **قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی - بیان - چنانك الله گفت: « قد فرض الله لکم تحلّة ایمانکم » یعنی - قدبین لکم کفارة ایمانکم.، جای دیگر گفت - « سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها » یعنی و بینّا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی - اَحلّ - وذلك فی قوله: « ماکانَ علی النبی من حرجٍ فیما فرض الله لهُ » ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی - اَنزَلَ - وذلك فی قوله: « اِنّ الذی فرض علیك **القرآن** » ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوجبَ - وذلك فی قوله: « فنصف ما فرضتم » ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: « قدعلمنا مافرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تع « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به . میگوید : هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند، یعنی باحرام و تلبیه ، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند ، آنکه از اری سپید در بندد ، و ردائی سپید بر افکند ، و نعلین درپوشد ، و بوی خوش بکاردارد ، ودو رکعت نماز کند . آنکه دردل نیت حج کند ، و حقیقت ـ احرام این نیّت است ، پس اگر راکب باشد بر نشیند ، و چون اُشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد ، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك ، لبیك لا شریك لك لبیك ، ان الحمد والنعمة لك ، ـ والملك ، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خود احرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است .

و علی‌الجمله ، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست : احرام ، وطواف ، و سعی بعد از طواف ، ووقوف بعرفات ، وموی سر ستردن بیك قول ، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که‌آن درعمره نیست . و واجبات حج شش چیز است : ـ احرام گرفتن درمیقات ، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب ، و بشب مقام کردن در **مزدلفه** ، وهمچنین در **منا** مقام‌کردن‌بشب و طواف وداع ، و سنگ انداختن . اگر یکی‌ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند . و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است : ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار ، دوم بوی خوش بکار داشتن ، سیم موی سر و ناخن باز کردن ، چهارم با اهل خویش مباشرت کردن ، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و ماانند آن ، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را ، اگر کند درست نباشد ، ششم صید برّ نشاید محرم را ، اگر کند جزا لازم آید ، مانند آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند .

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد .

« فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي ٱلْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

این هرسه کلمت :ـ قومی گفتند ـ رفث عین جماع است ، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان ، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق ـ انواع معاصیست بجملگی، قومی گفتند ـ لقب دادن است ، که رب العزه جای دیگر گفت : «وَلا تنا بزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق » ، قومی گفتند :ـ فسوق همانست که درسورة الانعام گفت ـ « ولاتأکلوا ممّالم یُذکرِ اسمُ الله علیه وانّه لفسق » ، وهوالذبح للاصنام. روی **ابو هریرة** عن **النبی** صلعم قال ـ « من حجّ هذاالبیتَ فلم یرفث ولم یفسق، خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه» وعن **وهیب بن الورد** قال ـ «کنتُ اطوفُ أنا و**سفیان الثوری** لیلاً ، فانقلب **سفیان** و بقیت فی الطواف ، فدخلتُ الحجرَ فصلیّت تحت المیزاب ، فبینا انا ساجدٌ انسمعت کلاماً بین استار البیت والحجارة» وهو یقول ـ یا **جبرئیل** اشکوالی الله ثم الیك ما یفعل هؤلاءِ الطائفون حولی من تفکّههم فی الحدیث و لغطهم وسومهم . قال وهیب فاوّلت انّ **البیت** یشکو الی **جبرئیل** . »

ابن عمر گفت :ـ فسوق درین آیت به کار داشتن محظورات حج است در حال احرام ، چون قتل صید ، و موی سر و ناخن گرفتن ، و مانند آن . و جدال آنست که **قریش** بایکدیگر **درمنا** خصومت می گرفتند ، وخودرا بریکدیگر به می آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر ، و آن میگفت حج من تمامتر و بکار آمده تر ، ونیز درمواقف مختلف شدند ، هرقومی را موقفی بود ، ومیگفتند که این موقف **ابراهیم** است ، پس رب العالمین ایشانرا ازین مجادلت باز زد ، و پیغامبرخود را خبر کرد ازموقف **ابراهیم** ، و مشاعر ، و مناسك حج ، و پیغامبر ایشانرا بیان کرد و باز نمود ، و گفت « خذوا عنّی مناسککم ولا تجادلوا » .

وآنکس که «فَلٰا رَفَثَ وَلٰا فُسوقَ وَلٰا جِدٰالَ» برقرائة **مکی وبصری** خواند ـ «**جدال**» ازنظم اول آیت جدا کند، ومعنی آنست که ـ لاشكّ فی الحج انه فی ذی الحجة ـ شك نیست درحج که آن درذی الحجة است ، وموقف عرفات ، ونسیٔ باطل، وبه قال النبی صلعم فی حجة الوداع :ـ « ان الزمان قد استدار کهیئةِ یومِ خلق الله السموات والارض، السنةُ اثنی عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متوالیات ذوالقعده و ذوالحجة ـ والمحرم

و رجب - شهر مضرالذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ » -این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویند گوید - اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی - پاداش کنم - « وَتَزَوَّدُوا » و قومی ازعرب یمن بحج می آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان برصدقات حاج بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت - « وتزوّدوا» زاد بر گیرید، تا بردل مردمان گران نباشید، ووبال‌ایشان نگردید، آنگه سفر آخرت با یاد ایشان داد، وزاد آن سفر برزاداین سفردنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت : - « فان خیرالزّادالتقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی - تقوی - قال سهل بن عبدالله - لا معین الاالله، ولا دلیل الّا رسول‌الله، ولا زاد الّاالتقوی . » بو مطیع بلخی حاتم اصم راگفت - که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : - که من در بادیه بی‌زاد نباشم، اما زادمن چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا مِلك و مُلك الله دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان الله دانم، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم، چهارم قضاءالله در همه زمین رَوان دانم . بومطیع گفت - نیکوزادی که زادتست ! بادیهٔ قیامت بااین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » - قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دههٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند، و در بازارومعاملت‌بخود در بستند، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، ورخصت تجارت بداد، ومصطفی صم ایشانرابمغفرت امید داد، وخبرکردفقال‌صلعم - « اذا کان یوم عرفة غفرالله‌للحاج‌الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار، و اذا کان یوم منا غفرالله للجمالین، و اذا کان عند جمرةالعقبة غفرالله للسّؤال، ولایشهد ذلك الموقف خلقٌ ممن قال« لااله‌الاالله »الّا غفرله »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » - خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ و آن روزچرا عرفه گویند؟ قومی گفتند ازبهر آنك ترویه ابراهیم را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن، پس همه روز در ترویه و تفکر بود، تا این خواب از حق است یا از شیطان. . ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند، و ترویه ـ تفکر ـ باشد. پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند ـ، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان. ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات. و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است، یعنی که رب العزة روزترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد، و **اسمعیل** از آن سیراب شد، فسمّي التروية لذلك. و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود، و **ابراهیم** پذیرفت. ومیگفت ـ « قدعرفت قدعرفت! » پس بدین معنی ـ عرفات ـ خواندند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فروآمد و **حوا بجده**، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند، و یکدیگر را وا شناختند، ازین جهت اورا عرفات گویند. و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندر آن بقعه، وازخداوندعزوجل مغفرت خواست بآن که گفت ـ «ربّنا ظلمنا انفسنا» ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند، و می تضرع و زاری کنند، پس عرفه و عرفات از ـ اعتراف ـ گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند. و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند. پیر بزرگ **بوعلی سیاه** قدس الله روحه گفت: ـ درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند، بر گشتم وروی بکوه نهادم، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هر گز کس نرسیدست، گفتا ـ چون برسران کوه شدم عالم خود برآنجا دیدم، چنانك صحرا سر کوه بود، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فروآمده و چنان مراقب حق بودند که اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان. کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند؟ گفت ـ اگربدیدندیشان فرود آرندیشان، نه هر چشمی ایشانرا بیند، و نه هر کسی بایشان رسد. گفت ـ چون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یك اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودمن بازنگرست، واشارت کرد که باز کرد. باخود گفتم که این آن‌جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بوذ که قوم بکدام سوشده‌اند، همی‌از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری‌که دیدم شتران رهیان خود دیدم، وازایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم که رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نکردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض- که‌گفت:- ترویه از آب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذر‌گوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - « صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علي اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصر بفاتحة الکتاب، وخمس مرات «قل هوالله‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمة‌الله وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفرله‌الکرسی والشمس والقمروالکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌الله‌له اجرسبعین شهیداً، ولله عز وجل فی‌یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه.» و کان‌**النبی** صلعم - یقرأ کل‌صبیحة عرفة ثلاث‌آیات من‌سورة‌الانعام: اولها وخمسین مرة « قل‌هوالله احد » وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی طالب**ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت- «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل**و**میکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید - ماشاءالله لاقوة الابالله » - **میکائیل** گوید - « ماشاءالله‌کل نعمة من‌الله » **اسرافیل** گوید - « ماشاءالله‌الخیر کلّه بیدالله » - **خضر** گوید - « ماشاءالله لایدفع‌السوءَ الاالله» **رسول خدا** گفت - هر آنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب العزة باهل **منا** و **عرفات** فروفرستد وبجمله بندگان که درشرق وغرب اند، وی با ایشان درآن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «ألا انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، والرحمة لکل مذنب تائب.» **گفتا**: و در وقت افاضت الله گوید ـ اشهدکم ملائکتی قدغفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة الله.

« فَإِذَا أَفَضْتُم مِّنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِندَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ » میگوید ـ چون ازعرفات بر گردید بعد ازفرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. « وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » ـ ویاد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهیم**.

« وَإِن كُنتُم مِّن قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ » ـ ای وما کنتم من قبله الّا من الضّالّين این ـ ها خواه باهدی بروخواه با **رسول**، فیکون کنایةً عن غیر مذکور.

« ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ » الآیة.... ـ **قریش** را میگویدکه ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگرمی گزیدند، که ما خاصهٔ اهل شهریم و سکّان **حرم**، وبرزنان خانه، تا نه بادیگران هام راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا ازآن باز زد، آنگه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزکارست وبخشاینده. قال **رسول الله** ـ «الحجاج والعمّار وفدالله عزوجل، ان دعوهُ اجابهم و ان استغفروهُ غفرلهم» ـ و قال «اللّهم اغفرالحاج ولمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » الآیه... روی عن

وهب‌بن‌منبه قال : ـ اوحی‌الله عزوجل الی **آدم** ع أناالله ذو **بكة** اهلها جیرتی، وزوازها و فدی واضیافی وفی‌کنفی ، اعمّره باهل‌السماء و اهل‌الارض ، یأتونه افواجاً شعثاً غبراً ، یعجّون بالتکبیر عجیجاً ، و یضجّون بالتلبیة ضجیجاً ، وشجون‌الدماء شجاً ، فمن‌اعتمره لایرید غیره ، فقدزارنی وضافنی ووفدالیّ ، ونزل بی ، وحق‌لی ان‌اتحفه بکرامتی ، اجعل ذلك‌البیت وشرفه وذکره وسناه ومجده لنبی من ولدك یقال له **ابراهیم** ارفع به‌قواعده و اقضی علی یدیه عمارته ، وانبط اه‌سقایته ، واریه حلّهُ وحرمه ، و اعلّمه مشاعره ، ثم یعمّره الامم من‌بعده حتی ینتهی‌الی‌نبیّ من‌ولدك یقال‌له **محمد** ، هوخاتم‌النبیین فاجعله من سکّانه و ولاته و حجّابه وسقانه ، فمن سأل عنّی یومئذ فانامع‌الشعث‌الغبرالموفین بنذورهم ، المقبلین الی ربهم . » معنی حدیث آنست ـ که‌خداوند بزرگوار کردگار نامبردار **بآدم‌صفی** وحی فرستاد ، که ای **آدم** منم خداوند جهان و جهانیان ، آفریدکار همگان ، پادشاه‌کامران ، منم خداوند **بكة** ، نشینندگان در آن همسایگان منند ، وزوّار آن وفدمن‌اند ، ومهمانان من‌اند ، ودر پناه من‌اند ، باهل آسمان وزمین آبادان دارم وبزرگ گردانم این بقعه ، تا ازهرسوئی و هر قُطری جوك جوك می‌آیند مویهاشان ازهم‌بر کرده ، ورویها گردگرفته ازرنج راه ، تکبیرگویان ولبیك زنان ، روی بدان صحرای مبارك نهاده ، وبخون قربان زمین‌آن رنگین‌کرده . ای **آدم** ! هرکه این خانه را زیارت کند ، و در آن مخلص بود ، وی مهمان منست ، و از کسان منست ، و از نزدیکان بمن‌است . سزای جلال‌من آنست که ویرا گرامی کنم ، وباتحفهٔ رحمت وعطاء مغفرت باز گردانم ، ای **آدم** ! درفرزندان تو پیغامبریست نام وی **ابراهیم** ، خلیل من و گزیدهٔ من ، بدست وی بنیاد این‌خانه برآرم ، وعمارت فرمایم ، وشرف آن پیدا کنم ، وسقایهٔ آن پدید آرم ، وحرم‌آنرا نشان کنم ، وپرستش خود درآن ویرا بیاموزم . پس از وی جهانیانرا فرا عمارت‌آن دارم، وتوقیر وتعظیم‌آن دردلشان‌نهم ، تانوبت به‌**محمد** عربی‌رسد، خاتم پیغامبران، وچراغ زمین و آسمان، مولد ومنشأوی‌گردانم، مهبط وحی منزل کرامت وی کنم ، سقایة ونقابة وولایت‌آن بدست وی مقرر کنم ، وانکه‌مؤمنانرا

از اطراف عالم عشق آن در دل نهم، تا سروپای برهنه، ضیاع واسباب بگذاشته، جان بر کف دست نهاده، مویها از هم بر کرده، رویها گرد گرفته، همی روندوگرد آن خانه طواف میکنند، و از ما آمرزش میخواهند. ای آدم! هر که ترا پرسد از ما که تا با ایشان چکنم؟ گوی که من بعلم با ایشانم، موجود نفس و حاضر دل ایشانم، وآن درد ایشانرا درمانم، از دیده‌هاشان نهانم، اما جانهای ایشانرا عیانم.

اندر دل من بدین عیانی که توئی   وز دیدهٔ من بدین نهانی که توئی!

« وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » الآیة.... حج عوام دیگرست، وحج خواص دیگر، حجّ عوام قصد کوی دوست است، و حج خواص قصد روی دوست، آن رفتن بسرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود   مستی نه زباده بود کز بوی تو بود

عوام بنفس رفتند درو دیوار دیدند، خواص بجان رفتند گفتار و دیدار یافتند، روش خاصگیان درین راه چنانست که آن جوانمرد گفته:

خون صدّیقان بپالودند وزان ره ساختند   جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

او که بنفس رود رنج یابد و بار کشد، تا گرد کعبه بر آید، و این که بجان رود بیارامد و بیاساید، و کعبه خودگرد سرایش بر آید. و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس الله روحه، گفتا: - « وقتی ازسرمحرومی خود بروم افتادم، گردان گردان، چنانك افتاده‌اند بهر جای مردان، متحیر و سر گشته، بیچاره‌وار گم کرده سررشته!

مردان جهان شدند سر گشته تو   می باز نیابند سر رشته تو

خبر در روم افتاد که ملك روم را دختری دیوانه گشته، و پدرمر آن دختررا به بند دیوانگان بسته، و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می‌آرد، و اشك گرم می‌بارد، گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه‌ایست، رفتم بدرسرای ملك و گفتم - بعلاج بیمار آمدم. چون دیدهٔ ملك بر من افتاد گفت - « ما نا که بعلاج دخترم آمدهٔ؟ وگمان برم که طبیبی؟ » گفتم - آری

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصرها نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك   عاشق زهلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و ناندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم در خانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سر سیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لایزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! ـ از پس پرده گفتم ـ یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راو ترا دلیل دردی   فردی تو و آشنات فردی

از جام تو دانهٔ و عصری   وزجام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ــ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدنبخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مراچون تو عزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در برگیرد! و بجان و دل به پرورد، و دردارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم که مقصد زائراست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ؟ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی‌شود! گفتم بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این‌منزلت بچه یافتی؟ گفت ـ نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش راپسندکردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فرا راه‌کن و می روتا بمقصد خود رسی! گفتا ـ بکرامت‌وی‌راهی پدید آمد که در آن هیچ‌حجاب و منع نبود وکس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای‌وی بیرون آمدم و از دارالکفر بدارالاسلام بازآمدم.»

قوله تم: «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ» الآیة.. حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان و آلودگی ایشان، چنانستی‌که الله گفتی «بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت‌خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تونا بکاری و سزای من آمرزگاری! «قل کلٌّ یعمل علی شاکلته» بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذراز تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و برّ از من، عجز از تو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن بر من، کار که پیوستم نمام کردن برمن، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که‌فرا گذاشتم در گذاشتن برمن، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن بر من، اکنون که‌بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال رسول‌الله «مرّ رجلٌ من بنی اسرائیل بجمجمة، فوقع ساجداً فقال ـ اللهم انت‌انت وانا انا، اناالعوّاد بالذنوب، و انت‌العواد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان‌الله عزوجل قد استجاب لك.» و یحکی عن بشر و کان رجلاً قد حج کثیراً، وکان‌عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد ، قال فاتنی سنةً من‌السنین الوقوف **بعرفة** مع‌الامام ، فلما ادرکت کان‌الناس‌قدانصرفوا الی**المزدلفة** ، وکنت‌اعرف‌الطریق وصرت‌الی‌الموقف ، فلما وقفت بالموقف کان‌الموقف کله عذرات و قذرات فقلت ـ « اِنّاللّٰه و انا الیه‌راجعون » فاتنی‌الحج لان‌الموقف یکون نظیفاً ، و هذا لیس هوالموقف ، قال فجلست‌کئیباً‌حزیناً لفوت‌الحج ، و غلبنی‌النوم ، فسمعت هاتفاً یقول ـ هذاالذی انت فیه هوالموقف ، ولکن هذه ذنوب‌الناس ترکوها هیهنا ! ومرّوا ، قال فجلست حتی اصحبت وکنت‌بالموقف‌ولم اکن اری من ذلك شیئاً .

النوبةالاولی قوله تم : « فَاذٰا قَضَیْتُمْ مَنٰاسِکَکُمْ » ـ چون فارغ شویداز مناسك حج خویش « فَاذْکُرُوا اللّٰهَ » یاد کنید و بستائید خدای را « کَذِکْرِکُمْ آبٰاءَکُمْ » چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید ، « اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً » ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت‌تر از آن ، « فَمِنَ النّٰاسِ مَنْ یَقُولُ » از مردمان‌کس است که میگوید « رَبَّنٰا » خداوند مـا « آتِنٰا فِی الدُّنْیٰا » ما را ازدنیاچیزی‌بخش‌در دنیا « وَ مٰا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلٰاقٍ ۲۰۰ » و اورا درخیر آن جهان هیچ‌نصیب‌نه .

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ » و ازیشان کس است کـه میگوید « رَبَّنٰا »خداوندما « آتِنٰا فِی الدُّنْیٰا حَسَنَةً » مـا را درین جهان نیکوئی ده ، « وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً » و درآن جهان هـم نیکوئی ده ، « وَ قِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ ۲۰۱ » وازما بازدارعذاب آتش

« اُولٰئِكَ » ـ ایشانند « لَهُمْ نَصِیبٌ » که ایشانراست بهرهٔ « مِمّٰا کَسَبُوا » از هرچه خواستند هم‌این جهانی و هم آن جهانی « وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسٰابِ ۲۰۲ »وخدای زود شمارست و آسان توان .

« وَاذْکُرُوا اللّٰهَ » ـ یاد کنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری « فِی اَیّٰامٍ مَعْدُودٰاتٍ » درروزهای شمرده ، « فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ » هـر کـه بشتابد

ببازگشت با خانهٔ خود درنفر اول « فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » برو بزه نیست. « وَ مَنْ تَأَخَّرَ وهر که تمام کند مقام خود آن سه‌شب بمنا « فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » بر وی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، « لِمَنِ اتَّقى » آنکس را که در باقی عمرخود از خشم خدای به پرهیزد، « وَ اتَّقُوا اللّهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۲۰۳ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت و بهم‌خواهند کرد و پیش وی خواهند برد.

« وَ مِنَ النّاسِ » و از مردمان کس است « مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » که ترا می خوش آید سخن او « فِي الْحَيوةِ الدُّنْيا » در زندگانی این جهان، « وَ يُشْهِدُ اللّهَ » وخدایرا گواه میدارد « عَلى ما فِي قَلْبِهِ » بر آن بد که دردل‌دارد « وَ هُوَ اَلَدُّ الْخِصامِ ۲۰٤ » و او پیچانتن است(۱) جنگ جوی ستیزه کش.

« وَ اِذا تَوَلّى » و چون از پیش تو بر گردد « سَعى فِي الْاَرْضِ » درزمین بنهیب بدبرود « لِيُفْسِدَ فِيها » . تاتباهی کند در آن، « وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ » و تباه کند کشته و جانور « وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ ۲۰۵ » خدای‌تباهی‌دوست‌ندارد.

« وَ اِذا قيلَ لَهُ » . چون ویرا گویند « اِتَّقِ اللّهَ » ازخدای به‌ترس‌وازخشم وی به پرهیز « اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بسنده است ویرا دوزخ « وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ ۲۰٦ » و بد آرام گاه که آنست.

النوبة الثانية ـ قوله تم: « فَاِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ » الآية... سبب‌نزول این آیت آن بود. که عرب چون از حج و مناسك فارغ می‌شدند، هر کسی‌بردرکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی، این یکی گفتی‌ـ پدرم مهمان دار بود

(۱) كذا فى نسختى الف و د ؛ سخت دشمنى فى نسخة ج.

و درویش نواز، و آن یکی گفتی- پدرم مبارز بود وجنگها مردانه بکردمی، وگفتی چون خاندان ما بجوانمردی و نیکوکاری و سرافرازی هیچ خاندانی نیست، هرکسی بنوعی تفاخر میکرد، و مناقب اسلاف خود می‌خواند، رب‌العالمین ایشانرا از آن برگردانید و بذکر خود فرمودگفت: ـ چنانك پدران خودرا یادمی‌کنید مرایادکنید و مرا ستائید، که آن همه نیکوئی بپدران شما من کردم، و من‌خواستم، و من برآن داشتم، پس شکر همه مراست، و منت مرا! «أنا والمَلأفی بناء عظیم ـ اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری» ابن‌عباس گفت معنی آیت آنست: ـ که چون پدر ترا بدی میگویند و در حق وی ناسزا شنوی خشم گیری و از آن فراهم آئی، چون که از مبتدعان و بی دینان در حق ما ناسزا ها می‌شنوی و گزافها می‌بینی بدان خشم نگیری، و چشم از آن برهم نهی، چنین مکن!

«فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبٰاءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْراً» ـ یادکرد الله بخشم گرفتن در ناسزا که بحق وی میشنوی بیشتر کن از یادکرد پدران بخشم گرفتن در بدایشان شنیدن. و هم ازین باب آنست آنچه رب‌العالمین گفت ـ «لا تجد قوماً یؤمنون بالله والیوم‌الآخر یوادّون من عادالله و رسوله» و به قال‌النبی: ـ «اوثق‌عری الایمان‌الحبّ فی‌الله والبغض فی‌الله.» قومی گفتند ـ فَاِذٰا قَضَیْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ» خطیب را میگوید بمنا در ایام منا، که مرا ستائید و مرا یاد کنید چنانك بروز کار گذشته پدران خود را می‌ستودید، و می‌یاد کردید، بل که بیشتر. و اگر ایشانرا حق تربیت است ما را حق‌کردگاری و روزی‌گماری است. اینجا نکتهٔ است بآنچه‌حق‌پدر گفت نه حق مادر، یعنی که پدر را بحرمة و هیبت یادکنید، و مادر را بشفقت‌ورحمت والله نعم هوالذی یرحم ولا یُرحَم.

فَمِنَ النّٰاسِ مَنْ یَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِی الدُّنْیٰا» الآیة . . . . ـ این قومی راست که همّت ایشان دنیا بود، مال و زروسیم و غلام وکنیزك وضیعت و ماشیه، اللهمیگوید «وَمٰا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلٰاقٍ» ـ کسی که از ما همه این خواهد ویرا از خیر آن

جهانی هیچ نصیب نه. همانست که گفت: ـ « ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیبٍ » فی بعض الاخبار ـ « من بدأ بنصیبه من الدنیا فاته نصیبه من الآخرة ولا یدرک منهما ما یرید، و من بدأ بنصیبه من الآخرةِ وصل الیه نصیبه من الدنیا وادرکَ من الآخرة ما یریده. »

آنکه صفت پیغامبران و مؤمنان در گرفت، و باز نمود که ایشان چه خواهند و مقصود ایشان چه بود، گفت « وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ » ـ مفسرانرا قولهاست در حسنهٔ این جهانی و حسنهٔ آن جهانی. **علی بن ابیطالب** (ع) گفت: حسنهٔ این جهانی هم جفت شایسته است، و آن جهانی حوراء بهشتی، و عذاب آتش که از آن می پرهیز خواهند هم جفت بد است در دنیا ـ یدلّ علیه ما روی **ابو الدرداء** ـ انّ **رسول الله** صلعم قال ـ « من اوتی فی الدنیا قلباً شاکراً ولساناً ذاکراً و زوجة مؤمنة تعینه علی امر دنیاه وآخرته، فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة » **قتاده** گفت ـ حسنهٔ دو جهانی عافیت است: و دلیل برین تأویل آنست که **مصطفی** ص بعیادت بیماری شد، و آن بیمار را چون بچهٔ مرغ بی بال دید، فقال **رسول الله** صلعم ـ « هل کنت تدعوالله بشیءٍ او تسأله شیئاً ایّاه؟ قال کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجّله لی فی الدنیا، فقال سبحان الله اذاً لا تستطیعه اولا تطیقه، هل لاقلت « اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار » فدعاالله بها فشفاه. و قیل من اتاه الله الاسلام **والقرآن** و اهلاً و مالاً و ولداً فقد اوتی فی الدنیا حسنةً و فی الآخرة حسنةً. « وَقِنا عَذابَ النارِ ». **ابن عباس** قال: ـ «عند رکن الیمانی ملکٌ قائم منذ خلق الله السموات والارض یقول « آمین »، فقولوا ـ ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً و فی الاخرة حسنةً وقنا عذاب النار. »

رب العالمین گفت ـ ایشان که این دعا کنند وخیر دنیا وآخرت ازمن خواهند ایشانراست هر چه ازمن خواهند، فذلک قوله ـ « اولئک لهم نصیب مما کسبوا » ای سألوا ـ **ابن عباس گفت** ـ مردی آمد پیش **رسول خدا** و گفت ـ « مات ابی ولم یحجّ

افا حجّ عنه ؟ فقال النبی « لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال ـ فدین‌الله احق ان یقضی . قال ـ فهل لی من اجر ؟ فانزل‌الله هذه‌الایة ـ یعنی من حج عن میتٍ کان‌الاجرُ بینه وبین‌المیّت . وعن انس قال رسول‌الله : ـ فی‌رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجةً للذی کتبها ، و حجةً للذی نفذ ها ، و حجة للذی اخذها ، وحَجّةً للذی امربها .

« وَٱللَّهُ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ » الآیة . . . ـ قال النبی ـ ان‌الله تم یحاسب‌الخلق فی قدرحلب شاة ـ میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمارکرد همه خلق را شمار کرد ، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمارهمه خلقان همه بکند ، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه درآن تأمل و تفکر کردن ، ازدور آدم تا منتهی عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن آن تواند ، و خرد و بزرگ آن بیند ، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست که گفت عزوعلا : ـ « یوم یبعثهم‌الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه‌الله و نسوه »

« وَٱذْكُرُوا ٱللَّهَ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ » الآیه . . . ـ ایام معدودات ایام تشریق است ، و آن یازدهم ذی‌الحجة است و دوازدهم و سیزدهم . یازدهم را یوم‌القر گویند ، لان الناس یقرون فیه بمنا ، و یفرغون من معظم النسك . و دوازدهم ـ یوم النفرالاول گویند ، وسیزدهم یوم‌النفرالثانی گویند ، در خبرست که ـ اِنّها ایام اکل و شرب و ذکرالله عزوجل وشب چهاردهم ـ لیلة‌الحصبا ـ گویند ، لان‌الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی‌الحجة ـ روز نحر ـ است و نهم ـ روز عرفة و هشتم ـ روز ترویه ـ وجملهٔ دهه ذی‌الحجة ـ ایام معلومات ـ گویند ، بمذهب شافعی . و شرف این روز ها را مصطفی گفت : ـ « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی‌الله ، من هذه‌الایام العشر . فاکثروا فیهن من‌التهلیل والتکبیر ، فانها ایام تهلیل و تکبیر و ذکرالله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلة‌القدر ، و العمل فیهن

يضاعف بتسع مائة ضعفٍ . و قال صلم : « سيّدالشهورشهر رمضان واعظمها ذوالحجة» واز فضل وشرف ايام معلومات آنست که ـ **ابراهيم‌خليل** را در آن خواب نمودند بذبح فرزند، و آن قصه برفت ، و تشريف بيافت . و **موسى كليم** در آن وعدهٔ مناجات يافت ، گويند ـ كه آن سى روز كه ويرا وعده دادند ماه ذى‌القعده بود و ده روز كه برافزودند ازاول ماه ذى‌الحجة بود . فذلك قوله تم « واتممناها بعشرٍ » و**مصطفى** را درين ده روزبشارت دادند باتمام نعمت، واكمال دين وشريعت ، و بردشمن ظفر، ونصرت وخشنودى خداوند عزوجل ، وذلك فى‌قوله تم ـ« اليوم اكملت لكم دينكم» الآية ...

و فى ذلك ما روى عن **ابن‌عباس** قال : ـ كل بيعةالرضوان فى عشر ذى‌الحجة ، وبناء ـ **الكعبه** فى‌عشر ذى‌الحجة ، وكمال‌الدين كان فيه ، وفيه وقعت‌التوبة **لادم** ، وفيه وقع‌النداء و الاجابة بالحج . قال تم ـ « و اذن فى‌الناس بالحج » ، و فيه وقع‌التقرب والتكليم **لموسى بن عمران** ، و فيه وقع‌الفداء بالذبح **لاسمعيل** ، و قال « و ابتنى **على بفاطمة** عليهماالسلام فى ذى‌الحجة من اثنين و عشرين من‌الشهر . » وفى رواية اُخرى عن **ميمون‌بن مهران** عن **عبداللّه‌بن عباس** قال ـ قال **رسول‌اللّه** صلم : ـ « ان اول يوم من ايام‌العشر هواليوم الذى تاب‌اللّه على **آدم** وغفرله ، فمن صام ذلك اليوم غفراللّه له ذنوبه وتاب عليه . واليوم الثانى نجى‌اللّه فيه **يونس** من بطن‌الحوت، فمن صام ذلك‌اليوم كان كمن عبداللّه الف سنة لم يعصه فيه ونجاه من كل غمّ وكرب واليوم الثالث ، استجاب‌اللّه فيه **لزكريا** ، فمن صام ذلك اليوم استجاب‌اللّه له كل دعوة دعابها لدنياه وآخرته . واليوم الرابع ولد فيه **عيسى‌بن مريم** ، فمن صام ذلك اليوم نفى‌اللّه البؤس والفقرمن بين عينيه ويكون يوم‌القيمة مع‌السفرة الكرام البررة، واليوم الخامس، ولدفيه **موسى‌بن عمران** فمن صام ذلك‌اليوم برى من‌النفاق ، واليوم السادس فتح‌اللّه **خيبر** على **النبى** ص، فمن صام ذلك اليوم نظراللّه اليه ، و من نظر اليه لم يعذّبه ابداً ، و اليوم السابع تغلق فيه ابواب جهنم‌السبعة ، و اليوم الثامن و هو ـ يوم‌التروية ـ يفتح‌اللّه فيه ابواب الجنان الثمانية ، واليوم التاسع و هواليوم المشهود و هو ـ يوم عرفة ـ و هو يوم‌الحج الاكبر، فمن صام ذلك اليوم كتب له صيام سنتين ، سنةً قبلها وسنةً بعدها يباهى‌اللّه به ملائكته ، وغفرله

ذنوبه کلها، والیوم العاشر وهو ـ یوم النحر ـ فمن اهرق فیه دماً غفر الله له باول قطرة تقطر من دم اضحیته، و غفر له ذنوبه، و ذنوب عیاله کلهم، ومن اطعم من نسکه و تصدّق به بعث یوم القیمة آمنا وتکون تلك الاضحیة فی میزانه اثقل من جبل احد، و تطفیء عنه اضحیته حرّ جهنم.

« وَ اذْکُرُوا اللهَ فِیٓ اَیَّامٍ مَعْدُوداتٍ » الآیة ... ـ ذکر اینجا تکبیر است، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن، و اجمع اقاویل آنست که ـ روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها، و در مجمعها میگوید ـ « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر، ولله الحمد علی ما هدانا. » واصل این تکبیر از عهد ابراهیم خلیل است اندر آن حال که خواست فرزندرا قربان کند، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت، و فرمانبرداری را میان ببست الله تم ندا داد جبرئیل اندر هوا ندا کرد، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت ـ « الله اکبر، الله اکبر، لااله الاالله، الله اکبر ولله الحمد » ابراهیم برنگرست بدید آواز برداشت و گفت که ـ « لااله الاالله، الله اکبر » اسمعیل آگاه گشت و آواز برداشت گفت. « الله اکبر و لله الحمد. » الله تم این ذکر اندرین امّت مشروع کرد، تا اندرین ایام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند. و مصطفی ص گفت ـ « زیّنوا اعیادکم بالتکبیر » ویروی ـ « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتمحید والتکبیر » و مصطفی ص روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی: « اللهم بحق السائلین الیك، و بحق مخرجی هذا، لم اخرج اشراً، ولا بطراً، ولا ریاءً ولاسمعة. خرجت اتقاءِ سخطك و ابتغاء مرضاتك، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار. »

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَآ اِثْمَ عَلَيْهِ » الآیه ... هر که تعجیل نماید واز منا برود درنفر اول، وسه شب ازایام تشریق بمنا بنپاید، اورا رخصت هست وبروی هیچ بزه نیست، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست که تعجیل کند تا روز سیم که سنگ افکند، آنگه با مردم برود. و قیل فی معناه ـ فمن تعجل فی یومین فهو مغفورٌ له ـ لااثم علیه، ولا ذنب ومن تأخر فکذلك. قال سعیدبن المسیب

« توفی رجلٌ **بمنا** فی آخرفی ایام التشریق ، فقیل لعمر أفلا تشهد دفنه؟ قال **عمر** - وما یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفرله . »

« وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآية . . . . - این در شأن مردی آمد از **قریش** ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بد فعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، و سوگند خوار و سخت خصومت و بد سیرت . آمد بر **مصطفی** صم و سوگند یاد کرد - که من ترا دوست دارم و بر دین توام . و **مصطفی** صم او را بدین بنواخت و نزدیك خود کرد ، و سخنش خوش آمد . گویند که **اخنس بن شریق** بود و گویند که - **ثعلبه** - بود .

« وَ يُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ » وآنکه خدایرا مر گواه گرفتی که آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « يشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله - و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ » - قال - شدیدالقسوة فی معصیة‌الله ، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال **النبی** : - « انّ ابغض الرجال الی‌الله الالدّالخصم » .

« وَ إِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ » الآية . . . - دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست که چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، که جائی بگذشت و کشت‌زاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهار پایرا بکشت . معنی دیگر آنست که - این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید تا الله تعم بشومی‌وی باران بازگیرد ، تا چهارپایان نیست شوندو کشت‌زارخشك گردد و تباه شود .

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِٱلْإِثْمِ » . . . . این عزت حمیّت است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که - از خدا بترس ؛ حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن دارد که فساد و معصیت کند . قال - **عبدالله بن مسعود** - انّ من اکبر

الذنب عنداللّٰه عزوجل ان یقال للعبد ـ اتق اللّٰه ، فیقول ـ علیك بنفسك . » **ضحاك** گفت کافران **قریش** مکر ساختند و کسی را به **مدینه** فرستادند ، که ما مسلمان شدیم ، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند. **مصطفی** ص قومی را بفرستاد ، نام ایشان ـ **خبیب‌بن عدی‌الانصاری**، و **مرثدبن ابی مرثدالغنوی**، و **عبداللّٰه بن‌طارق** ، و **خالدبن بکیر** ، و **زیدبن‌الدثنه** ، و **عاصم بن ثابت** امیر ایشان بود ، بیامدندازمدینه وهفتادمرد از کافران براه‌ایشان آمدند ، و**مرثد** و **خالد**و**عبداللّٰه** کشته شدند ، و **عاصم** هفت تاتیرداشت ، بهر تائی‌مردی‌را ازعظماء مشرکان‌بکشت ، آنگه‌گفت « اللهم انی حمیت دینك صدرالنهارفاحم‌لی‌آخرالنهار » پس کافران گردوی درآمدند و او را بکشتند ، خواستند تا سراوازتن جدا کنند وبه**مکه** برند ، رب‌العالمین لشکر زنبور بفرستاد تاکافرانرا از وی باز داشتند ، که **عاصم**را با خدای عهدی بودکه هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد ، و دست هیچ کافر بدو نرسد ، و او را نپاسد ـ پس گفتند ـ بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردندآنگه سرش ازتن جدا کنیم ، پس‌بارانی عظیم ببارید و سیلی درآمد ، و **عاصم** را برگرفت . چنین آورده اند که **عاصم** را برگرفت و به بهشت برد ، و کافرانرا برگرفت وبدوزخ برد. پس **خبیب‌بن‌عدی**را باسیری بردند ، و **بنوالحارث‌بن‌عامربن‌نوفل‌بن عبدمناف** اورا بخریدند تا به پدرخویش باز کشند ، که پدر ایشان **حارث** روز **احد** بدست**خبیب** کشته شد دختران **حارث** گفتند هرگز هیچ اسیر چون **خبیب** ندیدیم ، که در **مکه** هیچ میوه نبود ، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم ، پس اورا از **حرم** بیرون بردند تا بردار کنند ودرآن حال این شعر بگفت :

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً   علی‌ای شق کان فی‌اللّٰه مصرعی
و ذلك فی ذات‌الاله و ان یشأ   یبارك فی اوصال شلو ممزّع

آنگه گفت ـ « اللهم انك تعلم انه لیس احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی ، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد ، **خبیب** گفت « اِتّقِ اللّٰهَ » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد ، رب‌العالمین این‌آیت درشأن وی

فرستاد « وَ اِذا قیلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ ».

النوبةالثالثه ـ قوله تع : « فَاِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ » الآیة . . . . ـ ابتداء مناسك حج و عمره نيّت است ، و اول ركنی از اركان آن احرام است ، و احرام از جامه بیرون آمدن است ، از روی اشارت میگوید ـ هر كه بتن زیارت خانهٔ ما كند از جامه بیرون آید ، پس هر كه بدل قصد حضرت ما كند اولی تر كه از مرادات بشری بیرون آید . « المكاتب عبدٌ مابقی علیه درهم » ـ ربّ العالمین رعایت دل درویش را فرمود كه چون بدرگاه من آئید ! بصفت درویشان و عاجزان آئید ! سرو پای برهنه ، و از اسباب راحت و لذت بازمانده ، نه جامهٔ نیكو ، نه بوی‌خوش ، نه صبحت‌هم‌جفت ، تا درویشان‌چون پادشاهان و جهانداران بصفت درویشی همچون‌خودشان‌بینند ، بردرگاه عزت دل ایشان بنماند ، و قدر درویشی بدانند ، و خطر آن بشناسند . آری ، هر كه گوهر درویشی شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سیرت درویشان در روش راه دین چنان باید كه سیرت حاجیان در اعمال حج ، كه هرچه نابكار وناشایست است‌چشم و زبان و دل خویش از آن نگه دارد ، و ذلك فی قوله ـ « فَلا رَفَثَ وَلا فُسوقَ وَلا جِدالَ فِی الْحَجِّ » الآیة . . . ـ روش دین‌داران هم برین سان نهادند ، چشم خویش از ملاحظت اغیار فرو گیرند ، و دل خویش همچون كاروان سرای گدایان منزل گاه هر بیهدهٔ نگردانند ، و گر حاسدان و جاهلان جمله متفق شوند ، و دل و دیدهٔ ایشان‌نشانهٔ طعن خویش سازند ، ایشان آزادوار برگذرند ، و مكافات نكنند ، هم روی باخود كنند و بر نفس خود با خصم خود برخیزند . یقول‌الله تع ـ « و اذا خاطبهم‌الجاهلون قالوا سلاماً . »

با خود زیی تو جنگها دارم من صد گونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران بر جان و جگر خدنگها دارم‌من

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً »

الآیة . . ـ گفته‌اند كه حسنهٔ این جهانی كه مؤمنان میخواهند علم وعبادت‌است ، وحسنهٔ

آن جهانی بهشت ورؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن‌جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت وآن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص درطاعت وآن‌جهانی خلاص ازحرقت وفرقت، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت، واز عمل تادرد راه دورست او که بدین بصر ندارد ومعذورست، حاصل‌آن عمل حوروقصور است، وصاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست.

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو وآشنات فردی

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآية . . . ـ درین آیت لطیفهٔ است‌آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند، که الله گفت ـ « وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و مصطفی صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه، فآثروا مایبقی علی مایفنی» وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب العزة از وی دریغ نداشت، واو را داد آنچه خواست، ففی‌الخبر ـ «ان‌الله لیستحیی من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هما خائبتین » ـ و روی « ان‌الله‌لیستحیی من ذی‌الشیبة اذا کان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلایعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند، وبحکم خدای تن دردادند.وتقدیر وی پسندیدند، وازثناءالله بازسؤال‌از وی نپرداختند، نه تعرض دنیی کردند ونه عقبی خواستند، رب العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل مااعطی السائلین »

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآية . . . ـ ذکر سه قسم است : ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت. ذکر عادت بی قیمت است، از بهر آنك از سر غفلت است، ذکر حسبت بی زینت است‌که سرانجام‌آن طلب اجرت‌است، ذکر صحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است. ذکر خائف از بیم قطیعت است، ذکرراجی برامید یافت طلبت است، ذکرمحب از رقت حرقت است. خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید در دعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعدشنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهر ندا فراترشنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ فِىٓ أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ فَمَن تَعَجَّلَ فِى يَوْمَيْنِ » الآیه . . . ـ

این صفت او را آخر نسك است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گرد برگرد بکه حرم ظاهرست و گرددل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبله مؤمنان ، و در میان حرم باطن کعبه ایست نشانهٔ نظر رحمن ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سرّی است ، و کس را بآن سرّ راه نیست ، میگوید جل جلاله : « استودعته قلب من احببتُ من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را در غرقاب بلا افکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! وام یکن ثم کان بلم یزل ولایزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این علم سرحق است ، واین مردان صاحب اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه وتیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سر گردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت بر و بار

آن کعبه قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدات ، آن موجب مکاشف ، واین مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت وعظمت ، واین پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، درزیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

تجرید است ، احرام آن لبیك زبان است ، و احرام این بیزاری از هردو جهانست !

لبیك عاشقان بـه از احرام حاجیان   کینست سوی کعبه و آن است سوی دوست

کعبه کجا بـرم چـه بـرم راه بـادیـه   کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور و قصور است و نعیم و راحت بهشت ، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز ، بـر تخت قرب ، و تـکیه گاه انس ، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته ، که در جلال مکاشفت و که در لطف مشاهدت «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر».

النوبة الاولي - قوله تع : « وَمِنَ ٱلنَّاسِ » واز مردمان کسست «مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ » کـه خویشتن را می خرد و دنیـا می فروشد « اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللهِ » اسـلام را و جستن خشنودی خدایرا « وَٱللهُ رَؤُفٌ بِٱلْعِبَادِ ۲۰۷ » والله سخت مهربان بخشاینده است بر رهیگان.

« يَا اَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند وپیغـام رسانرا استوار گرفتند « اُدْخُلُوا فِي ٱلسِّلْمِ » در صلح شید « كَافَّةً » همگان بیکبار «ولا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ ٱلشَّيْطَانِ » و برپی گامهای دیو مروید وخلاف مجوئید « اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۲۰۸ » که شیطان شما را دشمنی است آشکارا .

« فَاِنْ زَلَلْتُمْ » ـ و اگر شما را برجای زلت افتد که پای از جای بشود « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ » پس پیغامهای روشن که بشما رسید « فَاعْلَمُوا اَنَّ ٱللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۰۹ » بدانید که خدای با هر کس تاودو هرچیز داند .

« هَلْ يَنْظُرُونَ » چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند « اِلَّا اَنْ يَأْتِيَهُمُ ٱللهُ » مگر خدای آید بایشان روز رستخیز « فِى ظُلَلٍ مِنَ ٱلْغَمَامِ » در ظلّها از میغ ، « وَٱلْمَلَائِكَةُ » وفریشتگان آیند « وَقُضِيَ ٱلْاَمْرُ » و کار بر گزارند

« وَإِلَى ٱللّٰهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ۲۱۰ » وهمه کارها بازگردد باخواست خدای.

« سَلْ بَنِي إِسْرائيلَ » - پرس ازپسران اسرائیل « كَمْ آتَيْناهُمْ » چند دادیم ایشانرا « مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » از نشانهای روشن « وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ ٱللّٰهِ » و هر کـه نعمةخدای بدل کند و بگرداند « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ » پس آنك بوی آید « فَإِنَّ ٱللّٰهَ » پس خدای « شَدِيدُ ٱلْعِقابِ ۲۱۱ » سخت عقوبت است سخت‌گیر

« زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا » - برآراستند برناگرویدگان « ٱلْحَيٰوةُ ٱلدُّنْيا » زندگانی این جهان « وَ يَسْخَرُونَ مِنَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا » و افسوس میآید ایشانرا وخنده ازگرویدگان « وَٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا » وگرویدگان که باز پرهیزند ازشرك « فَوْقَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ » زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز ، « وَٱللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ۲۱۲ » و الله روزی میدهد او راکه خواهد بی شمار

النوبة الثانية - قوله تم : « وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ » الآية ... - این آیت در شأن صهیب بن سنان الرومی آمده است . مردی بود ازجملهٔ صحابه ازعرب ابن نمربن قاسط کنیت وی - ابو یحیی - دوپسر بود اورا یکی - حمزه نام ، ویکی یحیی ، و مصطفی او را باین کنیت خواند ، بکودکی در غارت بدست روم افتاد ، در میان ایشان بالید ، ویرا بدان رومی خواندند . عمر خطاب وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد رسول خدا ویرا دوست داشت وازوی راضی مرد ، آنگه که بر رسول خدا می آمد بهجرت ، مشرکان ویرا در راه بگرفتند ، قصد کردند که ویرا بکشند یا باز گردانند ، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد ، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند ، وخویشتن را ازیشان بازخرید اسلام را ، وهجرت را برسول خدا آمد بوی . در خبر آوردماند که چون پیش وی آمد مصطفی اورا گفت : - « صهیب ربح البیع ربح البیع » ، وگفته‌اند که مشرکان او را روزگاری درمکه تعذیب کردند ،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم‌خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی‌رجال، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **ابایحیی** وقرأ علیه هذه‌الآیة. یَشْری وَیَشْتَری ویبیع ویبتاع ـ همه‌یکی است خریدراوفروخت‌را عرب هرچهار گویند. « اِبْتِغاءَ مَرْضاتِ‌اللّٰهِ » طلباً‌لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازوبستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه**، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند ، تا بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه**، و پدر وی **یاسر**، و**بلال** و**خباب بن‌الارت**، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عماریاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام‌عماربین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را بر آن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعدکم الجنة » .

وگفته‌اند ، که این آیت درشأن **امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب**(ع) آمد آنکه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان‌اللّٰه‌تم اوحی الی **جبرئیل** و **میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمرالآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهماالحیوة ، فاوحی‌اللّٰه الیهما افلا کنتما مثل **علی‌بن ابی طالب** ، آخییت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة. اهبطاالی‌الارض فاحفظاه من عدوّه، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخٍ بخٍ من مثلك **یابن ابی‌طالب** ، یباهی‌اللّٰه عزوجل بك‌الملائکة . » فانزل‌اللّٰه عزوجل‌علی رسوله وهومتوجّه الی **المدینة** فی‌شأن **علی** :ـ « وَمِنَ‌النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تم ـ « یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اُدْخُلوا فِی‌السِّلْمِ کافَّةً » الآیة . . . ـ بفتح‌سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است، وبکسر سین قراءت باقی، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام. و معنی هر دو متداخل‌اند که هر کـه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست. گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله‌بن‌سلام**، و **ثعلبة‌بن‌سلام**، و **ابن‌یامین** و **اسد و اسید ابنی کعب**، و **شعبة‌بن‌عمرو**، و **بحیر الراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیرشتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام، و نیـز میگفتند ـ یا **رسول‌الله** **توریة** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم. الله تم بـا ایشان خطاب کرد که « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » جمله بشرایع دین **محمد** درآئید، واحکام اسلام همه درپذیرید، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید. روی **جابربن‌عبدالله** انّ **عمربن‌الخطاب** اتی **رسول‌الله** فقال انّا نسمع احادیث من یهود، فتعجبنا، أفتری ان نکتب بعضها؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ و گفته‌اند کـه این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید: بر اسلام پاینده باشید، و حدود سهام آن بجای آریـد. عن **علی** (ع) قال قال **رسول‌الله** ـ « الاسلام ثمانیة اسهام:ـ الاسلام سهمٌ، والصلواة سهمٌ، والزکوة سهمٌ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ، والجهاد سهمٌ، والامر بالمعروف سهم والنهی عن المنکر سهمٌ، وقد خاب من لاسهم له». وقال صلعم ـ « کما لا تحسن الشجرة ولا تصلح الّا بالورق الاخضر، کذلك لا یصلح الاسلام الّا بالکفّ عن محارم‌الله والاعمال الصالحة»

« وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ » الآیة . . . ـ بر گامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و از صلح سرمکشید، و از راه سنت وجماعت بمگردید، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید، قال **النبی** صلعم ـ « الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ، و یدالله علی الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی النار . »

« فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ » الآیة. . . ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام. میگوید ـ اگر شما از شرایع اسلام بگردید و پای از جادهٔ شرع **محمد** و احکام **قرآن** برگیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.

« فَاعْلَمُوٓا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آورده‌اند که **کعب‌الاحبار** درابتداءِ اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او را گفت: « فاعلموا ان‌اللّٰه غفورٌ رحیم » **کعب** گفت: این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بود «غفورٌ رحیمٌ» گفتن اینجایگه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بود که « فَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم. »

« هَلْ يَنْظُرُونَ » الآیة.... **عکرمه** روایت کند از **ابن‌عباس** رض قال ـ « یاتی اللّٰه فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن‌**النبی** صلم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌اللّٰه عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌اللّٰه فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظله، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق همانست که در سورةالفرقان گفت: « ویوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید آن روز که باز شکافد آسمان از ابر سپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کند میان خلق. و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطرٌبه » ای باللّٰه عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام.

آنکه گفت ـ « وَالْمَلٰٓئِكَةُ » یعنی که اللّٰه آید وجوکی فریشتگان با وی. قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا ما بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائة عام. » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن، و از تفکر در معانی آن دور بودن، و تأویل نه نهادن، که تأویل راه بی راهان است، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست. و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلعم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم‌القیمة اذسمعنا حسّاً من‌السماءِ شدیداً، فهالنا ثم ینزل اهل‌السماءِ الدنیا بمثلی من فی‌الارض من‌الجن والانس، حتی اذا دنـوا من‌الارض، اشرقت‌الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا؟ قالوا ـ لاوهو آت. ثم ینزل اهل‌السماء‌الثانیة بمثلی من نزل من‌الملائکة من‌اهل‌السماءِ‌الدنیا وبمثلی من‌فیهامن‌الجن والانس، حتی اذادنوا من‌الارض اشرقت‌الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فیکم ربنا؟ قالوا لاوهو آت، ثم ینزلون‌علی قدرذلك من‌التضعیف، حتی‌ینزل‌الجبّار تبارك‌وتع « فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَالْمَلائِکَةُ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ، و هم‌الیوم‌اربعةٌ اقدامهم علی‌تخوم‌الارض‌السفلی والسموات الی‌حجزهم، والعرش‌علی‌مناکبهم، لهم‌زجل من‌التسبیح، یقولون: « سبحان ذی‌العزو‌الجبروت، سبحان ذی‌الملك والملکوت، سبحان‌الذی لا یموت، سبحان‌الذی‌یمیت‌الخلائق‌ولایموت، سبوحٌ قدوسٌ‌رب‌الملائکة والروح، سبحان ربنا الا علی‌الذی یمیت‌الخلائق ولا یموت. » فیضع‌الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشرالجن والانس انی قدانصت لکم، منذ خلقتکم الی یومکم هذا، اسمع قولکم وابصر اعمالکم، فانصتوا الی، فانما هی اعمالکم و صحفکم، تقرء علیکم منذ خلقتکم، فمن وجد خیراً فلیحمدالله، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه.

« وَ قُضِيَ ٱلْأَمْر » و پاداش گرویدگان بسپارند، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند.

« وَ اِلَی ٱللهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمورُ » وبازگشت هر کارباخواست خداست، وبازگشت هر چیز با علم وی، وهر بودنی با حکم وی. « تُرْجَعُ » بضم تـاء قراءة **حجازی و**

بوعمر و **عاصم** است ، و بفتح تا قراءت باقی ، و در معنی متقارب‌اند و متداخل ، لان الامور کلها ترجع الی‌الله ، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه . بعضی مفسران گفتند در معنی « تُرْجَعُ الْأُمورُ » که این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا ، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت ، آن همه باطل گردد ، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود ، چنانك گفت ـ « والامر یومئذ لله » و گفته‌اند امور اینجا ارواح است ، که جای دیگر روح را « امر » نام کرد : « قل‌الروح من امر ربّی » باز نمود که روحها همه بوی باز گردد ، چنانك جای دیگر گفت « الله یتوفی‌ـ الانفس حین موتها » و قال تم « کما بدأکم تعودون . »

قوله تم : « سَلْ بَنی اِسْرائیلَ » الآیة . . . ـ **بنی‌اسرائیل** اینجایگه مؤمنان و گرویدگان اهل **توریة** اند ، وگفته‌اندکه جهودان **مدینه** اند ، که میگوید بپرس‌ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع ، که چند دادیم پدران ایشانرا ، وگذشتگان ایشانرا ، ازین نشانهای روشن ، و پیغامهای نیکو ، و معجزات پیدا ، و کرامتهای آشکارا ، چون عصا ، و ید بیضا ، و شکافتن دریا ، و رهانیدن ایشان از کید اعدا ، و از آن پس در تیه منّ و سلوی .

« وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّهِ » الآیة . . . ـ و هر که کتاب خدای بگرداند ، و در آن تغییر و تبدیل آرد ، و آن نعمت که الله تم بر ایشان ریخت و در کتاب بایشان‌داد درکار محمد و بیان نعت وی بپوشد ، و در باطل بکوشد « فَاِنَّ اللّهَ شَدیدُ الْعِقابِ » بدرستی‌که خدای سخت عقوبت است ، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را ، وجدا کننده کلمت را ، و گفته‌اند که نعمت ایدر **مصطفی** است ، میگوید ـ هر که این نعمت ـ که محمد است بدل کند ، پس از آنك بوی آمد ، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند ، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد .

« زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَرُوا الْحَیوةُ الدُّنْیا » الآیة . . . ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت : « و اذ زیّن لهم‌الشیطان اعمالهم » ـ شیطان بر ایشان‌آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجز متاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بـد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و می‌خندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابو الدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن‌ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را: ـ که درنگرید درکارمحمد! که میگوید باین‌درویشان و گدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نونهم! آنکه گفتند ـ اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!

الله تم گفت « وَٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ » الآية ... ـ فردا این گدایان و بی کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول الله** صلم: « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تم یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئٌ احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده ». و قال **ابوبکر الصدیق**: ـ « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ ـ و قال **یحیی بن معاذ** ـ بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المؤمن حسدوه و ان افتقر بینهم استذلّوه.

ثم قال « وَٱللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این‌آنست‌که ـ روزی دهد چنانك خود خواهد، بی‌آنك‌کسی برویِ‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است، و بی‌نظیر و بی‌قسیم و بی‌معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان بر گیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و برحق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان بر گیرد، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ: «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ» الآیة... آنجا که عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، وبرفعل وی چون وچرائی نیست ومعرفت وی جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی درآتش قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت ازیشان دریغ داشتند، وطلیعت آن دولت باستقبال **صهیب وبلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، **وقرآن** مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ». دوقوم‌را دو آیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ آتش قطیعت کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت: ـ آن یکی‌را گفت: «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ» این یکی‌را گفت «وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ»، سرانجام یکی‌را گفت «وَلَبِئْسَ ٱلْمِهادُ» بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ـ «وَٱللهُ رَؤُفٌ بِٱلْعِبادِ» مهربانست‌بربندگان، خدای جهان وجهانیان. آری بادولت بازی نیست! ونواخت الهی مجازی نیست! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت «وَ هُوَ مَعَكُم» به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الٰهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هریکی را سوزی ونیازی! هریکی را دردی و گدازی! هریکی کان حسرت شده، واندوه دین بجان ودل باز گرفته، وبادرویشی وبینوائی درساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، وآن نیاز و گداز وآن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یااصحاب الصفّة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیاً بما فیه، فانه من رفقائی یوم القیمة».

قوله تع: «هَلْ یَنْظُرُونَ اِلّآ اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللّٰهُ» ـ این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنیّان است، و خس در دیدهٔ مبتدعانست. سنّئی را که راه می‌جوید راه است، ویرا می‌راند، بزمام حق، درراه صدق، درسنن صواب، برچراغ هدی، وبدرقهٔ **مصطفی**، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهدهٔ تأویل افتاد، ویرا با این آیت آشنائی نه، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی نه! «ولایزید الظالمین الاخساراً». خبر ندارد آن مسکین که تأویل می‌نهد و ازتسلیم می گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست، هرچه ازتسلیم آید برخداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن است: وبرپی رای رفتن شوم تر ازآنك برپی شك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن، و او را در آن استوار

گرفتن، ظاهرآن پذیرفتن، و باطن بحق سپردن!

سنت ز هوای بدعت آرای توبه! لفظ نبوی ز لفظ بد رای توبه!
من از سخن رسول گویم توزرأی، آخر سخن رسول از رای توبه!

برو! در پی تسلیم باش که سلامت در تسلیم است، و راه تسلیم بی هراس و بیم است، فرّ اهل سنت دانی هرروزچرا بیش‌است؟ که چراغ تسلیم ایشانرا درپیش است. هر که راه تسلیم گرفت از خود برست و بمولی پیوست. آن دین که **جبرئیل** بـآن آمد و **مصطفی** با آن خواند، و **قرآن** بآن آمـد، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، تسلیمست! آن کار که الله بدان راضی، و بنده بآن پیروز، و گیتی بدان روشن، تسلیم است! راه تسلیم! راه تسلیم! زینهار تا بمانی بر دین قدیم!

چون الله خود را فعل ذات گفت نزول و اتیان بعرصات روز حشر، اظهار هیبت وعزت را و نزول بآسمان دنیا، هرشب اظهار لطف و کرم را بجان و دل قبول کن، ظاهر آن پذیرفته وشناخته، شناختنی تصدیقی، و تسلیمی گردن نهاده، و گوش فراداشته، و تهمت برخرد خود نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید شده، که خرد را فرادریافت آن به تکلف راه نیست، و پیچیدن را روی نیست. **مصطفی** از **جبرئیل** نام ونشان شنید، وسخن شنید، برو نه پیچید که حقیقت وغایت و کیف در عقل وی نگنجید آنچه چهل سال در تیه **بنی اسرائیل** آمد از یك پیچ آمد آنچه براصحاب سبت بارید از یك حیلت بارید، آنچه **ابلیس** دید از یك لجاج دید، آنچه **بلعم** آزمود از یك قصد آزمود، تقصیررا روی هست و پیچیدن را روی نیست، تقصیر ازبیچارگیست و پیچیدن از شوخی! بیچارگی صفت آدمیست و شوخی نشان بیگانگی!

دع‌الخبط فالدین دین‌العجوز علیك بـذاك و دین الغلام

قال**النبی** صلعم «من احب سنّتی فقد احبّنی، و من احبّنی فهو معی فی‌الجنة، من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید، من تمسك بسنتی عند اختلاف امتی کالقابض علی‌الجمر، من رغب‌عن‌سنتی صرفت‌الملائکة وجهه عن حوضی، من‌رغب عن سنتی فلیس منی؛ من‌خالف سنتی فقد کفر» و قال ع «یجیٔ قوم یمیتون السنة و یدغلون فی‌الدین فعلی اولئك لعنة الله و لعنة اللاعنین من الملائکة والناس اجمعین و

قال‌صم : ستةٌ لعنتُهم فلعنَهمُ‌الله و كلّ نبيّ مجابٌ : الزايد فی كتاب‌الله، والمكذب بقدرالله ، والمتسلط بالجبروت ، يذل بذلك من اعزالله ، ويعزّ به من اذل‌الله ، والمستحلّ لحرم‌الله والمستحل من عترتی ما حرّم‌الله والتارك لسنتی .

قوله : « سَلْ بَنِی اِسْرائِیلَ كَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ » الآیة .... چندا كه دادیم و نمودیم ایشانرا ازین نشانهای روشن ! لختی آثـار رحمت ، لختی آیات ورایات قدرت ، لختی بدایع وعجائب وحكمت ، لختی دلائل وأمارات نبوت ، لكن چه سودكه دیدهٔ ادراك ایشان درحجاب است ! و سلطان بصائر در بند ! « وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون »

و ما انتفاع اخی‌الدنیه بمقلته اذا استوت عنده‌الانوار والظلم

اگر خواستی آن بند مدلت ازیشان برداشتی ، تا در عالم حقائق روان شدندید لكن لم یردالله ان یطهّر قلوبهم ». آن سر اشقیا راگفتند : چه خواستی كه فرمان نه بردی ؟ و سجود نه كردی ؟ گفت : فرمان دیگرست و نهاد دیگر ، فرمان برمن بود و نهاد در من ، و من تغییر نهاد را درمانی ندانم .

دانی كه سر كوی تو بد معدن من دانی كـه بناكام بـد این رفتن من

« زُیِّنَ لِلَّذِینَ كَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا » الآیة . . .مشتی بیگانگان ناخواستگان بی علت كه دنیا بر ایشان آراستند ، وشیطان برایشان گماشتند ، تا بهر ناسزای پیوستند وز راه وفا بر گشتند ، زبان طعن بر مؤمنان دراز كردند ، هرساعت تیر سخرنت دردل و دیـدهٔ ایشان زدند ، و ایشان خود در شهود جلال و كشف جمال حق چنان مستغرق بودند كه پروای زخم وطعن ایشان نداشتند ، وبا جواب ایشان نه پرداختند . لاجرم ربوبیت ایشانرا نیابت داشت و جواب داد كه : « وَالَّذِینَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » الآیة . . . . این آنست كه مصطفی صم گفت : « من كان لله كان الله له » آنكه خبرداد كه استقاءِ منهل ایشان از كدام مشرب است ؟ فقال تم - :

« وَاللهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ » . .

یکی از بزرگان طریقت گفت : این رزق بی حساب نـه رزق اشباح است ، و حظوظ نفس، که هرچند بسیار بود آخر سر بغایتی باز نهد ، و حصر پذیرد، بل که آن رزق ارواح است ، و غذاءِ اسرار ، که مؤمنانرا بر دوام است ، و با درار ایشانرا روانست ، و آن دو چیـز است : استغراق دل از ذکر حق ، و امتلاء سرّ از نظر حق ـ و ذلك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم : « لو حجبت عنه ساعةً لمتُّ » .

« النوبة الاولی ـ قوله تم « کَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت « فَبَعَثَ ٱللّٰهُ ٱلنَّبِيِّينَ » فرستاد خدای پیغامبران را « مُبَشِّرِينَ » مؤمنانرا بشارت دهندگان « وَمُنْذِرِينَ » و کافرانرا بیم کنندگان، « وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ » وبا ایشان نامه فرستاد « بِٱلْحَقِّ » براستی و درستی و پاکی « لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ » تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق « فِيمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ » در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن « وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ » و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب « إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ » مگرهم ایشان که کتاب دادند ایشانرا « مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ » پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد « بَغْياً بَيْنَهُمْ » بحسد که در میان ایشان پدید آمد « فَهَدَى ٱللّٰهُ » تا خدای راه نمود « ٱلَّذِينَ آمَنُوا » ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند « لِمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ » تا بگرویدند بآنچه دیگران مختلف و دو گروه بودند در آن « مِنَ ٱلْحَقِّ » از پیغام راست و دین پـاك « بِإِذْنِهِ » بتوفیق و خواست وی « وَٱللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » و خدای راه نماید آنرا که خواهد « إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٢١٣ » براه راست درست .

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ » ـ می پندارید که در بهشت روید « وَلَمَّا يَأْتِكُمْ » و آن نیـز نیـامد و نرسید بشما « مَثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ » صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیمفا کیها و زور ها « وَالضَّرَّاءُ » و تنگیها و نیازها « وَ زُلْزِلُوا » و ایشانرا از جای بجنبانیدند ببلاها « حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ » تا آنگه که رسول ایشان گفت « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ » این یاری که از الله وعده است هنگام آن کی ؟ « أَلَا » آگاه‌بید « إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ٢١٤ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است .

النوبة الثانية ـ قوله تع :ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآية . . . ـ ای علی ملة واحدة . ـ خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام ، قومی گفتند ملت کفر است ، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند ، یعنی در سه روز گار ـ در آن زمان که نوح علیه‌السلام پیغام آورد بخلق ، و در آن زمان که ابراهیم ع پیغام آورد ، ودرآن زمان که محمد مصطفی صلم پیغام آورد ، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش ، در هر کنجی صنمی ، درهر سینه از کفر وشرك رقمی ، در هر میان زناری ، در هر خانه بیت‌النازی ، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند ـ فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ . امابقول ایشان که گفتند ملت اسلام است ، معنی آنست که مردمان همه برملت اسلام بودند ، یعنی ازعهد آدم تامبعث نوح ، و میان ایشان ده قرن بودند ، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روز گار نوح مختلف شدند ، و روز گار عمر نوح بقول عکرمة هزاروهفصد سال بود ، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود . « روی فی‌الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » کلبی گفت :ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ نوح بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی ، پس مختلف شدند بعد ازوفات نوح ، والله تع بایشان پیغامبران فرستاد . ابی کعب گفت « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ یعنی روزمیثاق که‌رب‌العالمین فرزندان آدم را همه ازپشت آدم بیرون

کرد ، و همه را فا آدم نمود ، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست ، وعمر هر یکی چند است ، آنگه باایشان عهد بست وپیمان بستد ازیشان برخدای خویش ، و بندگی ایشان ، و همه را بر یکدیگر گواه کرد ، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت ، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند ـ « فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » والله بایشان پیغامبران وکتاب ،فرستاد ، وپیغامبران خدای ـ چهاز آدمیان و چه از فریشتگان ـ صد هزار و بیست وچهار هزارند. سیصدوسیزده ازیشان مرسل . و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام برده‌اند ، وزین پیغامبران کس بودکه صوتی شنید بآن پیغامبر گشت ، و کس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت ، و خواب پیغامبران وحی باشد ، وکس بودازیشان که‌دردل وی افکندندکه پیغامبراست .علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند ، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد ، و با ایشان سخن گفت ، وفی ذلك ما روی عن النبی صلم قال ـ « من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذاك نبیاً ، و کان منهم من ینفث فی اذنه وقلبه فیکون بذلك نبیا ، وان جبریل ع یأتینی فیکلّمنی کما یکلم احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد ، و بهمه ایمان آرد ، و جدا نکند میانٔ یکی ازیشان با دیگران در تصدیق ، و همه را درود فرستد. قال النبیّ صلم ـ « صلّوا علی انبیاء الله و رسله ، فان الله بعثهم کما بعثنی . »

« وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ » حاکم اینجا خداست : جل جلاله ، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست ورسول که فرستادهٔ اوست ، و کتاب که نامهٔ اوست . و چون بکتاب حکم کنند روا باشد ، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند ، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق » .

ثم قال : ـ « فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ » این‌ها با کتاب شود ، « إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ » ـ جهودان و ترسایانند ، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند. واین اختلاف ایشان بردووجه بود : یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند، چنانك الله گفت : « ویقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردنـد، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند، چنانك گفت ـ « يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ » یاخود بر گرفتند وپنهان داشتند چنانك الله گفت : ـ « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ » **کعب احبار** گفت : ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها کـه جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند؟ گفت:ـ « شهدالله انه لااله الاهو » الآية « ومن يبتغ غيرالاسلام ديناً » الآية و « اليوم اكملت لكم دينكم » الیقوله «الاسلام ديناً» الاية « وما **محمد** الا رسول» و«مبشراً برسول يأتي من بعد اسمه **احمد** » الآية « هوالذى ارسل رسوله بالهدى » الآية « وما كان **محمدٌ** أبا احد من رجالكم » .

« بَغْياً بَيْنَهُم ... » ـ وآن اختلاف ایشان وکتمان ایشان جز حسد را نبود، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است و راست، چون اورا ازعرب یافتند حسد آمد ایشانرا، و بحسد در کار وی مختلف شدند، پس هر کس کـه الله تم بفضل خود او را هدایت داد، ودر علم وی ازمؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت، وبتوفیق وارادت حق بدین حق راه یافت، و بر سنن صواب راه برد

اینست که رب العالمین گفت ـ « فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا » الی آخر الآية ـ **ابن زید** در تفسیر این آیت گفت : ـ اختلفوا فی الصلوة، فمنهم من يصلّى الى المشرق و منهم من يصلى الى المغرب، و منهم من يصلى الى **بيت المقدس**، فهدانا الله للكعبة . واختلفوا فى الصيام : فمنهم من يصوم بعض يوم ومنهم من يصوم بالليل، فهدانا الله فيه الى الحق وهو شهر رمضان . واختلفوافى الجمعة : فاخذت اليهود السبت والنصارى الاحد، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا فى **ابراهيم**: فقالت اليهود كان يهودياً، وقالت النصارى كان نصرانياً فَهَدانا اللَّهُ فِيهِ إِلَى الْحَقِّ . « بِإِذْنِهِ » الاذن الامر، والعلم، والارادة جميعاً .

« وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » .

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ» الآیة . . ـقال **عطاء** ـ لمّا دخل **رسول‌الله** و اصحابه **المدینة** اشتدالضرّ علیهم، لانهم خرجوا بلامال و ترکوا أموالهم و دیارهم فی‌ایدی‌المشرکین، فانزل‌الله تطبیباً لقلوبهم ـ «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ» المیم صلةٌ، معناه أظننتم یا معشرالمؤمنین‌ان تدخلوالجنة من غیربلاءٍ ولامکروهٍ؟ ـمیگوید شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی‌که بشما رسد در بهشت شدید؟جای دیگرگفت ـ «أیطمع کل امرئٍ منهم ان یدخل‌جنة نعیم؟ کلا!» هرکس‌پندارد وطمع دارد که در بهشت شود رنج نا برده‌و بار بلانا کشیده کلا! نه چنانست که می پندارند و طمع دارند، همانست‌که درخبرمی‌آید «الاحمق من‌اتبع نفسه هواها‌وتمنی‌علی‌الله»

«وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ» الآیة . . ـ مضوا من قبلکم. ای ولم یصبکم مثل‌الذی اصابهم، فتصبروا کما صبروا، میگوید ـ پندارید که دربهشت شویدوهنوزبشما نرسیدآنچه بگروه پیشینیان‌رسید، ودرصبربربلاها رنجها نه‌کشیدید چنانك ایشان کشیدند. وانگه تفسیر کرد ـ که ایشانرا چه رسید.

«مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ» ـ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی «وَالضَّرَّاءُ» و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی ـ گفته‌اند ـ که بأساء ـ رنج‌تن بود، وضراء زیان‌مال، **وهب‌منبه** گفت :ـ وجدوافیمابینَ **مکة والطائف** سبعین‌نبیاًمیتین، کان‌سبب موتهم‌الجوع‌والقمّل. **مصطفی** ص‌گفت‌ـحکایت ازکردگار قدیم جل جلاله :ـ «أیفرح عبدی اذا بسطت‌له رزقی؟ وصببت‌علیه‌الدنیا صباً؟ أمایعلم عبدی‌انّ ذلك له منّی قطعاًو بعداً؟ أیحزن عبدی اذا منعت عنه‌الدنیا و رزقته قوت‌الوقت؟ اما یعلم عبدی ان ذلك‌له قرباً و وصلاً؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی.» **خواص** گفته که ـ این بلاوبی کامی و درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است، و حیلت پیغامبران، و زینت عارفان، و رأس‌المال صدّیقان، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود، که هرگز او را تبی نگرفت، و رنجی نرسید و بی کامی ندید، ودرآن تمرد وطغیان خود میگفت ـ «انا ربکم الاعلی»«ما علمت لکم‌من اله غیری» ـ حال آن دشمن‌چنین

بود ، وحال مصطفى برخلاف این بود ! عایشه صدیقه میگوید۔ هرگز روزی فراشب نشدی که مصطفی رااز کافران جفائی نرسیدی ! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی ، گفتند یا رسول الله این همه رنج و بـلا از کجا روی بتو نهاده است ؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازهٔ ایمان بود ، هر کرا ایمان تمامتر ، بلاء وی بیشتر ، چون امان ما بر ایمان عالمیان بیفزود ، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عـالمیان بیفزود . وروی فی بعض الاخبار ـ « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الیٰ دعائه».

« وَ زُلْزِلُوا حَتّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ » . برفع لام قراءة ملنی است ، و برین وجه مستقبل بمعنی ماضی بود ـ ای حتی قال الرسول ـ میگوید ، ایشانرا ازجای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید ، و بلاها که بر ایشان ریختند ، تا آنکه کـه رسول ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصرالله » این فتح ماراکی برآید ، والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد ؟ وگزند ازما کی بازبرد ؟ رب العالمین گفت « أَلَآ إِنَّ نَصْرَ ٱللَّهِ قَرِيبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران رسول من ، آگاه بید که هنگام یاری دادن الله نزدیك است .

« عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرجٌ قریبٌ »

این آیت درشأن فقراءِ مهاجرین آمد ، آن درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی ایشان ازهیبت خدای برسوخته ، وزتعظیم دین اسلام خویشتن را دربوتهٔ ریاضت فرو گداخته ، بترك خان و مان و دیار وطن بگفته ، برناکامیها و دشواریهاصبر کرده ، و طلب رضاءِ خدا و صحبت رسول وی بر همـه اختیار کرده ، چون رنج ایشان بغایت رسید ، و جان بچنبر گردن رسید ، و منافقان از پس وقعهٔ احد زبان طعن دراز کرده که « الی متی تقتلون انفسکم ؟ » رب العالمین تسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد. وروی مصعب بن سعد عن ابیه : قال ـ قلت یا رسول الله ای الناس اشد بلاءً ؟ قال الانبیاءِ ثم الامثل فالامثل ، حتی یبتلی الرجل علی قدر دینه ، فان کان صلب الدین اشتد بلاؤه ، و ان کان فی دینه رقة ابتلی علی قدرذلك ، فما یبرح البلایا بالعبدحتی یمشی علی الارض و ما علیه خطیئة . » و عن خباب بن الارث قال ـ شکونا الی رسول الله صلم وهو یتوسد

بردة له فی ظلّ **الكعبة**، فقلنا ـ ألا تدعوالله؟ ألا تستنصرالله لنا؟ فجلس يحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقد كان من قبلكم يؤخذالرجل فيحفر له فی‌الارض، ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق رأسه ثم يجعل‌بفرقين، ما يصرفه عن دينه؛ اويمشط بامشاط‌الحديد مادون عظمه من لحم و عصب، ما يصرفه عن دينه، و لينصرالله هـذاالامر حتی يصير الراكب منكم من **صنعاء** الی **حضر موت**، لايخشی الاالله عزوجل، والذئب علی غنمه لكنكم تستعجلون. » وعن **عبدالرحمن بن‌زيد** ـ قال: كان و زير **لعيسی**ع ركب يوماًفاخذه السبع، فاكله قال **عيسی** ـ يا رب وزيری فی‌دينك وعونی‌علی **بنی‌اسرائيل**، وخليفتی فيهم، سلّطت عليه كلبك فاكله قال ـ نعم كانت‌له عندی منزلة رفيعة لم‌اجدعمله بلغها فابتليته بذلك لا بلّغه تلك‌المنزله.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَّاحِدَةً » الآيـة . . . ـ از روی اشارت‌بر ذوق جوانمردان‌طريقت اين آيت رمزی ديگر دارد، ومعنی ديگر، ميگويد پادشاه عالم دارندهٔ جهان، و دانای نهان، اول كه خلق را بيافريد در غشاوه ستر‌خلقيت آفريد، ابتدا كه نهاد چنين نهاد، ظلمات صفات خلقيت محفوف گشت، برين خلقت‌همه دربردهٔ عما يك گروه بودند، همه درظلمت غيبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، اين چنان است كه آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد‌خود بر آسودست خلق،

غمزه برهم زن يكی تا خلق رابرهم‌زنی!

پس بريدی ازآن عالم بی نهايت بمختصری‌ايشان‌آمد، **مصطفی** ص ازآن‌بريد اين خبر داد كه ـ « خلق‌الله‌الخلق فی ظلمة فألقی عليهم من نوره، فمن اصابه من ذالك‌النوراهتدی، و من اخطاه ضلّ » چون اين رسول از بی نهايتی بمختصری ايشان رو نهاد، همه درآ كاهی آمدند، اسير ارادت، مقهورمشيت، جريح حكمت، گوش بر جدّ و بخت خويش نهاده: كه تا چون آيد؟ و بريشان چـه حكم راند؟ آنكه دست تقدير ايشانرا بدو صنف كرد: ـ نيك بختان وبد بختان، نيك بختانرا گفت ـ « هولاءِ للجنة و لاابالی! » وبد بختانرا گفت: « هؤلاءِللنارولاابالی » يعنی ازملامت‌كنندگان

باك نیست ، ورسد مارا هرچه کنیم ! ودر آن پشیمانی نیست ! لختی اهل سعادت بی هیچ موافقت ، لختی اهل شقاوت بی هیچ مخالفت . هؤلاءِ للجنة ولا اُبالی بجفائهم ! و هؤلاءِ للنار و لااُبالی بوفائهم ! نه باین وفا ما را سودست ! نه بآن جفا ما را زیان ، هرکه ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم ، بی نظیر و بی نیاز ! هرکه کفرآورد خود را زیان کرد ، من همانم که بودم بی شریك وبی انباز ! « یاعبادی ! لوانّ اولکم و آخرکم ، و انسکم و جنّکم ، رحیّکم و میتکم ، کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئاً ، یا عبادی ! لوانّ اولکم وآخرکم وانسکم و جنّکم وحیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئاً . » وازلطیفها که باین آیت تعلق دارد : یکی آنست که مثل خلق عالم که درنهاد آدم مجتمع بودند کافر ومؤمن وصدیق وزندیق ، همچون مثل بازرگانی است که مشك دارد ، وآن مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند ، مشك بوی انجدان بخود کشد ، و انجدان نیزبوی مشك بخود کشد ، چون بازرگان بمقصد رسد وایمن شود بساطی فرو کند ، مشك و انجدان برآن نهد باد برآن جهد ، هردو به بوی اصلی خویش بازشوند و عاریتی دست بدارند . همچنین در نهاد آدم ، رایحهٔ مؤمن به کافر رسید ، و رایحهٔ کافر بمؤمن رسید . و آن حسنات که در دنیا از کافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی رسید ، وآن سیئات ومعاصی که دردنیا ازمؤمن بیاید ، آن از رائحه کفر کافر است ، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند ، و باد عنایت فرو گشایند ، حسنات کافر بامؤمن شود و سیئات مؤمن باکافرشود ، حکم اولی وقضاء ازلی دررسد ، عاریت واستانند ، اصل فااصل دهد ، پاك با پاك شود ، وخبیث با خبیث ، لیمیزالله الخبیث من الطیب !

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . . ـ این چنانست که گویند : ـ

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب الاهوال نفی عن درك الآمال ! خبر نداری که پیوستن درگسستن است ، و زندگانی در مردن ، و مرادها در بی مرادی ! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است !

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. مصطفی صلم گفت: - حفت الجنة بالمکاره - تاهر نا کسی و نااهلی دعوی آشنائی نکند. « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهر گرانمایه، و دُرّ شب افروز ساختند. و آنکه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن در ایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیند بترسد، واز آن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید، وبی رنج بسر گنج میرسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که - لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید وزمات همی بخود نیازی باید
الحق تو نکو مرغی ای زاغ سیاه کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دوزد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، و آن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند، تا وی شیفته تر وعاشق تر میشود! سر نگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دُرّ شب افروز در قبض طلب وی آید، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولی - قوله تم: « یَسْئَلُونَكَ » - ترا می پرسند « مَاذَا يُنْفِقُونَ » که چه هزینه کنند « قُلْ » بگوی « مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ » هرچه نفقه کنید از مال « فَلِلْوَالِدَيْنِ » بر پدر و مادر کنید « وَالْأَقْرَبِينَ » وبر خویشاوندان « وَالْيَتَامَى »

ونا رسیدان پدر مردگان «وَالْمَسَاكِينِ» و درویشان «وَابْنَ السَّبِيلِ» و راه‌گذریان و مهمانان، «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ» ـ واجب نبشته آمد برشما «الْقِتَالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»، و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْأَلُونَكَ» ـ می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن درآن «قُلْ» بگوی «قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» وکافرشدنست بآزرم ماه‌حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» وکافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون‌کردن شما از **مکه** که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ» آن‌مه‌است نزد خدای، از آن مشرك که شما کشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی باز پس آئید و **بمحمد** کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشر کی کشتید «وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه‌که دست یابند «حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند « إِنِ اسْتَطَاعُوا » اگر توانند، « وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ » و هر که بر گردد از شما از دین خویش « فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ » وبمیرد واو کافر بود، « فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ » ایشان آنند که حابط گشت و باطل و تباه کردارهای ایشان، و از پاداش آن درماندند « فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » هم در این جهان وهم در آنجهان، « وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۱۷ » و ایشانند آتشیان جاویدان در آن

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند « وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند، و با دشمنان او باز کوشیدند « أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ » ایشان بخشایش الله می پیوسند « وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۱۸ » و خدای آمرزگارست مهربان

النوبة الثانية - قوله تم : « يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ » الآية ... - فرمان آمد در قرآن چند جایگه که « أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ » ، « وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » نفقت کنید، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید، پرسیدند که چه دهیم ؟ و چند دهیم ؟ و فرا که دهیم ؟ و این پرسنده گویند که **عمرو بن الجموح** بوده درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال - خیر - اینجا بمعنی مال است، « فَلِلْوَالِدَيْنِ » یعنی علی الوالدین، ابتدا به پدر ومادر کنید، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت . اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام . دلیل **قرآن** برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت: « وقضی ربك الّا تعبدوا الّا ایاه وبالوالدین احساناً . » - ومن الاحسان الانفاق علیهما. ودلیل سنت آنست - که **مصطفی** صم گفت : «ان اطیب مایأکل الرجل من کسبه وانّ ولده من کسبه . «والاقربین» - وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند، وفاضلتر آنست، که احسان با پیوستگان خویش کند، وصدقه بایشان دهد، اگر چه باایشان

بخصومت بود، که **مصطفی** صم گفت: « افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح ». و **میمونة بنت الحارث** گفت: « یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلم - آجَرَكَ الله اما انّك لو اعطیتها اخوالك کان اعظم لاجرك. وقال صلم - **لزینب امرأة عبد الله بن مسعود**: - زوجك و ولدك احق مَن تصدقت علیهم.

« وَٱلْيَتَامَىٰ » - و پدر مردگان نا رسیده. قال **النبی** صلم: - « اذا بکی الیتیم اهتز عرش **الرحمن** لبکائه » فقال الله عزوجل لملائکته - من ابکی عبدی و انا قبضت اباه و واریته فی التراب؟ قال فتقول الملائکة ای رب! لاعلم لنا، فیقول الله لملائکته - اشهدکم انه من ارضاه ارضیته » و قال صلم - « کافل الیتیم له او لغیره، انا و هو کهاتین فی الجنّة یعنی السبابة والوسطی ».

« وَٱلْمَسَاكِينِ » - و درویشان، و مسکین آنست کـه خرج مهم وی از دخـل بیش بود، وکفایت یکساله تمام ندارد، هرچند که سرای وجامهٔ ضرورت و فرش و خنور(۱) خانه دارد وبدان محتاج است، هم مسکین بود. **ابو سعید خدری** گفت: احبّوا المساکین فانی سمعت **رسول الله** صلم - یقول - « اللهمّ احْیِنی مسکیناً! و امتنی مسکینا! و احشرنی فی زمرة المساکین! »

« وَٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ » - مهمان است اگر سفری باشد و اگر حضری، و حق مهمان داری سه روز است، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد، و کل معروف صدقةٌ

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ » - و هرچه هزینه کنید در وجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خدای بداند آن از شما، یعنی کـه بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست که گفت: - « فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره » - ای یری المجازاة علیه. قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** « نسخت الزکوة کل صدقة فی کتاب الله تم، و نسخ شهر رمضان کل صوم، و نسخ ذباحة الاضحی کل ذبح.

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ » الآیة .... مسلمانانرا ده سال **بمکه** و روزگاری

(۱) خنور، بضمتین، ظرف مطلقاً از کوزه وکاسه و خم و سبو و مانند آن، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی).

بمدينه باعراض و صفح ميفرمودند، آخر فرمان آمد بقتال، اول فرمان آمد وفريضه كرد كه يك مسلمان با ده كافر باز كاود، و بجنگ بيستد، و پشت ندهد بهزيمت، آن بر مسلمانان دشوار آمد كه ثواب قتال نيز نشنيده بودند و با زندگانى و دوستى جان گرائيدند، اين آيت آمد كه: « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » قومى مفسران گفتند - اين حكم صحابهٔ **رسول** راست على الخصوص، دون غيرهم، از اينجاست كه **ابن جريج عطا** را گفت، كه - بحكم اين آيت غزو بر همه مسلمانان واجب است؟ - قال لا، كتب على اولئك حينئذٍ » - وقومى ظاهر آيت بر كار گرفتند و غزو بر همه مسلمانان واجب ديدند، الى قيام الساعة وما روى عن **النبى** صلم يدل عليه، قال: - ثلاث من اصل الايمان: - الكف عمن قال لااله الاالله، لانكفره بذنب ولا نخرجه من الاسلام بعملٍ، والجهاد ماضٍ منذ بعثنى الله عزوجل الى ان يقاتل آخر امتى الدجال لا يبطله جورٌ ولا عدلٌ والايمان بالاقدار، **وقال** مَنْ لَمْ يَغْزُ وَلَمْ يُحَدِّثْ نفسه بِالْغَزْوِ، ماتَ عَلىٰ شعبةٍ مِنَ النِّفاقِ. و قول صحيح و مذهب مشهور آنست كه جهاد وغزو فرض كفايت است نه فرض عين، اذا قام به من فئة كفاية، سقط الفرض عن الباقى، كحضور الجنازة و ردالسلام و تشميت العاطس.

اهل معانى گفتند :- « وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » اين كراهيت نه آنست كه فرمان خدايرا عزوجل كاره بودند، يا بظاهر كراهيتى نمودند، لكن درطبع خود نفورى ميديدند از آنك هم بر مال مؤنت ميديدند، و هم بر نفس مشقت، و هم بر روح خطر، پس بعاقبت كه ثواب جهاد وفوائد آن ازرسول خدا شنيدند آن كراهيت برخاست. **عكرمه** گفت - انهم كرهوه ثم احبوه ويشهد لذلك قصة عمّ **انس بن مالك**، قال **انس** - غاب عمّى **انس بن النصر** عن قتال **بدر**، فشق عليه لماقدم، وقال غبت عن اول مشهدٍ شهده **رسول الله** صلم، لئن اشهدنى الله قتالاً ليرين الله بما اصنع، فلما كان يوم **احد** مشى بسيفه، فلقيه **سعد بن معاذ**، فقال - اى **سعد**، والذى نفسى بيده انى لاجد ريح الجنة دون **احد**. فقال **سعد**، فمااستطعت يا **رسول الله** ماصنع قال **انس**. فوجدناه بين القتلى، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتى عرفته اخته بثيابه. وصح في الخبر ان النبي صلم قال: ـ « والذي نفسي بيده لوددت اني اقتل في سبيل الله ثم احيي ، ثم اقتل ، ثم احيي ثم اقتل. » مصطفى بتخاصيص قربت و بصيرت نبوت بديد آنچه رب العزة شهيدانرا ساخته است در غيب ، از لطائف كرامات و شرائف درجات ، تالاجرم نقدى درين سراى فانى اين آرزويش بخواست كه « وددت اني اقتل في سبيل الله ثم احيي ثم اقتل » باز ديگران كه باين مثابت نرسيدند ، واين ديدهٔ غيب بين نداشتند ، لعمرى كه همين آرزو كنند ، اما نه امروز لكن فردا در فردوس كه آن احوال براى العين بينند. مصداق اين آن خبرست كه مصطفى صم گفت ـ « ما احدٌ يدخل الجنة يحب ان يرجع الى الدنيا وله ما في الارض من شيئ الا الشهيد يتمنّى ان يرجع الى الدنيا فيقتل عشر مرات ، لما يرى من الكرامة. » وروى ان الله عزوجل اطّلع عليهم اطلاعة فقال: ـ هل تشتهون شيئاً ؟ قال ايّ شيئ نشتهي. ونحن نسرح من الجنة حيث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن يتركوا من ان يسألوا ، قالوا ـ يا رب نريد ان ترد ارواحنا في اجسادنا حتى نقتل في سبيلك مرة اخرى. فلما رأى ان ليس لهم حاجة تركوا.

« عَسٰى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَّ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ » الآية ... ـ ومگر كه شمارا چيزى كراهيت آيد و آن خود شما را به بود ، يعنى كه غزو كردن كراهيت ميداريد و در آن از دو نيكى يكى هست: ـ إمّا الظفر والغنيمة ، و إمّا الشهادة والجنة.

« وَ عَسٰى اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ » الآية ... ـ و مگر كه چيزى دوست داريد شما و آن خود بتر است شما را ، يعنى بازماندن و با پس نشستن از غزو كه در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنيمت و شهادت. قال ابن عباس ـ كنت رديف النبي صلم ـ فقال ـ يا ابن عباس ارض عن الله بما قدّر و ان كان بخلاف هواك ، انه لمثبت في كتاب الله عزوجل. قلت يا رسول الله ـ اين وقد قرأت القرآن ؟ قال « وَ عَسٰى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ » و في معناه انشدوا.

رب‌ّ اَمر تتقیه خیر امر ترتضیه خفی‌المحبوب‌منه و بداالمکروه‌فیه

« یَسْئَلُونَکَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرامِ » الآیة ... ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، درپسین‌روزمحرم ، روزسی‌ام رسیدند فرامردی‌از مشرکان ، و گلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، وآن مرد خویشتن‌را می ایمن شمردکه ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند وگفتند که مرد مشركِ است ، و در گوسپند رغبت کردند وگفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی از مسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است آن قوم که درگوسپند رغبت کردند ، آن‌مشرك را بکِشتند . اولیاء کشته برسول‌خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « یَسْئَلُونَکَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرامِ ... » یعنی ـ یسئلونك‌عن قتال‌فی‌الشهرالحرام ، « قل‌قتالٌ فیه کبیرٌ » ای ـ عظیم‌العقوبة فیه . پیش‌ازنزول‌این آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که عبدالله جحش نامه نوشت بمؤمنان‌اهل مکه : ـ اذاعیرکم‌المشرکون بالقتال‌فی‌الشهرالحرام فعیّروهم انتم بالکفرواخراج رسول‌الله ومنعهم عن‌البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از مکه و مسجد حرام بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف : قال‌الله تع : « اُقْتُلُوا ٱلْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی‌الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست که‌قتال باکافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشرك‌را کشته بودند گفتند یا رسول‌الله چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه‌حرام کشتیم ما را ثواب جهاد در سبیل خدای بود ؟این آیت آمد که « ان‌الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان‌که بگرویدند ، ورسالت توپذیرفتند ، وپیغام ما بجان ودل بازگرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان کـه خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت **رسول** و موافقت وی بر همه اختیار کردند، وبحکم این فرمان برفتند ـ که « هاجروا تورثوا ابناء کم مجداً » « وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ـ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، وجان بذل وتن سبیل، و دل فدا، وبخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده، که « اغزوا بسم‌الله وفی سبیل‌الله، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا **مصطفی** میگوید : « من قاتل فی سبیل‌الله فواق ناقة، وجبت له‌الجنة، من أنفق نفقةً فی سبیل‌الله کتب له سبعمأته ضعف رباط، یومٌ فی سبیل‌الله خیرٌ من‌الدنیا و ما فیها. »

« أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ بر قومی مشکل شود رجا و تمنی، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که ـ اگر بارجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آنرا ـ تمنی ـ گویند وتمنی آرزوست، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب‌العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آنکه رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ » ـ جـای دیگر گفت « یحذرالآخرة و یرجو رحمةربه» **ابن خبیق** گفت : امیدواران سه‌مرداند : یکی نیکوکردار ـ امید میدارد که کردارش قبول کنند، و ویرا در آن پاداش دهند. دیگر مردی بد کردار کـه توبه کرد وازبدی باز گشت، ودل درعفوومغفرت بست، امید میدارد کـه عفو کنند و ویرا بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و نا پاکیها بر دست گرفته، آنکه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب ـ تمنی ـ است وآن دودیگر صاحب ـ رجاء ـ روی ان**النبی** صلم دخل علی اصحابه من باب **بنی‌شیبه** فرآهم یضحکون فقال انضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً. ثم مرّ ثم رجع ـ

القهقری، وقال نزل علیّ جبرئیل، وانی بقوله تم ـ « نبیّ عبادی انی اناالغفورالرحیم »
و عن ابن مسعود رض قال ـ « الکبائر : الاشراك بالله، والامن من مکرالله، والقنوط من رحمةالله، و الیأس من روح‌الله عزوجل.

النوبةالثالثة ـ قوله تم : « یَسْئَلُونَكَ مٰاذا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . ـ مال باختن درراه شریعت نیکوست، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت، بوقت مشاهدت ازغیرجدا شدن، وبشرط وفا بودن نیکوست، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن و قدم بر بساط صفا نهادن.

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد ـ که از مال چه دهیم؟ و چون خرج کنیم؟ شریعت او را جواب میدهد ـ از دویست درم پنجدرم واز بیست دینارنیم دینار. دیگری می‌پرسد وحقیقت او را جواب میدهد که ـ با توبجان و تن‌هم قناعت نکنند. آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر، معرفت مزدور تا جان شناختن است، و معرفت عارف تا جان باختن.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : ـ
« وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » ـ هرچه شما دادید ومیدهیدمن که خداوندم میدانم، و بدان آگاهم. این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور برخواندند که ـ « یا موسی » ! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد، از سر سوز و اشتیاق گفت ـ « من‌الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من سخن میگوید؟ میدانست، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود، دستگیری طلب میکرد ـ گفت : ـ درین یك ندا بسوختم باشدکه یکباردیگرم برخواند مگر برافروزم، فرمان آمدکه ـ یا موسی ! نمیدانی‌که ترا که میخواند؟ گفت « دانم! لکن منتظر آنم که خواننده گوید ـ انّی اناالله ربالعالمین.

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف، اننی أنا الله !

دو آیت است :- یکی در اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند. دیگر آیت بآخر ورد اشارتست. بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند. وذلك قوله تم : « إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر، و دیگر باطن. اما هجرت ظاهر دو طرف دارد: یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند، و بطلب علم شود، وطرف دیگر آنست‌که‌بطلب معلوم شود، و هرآن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست. و الیه‌الاشارة بقوله صلعم « الناس عالمٌ او متعلم و سائرالناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند، که طالب علم درروش خود است، وطالب معلوم در کشش حق. و آنکس‌که درروش خود بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند. چنانك موسی درآن سفرکه طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند، که نه از ماندگی خبر داشت نه ازگرسنگی.

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله :- نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود، لقوله صلعم « ان‌الملائکة لتضع اجنحتها لطالب‌العلم رضاً بما یصنع » گفتا: چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود؟

لو علمنا ان الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضاً للترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین‌کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست. و هجرت باطن آنست ـ که از نفس بدل رود و از دل بسر رود، و از سر بجان رود، واز جان بحق رود. نفس منزل اسلام است،

و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، وبناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از **آدم** و **حوا** صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم بـاطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل!

استاد امام **بوعلی** قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت که: اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که قدم در کوی دعوی نهد و حدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که **روستم** را هم **رخش** روستم کشد!

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته: ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ اذ کلّ من وحدّه جـاحدٌ
توحید من ینطق عن نعته عـاریـةٌ أبطلها الواحـد
تـوحیده ایـاه توحیـدهُ و نعت مـن ینعته لاحـد!

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَیْسِرِ»

از می و قمار «قُلْ» بگوی «فِیهِمَآ إِثْمٌ كَبِیرٌ» در می و قمار بزهٔ بزرگ است «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و مردمانرا در آن منفعتهاست، «وَإِثْمُهُمَآ أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا» اما بزه‌مندی آن مهتر است ازمنفعت آن، «وَیَسْئَلُونَكَ» وترا می پرسند «مَاذَا یُنفِقُونَ» که چند نفقه کنیم «قُلِ ٱلْعَفْوَ» بگوی آنچه بسر آیـد از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، «كَذَٰلِكَ» چنین هن(۱) «یُبَیِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْآیَاتِ» پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

(۱) کذا فی نسخة الف.

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست .

« فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةِ » ـ در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان ، « وَ يَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ ٱلْيَتَامَىٰ » از یتیمان و گرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » اگر مال ایشان را بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید ، و رایگان در آن تجارت کنید ، و خود را سود مجوئید آن به است . « وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ » واگر درایشان آمیزید « فَإِخْوَانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین ، « وَٱللَّهُ يَعْلَمُ ٱلْمُفْسِدَ مِنَ ٱلْمُصْلِحِ » و خدای بار داند تباه کار از نیکو کار در کار ایشان ، « وَلَوْ شَاءَ ٱللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید ، « إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۰ » که خدای توانا است بی همتای دانا .

« وَلَا تَنْكِحُوا ٱلْمُشْرِكَاتِ » ـ و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ » تا آنکه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » و کنیزکی گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب ، « وَلَا تُنْكِحُوا ٱلْمُشْرِكِينَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا » تا آنکه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب . « أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند ، با آتش ، « وَٱللَّهُ يَدْعُو إِلَى ٱلْجَنَّةِ وَٱلْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواندو با آمرزش، « بِإِذْنِهِ » بخواست و توفیق و فضل خویش، « وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ » و پیدامیکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، « لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ۲۲۱ » تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » الآية . . . ـ این اول آیت است که در کار مَیْ آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می دیدند. همواره از **رسول** خدا می پرسیدند که در کار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده **عمر خطاب** بود، جواب آمد؛ این آیت :

« قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ » ـ منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می کشتند، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود. رب العالمین گفت : ـ بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام درآمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة « قل یا ایها الکافرون » درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای لااعبد ما تعبدون « اعبد » گفت تا بآخر سورة، گفت : ـ لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام ـ پس رب العالمین این آیت فرستاد : که « ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون » گرد مسجد مگردید که مست باشید، تا آنگه که بهوش بازآئید و دانید که می چه خوانید وچه میگوئید. قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست درچیزی که ازمسجد بازدارد و از می خوردن بازایستادند، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز درآن نگه میداشتند، تا آنگه که قومی از انصار در خانهٔ یکی ازیشان مهمان بودند و با ایشان

می بود. و **حمزة بن عبدالمطلب** حاضر بود. **حمزه** بیرون آمد وشراب دروی کار کرده، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی بن ابی طالب**. که بر آن اذخر(۱) میآورند، شمشیر بر کشید وقصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آنِ علی‌اند. وی گفت ـ «هل انتم الّاعبیدٌ لابی؟» جواب داد ـ که شما کـه اید **مگر** بندگان پدر من **عبدالمطلب**؟ و ایشانرا هردو پی زد وشکم بشکافت، و جگر بیرون کشید، وبرآتش افکند. **علی**، در رسید، و آن حال دید گریستن بروی افتاد، بر رسول خدا شد، و آن قصه باز گفت. **جبرئیل** آمد و آیت آورد.

« یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِر ». تا آنجا که گفت «**فَهَلْ** اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟» ـ **رسول** خدا برمنبرشد، واین آیت برخواند، ومی حرام کرد. مسلمانان برخاستند، وبا خانهای خود شدند، ومیها می ریختند. تا می درکویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست، و کس بود که بآب و گل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت: ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاترکوه. و قومی گفتند.

« فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فی‌سورة‌الفرقان: ـ «أتصبرون» والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآیة: « اِنتهینا یا رب! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست: که هر شرابی که جنس آن مستی آرد، اگر خمربود واگر نبیذ مطبوخ یا خام، ازخرما، یا ازمویز، یاازگندم، یا از گاورس، یا ازعسل، اندك و بسیار آن حرامست، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** ص گفت: ـ « کل مسکر خمرٌ، وکل خمرٍ حرامٌ انّ من‌التمر خمراً و ان من‌البر خمراً وان من‌الشعیر خمراً و ان من‌العسل خمراً. » و روی انه قال: «انهاکم عن قلیل ما اسکر کثیره» وعن **عبدالله بن عمر** قال ـ قال **رسول‌الله** صلم: « من

(۱) الاذخر: الحشیش‌الاخضر. نبات طیب الرائحه، الواحدة [اذخرة] جمع: اذاخر. (المنجد)

شرب‌الخمر لم یقبل‌الله له صلوة اربعین صباحاً ، فان تاب تاب‌الله علیه ، فان عادلم یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً ، فان تاب‌تاب الله علیه فان عاد لم‌یقبل‌الله له‌صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب تاب‌الله‌علیه فان عادالرّابعة لم‌یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب‌لم یتب‌الله علیه وسقاه من نهرالخبال. قال‌و من کان یؤمن‌بالله و الیوم‌الآخر فلایجلس علی‌مائدة یدارعلیها الخمر، قال: ـ والذی‌بعثنی بالحق، انّ شارب‌الخمر یجیىء یوم‌القیمة مسوداً وجهه یسیل لعابه علی‌قدمه ،یقذره کل من‌رآه . قال : ـ ومن کان فی‌قلبه‌آیة من کتاب‌الله ویصبّ علیه الخمر یجیىء کل حرف من‌تلك‌الآیة یأخذ بناصیته حتی‌یقیمه عندالرب، فیخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم » گفته‌اندکه این خمرمعجون لعنت است ، آن‌جوش آوازدست شیطان‌است، چون دست درو کند بجوشد، پس‌آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو کند تا بگندد . آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد ، و معجون‌لعنت است که بکار میدارد ، این خمر زهر دین است ، چنانك تن را با زهر بقانیست ؟ دین را با خمر بقا نیست . **مصطفی** صم گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن » این بمعنی خوف عاقبت گفت ، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند ، و بعبادت وثن‌کشد . چنانك یکی می‌خواره را بوقت مرگ گفتند ـ بگو «لااله‌الاالله» وی‌میگفت‌ شادباش و نوش خور . بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود ،که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد . و به قال **النبی** یموت‌الرجل علی ماعاش علیه . **عایشه** گفت : ـ اگر قطرهٔ می درچاهی افتدوآن چاه انباشته شود ، پس‌ازآنجا گیاه برآید ،وگوسپند بخورد من کراهیت دارم‌که‌گوشت آن گوسپند خورم . می خواره را هم سقوط‌عدالت است ، وهم زوال‌ولایت، وهم‌وجوب لعنت ، وهم فساد عاقبت ، وهم خوف خاتمت . اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست ، و بقول بعضی علما ویرا ولایت بردختر نیست ، و وجوب لعنت آنست‌که **مصطفی** صم گفت : « ان‌الله لعن‌الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها والمحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها . » و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارند که پنج چیز نشان بدبختان است ، ودروقت‌مرگ بیم زوال ایمان درآنست : ـ ترك الصلوة، واکل‌الربوا ، والاصرار علی‌الزنا ، و عقوق‌الوالدین ، و الادمان علی شرب‌الخمر . و فساد عاقبت آنست که

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبر است: «والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی‌الله ان یسقیه من طینةالخبال، یقال طینةالخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل‌النار» درین خبر سه شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلم: «ان‌الله بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الاسقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً کان او مغفوراً له، ولا یسقیها صبیاً صغیراً الاسقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولایدعها عبدٌ من عبیدی من مخافتی الاسقیتها ایاه فی حظیرةالقدس. اما حد می‌خواره ـ اگر آزاد باشد وعاقل و بالغ و مختار نه مکره، چهل تازیانه است و اگر بنده باشد بیست تازیانه، واگر رای امام چنان بود که آزاد را هشتاد زند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تا زیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضر کردند که می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتنا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك‌الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه‌الشیطان ولکن قولوا ـ اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی را که حد شرعی زدند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: ـ من‌اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذلك‌الذنب فهو کفارته. ـ وقال صلم: ـ من اصاب حداًفعجّل‌عقوبته فی‌الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده‌العقوبةفی‌الآخرة، ومن اصاب حداً فستره‌الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیٔ قد عفا عنه

«یَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ» الآیة... ـ می را خمر نام کرد ـ لانها تخامرالعقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آنرا بپوشد. و ـ میسر ـ قمار ـ است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. ربالعالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند ـ «کل شیٔ فیه قمار فهو من‌المیسر حتی لعب‌الصبیان بالجوز والکعاب» و

قال‌النبی صلم - « ایاکم وهاتین‌الکعبتین‌المشؤمتین فانهما من میسرالعجم » و قال القاسم‌بن محمد کل شیٔ الهی عن ذکرالله و عن‌الصلوة فهو میسر .

« قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ » - بثا قراءت حمزه وعلی است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند، که درخمر و قمارهم عظیمی‌گناهست وهم بسیاری‌گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : - « انما یریدالشیطان ان یوقع بینکم‌العداوة والبغضاء » الی آخرالآیة . . .

« وَ یَسْئَلونَكَ ماذا یُنْفِقونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . .- برفع واوقراءت‌بوعمر است ای الذی تنفقونه العفو - دیگران بنصب و او خوانند . علی معنی تنفقون العفو - ای ما عفی، یعنی ما فضل من اموالکم، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله . این هم جواب سؤال عمر و جموح است که گفت : یا رسول‌الله دانستیم‌که صدقات به که میباید داد یعنی فی‌قوله « ما انفقتم من‌خیر فللوالدین » الآیة، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد - « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال‌النبی صلم : - « افضل‌الصدقة ما کان عن ظهرغنی و ابدأ بمن تعول » و روی ابوهریره - ان رجلاً قال یا رسول‌الله عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك، قال عندی آخر، قال‌انفقه علی اهلك، قال عندی آخر، قال انفقه علی خادمك، قال عندی آخر قال انت اعلم . پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی، پس کار دشوارشد برایشان، تا خدای تم این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا رسول‌الله کم ناخذ ؟ فبینت‌السنة اعیان الزکوة من‌الورق والذهب والماشیه والزرع . فصارت هذه الآیة - اعنی قوله تم : « خذمن اموالهم » ناسخة لقوله تم - قل العفو .

قوله « کَذلِكَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الْآیاتِ . . . » - چنانك احکام می و قماروانفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید در کار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است ، وآخرت‌سرای جزا و بقا . روی **انس بن مالك** قال ـ قال **رسول الله** : « ايهاالناس اتقوالله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ايقنوا من‌الدنيا بالفناء ، و من‌الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لما بعد الموت ، فكانكم بالدنيا لم تكن ، و بالآخرة لم تزل . ايهاالناس ! ان من فی‌الدنياضيف ومافی يده عارية ، وان‌الضيف مرتحل ، والعارية مردودة ، ألآ ! وان‌الدنيا عرض حاضر ياكل منهاالبرّ والفاجر ، والآخر وعدٌ صادقٌ يحكم فيها ملك قادر ، فرحم‌الله امرأً نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ينفدأجله و ينقطع عمله . »

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْيَتَامىٰ . . . » ـ این آیت درشأن‌قومی آمد که قیمان‌یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تعم در **قرآن** در صدر سورةالنساء چه‌تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزندا ز قیام‌کردن‌بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان **تجارت** کنید ، وبی مزدایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال **النبی** صلم : « من‌ولی يتيماً له مال‌فليتجر فيه ولا يترکه حتی يأكله‌الصدقه . »

« وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ » الآية . . . ـ واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنگه مزدی معروف برگیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَإِخْوَانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شمااند در دین ، و برادران در دین با یکدیگر چنین بایدکه زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم : ـ « لا تحاسدوا ولاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا وکونوا عباداللّه اخواناً . » .

« وَاللّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » الآية . . . ـ واللّه بازداندمفسدراازمصلح، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش ا بمال ایشان ، از آنکس که درآمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان ، **مصطفی** صم گفت : « خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم » و فیه روایة ـ « یحسن الیه ـ وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه » .

« وَلا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ »الآية . . . ـ این‌درشأن **مرثدبن‌ابی مرثدالغنوی** آمد ، مردی بود قوی دلاور ، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد ، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد . چون **بمکه** رسید ، زنی مشرکه آمد نام‌آن زن **عناق** ـ ودرجاهلیت آن زن با **مرثد** سروکاری داشت . **مرثد** را بخود دعوت کرد ، **مرثد** سر وازد ـ گفت : و یحك یا **عناق** ! ـ انّ‌الاسلام حال بیننا و بین ذلك » گفت : ـ مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم ، پس آن زن آواز برآورد ، و فریاد خواست تا قومی آمدند ، **ومرثد** را بزدند . چون با **مدینه** آمداین قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تـا ویرا بزنی کند . ربّ‌العالمین آیت فرستاد « ولا تنکحواالمشرکات » الآیـة . . . زنان مشرکات را بزنی مکنید ، وگرد ایشان مگردید ، تا مشرك باشند ، اکنون حرام است برمسلمانان که زنان بت‌پرستان وگبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند . مگر حرایر اهل کتابین کـه **قرآن** ایشانرا مستثنی‌کرد : فقال‌تع « والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم . »اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم ازکافران‌اند و نکاح سبب مودت ، لقولـه تع ـ « و جعل بینکم مودة ورحمة » ، ومودت باکافران منهی است باین آیت ـ که اللّه گفت « لاتجد قوماً یومنوّن باللّه والیوم‌الآخریوادّون من‌حاداللّه‌ورسوله . . » ؟ جواب آنست

که انمودت که منهی‌است مودت دینی‌است ، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است پس درتحت آن نهی نشود .

« وَلَاَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ » الآية . . . - این در شأن **عبدالله رواحه** آمد ، که کنیزکی سیاه داشت ، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد . آنگه **برسول** خدا شد وآن حال بازگفت ، **رسول** گفت « وماهی ؟ » ؟ چیست آن کنیزك ؟ قال هی- تشهد أن لااله‌الاالله ، و انك رسوله ، وتصوم شهر رمضان ، وتحسن‌الوضوء ، و تصلی . **مصطفی** صم چون وصف وی شنید گفت : « هذه مؤمنة » . این کنیزك مؤمنه است . **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم ، پس او را بزنی خواهم ، چنان کرد . پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست ، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست ! رب‌العالمین گفت : آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه ، با مال و جمال . و گفته‌اند - این در شأن **خنساء** فرو آمد ، کنیزکی بود ازآن **حذیفه یمان** ، **حذیفه** او را گفت : یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی‌مع سوادك و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست .

« وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » الآية . . . میگوید - زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید ، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد ، که این نکاح استدلال است ، ونوعی‌اقتهار ، و رب‌العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد ، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین سبیلا ، « أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ » - این همچنانست که گفت : - « یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم » جای دیگر گفت : - « والله یدعوالی دارالسلام » - چون خلق‌را برروش راه دین ، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند ، بواسطهٔ باز گذاشت‌گفت : - « ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة » باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت - « وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ » وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

النوبة الثالثه ـ قوله تعالی: «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ» الآیة . . ـ شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی‌اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند، و مست از جام محبت. هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه، زانك دنیا زندان است، زندان چند بر تابد؟ امروز چندانست، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود، و معرکهٔ وصال جانان، و رهی در حق نگران.

امید وصال تو مرا عمر بیفزود خودوصل‌چه‌چیزست‌چوامیدچنین‌است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد، درمی داشت بوی داد. گفت: ـ باین یك درم مرا شراب ده! خمار گفت: ـ مرا شراب نماند. آن شوریده گفت: من خود مردی شوریده‌ام، طاقت حقیقت شراب ندارم! قطرهٔ بنمای تا از آن بوئی بمن رسد، بینی که از آن چند مستی کنم! وچه شورانگیزم! سبحان‌الله! این چه برقیست که از ازل تابید، دو گیتی بسوخت. وهیچ نیائید؟ یکی‌را شراب حیرت از کاس هیبت داد، مست حیرت‌شد ـ گفت.

قد تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلاً لمن تحیّر فیکا

کار دشخوارست آسان چون کنم؟ درد بی داروست درمان چون کنم؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم چارهٔ دستان مستان چون کنم؟

یکی‌را شراب معرفت ازخمخانهٔ رجا داد برسر کوی‌شوق برامیدوصل همی‌گوید:

بخت از درخان ما درآید روزی، خورشید نشاط ما بر آید روزی،

وز تو بسوی ما نظر آید روزی، وین انده ما هم بسر آید روزی!

یکی‌را شراب وصلت ازجام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد، بر تکیه گاه انسش جای داد، از سر ناز و دلال گفت:

بر شاخ طرب هزار دستان توایم، دل بسته بدان نغمه ودستان توایم!

از دست مده که زیر دستان توایم، بگذار گناه ما که مستان توایم!

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد، که با شراب نپرداخت!

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که **راعیل** را ملامت میکردند در عشق **یوسف**، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدند که دست ببریدند وجامه دریدند، وآن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه‌دریدن. همین بود حال **یعقوب** ـ غلبات شوق دیدار **یوسف** ویرا برآن داشت که بهرچه نگرست **یوسف** دید، و هرچه گفت از **یوسف** گفت.

با هرکه سخن‌گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نـام توام در دهن آید

تا روزی که **جبرئیل** آمدو گفت: نیزنام **یوسف** برزبان مران، که فرمان‌چنین است! پس **یعقوب** بهر که رسیدی گفتی ـ نام تو چیست؟ بودی کـه در میانه **یوسف** نامی برآمدی، و ویرا بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که برتو نگزیند کس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان‌که بجزمهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

«وَ يَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا يُنْفِقُونَ» الایة... ارباب معانی‌گفتند ـ سؤال‌برسه‌ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك رب‌العزة گفت: «فوربّك لنسألنّهم اجمعین عمّا کانوا یعملون» ـ وهوالمشارالیه بقول **النبی** صلعم ـ لایزول قدما عبد یوم‌القیمة حتی یسئل عن‌اربع: عن شبابه فیما ابلاه، وعن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیماذا انفقه، وماذا عمل بما علم.» دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است، چنانکه بیگانگان از **مصطفی** پرسیدندکه قیامت کی‌خواهدبود؟ وبقیامت‌خود ایمان نداشتند، وبه‌تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: ـ «یسئلونك عن الساعة ایّان مُرسیٰها»، و کذلك قوله: ـ «ویسئلونك‌عن‌الجبال» الآیة. سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب‌ارشاد، چنانك درین‌آیات گفت! «يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ»، «ویسئلونك ماذا ینفقون»، «و یسئلونك عن‌الیتامی»، «و یسئلونك عن‌المحیض» ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سئوال مختلف‌اند. یکی ازاحوال می‌پرسید، بزبان‌واسطه جواب‌می‌شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که « انی قریب » !

پیر طریقت ـ گفت : خواهندگان ازو بردر او بسیاراند ، وخواهندگان او کم ! گویندگان از درد بی درد او بسیارند ، و صاحب درد کم . و در تفسیر آورده اند که ـ رب‌العالمین گفت : منکم من‌یریدالدنیا ومنکم من یریدالاخرة ، فأین من‌یریدنی ؟

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامٰى » الآیة . . . ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و و در مراعات و مواساة ایشان بکوش ، که ایشان درماندگان و اندوهگنان خلقند ، نواختگان ونزدیکان حقند . ان‌الله یحب کل قلب‌حزین ، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان ! وچراغ جهانیان ! یتیمانرا وا پناه خود گیر ، که سراپرده حسرت جزبفناء دل ایشان نزدند ، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است . ایمهتر ! ترا که یتیم کردیم ازآن کردیم تا درد دل ایشان بدانی ، ایشانرا نیکوداری .

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم   توهمان کن ای کریم از خُلق خود بر خلق ما
ای یتیمی‌دیده اکنون با یتیمان لطف کن   ای غریبی کرده اکنون باغریبان کن سخا

انس مالك گفت : ـ روزی **مصطفی** ص در شاهراه **مدینه** میرفت ، یتیمی را دید که کودکان بر وی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده ، وهریکی بروی تطاولی جسته ، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو . دیگری میگفت : مادرمن به ازمادر تو ، سدیگری میگفت : کسان و پیوستگان ما به از کسان وپیوستگان تو ، وآن یتیم می گریست ، و در خاك می غلتید . **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید ، بر وی ببخشود ، و بر وی بیستاد ، گفت : ای غلام کیستی تو ؟ و چه رسید ترا که چنین درماندهٔ ؟ گفت : من پسر **رفاعه انصاری**ام ، پدرم روز **احد** کشته شد ، وخواهری داشتم فرمان یافت ، و مادرم شوهر باز کرد ، و مرا براند ، اکنون منم درمانده ، بی کس ! و بی نوا ! و ازین صعب‌تر مرا سرزنش این کودکان است ! **مصطفی** از آن سخن وی در گرفت ، و آن درد در دل وی بدو کار کرد ، و بگریست ! پس گفت ای غلام اندوه مدار ، و ساکن باش ، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمدم** پدر توام ، و **فاطمه** خواهر تو ، و **عایشه** مادر تو . کودك شاد شد و برخاست ، و آواز برآورد که ـ ای

کودکان، اکنون مرا سرزنش مکنید وجواب خود شنوید - «ان ابی خیر من آبائکم! و امّی خیر من امهاتکم! و اختی خیر من اخواتکم؟» آنگه **مصطفی** دست وی گرفت، و بخانه **فاطمه** برد، گفت - یا **فاطمه**! این فرزند ما است وبرادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید. فکان یعیش بین ازواجه حتی قبض **النبی** صلم، فوضع التراب علی رأسه، ونادی «واابتاه! الیوم بقیت یتیماً» فابکی عیون المهاجرین والانصار، فاخذه **ابوبکر**. و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین اظهرهم، انا ابوك یا بنی! فکان مع **ابی بکر** حتی قبضه الله عزوجل

النوبة الاولي - قوله تعم: «وَ يَسْـَٔلُونَكَ» - ترا می پرسند «عَنِ ٱلْمَحِيضِ» از حیض زنان، «قُلْ هُوَ أَذًى» بگوی آن مکروهی است وخونی قذر، «فَٱعْتَزِلُوا۟ ٱلنِّسَآءَ» دور باشید اززنان «فِى ٱلْمَحِيضِ» در درنگ حیض، «وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ» و گرد ایشان مگردید بمجامعت «حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ» تا از رفتن خون حیض پاك گردند «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ» که پاك گشتند و غسل کردند «فَأْتُوهُنَّ» بایشان میرسید «مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ ٱللَّهُ» ازجائی که خدای فرمود شما را «إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ» دوست دارد خدای باز گردندگان بوی، «وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲» ودوست دارد پاکیزگان و خویشتن کوشندگان.

«نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ» - زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید «فَأْتُوا۟ حَرْثَكُمْ» می رسید بکشت زار خویش «أَنَّىٰ شِئْتُمْ» چنانك خواهید «وَقَدِّمُوا۟ لِأَنفُسِكُمْ» وخویشتن را پیش فرا فرستید. «وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ» و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا «وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّكُم مُّلَٰقُوهُ» و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید، وبرا خواهید دید، «وَبَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۲۲۳» وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ ». نام خدای را عرضه مسازید سوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که با کس نیکوئی کنید، « وَ تَتَّقُوا » و از بخل بپرهیزید « وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۴ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللّٰهُ » ـ نگیرد خدای شما را « بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت « وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۲۵ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة الثانية : ـ قوله تعالی : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر رسول خدا نام وی **ثابت بن الدحداح** گفت ـ یا **رسول الله**! زنانرا درحال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(۱) یا نه؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد ـ « و یسئلونك عن المحیض قل هو اذی، فاعتزلوا النساء فی المحیض » حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که ازقعر رحم بر آمد، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز، وغالب آن شش یا هفت روز است، وهرچه نه ازقعررحم بیامد ونه سیاه رنك بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند. واحکام حیض درآن نرود. روی ـ ان **فاطمة بنت ابی‌حبیش قالت لرسول الله** صلعم: « انی مستحاض أفادع الصلوة؟ فقال صلعم: ـ ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلوة، واذا کان الاخر فتوضائی وصلی فانما هو عرق. » **فاطمة بنت ابی‌حبیش** گفت ـ یا **رسول الله** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ **رسول خدا** گفت ـ دم حیض دم سیاه است معروف

(۱) کذا فی نسخة الف. باشیم : فی نسخة ج.

که در آن نماز نگذارند ، چون آن باشد نماز مگذار ، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن ؛ که آن رگی است که روان میشود ، و نماز منافی آن نیست **ابن‌عباس** گفت - آن رگ درادنی‌الرحم است نه درقعررحم ، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد ، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت‌وضو کند ، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند. چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی‌میرود نمازوی‌درست بود ، و کسی‌را که ادرارالبول‌باشد یاسلس‌المذی بود ، حکم وی همین باشد .

اما احکام حیض آنست که - بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن** ، که **مصطفی** صم گفت : - لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من‌القرآن » و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تع « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » ، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم « لا یحل‌المسجد لجنب ولا لحائض » ، و حرام است بر وی طواف کردن که **مصطفی عایشه** را گفت - « اصنعی ما یصنع‌الحاج غیر ان لاتطوفی » یعنی فی حال‌الحیض ، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن ، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه ، که زنی از **عایشه** پرسید - ما بال‌الحائض تقضی‌الصوم ولاتقضی‌-الصلوة ؟ فقالت لها - أحروریة انت‌فقالت‌لست بحروریة ، ولکنّی اسأل . فقالت کان یصیبنا ذلك‌علی عهد **رسول‌الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة . و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت : - « من وَطِیءَامرأته وهی‌حائض فقضی بینهما ولدٌ فاصابه جذامٌ ، فلا یلومنّ الّا نفسه ، و من احتجم یوم‌السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا یلومنّ الانفسه . » پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود ، اما کفّارت بر وی لازم آید ، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد ، و اگر در آخر بود نیم دینار ، چنانك درخبرست : واین قول قدیم **شافعی** است . اما بقول جدید بروی هیچ‌چیز لازم نیاید از کفارت ، اما بزه کار شود ، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث‌که حرام است وموجب کفارت نیست ، اینجاهمچنانست .

وزن حائض را روا باشد که ذکر خدا کند ، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان‌است

و ذلك فيما روى عن **عايشة** قالت ـ قال **رسول‌الله** صلم ـ «مامن امرأة تحيض الا كان حيضها كفارة لما مضى من ذنوبها ، و ان قالت اول يوم حاضت ـ الحمدلله على كل حال واستغفرالله من كل ذنب ـ كتب‌الله لها براءة من النار وجوازاً على الصراط وأماناً من العذاب.»

«فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» ... الا ية. چون این آیة آمد زنان را درزمان حیض از خانها بیرون کردند ، جماعتی آمدند از اعراب **مدینه** گفتند یا **رسول‌الله** سرما سخت است ، و جامه اندك ، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم ، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند ، چکنیم که درماندیم ؟ **مصطفی** ص گفت ـ شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید ، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید ، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند ، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند، رب‌العالمین این‌امت‌را راه‌میانه برگزید . وخیرالامور اوساطها ـ گفت ـ چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد ، و چنانك ترسایان کنند هم نه .

«افعلوا كل شيئ الا الجماع» این لفظ خبراست و عن **عايشه** رض:ـ ان **رسول‌الله** صلم قال ـ ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ـ ان حیضتك لیست فی یدك ، وسئلت **عايشه** :هل تأكل المراة مع زوجها وهی طامث ؟ قالت نعم ـ كان **رسول‌الله** يدعونى فآكل معه ، و انا عارك ، و كان يأخذ العرق فيقسم على فيه فاعترق منه ، ثم اضعه فيأخذ ، فيعترق منه و يضع فمه حيث وضعت فمى من القدح ويدعو بالشراب فيقسم علىّ فيه قبل ان يشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فيأخذه فيشرب منه ويضع فمه حيث وضعت فمى من العرق و يدعو بالشراب فيقسم على فيه قبل ان يشرب منه القدح. و درخبرست که:ـ **عايشه** با **رسول خدا** در یك جامه خفته بود ، ناگاه عایشه از جای برجست . **رسول** گفت چه رسید ترا ؟ مگرحیض رسید ؟ گفت آری **رسول** گفت : ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی .

« وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ » الآية. . . ـ بتشدید طاوها قراءة **ابوبكر** و

(۱) ترسایان : فی نسخة ج .

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تا آنکه که غسل کنند ازحیض خویش . باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند« حَتّٰي يَطْهُرْنَ » یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند ، به بریدن خون حیض. و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود ، و پیش از غسل، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل نکنند یا تیمم اگر آب نیابند حلال نیست رسیدن بوی ، پس گفت « فاذا تطهرن» ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل .

« فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » الآية . . . بایشان می‌رسید اگرخواهید ازآنجا که خدا فرمود شمارا ، یعنی ازآنجا که فرزند روید ، معنی‌دیگر « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » بایشان می رسید ، از آن روی که الله فرمود شما را ، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر، نه درحال فجور و نه درایام حیض، که چون وطی درحال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید ، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی‌ایام **سلیمان‌بن‌داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت‌المرأة ـ هومنك وابی‌الرجل ، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی‌المحیض ؟ قال نعم ، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلکما ، قال **ابن کیسان** « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » الآية . . . یعنی ـ لا تأتوهن صائماتٍ ولا معتکفاتٍ ، ولا محرماتٍ ، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلالٌ .

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند ، اول باید که بریدی فرا پیش دارد ، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فرا گرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی ازقبله بگرداند ، وبسم‌الله بگوید ، واین دعا برخواند : «اللهم جنبناالشیطان وجنب‌الشیطان ما رزقتنا » وتعجیل نکند که **مصطفی** گفت : اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها ، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند ، که **مصطفی** را ازعزل پرسیدند گفت ـ ذلك‌الوأدالخفی، وتلا ـ اذاالموؤدة سئلت . مگرکه موطوئه کنیزك وی باشد ، یا کنیزك دیگری بزنی کرده ، یاحرّه بود و دستوری عزل داده ، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن ، وفرزند را ازآن بیم‌طمس باشد ، و بهیچ حال سر خویش باسرّاهل خودبیرون ندهد ،که **مصطفی** صلعم گفت : ـ « ان اعظم الامانةعنداللّٰه‌یوم‌القیمة و روی ـ شرالناس عنداللّٰه منزلة یوم‌القیمة ، الرجل یفضی الی امـرأته و تفضی الیه ، ثم ینشر سرّها ».

« إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ » الایة . . . ـ دوست دارد خدای بازگردانندگان‌را یعنی ـ ایشان کـه از شرك باایمان گردند و در ایمان از معصیت باطاعت گردند ، و در طاعت از ریا بااخلاص گردند ، ودراخلاص از خلق باحق گردند ، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص ، ویرا از توبت چاره نیست . ازینجا گفت رب‌العالمین : ـ « وتوبوا الی‌اللّٰهِ جمیعاً ایّهاالمؤمنونَ لعلّکم تفلحون » گفته انـد ـ توبت برسه رتبت است :

اول توبت ، پس انابت ، پس اوبت ، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را ـ تائب گویند ـ وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند ـ و هر که فرمان و اجلال حق‌را توبه کند او را ـ اوّاب ـ گویند توبه صفت مؤمنان است ، « و توبوا الی‌اللّٰه جمیعاً ایّهاالمؤمنون » ، انابت‌صفت ـ مقربانست « وجاء بقلب منیب » ـ اوبت صفتِ پیغامبران است « نعم‌العبدانه اوّاب » .

« وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ » ـ میگوید ـ خدای دوست دارد پاکانرا ، ایشان که از نجاسات بپرهیزند ، وخودرا ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند ، تاحضرت نمازرا بشایند . قال **ابوالعالیة** و **محمدبن کعب** : اما التطهّر بالماء فحسن ، و لکن یحب ـ المتطهرین‌من‌الذنوب.خبری‌جامع که‌ببعضی‌ازین‌آیت‌تعلق‌دارد:روایت‌کنندکه **مصطفی** روزی‌درحجرهٔ **عایشه** بود، زنی آمد وطعامی آورد،که مردی‌انصاری‌فرستاده‌بود ، **رسول خدا** گفت : هذه حنطةٌ معمولة بلحم ـ تسمّیهاالاعاجم هریسةً عوضنّیهااللّٰه تم من‌الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه‌دین‌حاضربودند ، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد ، شکستهٔ برآورد تا تناول کند این چند کلمت درآن حال بگفت : «حبّبت الیّ من دینا کم **ثلاث**: الطّیب والنّساء و قرّة عینی فی‌الصّلوة » ـ **ابوبکر** صدّیق موافقت

مصطفی را شکستهٔ برآورد و گفت: وانا احب منها ثلاثاً یا **رسول الله**:- النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك. **عمر خطاب** همچنین لقمهٔ برداشت گفت: « و انا احب منها ثلاثاً- امراً بمعروف و نهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستهٔ برداشت. و گفت: انا احب منها ثلاثاً:- اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کردو لقمهٔ برداشت، گفت: و انا احب ایضاً ثلاثاً: قری الضیف، والصوم فی صمیم الصیف، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف. **جبرئیل** امین ع، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت درآمد، وبمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثاً: غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل امین** بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که- یا **رسول الله**، الله یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثاً- « توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین. »

قوله:- « نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ »- این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند- هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث، فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن ازآن فعل تحرّج کردند این آیت آمد- « أَنَّىٰ شِئْتُمْ » الآیة...- اذا کان فی مأتیّ واحد- یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش. عن **ابن عباس** رض قال: « لا یکون الحرث الّا حیثُ یکون النبات » و عن **عمر** قال **رسول الله** صلم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلم « لا ینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها »

« وَ قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ »- گفته اند- این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلم قال « اذا اراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل:- « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنبّ الشیطان ما رزقتنا- » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند- معنی « وَ قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرافرستادن، چنانك درخبراست ـ «من قدّم ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث . لم تمسّه النار الا تحلّة القسم ، فقیل یا رسول الله ـ و اثنان ؟ قال و اثنان . فظننا انه لو قیل واحد ، لقال واحدٌ . ویقال « قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ان یعمل لِلّٰهِ سبحانه بما یحبّ و یرضی « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » . ـ فیما امرکم به و نهاکم عنه . « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » فیجزیکم باعمالکم « وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » بالجنة .

« وَلَا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ » الآیة . . . ـ عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری درآید تا ترا از آن کار بازدارد . میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری ، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم ، یا بر کاری ناکردنی که آن کنیم . واین چنین سوگندخوردن معصیت است ، و راست داشتن آن معصیت ، ودروغ کردن آن واجب ، و کفارت دادن فریضه . قال النبی صلعم ـ « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیراً منها ، فلیأت الذی هو خیرٌ و لیکفّر عن یمینه . » کلبی گفت ـ این آیت در شأن عبدالله‌بن رواحه آمد که از داماد خویش بخواهر بشیربن النعمان الانصاری ببرید و سوگند خورد که با وی سخن نگویم ، و در پیش وی نروم ، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم ، و ببهانهٔ سوگند با وی نمی‌پیوست . تا رب‌العالمین این آیت فرستاد، ومصطفی صم بروی‌خواند، فرجع عما کان علیه . مقاتل حیان گفت ـ ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد با پسرخویش عبدالرحمن نه پیوندد ، وبا وی نیکوئی‌نکند تا آنکه که مسلمان شود . رب‌العالمین درشأن وی این‌آیت فرستاد . ویقال فی قوله‌تع « أَنْ تَبَرُّوا » . معناه لدفع ان تبرّوا ـ فحذف المضاف ، و قیم‌المضاف الیه مقامه کقوله تع « واسئل‌القریة » و اشباهه .

« لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ » ـ لغو سوگند ان بود که‌نامی‌از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید ، بشتاب ، یا بر عادت ، یا در حال غضب و ضجر ، و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود . چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانندگویند ـ « لاواللّه، بلی واللّه » . « وَلٰکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلوبُکُمْ » ـ این کسبت گفت و آن « عقدتم‌الایمان » که در سورة‌المائده گفت . و گفته‌اند : ـ که لغوسوگند آن بود که سوگند یادکندبر کاری ، وچنان داند وپندارد که در آن راست‌گوی است ، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست . رب‌العزت گفت ـ شما را نگیرم باین سوگند ، و بزهٔ نه بر شما و نه کفارتی ، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل ، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت‌است وموجب کفارت . عقوبت آنست که **مصطفی** گفت ـ « من حلف علی یمین وهو فاجرٌ لیقتطع بها مال امرئٍ مسلم لقی‌اللّه عزوجل و هو علیه غضبان . » و جاء اعرابی الی**النبی** صلعم فقال ـ یا رسول‌اللّه ماالکبائر؟ قال ـ الاشراك باللّه ، قال ثم ماذا ؟ قال عقوق‌الوالدین . قال ثم ماذا ؟ قال ثم‌الیمین‌الغموس . » قیل **للشعبی** ـ ماالیمین‌الغموس ؟ قال‌اللتی یقتطع بها مال امرئٍ و هو فیها کاذبٌ . و روی انه قال صلعم ـ « الیمین‌الفاجرة تدع‌الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت : ـ « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة . . **بنده‌یی**آزاد کند ، یا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی ، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی ، یا ازارپائی ، یا دستاری ، یا کلاهی ، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست ، آن یکی‌که خواهد میدهد ، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد ـ سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد . و بدان که سوگند از کسی درست آید که مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند ، و درآن نه مکره بود که **مصطفی** صم گفت : ـ « لیس علی مقهور یمینٌ » و عقد سوگند که بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود ، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد ، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن . قال **الشافعی** : ـ واخشی ان یکون معصیةً . روی**ابن عمر** قال ، قال **رسول‌اللّه** صلعم ـ « من کان حالفاً فلا یحلف الّا باللّه » و عن **ابی‌هریره** رض قال ، قال **رسول‌اللّه** صلعم : ـ « لا تحلفوا بـآبائکم ولا بالانداد ، ولا تحلفوا الّا باللّه ، ولا تحلفوا باللّه اِلّا و انتم صادقون » . و قال صلعم : ـ « من حلف انه

بریءٌ من‌الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی‌الاسلام سالماً »

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، ودر نذرو در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد. و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله .» آزاد نشود ، و در نذر آنست‌که گوید ـ لله علیّ کذا ان‌شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، ودر اقرار آنست که‌گوید ـ « لفلانٍ علی کذا ان شاءالله » باین اقرارچیزی‌بروی لازم نیاید . همچنین اگرسوگند یاد کند در نفی یا دراثبات ، واستثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد گوید ـ والله لا فعلن‌کذا ان شاءالله ـ یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان‌شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال‌**النبی** صلعم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَٱللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » ـیؤخرالعقوبةعن‌الکافرین‌والعصاة، والحلم من‌الناس‌التثبت والاناة ، و من‌الله‌الامهال .

النوبة الثالثة ــ قوله تم : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْمَحِيضِ قُلْ هُوَ اَذًى » الآية

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کردگار عظیم ، ما جدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر گم راه ، درماندگان و عاجزان را نیك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیك خدائی عطاء خود برخلق‌ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر کـه چه کرد ازفضل ، وچه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنـگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون‌دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگـار تا لختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون‌روزگاری برآید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینت نکوکاری و مهربـانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی ! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت ، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم ، تا اگر تن از خدمت باز مـاند دل از مخدوم باز نماند ، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت ـ « أنا جلیس من ذکرنی » تا نومید نشوند ، و از بساط قرب به نیوفتند ، چون از خدمت بازماندند که نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید ، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهربودی از سحرهٔ فرعون چه خدمت آمد ؟ و از ابلیس مهجور چه بود از خدمت کـه نیامد ؟ ایشانرا بی خدمت برخواند ، و این را با خدمت براند ، این بود خواست او ، و چنین آمد حکم او ، نه برخواست او اعتراض ! نه از حـکم او اعراض ! یفعل‌الله مـا یشاء و یحکم ما یرید .

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم ، وخودکشم ، وخودگیرم

« نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ » الآیة . . . ـ بنده را نفس است و دل ، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست ، و دل از عالم علوی است ، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است ، نفس را مقام غیبت آمـد ، و دلرا مقام شهود ، و الیه الاشارة بقوله صلم : ـ « ما من آدمیّ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع‌الله » ـ پس نفس که در غیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مساکنت داد ، وبدان منت‌برنهاد گفت : ـ « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ » جـای دیگـر گفت « فانکحوا ما طاب لکم من‌النساء » ، جای دیگرگفت : « لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة و رحمة » این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیرت بماندست ، امّا دل کـه در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید ، یا خود بمخلوقی فرو آید ، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد ، درتحت این کلمت نشودکه ـ « یحبّ‌المتطهرین » . رب‌العالمین دوست دارد این چنین پاکانرا ، و ایشانرا مردان خوانداآنجا که گفت : ـ « فیه رجالٌ یحبّون ان یتطهروا والله یحبّ‌المطّهّرین » .

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است : یکی خبث عین است که

هر گز بشستن پاك نشود ، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هر گز پاك نشود ، که نجاست او عینی است . دیگر خبث صفت است ، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد ، که چون بشوئی پاك شود ، لکن این نجاست هم بردوقسم است : بعضی خفیف که بیك آب پاك شود ، و بعضی غلیظ که شستن بآب وخاك بباید تا پاك شود . خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین ، است که هر گز زائل نشود ، و آن خبث شرك است که نیامرزد . « ان‌الله لا یغفر ان یشرك به ، انما المشرکون نجسٌ . » اینك جاوید در دوزخ بمانند ، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است ، طهارت پذیر نیست ، و بهشت جز جای پاکان نیست ، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث ـ معصیت ـ است ، طهارت پذیرست ، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر ، صغایر خفیف است : بگذری که بردوزخ کند پاك شود : « وان منکم الا واردها » وکبائر غلیظ است بگذری پاك نشود ، بیشتربماند ، اماجاویدبنماند که عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست ، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید ، پاك شود ، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزاجز آتش باشد ، تا به نسوزدش پاك نشود ، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد . « ان‌الله تم طیّبٌ لایقبل الاالطیّب » **بداود** ع وحی آمدکه « یا **داود** طهرلی بیتاً اسکنه » خانه ما پاك گردان تا خداوندخانه بخانه فروآید . گفت ـ خداوندا چگونه پاك گردانم ؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود ، پس بجاروب حسرت بروب تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد .

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا
تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی برامید رنگ و بوی
همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی ـ قوله تم : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » ـ ایشانراست که سوگند خورند

« مِن نِسَائِهِمْ » از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان ، « تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ » درنگ چهار ماه « فَإِنْ فَاءُوا » اگر باز آیند « فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٢٢٦ » الله آمرز کارست و بخشاینده.

« وَ إِنْ عَزَمُوا ٱلطَّلَاقَ » ـ واگر عزم کنند طلاق دادن را « فَإِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٢٧ » خدای شنوا است سوگندرا وداناست عزیمت را.

« وَٱلْمُطَلَّقَاتُ » ـ زنان طلاق داده « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند بتن خویش « ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ » سه پاکی « وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ » و نه رواست زنانرا « أَنْ يَكْتُمْنَ » که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند « مَا خَلَقَ ٱللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ » فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، « إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ » اگر با خدای گرونده‌اند وبروز رستاخیز، « وَبُعُولَتُهُنَّ » وشوهران ایشان « أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ » حق ترانند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد، « إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا » اگر خواهند که آشتی کنند « وَلَهُنَّ مِثْلُ ٱلَّذِي عَلَيْهِنَّ » وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن « بِٱلْمَعْرُوفِ » براندازهٔ توان « وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » و مردان را برزنان در معاملت یك درجه افزونی است « وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٢٢٨ » وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » الآية... ایلاءازروی‌لغت مصدر آلی است یقال ـ آلَىٰ يُؤْلِي ایلاءً، فهومُولٍ ـ آلیٰ وایتلی وتألّیٰ همه یکسانست‌«ولا يأتلِ اولوا الفضل» ازینست، والیّه نام سوگندست قال‌الشاعر.

قليل الألايا حافظ ليمينه وان بدرت منه‌الالية برّتِ.

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند، اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام خدا خورد که بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد، که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت پیش از آنك چهارماه برآید بازآید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی مؤجّل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگر این فیئه نکند تامدت چهار ماه بسر آید وآنگه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که بازآمدن بسخن‌است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید با پس آمدم. ودرست‌تر آنست‌که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی کرد، اگرسوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل کفارت سوگند بروی لازم آید، بدلیل خبر که گفت «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تع «فَانْ فاۤؤُا فَانَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ» علّق‌المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق یاعتاق بود به نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد کرده بود چنانك‌گوید- ان‌وطأتك فللّهِ علی‌ان‌اعتق‌رقبة اواصوم‌کذا اواصلی‌کذا اواتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر بازآید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

«وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ» ـ این آیت از دو وجه رد است براصحاب رأی که گفتند- چون مدت ایلاء چهارماه بسرآید زن ازمرد جدا شود بیك طلاق، وحاجت بآن‌نیست‌که شوهررا بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:- «فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» - لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، ومسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

«وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ» - الآیة.... تربص اینجا عدت است. وقرء بمذهب شافعی طُهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگوید:- والنساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلاثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند درعدت، وبازایستد از تزویج تا سه پاکی. وعدتها در قرآن پنج است:- عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده ازحیض همچنان، وذلك فی قوله تم «واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن» وعدّت بارواران زنان تا بیارفرو نهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهنّ» اگرهم درآن ساعة که شوی مرد یا طلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماه و ده روزاست. وذلك فی قوله «والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً». پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهوقوله:- «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ». وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله «فمالکم علیهن من عدّة تعتدّونها» مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشیند، عموم آیترا که گفت «یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً» و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید وآنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر دراطهار که عدت ایشان درآن دوطهراست. ودرحمل همچون آزادزنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض درشمار نیست تاطهر پدید آید، آنگه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. واگر درحال طهر طلاق دهد، اگرهمه یك لحظه باشد آن طهر درشمار باشد.

بعد از آن که دوطهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر که که کم ازسی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

« وَلَايَحِلُّ لَهُنَّ اَنْ يَكْتُمْنَ » الآیة.... و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تاحق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: - این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسر آمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد ازرجعت. آنگه گفت:- « وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ » -ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارتراند که رجعت کنند ازدیگران، « اِنْ اَرادُوا اِصْلاحاً » اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه‌اضرار، چنانك قومی میکردند درابتداءِ اسلام که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بودکه عدت بسر آید رجعت میکردند، وزنرا باخودمیگرفتند بازدیگرباره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرارو تعذیب ایشان بود نه‌اصلاح ایشان، مفسران گفتند « وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ » درحق مردی آمد ازاهل **طایف** که زن خویش را سه‌طلاق داد، زن بارداشت ومرد ندانست، وزن ازبارخویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که بارور را طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که « الطَّلاقُ مَرَّتانِ » این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه‌گانه آنجا روشن شد. بعولة -جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

« وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » - الآیة.... میگوید حق زنان برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگرراچندانك خویشتن‌را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت‌را

ساخته باشند. قال **ابن عباس** رض - انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان الله تعم یقول « وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت:- « عاشروهن بالمعروف ». و**مصطفى** ع گفت « خیر کم خیر کم **لاهله** ». وعن **سعيدبن المسيب** قال - بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « انّ المرأ المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب الله له عشرین حسنة، ومحاعنه عشرین سیئة، فاذا اخذبیدها کتب الله له اربعین حسنة ومحاعنه اربعین سیئة. فاذا قبّلها کتب الله له بها ستین حسنة و کفّر عنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب الله له عشرین ومائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی الله تعم به الملائكة، ویقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قدغفرت له ».

« وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآية... ومردانرا برزنان افزونی است. یعنی بما ساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت برایشانست، ایشانرا برزنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دوچند دیت زنان است، وهم بمیراث که مردانرا دوبهره است، وزنانرا یك بهره، وهم بطلاق ورجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد که مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل ودین اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأیت من ناقصات عقل و دین اغلب لذی لبّ منکنّ فقالت امرأة یا **رسول الله** ما نقصان العقل والدین؟ قال- اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمكث احديكن الليالى لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین ».

روی **سعيدبن المسيب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل - « وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآية... قال- اذا كان يوم القيمة جمع الله تعم الفقهاءَ والعلماء، فقاموا صفّاً، فيجیُ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهويقول- يا رب انت الحكم العدل! كنت انا وهذه قبل النكاح حرامين ثم صرنا بالنكاح حلالين و كانت لها من اللّذة مثل مالی فِلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحكم العدل؟ فيقول الله تعم وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فيقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فيقول الله جل جلاله

للفقهاءِ. انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهراً؟ فيقولون نعم، فيقول من این قلتم؟ فیقولون. یارب انت قلت فی کتابك. «و آتوا النساءِ صدقاتهن نحلة» فیقول الله عزوجل. صدقتم. فیقول الزوج ولم اوجبت لها علیّ الصداق و کنا فی اللذة سواءً؟ فیقول الله جل جلاله. لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، وهی معك وحرمت علیها ان تتلذذ بغیرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیاً یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول الله جل جلاله. لانی فرضت علیها طاعتك ان لاتعصیك ای وقت اردتها، ولم افرض علیك طاعتها، فلما فرضت علیها واسقطت عنك اردت ان اعطیها ماتتساویان؛ فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثاً ـ یارب فلم اوجبت علیّ النفقة الولد وا سقطت عنها والولد بینی وبینها؟ فیقول الله تم ـ لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته کرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعاً ـ فلم اوجبت علیّ نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول الله تم ـ جعلت ذلك غیرانی عوضتك، فیقول بماذا یارب؟ فیقول اذامات الولد قسمت میراثه اثلاثاً ـ للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاءِ ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فیقول الزوج خامساً ـ فی کتابك انت قلت «وَ لِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول الله عزّ و جلّ: درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها وان شئت امسکتها، ولیس الیها ذلك. ثم یقول الله عزوجل ـ للفقهاءِ والعلماءِ کیف ترون حکمی وقضائی من قضاءِ قضاتکم فی دارالدنیا؟ فیقولون یارب انت الحکم العدل مارأینا من قضاتنا فی دارالدنیا شیئاً من ذلك. وعن **ابی سعید الخدری** رض قال:ـ قال **رسول الله** صلعم ـ ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر الله عزوجل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها واخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تحللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماءِ یستغفرون لهما و یتراحمون علیهما، و کان لهما بکل قبلةٍ و شهوةٍ حسناتٌ امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذلك کاجر الصائم المخبت فی سبیل الله عزوجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعين. قالوا هذا للنساء فما للرجال؟ فقال، - وللرجال عليهن درجة والله عزيزٌ حكيم.

النوبة الثالثة - قوله تع: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآئِهِمْ» الآية... - ازروی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است ونصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، که چون حق خلق را چندین وزن وخطر نهاد که آنرا فرمان جزم فرستاد، وازبگذاشت آن بیم داد، پس حق الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به بیم باشند. دربعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند- که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من ترا درآن تهاون وتغافل می دیدم؟ و کرد تو برتو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش است وآتش سزای وی. و عن **ابن عباس** رض عن **النبی** قال قال الله عزو جل - « انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظر عبدی فی حقی» و درصحف است - که الله گفت: «انا اکرم من اکرمنی واهین من هان علیه امری» من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من خوار دارد. بنگر این انتقام که از بنده می کشد بحق خود، بآنك حق ویرا بنا برمسامحت است، وبیشتر آن باشد که در گذارد. اماحقوق مخلوق که درآن هیچ مسامحت نرود انتقام الله لاجرم درآن بیشتر بود، تابدان حد که گفته‌اند - اگر کسی‌را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ که بروی حیف کرده بود، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود. پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید، خاصه حقوق زنان وهم جفتان که رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می‌دارد، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان میکند. و **مصطفی** ع فرمود: «خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی» وقال « استوصوا بالنساءِ خیراً فانهّن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن شیئاً، وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمة» - گفت این زنان زیردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، ویار وی دردین.

روزی **عمر خطاب** گفت. یا **رسول الله** ازدنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد: - «لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً» گفت - زبانی ذاکرو دلی شاکرو زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکرکرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن‌پارسا که قرین آن کرد همچنانست. **ابوسلیمان‌دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی‌که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل درآن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی اُنسی و آسایشی در دل‌آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت بر توتازه گردد. **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت: - راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل ازآن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعائشه** گفتی: - «کلّمینی یا **عائشة**». باین سخن خواستی که خودرا قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وَحْی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن‌کار بروی غالب شدی، گفتی - «ارحنا یا **بلال**!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت بایـد بر مـلا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانك در خبرست:- «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِی فِی الصَّلٰوةِ» **عائشه** گفت: - ازآن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی- «لی‌مع‌اللّه‌وقتٌ لایسعنی‌غیرُ ربّی». درعالم تحقیق‌این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: «لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئٍ ادرکه بصره» آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفار کردی‌آن طلب ستر بود، که میکرد - فان‌الغفر هوالستر

والاستغفارطلب الغفر. آنکه ستروی این بود که ساعتی باعایشه پرداختی وباوی عیش کردی . ازاینجا گفته‌اند دروصف اولیا : ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذااستر علیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » ابو عبدالله حفیف را گفتند کـه عبدالرحیم اصطخری چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه » میخواهد که از بار وجود سبک‌تر گردد ، ودمی برزند ؛ ویقرب منه قول القائل :

اریدلانسی ذکر ها فکأنما تمثّل لی لیلی بکل مکانِ

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریادآئی بهانه بگریزد ومن‌خیره فرو مانم .

پیر طریقت گفت : الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم ، برزهرهٔ خود بترسم ، درغفلت آویزم ، هواره از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم ، تهٔ کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم .

النوبة الاولي ـ قوله تم : « اَلطَّلٰاقُ مَرَّتٰانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست ، « فَاِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ » وپس‌ازآن دوطلاق نگاه داشتن‌است بچم . « اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسٰانٍ » یا گسیل کردنی‌است بنیکوئی ، « وَلٰا يَحِلُّ لَكُمْ » وشمارا حـلال نیست « اَنْ تَأْخُذُوا مِمّٰا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » که چیزی ازیشان بازستانید ازآن کاوین که ایشانرا داده باشید ، « اِلّٰا اَنْ يَخٰافٰا » مگر که بدانند وترسند « اَلّٰا يُقِيمٰا حُدُودَاللّٰهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود ، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت ، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّٰا يُقِيمٰا حُدُودَ اللّٰهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند « فَلٰا جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ » تنگی نیست برایشان درین‌که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا » این اندازهااند که خدای بنهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ » ۲۲۹ ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَإِنْ طَلَّقَهَا » ـ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس از آن، « حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » تا آنکه که شوئی دیگر کند و آن شوی بوی رسد، « فَإِنْ طَلَّقَهَا » اگر این شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » تنگئی نیست برین زن وبرشوی پیشین، « أَنْ يَتَرَاجَعَا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « إِنْ ظَنَّا » اگر دانند « أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ » که بپای خواهند داشت درمعاملت وصحبت وحدها وشرطها آنچه فرمان است ازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ » واین اندازهای خدا اند « يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ » ۲۳۰ پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهید « فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی باز آرید بنیکوئی بچم، « أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا وگسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُواً » و سخنان ودین خدای بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ » ویاد کنید نیکو کاری خدای بر خود « وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما «مِنَ ٱلْكِتَابِ وَٱلْحِكْمَةِ» ازنامه ودانش راست، «يَعِظُكُمْ بِهِ» که پند میدهد شما را بآن «وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ» و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای «وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۳۱» و بدانید که خدای بهمه چیزها دانا است از کرد و گفت و نیت خلق.

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَآءَ» - وچون زنرا طلاق‌دهید «فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» چون‌آن زن را عدت بکران آید «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» بازمدارید آن زنرا «أَن يَنكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ» که به‌نکاح باشوی خویش کردد، «إِذَا تَرَاضَوْاْ بَيْنَهُم» که این زن و آن‌مردها مداستان‌گشتند بیازرسیدن‌باهم «بِٱلْمَعْرُوفِ» به نیکوئی وراستی «ذَٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ» این پند است که خدای میدهد «مَن كَانَ مِنكُمْ يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ» آن کس را که گرویده است از شما بخدا وروز رستاخیز «ذَٰلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ» که چنین کنید شما را بهتر است وهنری‌تر وپاکتر «وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۳۲» وخدای داند وشما ندانید.

النوبة الثانية ـ قوله تم: «ٱلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» الآية.... حکم طلاق در روزگار جاهلیت ودرابتداءِ اسلام پیش از نزول این‌آیت آن بود که هرآنکس که زن‌خویش‌را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر، طلاق را حصری وحدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار عدّه، تاآنکه که زنی آمد **بعایشه** نالید از شوی خویش، کـه ویرا طلاق میداد بردوام، ورجعت میکرد برسبیل اضرار، و **عایشه** آن قصه بارسول صلعم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و بسه باز آمد. گفتند یا رسول‌الله «ٱلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» وَ أَينَ الثالثة؟ این دوطلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت: «فَإِمْسَاكٌۢ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌۢ بِإِحْسَانٍ» این‌تسریح نام‌سدیگر

طلاق است. ونامهای طلاق در **قرآن** سه است: - طلاق وفراق وسراح -: « طلّقوهنّ و فارقوهنّ وسرّحوهنّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دوطلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآنك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد وخواهد که ویرا با خود گیرد بلفظ مراجعت کار برنیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دوطلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یاانه که بعد از آنك عدت بسر آید ونکاح تازه کند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل‌شود. وتا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

. اینست که الله گفت: « فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح‌تر گفت: « و انْ اردتم استبدالَ زوج مكانَ زوج و آتيتم احدَيهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً ».

« إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ » - این خوف بمعنی - علم - است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، وجدائی جوید.

یعقوب وحمزه یُخافا بضم یاء خوانند، ودرین قراءت خوف بمعنی - ترس - باشد لابد. میگوید،مگر شوی زن را به ترساند، وزن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت‌نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگرچنین‌بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، ونه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند:- این آیت درشأن **ثابت‌بن قیس‌بن شماس‌الانصاری** وزن وی **جمیله** نام **ام‌حبیبه بنت عبدالله‌بن‌ابی** فرودآمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست واز وی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین ازوی باز خرید، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود. فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگردر دو حال: ـ یکی آنك حدودالله بپای نتوانند داشت، دیگر آنك کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند، وآن کارلابد کردنی باشد، درین‌حال خلع‌مکروه نیست. وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس‌آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید، آنکه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب**شافعی** روا باشد.

«فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ».ـ اگرشوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند، و آن شوی بوی رسد رسیدنی که‌هردوغسل کنند، اینست‌معنی‌آن‌خبرکه **مصطفی**ع**عایشه بنت‌عبدالرحمن بن عتیك القرظی** راگفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ «لا، حتی تذوقی عسیلته وتذوقُ عسیلتك» وحدّاصابت‌که تحلّل بآن حاصل شود «. . . . .» ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا . . . . «فَإِنْ طَلَّقَهَا» این‌شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا» تنگئی نیست برشوهرنخستین وبرین زن که بنکاح با یکدیگر شوند، پس ازآنك عدت بداشت از شوهر دومین.

«إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ».ـ قال**مجاهد**ـ ای‌انْ علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه، وعنی بالدلسة التحلیل. مذهب **سفیان** و **احمد** و**اوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که **مصطفی** ع گفت ـ «لعن‌الله المحلل و المحلّل‌له» وقال صلعم «الا ادلکم علی‌التیس المستعار؟ قالوابلی یا **رسول‌الله**، قال

هوالمحلّل والمحلّل له »

و یقال « انْ ظَنّا انْ یقیما حُدودَ الله » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ـ میگوید تنگی نیست برایشان که به نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ـ اما حق مرد برزن آنست که ـ درخانهٔ مرد بنشیند و بی دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید، وحق وی از آن خویشاوندان فراپیش دارد، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت وعشرت را بشاید، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد، وباشوهر بجمال خویش فخر نکند، وبرنیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند، که رسول خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا رسول الله چرا چنین است؟ گفت ازآنك لعنت بسیار کنند، وباشوهر ناسپاسی کنند. ودرخبر است که اگرسجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر. وعظیم تر آنست که مصطفی گفت ع ـ «حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقدضیّع حق الله، ومن ضیّع حق الله فقدباء بسخط من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر . »

وقال ابن عمر :ـ جائت امرأة الی النبی صلعم فقالت ـ یا رسول الله ما حق الزوج علی المرأة ؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، ولا تصوم یوماً الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها، ولاتخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلوة، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب، حتی ترجع. » و قال کعب، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم:ـ « المرأة اذاصلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخلْ من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آن است که مرد باایشان بخوش خوئی زندگانی کند،

و ایشانرا نرنجاند، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا**، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم، مادر آن زن باوی درشتی کرد، **رسول خدا** گفت: بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم. **عمرخطاب** با درشتیِ‌وی در کارها میگوید: ـ مرد بایدکه با اهل‌خویش چنان زید که با کودکان، و با درجهٔ عقل ایشان آید، وبا ایشان مزاح و طیبت کند، و گرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد، ومسخّر ایشان شود، که ربّ‌العزّة گفت: «الرجال قوّامون علی‌النساء» ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد.

ودرخبر است که «تعس عبدالزوجة» نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست، و ازحقوق زنان آنست:ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف، نه‌تنگ فراگیرد ونه‌اسراف کند، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقـه است. **مصطفی** گفت: یك دینار که مردی درغزا هزینه کند، و یك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند، ویك دینار که بدرویشی دهد، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست‌که برعیال خود نفقه کرد. ومرد باید که بااهل خویش‌طعام باهم خورد، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی کـه طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر از آن نیست که ایشانرا بحرام پرورد، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین درکار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود، که الله گفت: «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» واگردوزن دارد یابیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت، وبآنچه‌دراختیار وی‌آید، که در خبراست: «من کانت له امرأتان فمالَ اِلی احداهما جاء یوم القیمة و شقّه مائلٌ» و درجمله حقوق زنان برمردان‌آنست:ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلع، گفت ـ یا **رسول‌الله** ما حق‌الزوجة علی‌زوجها؟ قال ان‌لایضرب وجهها، ولایقبحها، وان یطعمها

مما يأكل، ويلبسها مما يلبس، ولا يهجرها » و روى انّ رجلاً جاءَ الى عمر رض يشكو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ـ ام كلثوم ـ تطاولت عليه، فقال الرجل انى اُريد ان اشكواليه وله من‌البلوى مالى، فرجع. فدعاه عمر فقال انى اردت ان اشكواليك زوجتى فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت. فقال عمر انى أتجاوز عنها لحقوقها علىّ، اولها انّها تستر بينى وبين النار، فيسكن قلبى بها عن النار. والثانى ـ انّها خازنة لى اذا خرجت من منزلى تكون حافظةً لمالى، والثالث انها قصّارة لى تغسل ثيابى. والرابع ظئرلولدى. والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة. فقال الرجل ـ ان لى مثل ذلك فاتجاوزُ عنها »

قوله : « وَ اِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآية . . . ـاى‌قاربن‌بلوغ‌اجلهن، واشرفن على‌ان بيّنَ بانقضاءِالعدة، « فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » ميكويد ـ چون‌طلاق دهيد زنانرا، ونزديك آن باشد كه عدت بسرآيد ايشانرا، مراجعت كنيد. ومراجعت بمذهب شافعى بقول است نه بفعل، واشهاد در آن شرط نيست اما مستحب است، و حاجت برضاءِ زن نيست، ولفظ صريح در رجعت آن است، كه كويد:ـ « راجعتها » يا كويد:ـ « رددتها » اكر كويد« امسكتها » يا كويد زوّجتها « يا نكحتها » بيك‌وجه درست باشد. وهر كه زن‌را پيش از دخول طلاق دهد يابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ويرا حق رجعت نبود، وبينونت حاصل شود، و كسى كه حدوداللّه درنكاح و در صحبت نكه نتواند داشت، وشرائط آن بجاى نتواند آورد، اولى تر آن باشد كه مراجعت نكند وبكذارد تاعدت بسرآيد. وزن مالك نفس‌خويش كردد: چنانك رب‌العزة‌كفت : « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ».

پس كفت « وَلٰاتُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً » اين خطاب بآن كس است كه خواهد كه زن خودرا نه نكه دارد بعدل، ونه بكشايد تا ازوى بدل كيرد، ويرا طلاق ميدهد، چون عدت بكران رسد كه اين زن بر كار خود پادشاه خواهد كشت ويرا باخود آرد،

وبازطلاق دهد تاعدت نو فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، واز آن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: «وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: «ملعونٌ مَن ضار مسلماً او ما کره» آنکه در تهدید بیفزود وگفت: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر «لاضَرَرَ ولا ضِرارَ فی الاسلام».

«وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللهِ هُزُواً». دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، وکار دین مجازی نیست. **مصطفی** ص این آیت برخواند، وگفت: «مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ» و روی انه قال: «خمسٌ جِدُّهُنَّ جِدٌّ و هزلهنّ جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنكاح والرجعة والنذر.»

«وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ». بالایمان و احفظوا «وما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام «يَعِظُكُمْ بِهِ» ای **بالقران** عن الضرار فی الطلاق. «وَاتَّقُوا اللهَ» فلا تعصوه فیهنّ. «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ» من اعمالکم «عَلِيمٌ» فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بربندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد اینانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل وتخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، وبیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنگه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسآءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآیه ... ـ این آیت درشأن **معقل‌بن یسارالمزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: «اقررت عینك بکریمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهرگرامی خویش آنگه ویرا طلاق دادی، ثم‌جئت تسترجعها، بعد ازآن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! والله لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت ـ رغم انف **معقل** لامرالله و رسوله، و زوّجها منه و کفّر عن یمینه. عضل ـ منع ـ باشد، وَالدّاء العضال هوالدّاء المنیع علی‌المتطبّب.

« اِذا تَراضَوْا بَیْنَهُمْ بِٱلْمَعْروفِ » ـ یعنی اذا ترا ضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن باهم «بالمعروف»، بنکاحی حلال ومهری جایز، و پذیرفتند که بایکدیگر باقتصادتر روند، وبچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّما نیدایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

« ذٰلِكَ یُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ یُؤْمِنُ بِٱللهِ وَٱلْیَوْمِ ٱلْاٰخِرِ » الآیة.. ...ـ این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. « ذٰلِكُمْ اَزْكیٰ لَكُمْ وَ اَطْهَرُ » این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « وَأَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، ازآنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورة الاحزاب گفت : « ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس ، وآنجا که گفت « هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » یعنی : احلّ لکم من نکاح الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنیدو زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید . این آیت دلیل **شافعی** است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن **النبی** صلم انه قال : ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطلٌ ، فان مسّها فلها المهر بما استحلّ من فرجها ، فان اشتجروا فالسطان ولی من لاولی له .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآیة ... ندب الی تفریق الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام الفراق ، تفریق طلاق ازآن مندوب است که حقیقت فراق مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصال است . **رسول خدا** گفت « ابغض المباحات الی الطلاق » وعزت **قرآن** ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین النار والثلج الّف یا رب بین قلوب المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت : ـ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر ، آبی در پیش وی ایستاده ، واز آن آب نبات بر آمده ، گفتم تو کیستی ؟ گفت من **ابومره** ام ، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، واین سبزیها ونبات ازآب چشم من برآمده ، گفتم چرا می گرئی ؟ گفت : ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال . مهجورانرا دلدنهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد ، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست .

کفتم چودلم با توقرین خواهد بود مستوجب شکروآفرین خواهدبود
باللّٰه که گمان نبردم ای‌جان جهان کامّید مرا فدآلك این خواهد بود

حسن‌بن علی علیهماالسلام زنی داشت طلاق داد ، او را ، پس چهل هزار درم مهرآن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود ، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست ! و دوست از من بیزار است !

کسی کش ماریشی بـر جگر زد ورا تـریـاق سازد نـی طبـر زد

کویند ـ این‌سخن با حسن بن‌علی‌افتاد ، دروی اثر کرد ، واو را مراجعت کرد.
در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه** ، میگریست میگفت :

مالـی وَقَفْتُ عَلَی ٱلْقُبُورِ مُسَلِّماً قَبْرَ ٱلْحَبِیبِ فَـلَمْ یَرُدَّ جَـوابی

فهتف هاتفٌ :

قالَ ٱلْحَبِیبُ وَکَیْفَ لِی بِجَوابِکُمْ وَ أَنَـارَهِـینُ جَنَـادِلٍ وَ تُـرابٍ
اَکَلَ ٱلتُّرابُ مَحَاسِنِی فَنَسِیتُکُمْ وَ حُجِبْتُ عَنْ اَهْلِی وَعَنْ اَصْحَابی
فعلیـکم مِنّـی السلام تقطعت منّی و منـکم وصلـة الاحباب

گفت : ـ چه بودست ؟ و دوست را چه رسیدست.؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد .؟ **هاتفی** آواز داد ـ که دوستت میکوید : چون جواب دهم ، که مهر

مرگ بردهنم نهاده ، در میان سنگ و خاك تنها بمانده ، واز خویش وپیوند بازمانده ، از من بتو درود باد . آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست . وقلادهٔ آن از هم بگسستست .

علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت :

لِكُلِّ اجْتِماعٍ مِنْ خَليلَيْنِ فُرْقَةٌ وَكُلُّ الَّذي دُونَ الْفِراقِ قَليلٌ
وَإِنَّ افْتِقادي واحِداً بَعْدَ واحِدٍ دَليلٌ عَلى أَنْ لا يَدُومَ خَليلٌ

چون درد فراق درجهان چیست، بگو عاجز زفراق نا شده کیست ، بگو؟
گویند مرا که در فراقش مگری آن کیست که ازفراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی **ملکان** ، از دنیا بیرون شد . **مالك** برسرخاك وی نشست ومیگفت : **یا ملکان** ، لاتقرّ عینی حتی اعلم این صرت ، ولا اعلم ذلك مادمت حیّا ، آنگه بسیار بگریست ، او را گفتند : ای مالك بمرگ وی چندین می بگرئی ؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد ، یا بآنك امروز از وی باز ماندم ، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم ، و اورا نه بینم ، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسر فوات دیدار خالق خود کرا بود ؟ وچون بود ؟ گویند که فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود ، که برسردوراه برجان قومی نهند، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند ، این آسان ترست ودردآن کمتر ، صعب تر آنست که اگر داغ فرقت الله برجان ما نهند واز راه سعادت بگردانند :

این همه آسان و خواراست آه اگر گوید که رو
کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند ـ فردا درانجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بدعهدی، فرمان درآید که او را بدوزخ برید ، که داغ مهجوری دارد ، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند ، و دیدهٔ خود بر کشد ، بیندازد، گویند این چیست که کردی ؟ گوید:

مارا ز برای یار بُد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار
لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرُكم غمضتُ عینی فلم انظر الی احدٍ

روز وشب وگاه وبی‌گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی بود جدا
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست؟ او زکجا ما زکجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: ـ دل رفت و دوست رفت، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل؟؟

حشاشة نفسٍ ودّعت یومَ ودّعوا فلم ادرِ ایّ الظّاعنین اُشیّعُ
فردا برود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم زنخست؟!

گفتا ـ بسرّم ندا آمد که از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید، چون دوست نبود دلرا چه کنند.

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش
چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبة الاولی ـ قوله تع: «وَالْوالِداتُ» ـ زایندگان مادران «یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ» شیر دهند فرزندان خود را «حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ» دو سال تمام، «لِمَنْ اَرادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ» آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند «وَ عَلَی الْمَوْلودِ لَهُ» و برین پدرست که فرزند او را زادند «رِزْقُهُنَّ» روزی این‌زنان که فرزند زادند، «وَکِسْوَتُهُنَّ» و جامهٔ ایشان «بِالْمَعْرُوفِ» بانصاف و بر اقتصاد، «لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها» بر نه نهند بفرمان بر هیچ تن مگر توان آن، «لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها» مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر، «وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ» و مبادا که ستیز کناد وگزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش، «وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ» و بر قیم است از فرمان وحکم در کارطفل همین که بر پدر و مادر است، «فَاِنْ اَرادا فِصالاً» پس اگر خواهند از شیرباز کردن «عَنْ تَراضٍ مِنْهُما» از هامداستانی دل هر دو، «وَتَشاوُرٍ» و باز گفتن

هردو با یکدیگر، « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » برایشان تنگی نیست در دایه گرفتن « وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ » و اگر خواهید که دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ » برشما تنگی نیست « إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » که مزد دایه که پذیرفته بودید شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۳ » و بدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » - وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا » و زنان گذارند « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تن خویش « أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » چهار ماه و ده روز « فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » پس چون بپایان عدّت خویش رسند. « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ » نیست بر شما تنگی « فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولیّ « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه.

« وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ » - ونیست برشما تنگی « فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ » در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید، « مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ » از خواستائی(۱) زنان « أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی، « عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » میداند الله که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتدّه در دل میدارید، « وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید، « إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا » مگر که بگوئید

---

(۱) كذا في نسخة ج، وخوازالی في نسخة الف و خواستاری، في نسخة د

گفتی نیکو و سخنی بچم، «وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ» و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را، وبند تزویج را مگوئید، ووعده منهید، «حَتّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ» تا آنکه که بمدّت آن زن بکران آید، «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ» و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است، «فَاحْذَرُوهُ» حذرکنید ازاو وازآگاهی او، «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۳۵» و بدانید که الله آمرزگارست و بردبار.

«لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ» ـ نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید «ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» تا آنکه که ایشانرا نپاسیده بید، «أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً» یاآن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید، «وَمَتِّعُوهُنَّ» وایشان را چیزی دهیدوتهی‌گسیل مکنید، «عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ» بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی «وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی، «مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ» چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زنرا از آن ننگ ناید، «حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ۲۳۶» این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.

«وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ» ـ و اگر آن زنرا طلاق دهید «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ» پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، «وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً» و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید «فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» واجب برشمانیمی استازآن کاوین که نامزدکرده باشید، «إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ» مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، «أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ» یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فراگذارد و کاوین بتمامی فرا دهد «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى» واگر

فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیز کاری ، « وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل ونیکو کاری رفتن « إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۷ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « وَالْوَالِدَاتُ » الآية ... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان ، اگر بعد از طلاق زایند و گر پیش ازآن ، برمادران است که شیر دهند آن فرزند را ، چنانك الله گفت : « يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت ، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب. میگوید ـ تاشیر دهند مادران فرزندان خودرا ، که ایشان بآن سزاوارتر وحق تر. آنگه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت : « حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند ، حکم رضاع از تحریم ومحرمیت واجب کند ، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود ، **ابن عباس** گفت ـ « لارضاع الاما کان في الحولين » وروی **يحيى بن سعيد** : أنّ رجلاً قال **لابي موسى** الاشعری : إنّي مصصت من ثدي امرأتي لبناً فذهب في بطني فقال ابوموسى : ـ لااراها الّا قدحرّمت عليك فقال **عبدالله بن مسعود** : انظر ما يُفتي به الرجل. فقال ابوموسى فماتقول انت ؟ قال عبدالله ـ « لارضاع إلّا ما كان في الحولين » قال **ابوموسى** ـ لاتسئلوا عن شيءٍ مادام هذا الحبر بين أظهركم . » هرچند که مدت دو سال مقید کرد ، امافریضه نیست ، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست . لکن سرّ این تقیید آنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند ، و بعداز دوسال نکند و بمذهب **مالك** تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست ، و بمذهب **بوحنيفه** تا دو سال و شش ماه.

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ » الايه ... ـ نگفت « عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سر آیت « وَالْوَالِدَاتُ » بود نه امهات ، چون « والداتُ » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی برمادرست نفقه برپدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زاده‌است که مصطفی ص گفت دربعضی اخبار: «وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» ـ معروف آنست که بانصاف‌باشد وبچم، درخورمرد وبرتوان وی، «عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» هر کس را چندان برنهند که برتابد.

چنانك گفت: «وَلا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا» ـ برمرد توانگر دومد ازطعام ویك دست‌لباس نفیس درخوروی، وبردرویش یك مد ویك‌دست لباس کم‌قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبرمیانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: «لینفق ذوسعةٍ من‌سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه‌الله».

«لا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا» ـ «لا تُضَارَّ» بفتح‌راء قراءت نافع است وشامی وکوفی، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن‌که ویرا باپدردهاد درخصومت فراق، تابرفرزندرنج نهاد، «لا تُضَارُّ» بضم راء قراءت مکی است، وقراء بصره وقتیبه از کسائی درلفظ مستقبل‌است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادربفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، «وَلا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ» ومبادا که‌ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدربرطفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر باز گیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. «وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ» میگوید برقیم همانست‌در کارطفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یاازسلطان قیم‌خواهند. میگوید ـ اگرچنانست که پدرطفل بمرده است، این‌قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه‌گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال ابن‌سیرین ـ اتی عبدالله‌بن‌عتبة فی رضاع صبیّ یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهُ فی ماله و قال لوارثه : لولم یکن له مالٌ لجعلنا رضاعه فی مالك، ألاتری الله عزوجل یقول . « وَعَلَى ٱلْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ » قال **الضحاك** : ـ انمات ابوالصبی، وللصبی مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم یکن لـه مال اخذ من العصبة فان لم تکن للعصبة مالٌ ، اجبرت اُمّه علیه .

« فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل یفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگرپدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش از تمامی دوسال ازشیرباز کنند ، وهردوبدان رضادهند ، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند ، ایشانرا رسد که چنین کنند ، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند ، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند ، واگر نه ماهه بود بیست ویکماه تاحمل وفصال سی ماه باشد : چنانك رب العالمین گفت « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » .

« وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ » الآیه . . . ـ « إِنْ أَرَدْتُمْ » گفت « وان احتجتم » نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد کـه عذری دارد یا عذری ندارد ، و فراغت ویرا دایه گیرند ، بهر حال برشما تنگئی نیست که دایه گیرید . « إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » که مزد دایه بدهید ونیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان فرزند بود وبرحد منزلت او .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » الآیة . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند ، برزنان است که درخانهٔ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را ، چنانك درخبر است قال **رسول الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ « اعتدّی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله ، اربعة اشهروعشراً » ودرآن عدت بیرون نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند؛ و بوی خوش بکارندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال رسول الله صلعم: «المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولاالممشق، ولا الحلی، ولاتختضب، ولاتکتحل» الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهوطینٌ احمر. وروت امحبیبة انّ رسول‌الله صلعم قال: «لایحلّ لامرأةٍ تؤمن بالله و الیوم الآخر انْ تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال سعید بن المسیب ـ «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: ـ چون فرزند پسر باشد بعدازسه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختر بود بچهارماه درحرکت آید، پس ده‌روز دیگر درعدّت برسر گرفتند استظهار را.

« وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ » ـ تعریض درسخن آن باشد که سربسته گوئی، و نیوشنده را بی تصریح برسر کارداری، و تفهیم کنی. و ـ خِطبة ـ بکسرخاء زن خواستن است، وبضم خاء سخنی باشد که آنرا اول و آخر بود که در پیش مراد نهی، هرمراد که باشد وهرحاجت که افتد. واکنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، «ماتکن صدورهم» ازآنست، یقال: اکننت فی قلبی و کننت فی العیبة والوعاءِ و الکم، وما شبهها فهو مکنونٌ، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرادرحال عدت بسخن سربسته خوازائی کنید، چنانك گوئید توازشوی درنمانی، دیگری یابی، خدای عزوجل کارتوبسازد، توشایستهٔ وپسندیدهٔ چون عُدّت بسرآیدمراخبر کن، مرابتوحاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، وآنچه بدین ماند.

« عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » ای بالتزویج بالمشافهة « وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا » قال الکلبی معناه ـ لاتصفوا انفسکم لهن بکثرة الجماع، والسرّعلی هذا القول نفس الجماع، و به یقول الاعشی.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی کبرت وان لایشهدالسّر امثالی

و قال زیدبن اسلم «لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» ـ ای، لاتنکحوهن ثمّ تمسکها حتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول ـ سرّ ـ نکاح است، میگوید نکاح ایشان مکنید بپوشید کی درحال عدت ، تابعد ازعدت اظهار آن کنید، پس استثنا کرد گفت :

« اِلاَّ اَنْ تَقُولوا قَولاً مَعْروفاً » ـ ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح

« وَلا تَعزِموا عُقْدَةَ » ـ ای ـ لاتعزموا علی عقدالنکاح ـ یقول ـ لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ ـ میگوید تادرعدت باشند، ایشانرا بزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید . درخبراست که زن بیوه را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید و کار وی درتأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن ». جای دیگر گفت « وانکحوا الایامی منکم ».

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول الله** صلعم ـ « اذا تزوج احد کم عجّ شیطانه یاویله، عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : ـ چون یکی ازشما زن خواهد ، شیطان وی بفریاد آید ، گوید ـ ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق الله فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین درنکاح بست، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست ، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح ». ویکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت، یعنی که الله تعـ میگوید ایشانرا که زن خواهند « ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله » وقال **ابو هریرة** رض ـ لولم یبق من الدنیا الایوم واحدٌ، للقیت الله بزوجة، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت ـ اگر ازدنیا نماندمگر یك روز، من زنی بخواهم، تا عزب بخدای نرسم، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت ـ بدترین شما عزبان شما اند ـ

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بمیرم ، که من نخواهم که عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می‌آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد ، گفت درتنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع‌تر می‌بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می‌آمدند و در هوا میرفتند ، چون بروی رسیدند اول مردی ازیشان گفت ـ این آن مرد شومست ، دیگری گفت آری ، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی ، آخر چون همه بر گذشتند ، بازپسین ایشانرا گفت ـ که ایشان کرا میگویند ؟ گفت ترا ، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند ، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست که تن ازنکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتاده‌ام ، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکر کرد .

عن **عطیة بن بشر المازنی** قال ـ اتی **عکافة بن وداعة الهلالی رسول الله** صلعم فقال : ـ یا**عکافة** الك زوجة ؟ قال لا یا **رسول الله** ، قال ولا جاریةٌ ؟ قال لا ؟ قال وانت صحیحٌ موسرٌ ؟ قال نعم الحمدلله ، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین ، اما ان تکون من رهبان النصاری واما ان تکون مؤمناً ، فاصنع کما نصنع فان من سنّتنا النکاح ـ وقال **رسول الله** صلعم « النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی من احبّ فطرتی فَلْیَسْتَنَّ بسنّتی ، الا وهی النکاح »

قوله تع : « وَلاجُناحَ عَلَیْکُمْ اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ » الآیة . . . ـ اصل جناح ازجنوح است ، معنی جنوح میل است . جنح ـ ای ـ مال ـ وجنح نام پاره ایست ازشب ، وهرجا که « لاجُناحَ » گفت معنی آنست که برآن کس ازنام کژی چیزی نیست وبروی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون **مصطفی** تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق بسیارگویند وزن بسیارخواهند ، بآنچه گفت : « ان الله یبغض کل مطلاق مذواق . » وگفت : ـ « ابغض الحلال الی الله الطلاق » وگفت « مابال قوم یلعبون بحدودالله

یقولون. طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود و تنگیٔ عظیم بر دل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: «لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ». نه چنانست که شما گمان می‌برید که بهر حال که طلاق دهید، بزه کار شوید، نیست بر شما تنگیٔ و بزه کاریٔ، چون ایشانرا طلاق دهید بوقت حاجت و بر وجه مندوب. و باشد که خود فراق به بود از امساك، چون سازگاری و مهربانی نبود، وذلك فی قوله «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ». پس گفت: «مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ». معنی آنست که تا آنگه که زنرا نپاسیده باشید، «مَا لَمْ تُمَاسُّوهُنَّ» تا آن وقت که با آن زن هام پوست نبوده باشید. «تُماسُّوهنّ» بالف بر بناء مفاعله قراءة **حمزه و کسائی** است، باقی **قراء سبعه** «تَمَسُّوهُنَّ» بی‌الف خوانند. و مسیس اینجا مجامعت است میگوید بهر وقت که خواهید که ایشانرا بر شما تنگیٔ نیست، چون بایشان نرسیده باشید، از بهر آنك پیش از مسیس در طلاق سنت و بدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس و دخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تا عدت بر وی دراز نگردد. و شرح این آنجاست که گفت «فطلقوهن لعدّتهن و احصوا العدة»

آنکه گفت: «وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ». بفتح دال قراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** و **حفص** است، واختیار **بوعبید**. و دیگران بسکون دال خوانند، و هر دو لغت **قرآن** است. قال الله تع «فسالت اودیة بِقَدَرِها» وقال «وما قدروا الله حق قَدره» و پارسی هر دو اندازه است، این آیت در شأن مردی انصاری آمد، که زنی خواست، از **بنی حنیفه**، و اورا در عقد نکاح مهری مسمی نکرد، پس ویرا طلاق داد، پیش از آنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مرد را گفت «متّعها ولو بقلنسوة». مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و در عقد

نکاح مهروی مسمی نکند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق حال وی بود. « عَلَى ٱلْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى ٱلْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » ابن‌عباس گفت ـ اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ. ابن‌عمر گفت ـ یمتّعها ثلثین درهماً ـ اینست که الله گفت. « متاعاً بالمعروفِ حقّاً علی‌المحسنینَ ».

« وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ » ـ پیش ازنزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، از آن‌مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ‌چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب‌است : ـ « یاایّهاالذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات . . » تاآنجا که‌گفت « فمتّعوهن و سرحوهن سراحاًجمیلاً » پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، ونیمه مهر مسمی‌واجب گشت.

فذلك‌قوله : « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ » ـ این آنکه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب آید، وبرزن عدت وفات لازم آید.

آنکه گفت « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » ـ مگر که‌آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند. « أَوْ يَعْفُوَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّكَاحِ » ـ یازن بِکرْ ونارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی‌دارد، پدر یاجد، این ولی اگرعفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین‌مذهب جماعتی مفسران‌است، اما درست‌تر آنست که « أَوْ يَعْفُوَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّكَاحِ » عفوشوهرست، « وَإِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » عفوزن‌وولی، میگوید ـ مگرآن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فرا گذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « اَوْ یَعْفُوَ الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکَاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه‌مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنکه گفت: « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی » ـ واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که ازآن زن وولی آن نیمهٔ دیگر فرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد و کاوین تمام بدهد.

« وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ » ـ ای، ولاتناسوا ـ درمیان خویش فضل‌وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« اِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ » ـ که‌الله تعٰ آنچه‌شما میکنید ازعفو می‌بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تعٰ: « وَالْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ » الآیة ...ـ

بزرگ است آن‌خداوندکه درمهربانی یکتاست، ودربنده نوازی بی‌همتاست، درآزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهرنمای ومهرافزاست، لطیف‌وعیب پوش وعذرنیوش و نیک خداست، فضلش‌زبرهمهٔ فضلها، کرمش زبرهمه‌کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش‌نه‌چون مهرها. غایت رحمت‌که بدان مثل زنند، رحمت مادراست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه‌بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان‌تمامی دوسال می‌فرماید وبرپرورش می‌دارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرونگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی‌بگذشت وآن زن کودکی‌طفل دربرداشت ونان می‌پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد وگفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتو که خدای عالمیان بربنده مهربان‌تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت‌ـ آری چنین‌است. آن زن شادمان شد، وگفت یا **رسول الله** ـ ان‌الام لاتلقی‌ولدها فی هذا التنّور ـ مادرنخواهدکه فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان‌الله لایعذب بالنار الا من أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:- « ماتقولون فی رجل قتل فی‌سبیل‌الله ؟ » چه‌گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت « ذاك‌فی‌الجنة » آن مرد دربهشت‌است ، دیگرباره گفت:- چه‌گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند - لانعلم منه الاخیراً - نشناسیم وندانیم ازین‌مرد جز پارسائی ونیك مردی ؟ یاران گفتند - الله داناتر بحال وی ورسول او ، گفت « ذاك فی‌الجنة » دربهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که دروی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند - ذاك فی‌النار - در دوزخ باشد **رسول** گفت « بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید، بندهٔ گنه کار وخدائی آمرزگار، بندهٔجفا کار وخدائی‌وفادار ، « قل کلٌ یعملُ علی‌شاکلته » واز کمال رحمت‌و کرم اوبابندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازوگاه وصراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدربهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت‌عزت- نامهٔ که مهرقدیم بروی عنوان ، وسرتاسر آن‌همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال‌بنده است‌که ویرا عتاب‌کند وگوید- بندهٔ من نه‌ترا رایگان‌بیافریدم وصورت زیبات‌بنگاشتم، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون‌آوردم، مادروپدر برتو من مهربان‌کردم، وایشانرا برتربیت تو من داشتم، وازآب وباد وآتش من‌نگه داشتم، از کود کی بجوانی رسانیدم وازجوانی به‌پیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصربنگاشتم، بطاعت وخدمت خودت بداشتم، بدرمرگ نام‌من برزبان ومعرفت درجان- منت‌نگاه داشتم ، وآنگه سربببالین امنت بازنهادم، من‌که لم‌یزل ویزالم باتواین همه نیکوئیها کردم توبرای ماچه کردی ؟ هرگز درراه ما درمی‌بگدائی‌دادی؟ هرگز سگی تشنه را ازبهرماآب دادی ؟ هرگز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه برگرفتی ؟ بندهٔ

من - فعلت مافعلت ولقد استحييت أن اعذّبك ، كردی آنچه کردی ، ومرا شرم کرم آيد که بانو آن کنم ، توسزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا وانت انت! روکه ترا آمرزیدم ، تابدانی که من منم و تو توئی، آری ! گدائی بر پادشاهی شود با وی نگویند که چه آوردی ؟ باوی گویند که چه خواهی ؟ الهی از گدا چه آید که ترا شاید ؟! مگر که ترا شاید آنچه از گدا آید .

یکی از پیران طریقت گفته :- چون که ننوازد وا کرم الاکرمین اوست ، چون که نیامرزد وارحم الراحمین اوست ، چون که عفو نکند وچندین جایگه در قرآن عفو کردن ازفرمان اوست :- «فاعف عنهم» ، «وليعفوا وليصفحوا» ، «خذالعفو».

وهم ازین بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » تقوى درعفو بست وبهشت درتقوى بست، آنجا که گفت « والآخرة عند ربك للمتقين.» اهل تحقیق گفتند:- تقوی را بدایتی ونهایتی است: بدایت آنست که گفت « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » ، ونهایت آنست که گفت « ولاتنسوا الفضل بینکم ». بدایت آنست که حق خود بر برادرشناسی ، آنکه عفو کنی ، ودرگذاری . این منزل اسلام است ، وروش عابدان. ونهایت آنست که حق وی برخود شناسی ، و اورا برخود فضل نهی ، وهرچند که جفاء جرم ازوی بینی ، تو از وی عذر خواهی . این مقام توحیدست ، و وصف الحال صدّیقان ؛ وفی معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتيناكم نعودكم وتذنبون ، فنأتيكم ، فنعتذر .

واليه الاشارة بقول النبي صلعم:- «ألا أدلكم بخير اخلاق اهل الدنيا والآخرة ؟ من يصل من قطعه وعفا عمّن ظلمه و أعطى من حرمه ».

النوبة الاولى - قوله تم : « حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ » بر استاد کنید ، و کوشوان(1) باشید برهنگام نمازها همه ، « وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطىٰ » و خاصه بر نماز میانین ، « وَقُومُوا لِلّٰهِ قانِتِينَ ٢٣٨ » وخدایرا بپای ایستید ، بفرمانبرداری وپرستگاری .

(1) في نسخة د : ایستادگی نمائید و محافظت کنید .

« فَاِنْ خِفْتُمْ » ــ اگر ترسید از دشمن، « فَرِجالاً اَوْ رُكْباناً » پیاده نماز میکنید، یاسوار در روش ودرجنگ، « فَاِذا اَمِنْتُمْ » و آنگه که ایمن شوید، « فَاذْكُرُوا اللهَ » نماز كنيد خدايرا، « كَما عَلَّمَكُمْ » همچنان که درشما آموخت « مالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۲۳۹ » آنچه ندانستید.

« وَالَّذينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ــ وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ اَزْواجاً » وزنان گذارند، « وَصِيَّةً لِاَزْواجِهِمْ » وصیت کرد الله زنان ایشانرا، « مَتاعاً اِلَى الْحَوْلِ » داشت ایشانرا تاسر یکسال « غَيْرَ اِخْراجٍ » که ایشانرا هیچ ازآن عدّت و ازآن جای عدّت بیرون نیارند، « فَاِنْ خَرَجْنَ » چون سرسال باشد، که بیرون آیند « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » برشما تنگی نیست که اولیاءِ ایشانید « فى ما فَعَلْنَ فى اَنْفُسِهِنَّ » درآنچه ایشان کنند درتن خویش، « مِنْ مَعْرُوفٍ » از زناشوئی یاهمسرخویش « وَاللهُ عَزيزٌ حَكيمٌ ۲٤۰ » وخدای توانای بی‌همتای داناست.

« وَلِلْمُطَلَّقاتِ » ــ وزنان دست بازداشته راست « مَتاعٌ » متعتی جزاز کاوین خوش منشی ایشانرا « بِالْمَعْرُوفِ » چیزی بچم به‌انصاف نه نفیس که رنج آید ازآن برمرد، نه‌خسیس که تنگ آید زنرا ازآن، « حَقّاً عَلَى الْمُتَّقينَ ۲٤۱ » سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران.

« كَذٰلِكَ » چنین‌هن (۱) « يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ آياتِهِ » الله پیدا میکند شما را سخنان خویش، « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۲٤۲ » تا مگر دریابید.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ » ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند « وَهُمْ اُلُوفٌ » ــ وایشان هزاران بودند فراوان « حَذَرَ

(۱) فی نسخة د : چنین است.

«ٱلْمَوْتِ» بپرهيز ازطاعون، «فَقَالَ لَهُمُ ٱللهُ مُوتُوا» الله ايشانرا گفت كه برجاى بميريد «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» پس ايشانرا زنده كرد «إِنَّ ٱللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ» الله بانيكوكارى وبانواختاست مردمانرا «وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ٢٤٢» لكن بيشتر مردم آزادى وى نميكنند وچون سپاس داران ويرا نمى‌پرستند.

«وَقَاتِلُوا فِى سَبِيلِ ٱللهِ» كشتن كنيد بادشمنان خداى از بهرخداى.در آشكارا كردن راه بخدا«وَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٤٣» وبدانيدكه خداى‌شنواست ودانا

النوبة الثانية ـ قوله‌تم : «حَافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَوَاتِ» ـ اى‌واظبوا على الصّلوات المكتوبة بمواقيتها، وحدودها وجميع مايجب فيها من حقوقها ـ ميگويد : بپاى داريد نمازهاى فريضه، وحقوق وحدود آن بشناسيد، وبوقت خويش بجاى آريد. وآن‌پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك **مصطفى** صلعم آن مرد اعرابى را گفت، كه از اسلام مى‌پرسيد : «خمس صلوات فى اليوم والليلة» فقال‌هل‌علىّ غيرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلعم: «ارأيتم؟ لو ان نهراً بباب احدكم يغتسل منه كل يوم خمس مرات هل يبقى عليه من درنه شئ؟» قالوا ـ لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس يمحو الله بهن الخطايا» وقال‌صلعم :«الصلوات الخمس والجمعة الى الجمعة ورمضان الى رمضان مكفّرات لما بينهنّ اذا اجتنبت الكبائر» وقال‌صلعم :«خمس صلوات افترضهن الله تم من احسن وضوءهن و صلّاهنّ لوقتهن واتمّ ركوعهنّ وخشوعهنّ كان له على الله عهد ان يغفر له ومن لم يفعل ليس له على الله عهد ان شاءغفرله‌وان شاء عذّبه» وقال‌صلعم «صلوا خمسكم وصوموا شهركم وادّوا زكوة اموالكم‌واطيعوا اذا امركم‌تدخلوا جنة ربكم» وسئل **النبى** صلعم عن‌ثواب هذه‌الصلوات الخمس،فقال:«اماصلوةالظهر، فانها الساعةالتى‌تسعرجهنم، فمامن‌مؤمن‌يصلّى‌هذه الصلوة الاحرّم‌الله عليه نفحات‌جهنم يوم‌القيامة، واما الصلوة العصر فانها الساعة التى اكل **آدم** من الشجرة، فما من مؤمن يصلى هذه‌الصلوة الّاخرج من ذنوبه كيوم ولدته امه، ثم تلا . «حَافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَوَاتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلْوُسْطَىٰ» ـ وامّاصلوة المغرب فانها الساعة التى تاب‌الله على **آدم** فما من‌مؤمن‌يصلّى هذه‌الصلوة محتسباً ثم‌يسئل‌الله تم شيئاً الّااعطاه

اتٰاه وأمّا الصّلوة العتمة فان القبر ظلمة ويوم القيٰمة ظلمةٌ فما من قدم مشت في ظلمة الليل الى صلوة العتمة الّا حرّم الله عليه قيود النار ويعطى نوراً يجوز به على الصراط وامّا صلوة الفجر فما من مؤمن يصلّي الفجر اربعين يوما في جماعة، الّا اعطاه الله براتين براة من النار وبراة من النفاق» . و اوقات اين نماز پنج گانه مختلف است و بيان آن هم در **قرآن** است وهم درسنت قال الله تعم :ـ « فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض و عشيّاً و حين تظهرون» حين تمسون وقت نماز شام وخفتن است وحين تصبحون وقت نماز بامداد، و « عشياً » ـ نماز ديگر ـ و « حين تظهرون » نماز پيشين . جاى ديگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس . وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز ديگر، و من آناء الليل نماز شام و خفتن ـ واطراف النهار ـ نماز پيشين . اين بيان اوقات نمازست از كتاب خداى عزوجل اما از جهت سنت آنست كه ابن **عباس** روايت كرد از **مصطفى** صلعم قال « آمّنى **جبرئيل** عند باب **البيت** ، فصلّى بى الظهر حين زالت الشمس والفيء مثل الشراك ، وصلى بى العصر، حين كان كل شيىءٍ بقدر ظلّه ، وصلى المغرب حين افطر الصائم ، و صلّى العشاء حين غاب الشفق ، وصلى الصبح ، حين حرم الطعام والشراب على الصائم، وصلى الظهر في اليوم الثاني، حين كان كل شيىءٍ بقدر ظله، وقت العصر بالامس ، و صلى العصر حين صار ظل كل شيئٍ مثله ، و صلى المغرب للوقت الاول ، لم يؤخرها عنه ، و صلى العشاء حين ذهب ثلث الليل ، و صلى الصبح حين اسفر ، ثم التفت الىّ فقال يا **محمد** :ـ هذا وقت الانبياء قبلك والوقت مابين هذا الوقتين» معنى محافظت بپاى داشتن اين نمازهاست باين وقتهاى معين و حقوق آن بتمامى بجاى آوردن . **مصطفى** گفت : كسى كه در نماز تأخير افكند و حقوق آن بجاى نيارد او را منافق نام كرد، في قوله صلعم:ـ « تلك صلوة المنافق، يجلس يرقب الشمس حتى اذا اصفرت و كانت بين قرني الشيطان، قام فنقر اربعاً لايذكر الله فيها الّاقليلاً » وقال صلعم **لعلى** « يا على، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفواً » .

و بدان كه حقوق نماز بعضى شرائط است وبعضى اركان ، وبعضى مسنونات و هيآت ، اما شرائط آنست كه بيرون از نماز افتد، درمقدمهٔ آن پنج شرط است: **طهارت** وستر عورت وايستادن بر جاى پاك وروي بقبله آوردن وشناختن وقت نماز بيقين يا بغلبه ظن، واجناس

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می شود یازده اند:۔ اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر۔ اُؤدِّی۔ صلوة الظهر فریضة لله عزوجل۔ و گفته اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. ومقتدی را لابد نیت اقتدا باامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم۔ تکبیر احرام۔ است وفرض آن مقدارست که گوید۔ الله اکبر. رکن سوم۔ قیام۔ است بقدرسورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم۔ رکوع۔ است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم۔ سجود۔ است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد بادودست و دوزانو و دو قدم. رکن هفتم۔ طمأنینه۔ است بیارمیدن در این ارکان. هشتم۔ نشستن۔ است در تشهد آخر. رکن نهم۔ التحیات۔ خواندن در آن فرض است که التحیات لله تا بآخر واین سه کلمات دیگر۔ المبارکات الصلوات الطیبات۔ ازجملهٔ سنن نمازاست نه ازجملهٔ فرائض. رکن دهم۔ درود۔ است بر رسول ع در تشهد آخر، ومقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص۔ رکن یازدهم۔ سلام دادن۔ است ومقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم. هرچه ازین یازده بیرون است، ازجملهٔ سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، واگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر درچهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگرازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد. وبعضی علماءِ حصر جمله ارکان نماز کرده اند وسنن آن برشمرده اند، گفته اند چهارده رکن است وسی وپنج سنت، وشرح این از کتب فقه طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احد من الامم، ان الله جعل قربانکم الاستغفار وجعل صلوٰتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد صلی صلوة الفریضة ثم استغفر الله عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتی یغفر له ذنوبه ولو کانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** »

« حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطى » ـ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. ودرست تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی در روشنائی، ودو نماز است از یك سوی یکی در روشنائی ویکی در تاریکی.

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شد از وقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم وقبورهم وبیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » ودرست است از **مصطفی** که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هر کس که هنگام وقت نماز دیگر ازو فائت شد، همچنانست که ویرا بی کس وبی چیز کردند « کانما وتر اهله وماله » **سلیمان** پیغامبر که اسپان را کشت، هم بر رنج آن کشت که اورا مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر. و **یوشع بن نون** در غزائی مشغول بود فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تع خورشید بروی نگه داشت برجای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر از بهر آن ـ عصر ـ خوانند از تنگی که آنست واز کراهت که در تأخیر است. ومردرا که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، وذلك فی قوله تع « تحبسونهما من بعد الصّلوة فیقسمان بالله »

وتخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل وشرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت « فلا تظلموا فیهن انفسکم » گفت ـ ماهها دوازده است: چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن در همه ماهها صعب است ودر این ماههای حرام صعب تر، از آنك حرمت وشرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر از آن، که رقم تخصیص دارد ونشان تفضیل. قومی گفتند که این ـ صلوة وسطی ـ نماز پنجگانه است در میان پنج رکن مسلمانی. واین قول بعید است واختیار آنست که از پیش رفت. وذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان**، که فرائض نماز بشش برده‌اند ووتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی واین بر کس پوشیده نشود. وقول **النبی** صلعم

«ان الله زاد کم صلوة لم یرد بذالك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی تطوعکم و نوافلکم»

« وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ » - ای مطیعین، روی عن **النبی** صلم انه قال « کل قنوة فی **القرآن** فهو طاعةٌ » میگوید- شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری وپرستگاری، نه‌چنان که اهل‌ملتهای دیگر میکنند، که‌هر کسی در آن ملت خویش نماز میکند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکند. و گفته‌اند که معنی- قنوت- قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر؟ فقال « طول القنوت» گفت - آن نماز که قیام‌آن درازتر وتمامتر بود، ومنه قوله تم : «امن هو قانتٌ آناء اللیل» ای - من هو مصل آناء اللیل. فسمی الصلواة قنوتاً، لانها بالقیام تکون، و قال **النبی** صلم: «مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم، ثم قیل للدعاء قنوتٌ، لانه انما یدعوا به قائماً فی الصلواة قبل الرکوع او بعده.

« فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا » - ای اذا خفتم فی مطاردة العدو والتحام القتال و غیره، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیر مستقبلها. میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی‌بقبله وپهلوبقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید. وتاتواند روی باپس نکند. واگر مضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بار نمازخوف کرده‌است ازسه گونه :- **بذات الرقاع و ببطن النخلة و بعسفان** هرجای برحسب حال‌ضرورت. که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن گردان بود ودرهم‌افتاده دیگر کرد. وشرح این در **سورة النساء** بجای‌خویش گفته شود ان شاءالله تم.

« فَاِذَآ اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ » الآیة . . . . - ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکرخواند که نمازسر تاسر ازذکرخالی نیست، چنانك گفت «واقم الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، « فَاِذَآ اَمِنْتُمْ » میگوید- و آنکه که ایمن‌شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید.

«كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» - همچنانک در شما آموخت آنچه ندانستید. یعنی نماز کردن درحال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت «و یعلّمکم مالم تکونوا تعلمون» جای دیگر این منت علی‌الخصوص بر مصطفی ص نهاد، تشریف ویرا گفت «و علّمك مالم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیك عظیما».

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَاجاً وَصِيَّةً» الآیة ... - قراءة ابوعمرو وابن‌عامر وحمزه وحفص «وَصِيَّةً» بنصب است، ای اوصی‌الله وصیة، دیگران برفع خوانند ای - کتبت علیهم وصیةٌ. در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنانرا ازشوهران نصیبی از میراث نبود، امـا شوهر چون بمردی بر زن یکسال عدت بودی، و در آن یك سال نفقهٔ وی طعام و کسوت و سکنی بر ترکهٔ شوهر بودی، مادام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یکسال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع و گاه ثمن. ویکسال عدت منسوخ شد بچهارماه وده روز، وذلك فی قوله «یتربصن بانفسهن اربعة اشهروعشراً»

قولـه: «وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» الآیة .... معنی این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن. و زیادت بیان درین آیت آنست که جملهٔ مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد. و درآیت پیش خصوصاً زنانی‌را گفت که ایشانرا طلاق پیش از مسیس دهند. و بحکم این آیت علی ع گفت: «لکل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة» و تلاهذه الآیة «وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ». ابن زید گفت - چون آیت آمد «مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُحْسِنِينَ» مطلّقه‌را متعت دهید که متعت واجب است بر نیکوکاران، مردی گفت از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم، کـه این احسانی است نه برهمه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت «حقاً علی المحسنین» پس رب‌العزة گفت درین آیت: «حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ» ای الذین یتّقون الشرك، این متعت

واجب است بر هر که مسلمان است، از شرك باز پرهیزنده.

«كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللّٰهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». روایت کنند از **علی** ع که عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. و کمال بنده در دینداری وی بآنست که این هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی که بنده بآن مکلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، و آن آنست که **مصطفی** گفت صلم: «ان الله تم لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اکرم علیّ منك بك آخذو بك اعطی». دیگر عقل مسموعی آنست: که **مصطفی** صلم گفت «یا **علی** اذا اتقرب الناس لی الناس الی خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب الیه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی الدنیا و عندالله فی الاخرة». وحقیقت این عقل بایمان وتقوی واخلاص باز گردد. وآن آنست که در **قرآن** جایها گفته «افلاتعقلون؟» «لعلکم تعقلون»، وهوالمشارالیه بقوله صلم: «قسّم الله العقل علی ثلثة اجزاء فمن کانت فیه کمل عقله و من لم تکن فیه فلا عقل له: حسن المعرفة بالله، و حسن الطاعة لله، و حسن الصبر علی امرالله».

«اَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ» الآیة ... یعنی الم تخبر، این رؤیت دل است که آنرا علم گویند، نه رؤیت چشم که عیان باشد، **مصطفی** صلم آنقومرا بعیان در نیافت، اما برؤیت دل بدید و بدانست، از آنك الله تم بوی خبر کردو آگاهی داد. «الم تر» میگوید نبینی ایشانرا، ندانسته ای قصهٔ ایشان که ازسرایهای خود بیرون رفتند بپرهیز ازطاعون، گفته اند که امت **حزقیل** اند، **مقاتل و کلبی گفتند**: هشت هزار بودند، **سدی** گفت سی و اندهزار بودند، وچهل هزار گفته اند، وهفتادهزار گفته اند. علی الجمله عددی بسیار بودند که الله میگوید «وَهُمْ أُلُوفٌ». درزمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تاازطاعون بگریزند وقصد رودباری کردند، چون درآن رودبار همه بهم آمدند فریشتهٔ بانگ بریشان زد، بریك جای همه بمردند، آفتاب بریشان تافت بگندیدند. قال **النبی** صلم «اذا سمعتم بهذاالوباء ببلد فلا تقدّموا علیه، و اذا وقع علیه وانتم فیه فلاتخرجوا

فراراً منه » وسألت **عائشةالنبی** صلم عن الطاعون، فقال لها. « انه کان عذابا یبعثه‌الله علی من یشاء ویجعله رحمةً للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابراً محتسباً وعلم انّه لن یصیبه الاما کتب‌الله له، فله اجر شهید. » پس پیغامبر ایشان **حزقیل** فرا رسید و ایشانرا چنان‌دید، اندوهگن گشت، بگریست ودعا کرد. اللّه‌تعالی ایشانرا زنده کرد بعداز هشت روز و فرا پیش وی کرد، وآن نتن که ازاثر مرگ بریشان بود، بریشان بماندو هنوز درنسل ایشان از اولاد **یهود** مانده است. **حزقیل** پیغامبری بود از **بنی اسرائیل** سوم **موسی**، که بعد از **موسی یوشع بن نون** بود، پس **کالب‌بن یوفنا**، پس **حزقیل**. و اورا **ابن‌العجوز** میگفتند ازآنك مادروی پیرزنی بود نازاینده، ازخدای عزوجل این فرزند بپیری خواست واورا بداد، **مقاتل** گفت: **حزقیل ذوالکفل** است، و انما سمی **ذوالکفل** لانه تکفل‌سبعین نبیاً، وانجاهم من‌القتل، فقال لهم. اذهبوا فانی **ان‌قتلت** کان خیراً من ان تقتلوا جمیعاً، فلماجاءالیهود وسألوا **حزقیل** عن‌الانبیاءالسبعین، قال ـ انهم ذهبوا ولا ادری این هم. و منع‌الله **ذاالکفل‌من الیهود**.

« اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ». ازروی معنی هردو ـ ناس ـ یکسان نه‌اند. اول گفت « لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ » این ـ ناس ـ عموم مردم‌اند که نعمت وفضل‌الله برهمه روانست. پس گفت « ولکن اکثرالناس » این ناس علی‌الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر براهل تکلیف واجب‌است، فکانه‌قال ولکن‌اکثرالمکلفین لایشکرون. ازین‌جهت اکثرالناس گفت واکثرهم نگفت، میگوید ای بسا نواخت که از آفریدگار بربندگان‌است، ای‌بسا نیکوکاری که ازالله‌بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، وشکر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون **مصطفی** صم بحضرت عزت رسید اللّه تعالی شکایت این امت با وی کرد گفت « یا **محمد** لم اکلفهم عمل‌الغد وهم یطلبون منی رزق غد، یا **محمد** سمیت نفسی معزاً ومذلاً وهم یطلبون‌العزمن سوای. و یطلبون‌الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری »

پس درعقب قصهٔ امت**حزقیل** امت **محمد**را گفت :ـ « وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ »

الآية . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنگ کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید، که گریختن از ازمرگ شمارا سودندارد، چنانك آن قوم را سودنداشت، «قل لن ینفعکم الفراران فررتم من الموت.» آورده‌اند که **سلیمان** صلم روزی نشسته بود وندیمی باوی، **ملك الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از**سلیمان** پرسید که این چه‌کس بود که چنین تیزدرمن می‌نگرست؟ **سلیمان** گفت ـ **ملك الموت** بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین**هندوستان** برد، پس هم درساعة **ملك الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآية . . . ـ بدانیدکه الله شنواست ودانا، در شنوائی یکتا و در دانائی بی‌همتا، اگرش بخوانی شنود دعاء تو، ورنه خوانی داندحال تو. یحکی عن بعضهم انه قال ـ کنت جائعاً فقلت لبعض معارفی انی جائعٌ، فلم یفتح لی من قبله شیئٌ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی الطریق، فرفعته فاذا هومکتوب علیه، أما کان الله عالماً بجوعك حتی قلت انی جائعٌ؟

النوبة الثالثة ـ قوله‌تع : «حافظوا علی الصلوات» الایة .... ـ بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز درآید، بهیبت درآید، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته، وسر باروح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه‌الله گفت ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم، آن بهشت برین نمازاختیار نکنم، که آن بهشت اگرچند ناز ونعمت‌است، این نمازرازولی نعمت است، آن نزهت گاه آب وگل است واین تماشا گاه جان‌ودل است، آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان .
تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین درزیرپای‌خویش‌جان افشان‌آن‌جانان

مصطفی صلم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد بآنچه گفت : «جعلت قرّة عینی فی‌الصلوة » روشنائی چشم من ازمیان نواختها ونیکوئیها مشغولی بوی‌است و رازداری با وی .

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجزتو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا **بوعلی سیاه** گفتندی ، یگانهٔ عصرخویش بود، هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی‌ندارم، روشنائی چشم من‌آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا باکسی حدیث وی میکنم .

با دل همه شب‌حدیث تو میگویم بوی تو من از باد سحر میجویم

عالم‌طریقت **عبدالله انصاری** قدس‌الله روحه گفت : الهی‌ای‌مهربان، فریادرس، عزیز آنکس ، کش با تو یك نفس . بادا نفسی که درو نیامیزد کس ، نفسی که آن‌را حجاب ناید از پس ، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس ، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس ، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس .

«حافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَوٰاتِ» الآیة . . . محافظت آنست‌که شخص درمقام‌خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت ، تاهم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست‌کند، گفت استووا ـ هنوز این‌سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند اورا که چه رسید ترا در آن حال؟ گفت ـ نودیتُ فی‌سری‌هل استویت‌لی قطّ ؟ـ اول‌رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـنیتـ قصد دل است، چون درنماز شود سه چیز اندرسه محل می‌باید تاابتداءِ نماز وی‌بصفت شایستگی‌بود :ـ اندر دست اشارت، ودر زبان‌عبارت و دردل نیت، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید درگاه مولی‌را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم ، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل‌فانماز نه پردازد هم در رکن‌اول دروغ زن‌بود . **حسن‌بن علی**ع چون‌بدرمسجد رسیدی‌گفتی:ـ« الهی‌ضیفك‌ببابك‌سائلك

ببابك، عبدك ببابك، یامحسن قداتاك المسیئی، وقدامرت المحسن منا ان یتجاوز عن المُسیء، فتجاوز قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم» . و آن دست برداشتن در نماز در حال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستگی وی بحضرت مولی، چنانستی که میگوید ـ انا غریقٌ فی بحر المعاصی، فخذ بیدی . بارخدایا غریب مملکتم، افتاده درچاه معصیتم، غرق شده دردریای محنتم، درد دارم ودارو نمیدانم، یامیدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آیم .

قد تحیرت فیك خذ بیدی | یا دلیلا لمن تحیّر فیکا
گر کافرم ای دوست مسلمانم کن | مهجور توام بخوان ودرمانم کن
گر در خور آن نیم که رویت بینم | باری بسر کوی تو قربانم کن

گفته‌اند ـ اول کسی که نماز بامداد کرد آدم بود ع. آن خواجهٔ خاکی، آن بدیع قدرت وصنیع فطرت و نسیج ارادت، چون از آسمان بزمین آمد بآخر روز بود تاروشنائی روز میدید، لختی آرام داشت، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب آمد چو من سو گوار بغم | بجامه سیاه و بچهره دژم

آدم هرگز شب ندیده ومقاساة تاریکی‌واندوه نکشیده بود، تا گاه آن ظلمت دید که بهمه عالم برسید، وخود غریب ورنجور وازجفت خودمهجور، درآن تاریکی که آه کردی، که روی فراماه کردی، که قصد مناجات درگاه کردی .

ذکر تومرا مونس یارست بشب | وز ذکر توام هیچ نیا ساید لب

اصل همه غریبان آدم بود، پیشین همه غمخواران آدم، نخستین همه گریندگان آدم بود، بنیاد دوستی درعالم آدم نهاد، آئین بیداری شب آدم نهاد، نوحه کردن ازدرد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که آدم نهاد، اندران شب که نوحه کردی بزاری، که بنالیدی ازخواری، که فریاد کردی، که بزاری دوست را یاد کردی .

همه‌شب مردمان درخواب من بیدارچون باشم | غنوده هرکسی بایار من بی‌یار چون باشم

آخر چون نسیم سحر عاشق‌وار نفس برزد ولشکر صبح کمین بر کشاد، وبانگ برظلمت شب زد، جبرئیل آمد ببشارت که یا آدم صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائی آمد وآشنائی آمد، برخیز ای آدم، واندرین حال‌دو رکعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب‌هجرت وفرقترا، یکی‌شکر دمیدن‌صبح‌دولت ووصلت‌را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد **ابراهیم خلیل** بود صلع، آنکه که اورا ذبح فرزندفرمودند، ودر آن خواب‌اورا نمودند، **ابراهیم** خودرا فرمانبردارکرده، جان‌فرزند عزیزخود بحکم فرمان نثار کرده، وملك‌العرش بفضل خود ندا کرده، و **اسمعیل** را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال در گذشته بود مراد **خلیل** تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، **خلیل** در نگرست چهار حال دید درهرحال رفعتی و خلعتی یافتی، **خلیل** شکررا میان به‌بست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکرآن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگرشکرتصدیق، سدیگرشکر ندا، چهارم شکر فدا.

اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت **یونس** پیغامبر بود صلع :ـ آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی وآن‌ماهی درشکم‌آن دیگرماهی، درقعرآن دریای‌عمیق بفریاد آمده که ـ لااله‌الا انت سبحانك انی کنت من‌الظالمین».

اینجانکتهٔ شنو:ـ **یونس** درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن‌لحد بزندان، مبارك بادآن مضجع، خوش‌بادآن مرقد، **مصطفی** میگوید«القبر روضةٌ من ریاض‌الجنة» هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودرآن بسی روح و ریحان‌است. **یونس** درشکم‌ماهی درآن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین بانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی‌آینه‌گشته تا بصفاءِ آن حیوانات دریا وعجائب صورایشان میدید، **مؤمن** را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج‌آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراءِ جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهارتاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی‌را چهارر کعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهارظلمت درپیش دارد: ظلمت معصیت، ظلمت‌لحد، ظلمت‌قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نماز شام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی‌پدر در وجود آمد، و درشکم مادر **توریة و انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی‌پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی‌دوآب مُتفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند! وثالث ثلاثة رقم کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت، و از الله عفو و رحمت خواست، سه رکعت نماز کرد: ـ بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی خداوند بزرگوار، منم بندهٔ باجرم بسیار، دیگررکعت نفی الوهیت بود ازمادر، که توئی خدای جبارومادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقراربود بوحدانیت کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.
و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب، مخصوص تحفهٔ غیب، مزدور **شعیب**، چون اجلش با **شعیب** بسرآمد وز **مدین** بدرآمد، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد، چون‌منزل چند برفت شبی آمد ...را درپیش ـ شبی کـه دامن ظلمت درآفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، وباران و رعد و برق درهم پیوسته، گرگ درگله افتاده و عیالش را درد زه خاسته، همـه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ برافروخته، **موسی** درآن‌حال فرومانده، که می‌خیزد و گه‌می‌نشیند، گه می‌خزد و گه می آرمد، وگه می‌گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر برزانو نهاده، گه روی برخاك بزاری، همی گوید:

بهر کوئی مرا تا کی دوانی؟ زهر زهری مرا تا کی چشانی؟

آری! در شب افروز را نهنگ جان‌ربای درپیش نهادند، وکعبهٔ وصل را بادیهٔ مردم‌خوار منزل ساختند، تابی‌رنج کسی‌گنج ندید، وبی‌غصه‌محنت کسی بروز دولت نرسید. آخر نظری کرد بجانب **طور**، وبدید آن‌شعاع نور، وبشنید ندای‌خدای‌غفور، که «انّی انا الله» **موسی** را چهار غم بود: غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن، فرمان‌آمد. که یا**موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم، **موسی** برخاست اندرآن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال وفرزند وی کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند.

النوبة الاولي قوله تم: « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللّٰهَ » ـ کیست آنك خدای را وامی دهد؟ « قَرْضاً حَسَناً » وامی نیکو « فَيُضَاعِفَهُ لَهُ » تا ویرا آن وام توی برتوی کند « أَضْعَافاً كَثِيرَةً » تویهای فراوان « وَٱللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس فراخ میکند، « وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢٤٥ » و با وی خواهند گردانید شمارا.

« أَلَمْ تَرَ إِلَي ٱلْمَلَإِ » ـ دانسته نه‌ای و نرسید علم تو بآن گروه « مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ » از فرزندان یعقوب « مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ » از پس موسی « إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ » که پیغامبری را گفتند از آن خویش « ٱبْعَثْ لَنَا مَلِكاً » مارا پادشاهی انگیز از میان ما « نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ » تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، « قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ » گفت شما هیچ بر آنید؟ « إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ » اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند « أَلَّا تُقَاتِلُوا » که جنگ نکنید و باز نشینید « قَالُوا وَ مَا لَنَا » گفتند چیست وچه رسید مارا؟ « أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ » که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، « وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا » و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ » چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند « تَوَلَّوْا » بر گشتند از فرمان برداری، « إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان

« وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّالِمِينَ ۲٤٦ » والله داناست بستم کاران.

« وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ـ و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان، « إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً » الله شما را **طالوت** بپادشاهی برانگیخت، « قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا » ، گفتند **طالوت** را برما ملك چون بود ؟ « وَنَحْنُ أَحَقُّ بِٱلْمُلْكِ مِنْهُ » و ما سزاوار تریم بملك ازو، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك، « وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ ٱلْمَالِ » وفراخی مال ندادند اورا، « قَالَ » جواب داد پیغامبر ایشانرا، و گفت « إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ » الله او را بر شما ملك را بر گزید « وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ » و ویرا افزونی داد در دانش و در قد و بالا، « وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَآءُ » وَٱللَّهُ ملك خویش اورا دهد که خود خواهد « وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲٤٧ » وخدای فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ » ـ قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود، ازاینجاست که **امية بن ابى الصلت** گفت:

لا تخلطن خبيثات بطيبة واخلع ثيابك منها وانج عرياناً
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا اوسيئاً و مديناً مثل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند، از بهر آنك هر دورا پاداش است، وآنچه در آیت گفت : « قَرْضاً حَسَناً » دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد.

روی عن **سفيان** قال ـ لما نزل قوله تم « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » قال **رسول الله** صلم « يارب زدامتي » فنزل قوله « مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كَثِيرَةً » ـ گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد، که « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. **سدی** گفت جائی که اللّٰه کثیر گوید وتضعیف کند، اندازهٔ آن جز اللّٰه نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ عِبادَ اللّٰهِ فَاَضافَهُ سُبْحانَهُ اِلٰی نَفْسِه تَفْضِیلًا وَ اسْتِعْطافاً - کما روی ان اللّٰه تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتُكَ فلم تکسنی، فیقول العبد و کیف ذاك یاسیدی؟ فیقول مربك فلانٌ الجائع وفلانٌ العاری، فلم تعط علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام :ادن مه ازصدقه است، که صدقهٔ بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جزمحتاج ازسرِ ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از**مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً - القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لایأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیراهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول اللّٰه** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طورسیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال « لان اقرض دینارین ثم یرد ان ثم اقرضهما احب الی من اتصدق بهما » و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسرآن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیر کم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافاً کَثِیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** « فَیُضَعِّفَهُ » خواند

بد تشدید ونصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند وتخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ، که تضعیف از باب تکثیر است .

« وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادّبرعبادی بعلمی انی بعبادی خبيرٌ بصيرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . « وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ » ـ الله صدقه می‌فراستاند ازبخشنده وانکه میرساند بستاننده ، همانست که جای دیگر گفت « ويأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها الله بيمينه فيربّيها فی کفه کما يربی احدکم فلوّه اوفصيله حتی تصير مثل **احد** . » مفسران گفتند ـ آن روز که این آیت فرو آمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌الله** ـ ان الله يستقرضنا و هو غنیٌّ عن القرض ـ قال « نعم ، يريدان يدخلکم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌الله** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد. **ابوالدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو باینداني بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم باینداني بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟ گفت آری ، گفت و دختر کانم همچنین ؟ گفت آری ، پس دست **رسول‌الله** صلع گرفت گفت ـ دوباغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌الله** ترا بر گواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم الله تم بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام‌الدحداح** این قصه بگفت، **ام‌الدحداح** گفت ـ ربحت بیعک، بارك الله لك فیما اشتریت. **وام‌الدحداح** آن ساعة با دختر کان خویش در آن بستان بودند که تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان ودهن ایشان میکرد وخرما بیرون میکرد ومیگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصدبن خرما بود بار آور، نیکو، همه بآسانی ودل خوشی وخشنودی خدایرا عزوجل در کار درویشان کرد، تادر حق وی گفتند ـ کم من عنق رداح، و وادٍ فیاح فی‌الجنة لابی‌الدحداحِ.

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ مِنْ بَنِی اِسْرائیلَ» ـ کانه قال ـ الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ ـ والملأ ـ هم‌الاشراف والرؤساء، کانهم‌الذین یملأون‌العین‌رواءً. قصّه آیت آنست که بعداز **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** برمؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی‌را به بردگی بردند وقومی را ازدیار و اوطان خویش‌بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، ومقام دشمن میان **مصر** و**فلسطین** بود درساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد**، جبابرهٔ روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی، دعا کردند تاالله‌تع بایشان **اشمویل** پیغامبر فرستاد، درعربیت نام‌وی **اسماعیل** بود. ونام مادر وی **حنه**، ازنژاد **هرون‌بن عمران** بود، برادر **موسی**ع، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** راگفتند «اِبْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ» برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنگ کنیم با این قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل گفت** «هَلْ عَسِیتُمْ» بکسرسین **قراءت** نافع‌است ولغت قومی‌ازعرب، دیگران بفتح سین‌خوانند«هَلْ عَسَیْتُمْ» خوانند، وهی‌اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفتا. هیچ بر آن‌اید که اگر اینج می‌خواهید، برشما نویسند وفرض کنند، شما بجای‌نیارید واز آن بازنشینید؟ ایشان **گفتند** وچرا بازنشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که مـا را از

سرایهای خویش بیرون کردند وازخان ومان وپسران جدا کردند؟

رب‌العالمین گفت: « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ ». چون برایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و بر گشتند مگر اندکی؛ وآن اندك آنست که گفت « فشربوا منه الا قليلاً منهم ». **مقاتل** گفت ـ کتب ـ در **قرآن** برچهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: « فلما كتب عليهم القتال » ای فرض، وهم درین سورة گفت « كتب عليكم الصيام » « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ» ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت‌است چنانك درسورة آل عمران گفت « لبرز الذين كتب عليهم القتل » ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، « لن يصيبنا إلّا ما كتب‌الله لنا » ای ماقضی الله لنا. ودر سورة الحج گفت « كتب عليه انه من تولاه » ای قضی علیه. ودرسورة الحشر گفت « كتب‌الله لاغلبن » ای‌قضی‌الله. وجه سوم بمعنی امراست، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التى كتب‌الله لكم » ای‌ـ الله امر کم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله « كتب فى قلوبهم الايمان » ای جعل، و کقوله « فسا كتبها للذين يتقون » ای فسا جعلها. پس **اشمویل** پیغامبر ایشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قیس** بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ **طَالُوتَ** مَلِكًا ». **طالوت** مردی بود ازفرزندان **یعقوب** از سبط **ابن یامین** خروانی‌کردی وآب‌فروشی، چنین‌آورده‌اند که ـ کان ایّاباً ـ و ایّاب آب فروش بود، و در سبط **ابن‌یامین** نه نبوت بود ونه ملك، که درفرزندان **یعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود، وملك درسبط **یهودا** بود، و**داود** از سبط وی بود، و **طالوت** نه ازین بود نه ازآن « قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا ». ایشان گفتند، **طالوت** را برما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه ازسبط ملك. **اشمویل** گفت شما چه پندارید؟ که‌آنچه الله داند شماندانید، خدای ویرا برشما بر گزید وویرا فزونی داد درعلم وهم درجسم، عالم وقت‌خویش بود

و در **بنی‌اسرائیل** کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی **طالوت** لطوله، رب العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و بازشکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد « وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » - الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهر کار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی هماناست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبة‌الثالثة - قوله تعـ -« مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا » - خداوند کریم، نامبردارعظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته وتقدست صمدیته، دراین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد وقرض از دوستان خواهند. **یحیی معاذ** گفت - عجبت ممّن یبقی لـه مالٌ و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح - ینزل الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ - چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور ازوی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم   دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گرجان باشارتی بخواهی ز رهی   در حـال فرستم و توقف نکنم

روزی **علی مرتضی** ع درخـانـه شد، **حسن و حسین** پیش **فاطمه زهرا** می‌گریستند، **علی** گفت یا**فاطمه** چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل‌وسرورجان مارا که میگریند؟ **فاطمه** گفت - یا**علی** ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تـا هیچ‌چیز نخورده‌اند. و دیگی برسر آتش نهاده بود **علی** گفت- آن چیست که در دیگست؟

فاطمه گفت. درديگ هيچ چيز نيست مگر آب تهی ، دل‌خوشی اين فرزندانرا برسر آتش نهادم ، تاپندارند كه چيزی می‌پزم ، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت‌وطعامی‌خريد ، ناگاه سائلی آواز داد كه «من يقرض‌الله يجده مليّا وفيّاً» **علی** ع آنچه داشت بوی داد ، باز آمد و با **فاطمه** بگفت . **فاطمه** گفت : وفقتَ يا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خير ـ نوشت‌باد يا **باالحسن** كه توفيق‌يافتی‌و نيكو چيزی‌كردی ، وتوخودهميشه باخيربودهٔ وباتوفيق ، **علی** باز گشت تابمسجدرسول شود ونماز كند، اعرابئی‌را ديد كه شتری ميفروخت ، گفت ـ يا **باالحسن** اين‌شتررا ميفروشم بخر ، **علی** گفت نتوانم كه بهای آن ندارم ، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌كه غنيمتی دررسد ياعطائی ازبيت‌المال بتودرآيد ، **علی** آن شتربشصت درم بخريد وفراپيش‌كرد ، اعرابی‌ديگرپيش‌وی درآمد ، گفت ياعلی اين شتربمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچندانك‌خواهی، گفت‌بصدوبيست‌درم خريدم ، **علی** گفت‌فروختم ، صدوبيست درم پذيرفت از وی ، وبخانه بز شد ، با **فاطمه** گفت كه ازين شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به‌كاربريم ، بيرون رفت بطلب اعرابی ، **مصطفی** راديدگفت. يا **علی** تاكجا ؟ **علی** قصهٔ خويش باز گفت ، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنيت كرد ، گفت يا **علی** آن اعرابی نبود ، آن **جبرئيل** بود كه‌فروخت ، و**ميكائيل** بود كه خريد ، و آن شترناقهٔ بود از ناقهای بهشت ، اين آن‌قرض بود كه تو باللّه‌دادی و درويش را بآن‌بنواختی ، وقد قال‌الله عزوجل«مَنْ ذَاالَّذِی يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درويشان درين آيت آنست كه الله قرض ميخواهد ، از بهر ايشان ميخواهد و تا عزيزی نباشد ازبهر وی قرض نكند ، و نواخت درويش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر ، از بهر آنك قرض خواستن هر چند كه بغالب احوال از دوستان خواهند ، اما افتد بوقت ضرورت كه نه از دوست خواهند ، و آنكس راكه از بهروی خواهند جز دوست و جز عزيز نباشد ، نه بينی كه **مصطفی** صلم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی ، ودرع خود بنزديك وی برهن نهاد ، تا جو پارهٔ ستد قوت عيال‌را. بنگر كه ازكه‌خواست و بنگر كه كرا خواست ! هرچند كه اين نادر افتد ، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند، چندین جایگه در قرآن رب‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان « اقرضوا اللّه قرضاً حسناً ، و اقرضتم اللّه قرضاً حسناً ، ان تقرضوا اللّه قرضاً حسناً » با هریکی - حسن - بگفت تا بدانی که آنچه به اللّه دهند پاك باید و حلال و نیکو ، ان اللّه تعالی طیّب لایقبل الّا الطیب ، و گفته اند قرض حسن - آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی ، نه یافت مزد خودرا .

آورده‌اند - که فردای قیامت رب‌العزة با بندهٔ عتاب کند که صحیفهٔ اوپرحسنات بود ، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة و ترکك‌المعاصی لرهبتك من النار ، فایّ طاعة فعلتها لی ؟

سهرالعیون لغیر وجهك ضائعٌ و بکاؤهن لغیر فقدك باطلٌ
من کان یعمل للجنان فانّنی من حبّ‌وصلك طول‌عمری‌عامل

پیر طریقت گفت : - من چه دانستم که پاداش برروی مهرتاش است ، من پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است ، من چه دانستم که مزدورست ، او که بهشت باقی او را حظ است ، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است .

« وَاللّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ » - قبض و بسط در ید خداست ، کار او دارد و حکم اوراست ، یکی را دل ازشناخت خود دربنددارد ، یکی را در انس باخود بروی‌گشاید ، یکی در مضیق خوف حیران ، یکی در میدان رجا شادمان ، یکی از قهر قبض وی هراسان ، یکی بربسط وی نازان ، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند ، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد . همانست که **پیر طریقت** گفت : الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست ؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست ؟ !

گاهی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة‌الاولی - قوله تعالی : « وَقَالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ » - پیغامبر ایشان ایشانرا

گفت « اِنَّ آيَةَ مُلْكِه » نشان ملك او برشما « اَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابوتُ » آنست که تابوت آيدبشما ، « فِيه سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُم » درآن تابوت سکينة ازخداوند شما، « وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ و هٰرُونَ » چيزی که مانده ازآنچه از **آل موسى** و از **آل‌هرون** بازماند « تَحمِلُهُ الْمَلائِكَةُ » فريشتگان آنرا بردارند و آرند، « اِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ » درآن نشانيست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست و رضا و اصطفاء او ، « اِنْ كُنْتُم مُؤْمِنِينَ ۲۴۸ » اگرگرويدگاييد، دانيدکه‌چنين‌است.

« فَلَمَّا فَصَلَ طالوتَ بِالْجنودِ » ـ چون گسسته‌گشت **طالوت** وسپاه ازشهر و بهامون آمدند ، « قٰالَ اِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » **طالوت** گفت‌الله شمارابخواهد آزمود بجوئی ، « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنّي » هرکه ازآن بياشامد نه ازمن‌است « وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّى » وهر که ازآن نچشد از منست « اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » مگرآنکس که بدست خود يك غرفه بر کشد، « فَشَرِبُوا مِنْهُ » چون بآن جوی وسيدند از آن بياشاميدند « اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُم » مگر اندکی ازيشان، « فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ » چون برآن جوی بگذشت او « وَالَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ » وايشان که بگرويدند با وی، « قٰالُوا لاٰ طاقَةَ لَنَا الْيَومَ بِجالوتَ وَجُنُودِهِ » گفتند مارا امروز کاوستن نيست با **جالوت** وسپاههای وی ، « قٰالَ الَّذينَ يَظُنُّونَ اَنَّهُم مُلاقُوا اللهِ » گفتند ايشان که بی گمان بودند برستخيز وبديدار خدای « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَليلَةٍ » بسا سپاه‌اندك « غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِاِذْنِ اللهِ » که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن و ياری خدای، « وَاللهُ مَعَ الصّابِرينَ ۲۴۹ » والله با شکيبايانست بياری.

« وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ » ـ وچون بيرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او « قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا » گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، « وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا » وقدمهای ما درواخ دارپیش دشمن، « وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۲۵۰ » ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

« فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ »ـ **طالوت** بالشکر خویش بشکستند **جالوت** وسپاه ویرا بتوفیق وخواست الله، « وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ » و داود **جالوت** را بکشت، « وَآتَاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ » والله **داود** را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، « وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ »و دروی‌آموخت آنچه ندانست، « وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ »وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان« بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » ازبعضی‌ببعضی« لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ » زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، « وَلَٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ۲۵۱ » لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکوکاری برجهانیان.

« تِلْكَ آيَاتُ اللّٰهِ »ـ این سخنان خدای است، « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » می‌خوانیم‌آن برتو بسزا و راستی، « وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۲۵۲ » وتوازفرستادگانی بکافّهٔ خلق.

النوبة‌الثانیة ـ قوله‌تم:« قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» الآیة ... ـ مفسران گفتند، اصل این‌تابوت آنست که الله‌تم به**آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن، و آخرترین همه خانهٔ **پیغامبر آخرالزمان** بود **خاتم النبیین**، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ وآسای پیغامبر، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران‌ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من یتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمرخطاب** ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه فی‌الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذوالنورین** برپیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته ـ هذا اخوه و ابن عمه ، و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکری عظیم از مهاجر و انصار درایستاده. و اندازهٔ تابوت ـ سه گز بود در دو گز ، از چوب شمشاد زراندود کرده ، و به نزدیك **آدم** می‌بود تا **آدم** از دنیا بیرون می‌شد به **شیث** داد و پس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسر خویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند ـ نور **محمد** صلع باشماست ، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد ، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست ، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می‌بینم و قوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلع از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت « بخ بخ ، نیك آمد » الله خواست و حکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل خویش شود ، و آن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی‌اسرائیل** می‌بود تا بروزگار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس چون در **بنی‌اسرائیل** تفرق افتاد و قومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب‌العزة دشمن را برایشان مسلط کرد ، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی‌را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند و درچاه طهارت جای نهادند ، هر کس ازیشان که در آن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی ویرا ، پس بجای آوردند که این علت ازجهت آن تابوت است که در چاه نهاده اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی‌اسرائیل**، الله تعالی فریشتگانرا بفرستاد تاآن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحقّ است.

اینست که رب‌العالمین گفت: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که‌آن تابوت سکون وآرام دل شما بآنست، وامن‌شما درآن بسته بشما بازآید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتنددرمعنی‌سکینه- که سکینهٔ بادیست که‌صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پردارد؛ **بنواسرائیل** هرگه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف‌خویش‌بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ ازآن‌تابوت بانگ زدی بردشمن، دشمنان ازآن‌بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که درآن‌تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان‌می‌بارید، ورضراض‌الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنکه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران درآن شسته‌اند و اکنون میگویند- آن تابوت دردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن‌عباس** - ان‌التابوت وعصاء **موسی** فی‌بحیرة **الطبریه**، وانهمایخرجان قبل یوم‌القیمة.

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ» الآیة...- چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت‌المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته، بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران‌یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

«قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» - طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمودبآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

«فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي» - ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید ،هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بردشمن من وجنك کردن با وی. « وَ مَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ » - ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت «جناح فیما طعموا» ای‌شربوا، و هر که از آن نچشد، او ازمنست یعنی با منست بر دشمن، پس رب‌العالمین درآن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.

گفت: « اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً » - بفتح غین قراءة **ابن کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار، پس‌چون بآن جوی رسیدند، روز گرم بود وایشان سخت‌تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی ازیشان، وآن‌اندك سیصدوسیزده بودند، عددمرسلان ازانبیاء وعددمجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت:- قال لنا **رسول‌الله** صلعم یوم **بدر** «انتم‌الیوم علی‌عدد اصحاب **طالوت** حین‌عبروا النهر» رب‌العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، وآن غرفهٔ ایشانرا کفایت، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد، هرچندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم در کنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند « لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ »

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ » ای بعون‌الله و نصرته « وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ » - بالنصرة والتأیید والقوة

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ » - چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت- الله تع بانگیزد از اصحاب تو مردی که **جالوت** بدست وی کشته شود، و نشان این مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بند که یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی،

و **داود** پیغامبر آنگه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینهٔ پسران بود، **هفتم** هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك کِلهٔ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعة برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در کی می‌شد سنگی باوی‌بآواز آمد که ـ یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت**الجبار ـ **داود** آن سنگ بـر گرفت ودر توبرهٔ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت ـ یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی‌کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : ـ اگر من اورا بکشم نیمهٔ ملك و مال خود بمن دهی ؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی توآنست که این‌درع درپوشی، که **اشمویل** بمن‌دادوگفت قاتل **جالوت** اوست که‌این‌درع ببالای وی راست بیاید. ، **داود** آن درع درپوشید وببالای وی راست‌آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی‌کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و**داود** برابر**جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من ؟ **داود** گفت بدان آمدم تـا ترا بکشم، **جالوت**را از وی عجب آمد این سخن، گفت ـ ای عاجز تو مرا چون کشی ؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتوباز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنگه سنگ که داشت درمقلاع نهاد وبانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون‌گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان برپی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاءِ قوم **عاد**، عبدهٔ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت - «فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فرو آمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماءِ بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك‌وی شد و توبت خواست، آن‌زن گفت- توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتوکشته شوی، نشان‌قبول توبهٔ توباشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال‌کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود - کان‌جباراً من‌الجبابرة، یبلغ راسه‌السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** رو**بداود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرارگرفت، و **داود**را ازدختر **طالوت** **اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس‌ازآن **داود** زن **اوریا**را بزنی‌کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه‌الله‌الملك والحکمة، الله تع **داود** را ملك‌داد بر دوازه سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه‌دیگررا هرگزچنان‌مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی‌پیغامبری‌و کتاب خدای- **زبور**. هرگه که **داود** **زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می‌نهادندوخبرشان نه، و بسماع قراءِت او آب روان برجای بایستادی، و باد فرو گشاده ساکن شدی.

«وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ»- و اورا درآموخت زره‌کردن ازآهن، پولاد بدست وی‌آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی‌آتش. و روایت کرده اند از **ابن‌عباس** در تفسیر این که «وعلمه‌مما یشاءِ» گفت- **داود**را سلسله‌ئی داده بودند، یك طرف‌آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواءِ، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله ازآن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم. آنگه بگفت ـ بارخدایا، اگر میدانی که آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست در آن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست در آن زد، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت.

« وَ لَوْ لَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ » الآیة... ـ « دِفَاعُ اللّٰهِ » قراءة **نافع** و **یعقوب** است، و « دَفْعُ اللّٰهِ » قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان است، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به پیغامبران و از نشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌بازگیرد، جهانیان نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول الله** صلعم « یدفع الله بمن یصلی من امتی عمن لایصلی، وبمن یزکی عمن لایزکی، و بمن یصوم عمن لا یصوم، و بمن یحج عمن لایحج، وبمن یجاهد عمن لایجاهد، ولوا جتمعوا علی ترك هذه الاشیاءِ ماناظرهم الله طرفة عین» وقال صلعم « لولا عبادٌ للّٰهِ رکّعٌ، وصبیانٌ رضعٌ، وبهائمُ رتّعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً، ثم ترضّ رَضّاً » وروی « ان **سلیمان بن داود** ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی ظهرها، رافعة قوائمها الی السماءِ وهی تقول، اللهم انا خلق من خلقك، لیس بناغنیً عن سیاك ورزقك، فاما ان تسقینا وترزقنا، واما ان تهلکنا » فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیر کم » وعن **جابر بن عبدالله** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان الله سبحانه

لیصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دویر ته و دویرات حوله ، ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم . » وروی عن **قتاده** فی هذه الآیة قال :- یبتلی الله المؤمن بالکافر ، و یعافی الکافر بالمؤمن . وعن **ابن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلم « ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء » .

ثم قرأ ابن عمر ـ « وَ لَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ ٱلْأَرْضُ وَ لَٰكِنَّ ٱللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ » ـ ای فی الدفع عنهم .

« تِلْكَ آيَاتُ ٱللَّهِ » الآیه . . . ـ ای هذه آیات الله ، یعنی **القرآن** « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِٱلْحَقِّ » ای بصدق الحدیث . میگوید ـ این آیات و کلمات **قرآن** سخنان الله است که براستی بر تو میخوانیم . جای دیگر گفت « نتلو علیك من نباءِ **موسی** و کلا نقص علیك من انباءِ الرسل ، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه » این همه دلائل اند که خدایرا عزوجل خواندن است . و یشهد لذلك قول **النبی** صلم ـ « کان الناس لم یسمع **القران** حین سمعوه ، من فی الرحمن یتلوه علیهم » .

« وَ إِنَّكَ لَمِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ » ـ ای الی الخلق کافةً ، میگوید تو ازفرستادگانی بجهانیان ، وجهانیان همه امت تواند ، یعنی امت دعوت . ودرجمله بدانك امت وی بر سه قسم اند : امت دعوت ، امت اجابت ، و امت اتباع ، اما امت دعوت آنست که الله گفت « کذلك ارسلناك فی امة قدخلت من قبلها امم » الی قوله « وهم یکفرون بالرحمن » . درین آیت کافرانرا همه امت وی خواند ، تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که **جبرئیل بمصطفی** صلم پیغام آورد تا بروز قیامت از همه اهل کیشها ، امت **مصطفی** اند . امت دعوت ، یعنی بازخواندهٔ وی بدین اسلام وحجة خدای فراسر ایشان نشسته ، ازینجا گفت **مصطفی** صلم :- « انا حظکم من الانبیاءِ وانتم حظی من الامم » . وقال **النبی** « ان الله عزوجل بعثنی الی الناس جیماً وامرنی ان انزل الجن وان الله لقّانی کلامه وانا امّیٌّ » وقال صلم « فضلت علی الانبیاءِ بست : اوتیت جوامع الکلم ، ونصرت بالرعب ، واحلت لی الغنائم ، وجعلت لی الارض مسجداً وطهوراً وختم بی النبیون ، وارسلت الی الناس کافة » . و امت اجابت آنست که رب العالمین گفت ـ « وان هذه امة واحدة » میگوید ـ

این امت شما یك امت است ، پیغامبر یکی ونامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی، و درین امت هم مؤمن‌است وهم‌منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم‌صالح وهم فاجر . وامت اتباع آنست که الله گفت « کنتم خیرامة »جای دیگر گفت «وممن‌خلقنا‌امة یهدون بالحق » این امت رسول را پذیرفتند برسالت ، و باخلاص ویرا گواهی دادند وبر صدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی‌خدایرا پرستیدند وهرچند که درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند ، و آنك مصطفی صلعم قومی‌را از امتی وابیرون کرد، این امت اتباع خواست چنانك درخبراست« ان الجعدی والمنانی لیسا من امة محمد صلعم وهم‌الزنادقة » .

« النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهم اِنَّ آيَةَ مُلْكِه اَنْ يَأْتِيَكُمْ التابُوتُ فيهِ سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ » الآية . . . ـ هر که بربساط دولت‌دین ازجام‌معرفت شربتی یافت ، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود ، وسلطان سکینه‌را مقرّعزدارالملك دل آمد ، « هوالذی انزل‌السکینة فی‌قلوب‌المؤمنین » و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد، « ان‌القلوب بین اصبعین من‌اصابع‌الرحمن » بسا فرقا که میان دوقوم است ، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت ، وتابوت درتصرف بنی‌اسرائیل ، که اینجا و که آنجا، که چنین و که چنان. وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان، دریدِ صفت حق ، نه‌آدمی‌را را برآن دست نه‌فریشته را برآن راه « یحول بین‌المرءِ وقلبه » .

شبلی گفت ـ ازآنجا که حقائق سراست پرده‌ها فروگشادند وحجابها برداشتند، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند ، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده ، که بخلق می‌بازید و ایشانرا بدم درخود می کشید، مرا دید شکوهش کرد ، نصیب خود ازمن خواست ، هرچه جوارح و اعضاءِ ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن ، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود .

پیر طریقت گفت: ـ همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان ، بآتش جانسوز شکیبائی نتوان ،

گر بسوزد گوبسوز ور نوازد گو نواز   عاشق آن به کومیان آب وآتش دربود

گفت چون نهاد وصورت شبلی بآتش‌دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم، بسرم ندا آمد که ای شبلی دلرا یله کن که دل نه از آن تست، ونه درتصرف تو، دل درقبضهٔ ماست که ممدن دیدار ماست، دل در ید ماست که بستان نظر ماست، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست. ای شبلی اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت، دریغ بود که بابن آتش صورت بسوزی، پس باری بآتش عشق بسوز.

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن وانگاه نظر زدل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزء الثالث

النوبة الاولی - قوله تعالی: «تِلْكَ الرُّسُلُ» - آنك پیغامبران و فرستادگان، «فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی، «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ» هست ازیشان آنکس که‌الله با او سخن گفت «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها، «وَآتَيْنا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ» ودادیم عیسی مریم را روشنیها ومعجزهای درست، «وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» و نیرو دادیم ویرا بجان پاك، «وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ» واگرخواستی خدای «مَا اقْتَتَلَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» مختلف نگشتند مردمان دردین خویش پس پیغامبران خویش، «مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ» پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست، «وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا» لکن مختلف شدند، «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ» ازیشان بود که بر ایمان بپائید «وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» و بود که کافر شد «وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا» و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته راه نگشتندی، «وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ ما يُريدُ ۲۵۳» لکن‌الله آن کند که خود خواهد.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقت کنید، « مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » ازآن چیز که شمارا روزی دادیم، « مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ » پیش از آنکه آید روزی « لَا بَيْعٌ فِيهِ » که درآن روز خرید و فروخت نبود، « وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » ونه دوستی ونهخواهش گری مگر بدستوری « وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ٢٥٤ » وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة الثانية ـ قوله تعم: « تِلْكَ الرُّسُلُ » الآية... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبر رسالت من استواران، ماایشانرا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانکه مرسلان مهینان از دیگران، وانکه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانکه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سلیمان** درسخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم ورسالت، و **موسی** درمناجات ومکالمت، و **عیسی** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** صلم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

« مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ » الآية.. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه وترجمان وبی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و**موسی** و **محمد** صلم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة ـ «اسکن انت وزوجك الجنّة » و درست است خبر که **رسول خدا** گفت صلم ـ « خلق‌الله **آدم** علی‌صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفروهم‌نفرٌ من‌الملائکة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال‌السلام علیکم، فقالوا ـ السلام علیك و رحمة‌الله، قال فکلّ من‌یدخل‌الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون‌ذراعاً، فلم‌یزل‌الخلق ینقص‌حتی الآن. » ومردی آمد **برسول خدا** صلم گفت ـ یا **رسول‌الله** أنبیّاً کان **آدم**؟ قال « نعم

مكلماً» وسخن گفتن با **موسى** آنست كه رب العزة گفت در **قرآن**. « انى انا ربك فاخلع نعليك، اننى انا الله، لااله الاانا، فاعبدنى، انى اصطفيتك على الناس برسالاتى، انى انا الله رب العالمين، وان الق عصاك» وفى الخبر ما روى ـ ان **النبى** صلعم قال « كلم الله اخى **موسى** ع بمائة الف كلمة واربعة وعشرين الف كلمة وثلاث عشرة كلمة، فكان الكلام من الله والاستماع من **موسى**.» وقال **النبى** صلعم. « ان **موسى** كان يمشى ذات يوم بالطريق فناداه الجبار يا **موسى**، فالتفت يميناً وشمالاً ولم يرا حداً، ثم نودى الثانية يا **موسى**، فالتفت يميناً و شمالاً فلم يراحداً، و ارتعدت فرائصه ثم نودى الثالثة. « يا **موسى بن عمران**، انى انا الله لااله الا انا، فقال. لبيّك فخرلله ساجداً، فقال. ارفع رأسك يا **موسى بن عمران**، فرفع رأسه، فقال. يا **موسى** ان احببت ان تسكن فى ظل عرش يوم لاظل الاظلّه فكن لليتيم كالاب الرحيم و كن للارملة كالزوج العطوف، يا **موسى** ارحم ترحم، يا **موسى** كماتدين تدان، يا **موسى** انه من لقينى وهو جاحدٌ **بمحمد** ادخلته النار ولو كان **ابرهيم خليلى** و **موسى كليمى**. فقال. الهى ومن **محمد**؟ قال. ياموسى، وعزتى وجلالى ماخلقت خلقاً اكرم على منه كتبت اسمه مع اسمى فى العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفى الفسنة، و عزتى وجلالى، ان الجنة محرمة حتى يدخلها **محمد** وامته. قال **موسى** ومن امة **محمد**؟ قال امته الحمادون، يحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلى كل حال يشدّون اوساطهم و يطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبانٌ بالليل، اقبل منهم اليسير وادخلهم الجنة بشهادة. ان لااله الاالله، قال. الهى اجعلنى نبى تلك الامة، قال نبيها منها، قال اجعلنى من امة ذلك **النبى**. قال استقدمت و استأخروا ولكن سا جمع بينك و بينه فى دار الجلال ».

اما سخن گفتن با **محمد** صلعم آنست كه **شب معراج** كه بر خداى رسيد، با خداى سخن گفت و با وى رازها رفت، كه از آن چيزى گفتنى نيست. ورب العالمين آن رازها سربسته بيرون داد گفت « فاوحى الى عبده ما اوحى». اما بعضى از آنك نصيب خلق در آن بود **مصطفى** صلعم بيرون داد گفت ـ « رأيت ربى عزوجل بعينى، فالهمنى ربى حتى قلت التحيات لله والصلوات الطّيبات، فقال لى ربى عز وجل، السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته، فقلت السلام علينا و على عباد الله الصالحين ثم قال ربى. ـ يا **محمد**،

قلت لبّیك ربی ، قال فیم یختصم‌الملأ الاعلی ؟ قلت لاادری ، فوضع یده بین کتفیّ حتی و جدت برد انامله بین ثدیی ، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض . و فی روایةٍ اخری ـ قال لی ربی سل ، فقلت ـ یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلاً و آتیت **داود** ملکاً عظیماً ، و النت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین ، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعده ، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل** ، و جعلته یبرئ‌الاکمه والابرص ویحیی‌الموتی باذنك، واعذته وامه‌من‌الشیطان‌الرجیم ، فلم‌یکن للشیطان علیهما سبیلٌ، فقال لی‌ربی- یا **محمد** قداتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً ، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً ، وارسلتك الی‌الناس کافّةً بشیراً ونذیراً ، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك ، فلااذکرالّاذکرت معی، و جعلت امتك اقواماً ، اناجیلهم فی صدورهم ، و جعلتهم آخرالامم خلقاً و اولهم بعثاً ، و اولهم دخولاًالجنة، وأعطیتك سبعاً من‌المثانی، لم اعطهانبیا قبلك ، واعطیتك‌خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم : الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن‌المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً » .

« وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ »ـ میگوید برداشت لختی ازیشان برلختی‌بدرجها ، همانست که گفت ـ « ولقد فضلنا بعض‌النبیین علی بعضٍ » این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان ، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری ، بعضی‌را درجهٔ علم داد ، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت ، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا . اما درجهٔ علم آنست که در **قصهٔ ابراهیم خلیل** گفت ـ « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه، نرفع درجات من نشاء » و در سورة یوسف گفت « نرفع‌درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم » ودرسورةالمجادله گفت « یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین اوتواالعلم درجاتٍ » . اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که‌گفت« فضل‌الله‌المجاهدین باموالهم وانفسهم علی‌القاعدین درجةً ». همانست که جای دیگر گفت « لایستوی منکم من انفق من قبل‌الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من‌الذين انفقو امن بعد وقاتلوا » جای دیگر گفت « ولکل درجات مما عملوا » بندگانرا میگوید که عمل میکنند که ایشان بردرجات‌اند، درجهٔ آنکس که‌بریا کارمیکند چون درجهٔ مخلصان نیست ، و نه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم ، و نه درجهٔ سنی چون‌درجهٔ صاحب هوی، و نه درجهٔ عادتیانِ چون درجهٔ مخلصان . اما درجات روزی واحوال معاش‌دنیا وتفاضل وتفاوت در آن میان ایشان آنست ـ که گفت « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوة‌الدنیا ورفعنا بعضهم فوق‌بعض درجات » میگوید قسمت‌کردیم و بخشیدیم میان خویش زندگی ومعاش ایشان، و ایشانرا برداشتیم زبر یکدیگر ، در توانگری و درویشی و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بیماری وعافیت و بلا وشادی و اندوه . این همه که گفتیم درجات این‌جهانی‌اند ، و تفاضل و تفاوت میان خلق درین جهان . بازدرجات آن جهانی درافزونی دادن بر یکدیگر مه نهاد و بزرگتر ،چنانك گفت « و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً » . و درجات آن جهانی آنست که بهشتیانرا گفت « فاولئك لهم‌الدرجات العلی » ـ ایشانراست درجه‌های بلند، بهشتهای جاودانه پاینده ، هر یکی بقسمی نواخته ، و هر یکی را درجهٔ ساخته ، و هر یکی‌را از فضل بهرهٔ انداخته ، همانست‌که گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ کریمٌ » مؤمنانرا میگوید ـ براستی و درستی‌که ایشانراست درجات پاداش ، بنزدیك خداوند ایشان ، و آمرزش ومزد نیکو بی‌رنج ، هر که‌امروز اندوهگن‌تر ، فردا شادتر، هر که امروز ترسنده‌تر ، فردا ایمن تر ، هر که امروز کوشنده‌تر در طاعت ، فردا توانگرتر در دار مقامت .

« وَ آتَیْنٰا عیسي بنَ مَرْیَم الْبَیِّنٰاتِ » ـ ودادیم **عیسی مریم** را کتاب **انجیل** و معجزه‌ها ـ چون زنده کردن مردگان و بینا کردن نابینایان و درست کردن پیسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان . « وَ اَیَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان‌پاك که بادآورد و در مادر وی دمید ، و گفته‌اند ـ که « روح القدس » **جبرئیل** است

« وَ لَوْ ـ شٰاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِم » ای ـ من بَعْدِ **موسی** و **عیسی** و بینهما الف نبی » میگوید اگر خدای خواستید ایشان مختلف نگشتندید

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بـر دین و نشان ایشان - **اقتتال** - نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است، ازخلاف قتال زاید، و آنچه در اول گفت « وَ لَوْ شاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلَ » ودر آخر گفت « وَلَوْ شاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلُوا » این حکم تکرار ندارد کـه هر یکی معنیی را گفت - اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل‌ومحاربت، میگوید: اگـر الله خواستید ایشان مختلف نکشتندید و یك امت بود ندید، چنانك جای دیگر گفت « ولوشاء الله لجعلکم امة واحدة » « ولوشاء لجمعهم علی‌الهدی » آنکه گفت و اگر الله خواستید کـه این اختلاف نبودی، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی، و قیل معناه ولوشاءالله ان‌لایأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا - میگوید اگر الله خواستید کـه مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران، عقوبت کفر ایشانرا ایشان اقتتال نکردندی. این آیت رد **قدریان ومعتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند، ومشیت حق تبع مشیت‌خلق می‌سازند، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به‌کلیت با خود کرد، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد. **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته:

فما شئت کان و ان لم نشأ — و ماشئت ان لم نشألم یکن

خلقت العباد علی ماعلمتَ — ففی‌العلم یمضی الفتی والمسن

علی ذامننت و هـذا خذلت — و هـذا اعنت و ذالـم تعن

فمنهم شقی و منهم سعیدٌ — و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یـکی ازپیران سلف گفت نام او **ابوغیاث** - که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان، وآنکس که بر آن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم- که این‌جنازهٔ کیست؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی آن قدری، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه؟ گفتند آن نه‌جای وی بود، **ابوغیاث** گفت- از پس وی میرفتم تا خود کجا برند، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند. نعوذ بالله من‌درك‌الشقاء وسوء القضاء.

اعتقاد **قدری** آنست که اگرخواهد طاعت کند واگرخواهد معصیت، که هردو درمشیّت واستطاعت اوست، نه درمشیت وتقدیرالله، ازینجاست که قدری هرگز نگوید:- اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی،- وهرگز نگوید- لاحول ولاقوة الابالله- وگفته‌اند که قدرئی کبری را گفت- که مسلمان شو، کبر گفت- تاخدای خواهد، قدری گفت- الله میخواهد وشیطان ترا نمی گذارد و نمی‌خواهد، کبر جواب داد- که این عجب کاریست که الله را خواستی است وشیطان را خواستی، وانکه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ماهذا الّاشیطان قُوی. وعن **الحسن بن ابی الحسن** قال:- جف القلم وقضی القضاء وتم القدر بتحقیق الکتاب وتصدیق الرسل، وسعادة من عمل واتّقی، وشقاء من ظلم واعتدی، وبالولایة من الله للمؤمنین والتبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. وروی عن **الحسین بن علی** ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله ولابقول الملائکة و لابقول النبیین ولابقول اهل الجنة ولابقول اهل النار ولابقول اخیهم ابلیس، اما قول الله تم فانه یقول « و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لاعلم لنا الّاما علمتنا » و امّا قول النبیین، فقول **نوح** : «ولاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم» وقول **موسی**: «ان هی الّافتنتك» و امّا قول اهل الجنة:- « الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی، لولا ان هدانا الله» واما قول اهل النار:- «لوهدانا الله لهدینا کم» واما قول ابلیس:- «رب بما اغویتنی». وقال **جعفر بن محمد الصادق** ع «جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء وعزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالایشاء». **عبدالله عمر** را گفتند در **بصره** قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکراند، **عبدالله** گفت من ازیشان بیزارم، آنکه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه **احد** زر درسبیل خدا خرج کند، الله از وی نپذیرد تابقدر ایمان نیارد. وبدان که ایمان بقدر آنست- که اعتقاد کند الله درازل هرچه بودنی است ازافعال واقوال بندگان خیر وشر، ایمان و کفر، طاعت ومعصیت همه تقدیر کرد، وچنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود درلوح محفوظ نبشت، وانکه دروقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم وماتعملون »، فعل بنده کسب وی است وآفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب است وخدا مکتسب نه، وخدا آفریدگار وبنده آفریدگار نه. ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیر وخواست بمعنی علم نیست، آن تأویل **قدریان ومعتزلیان** است وازدین بار خدا نیست، ودین جبر وقدر نیست، قدری خودرا استطاعت نهد گوید:ـ هرچه خواهم کنم. و جبری بنده‌را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند:ـ بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب العالمین.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ» الآیة ....ـ میگوید ای شما که ایمان آوردید وپیغامبران ما را استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که درآن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد، ونه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، ونه شفیعی یابند که ایشانرا بخواهد «لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ»ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب اند برتبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی الابتداء.

«وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ» ـ ای هم الذین وضعوا الامر غیر موضعه، جای دیگر گفتـ «ومن لم یتب فاولٓئك هم الظالمون» بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند. گفته‌اند که ظلم برسه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده وبنده، سدیگر میان بنده وحق. ودرمقابلهٔ این سه قسم اقسام عدالت است، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین «وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

النوبة الثالثة ـ قوله تم: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» الآیة ...ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما، **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست و سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جهان را دانش، دل را امید وسر را آرایش، نه قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا رمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره ازآن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و **عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان‌کشتی وبارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت:- «لی‌مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولانبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگربود، مرکب وی دیگربود، که شش هزارسال انبیارا پیشی‌داد، گفت‌چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن‌الآخرون‌السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** را گفتند:- رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانرا خبر ده، که ایشان امّت آنکس‌اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعدازآن **ادریس** را گفتند- روبرین معراج روحانی، برین‌گلشن بلند برشو، نیك تأمل‌کن، دورهرفلکی‌را سیر هراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پردهٔ شرع مطهر **محمدمرسل** بزنند واطناب آن‌ازقاف تاقاف بکشند، بعد ازآن **ابراهیم‌خلیل** را امر آمد- که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، درزمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی**‌را امر آمد:- که ای‌**موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت‌نه، وباآن مردطاغی که «انا‌ربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمدمرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده‌وار «سبحان ربّی‌الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد ازآن خطاب آمد ـ که ای **عیسی**، تو در آی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که براثرمن سید ولد **آدم** می‌آید، ای **عیسی**! درآسمان چهارم می‌باش تاآخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، ازمرکز چهارم قدم برصخرهٔ **بیت‌المقدس** نه وآن دشمن‌را هلاك کن، **آدم** درمقدمه بسان‌مژده دهنده بود، **ادریس** بسان منجم، **ابرهیم** بسان کدخدا، **موسی** بسان اسپاه سالار **عیسی** بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهراو آراسته، وهمه درکاراو برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقد ها را عقد او فسخ‌کرده، کار کاراو، شرع شرع‌او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگرنه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پرگار قدرت دردایرهٔ وجود بگشتی، یا **آدم** وآدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت‌الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب آدم نزدی دمی دربن کوی خراب
هجران توگر زمانه دیدی درخواب گشتی دل‌وجان این‌جهان آتش وآب

گفته‌اند ـ «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» ـ اشارتست**بمصطفی**صلم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده‌اندکه ـ چون بنده‌ٔ خدای‌را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهورگرداند وچون خدای بنده‌ئیرا دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستوردارد، تا کس‌را برسر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت ـ دردوستی غیرت ازباب است، وهردل درآن دوستی وغیرت نیست خرابست. **نصرآبادی** گفت ـ الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که **مصطفی** صلم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت‌خواست، **رسول** ویرا اقالت کرد، اعرابی‌گفت عمرك‌الله ممن‌انت؟ ـ تواز کدام‌قبیله‌ئی وچه مردی؟ **رسول** گفت «اناامرؤٌ من **قریش**» یکی ازیاران گفت آن اعرابی‌را ـ کفاك جفاءً ان‌لاتعرف نبیّك. بعضی علما گفتند **مصطفی** صلم غیرت‌را نام‌خویش‌صریح بگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلم .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » الآية . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لَا بَيْعٌ فِيهِ » اشارتست باین مبایعت ـ که رب العالمین گفت « ان الله اشتریٰ من المؤمنین » الآية . **مصطفی** صلم گفت « الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب پرستند ، « وَلَا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب العزة گفت « إن الله یحب التوابین » جای دیگر گفت « والله یحب المحسنین » و ای[illegible]زلت سابقانست ، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند ، « وَلَا شَفَاعَةٌ » اشارت بمنزلت ظالمانست ، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان واماندند ، ودر عبادت خدای همه تقصیر کردند ، اما دل ازشفاعت **رسول** خدا برنگرفتند که گفت : « شفاعتی لاهل الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هر که دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین سه منزل بازماند وبه یکی از آن نرسد ، فردا درقیامت از آن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که الله میگوید آن روزی است که « لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تعالی : « اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ » ـ خدای اوست که نیست هیچ خدا مگر وی « الْحَيُّ الْقَيُّومُ » زندهٔ پاینده « لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ » نگیرد ویرا نه نیم خواب ونه خواب « لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبودنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ » ونرسند خلق بچیزی از دانش خدای « إِلَّا بِمَا شَاءَ » مگر بآنچه خواست که دانند « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت آسمان وهفت

زمین، « وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » و گران نمی آید برخدای نگاه داشت آسمان و زمین، « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ٢٥٥ » و اوست برتر و مهتر.

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » ـ بناکام در دین آوردن نیست « قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » پیدا شد راست راهی از کژراهی به پیغام و رسول، « فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ » هر که کافر شود بهر معبود جز خدای « وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ » و بگرود بالله، « فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ » او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، « لَا انْفِصَامَ لَهَا » آنرا شکستن نیست « وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٥٦ » وخدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ » الآية ... ـ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلم ازمن پرسید که ایّ آیة فی کتاب‌الله عزوجل اعظم ؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر وشریفتر **یا باالمنذر**ـ گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، « اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » فضرب فی‌صدری، ثم قال « هنیئاًلك‌العلم **اباالمنذر** ! والذی‌نفسی بیده، ان‌لها لساناً، یقدس‌الملك عندساق‌العرش »ـ وخبر درست است که **ابو هریره** گفت ـ کلید بیت‌الصدقه در دست من بود، وآنجا خرما نهاده، یك روز چون دربگشادم، دیدم که ازآن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد** ـ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان‌پیش وی‌ایستاده بود، **بوهریره** گفت ـ یاعدوالله انت صاحب هذا ؟ این توکردی ؟ گفت ـ آری من کردم، ومن برگرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیز نیایم. **بوهریره** دست از وی باز گرفت و رفت، پس دیگربار باز آمد، **رسول خدا** صلم **بوهریره** را گفت ـ چون درشوی همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری ، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و درپذیرفت که بازنیایم، پس خلاف کرد وباز آمد، بوهریره گفت. این بارآنست که ترا بر رسول خدا برم ، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم : ـ دعنی اعلمك کلمات ینفعك الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی « اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ٱلْحَیُّ ٱلْقَیُّومُ » حتی تختم الآیة. فانك لن یزال علیك من الله حافظٌ ولا یقربك شیطانٌ حتی تصبح ، قال فخلیت سبیله ، فاصبحت، فقال لی رسول الله صلم مافعل اسیرك ؟ قلت زعم انه یعلمنی کلماتٍ ینفعنی الله بها ، قال اما انّه صدقك وهو کذوبٌ ، تعلم من تخاطب منذ ثلاث لیال ذاك شیطانٌ . وبخبری دیگر می‌آید از مصطفی گفت. هر آنکس که آیة الکرسی برخواند ازپس نماز فریضه بثواب شهیدان رسد، والله تم بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا وهر آنکس که ازخانه بیرون شود، واین آیت میخواند ، رب العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند، و مرورا دعا میگویند ، چون بخانه باز آید واین آیت برخواند، ویرا درویشی وبی کامی پیش نیاید . وقال صلم « سید القرآن البقرة ، وسید البقرة آیة الکرسی ، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکةً » . وقال علی بن ابیطالب ع « ماری رجلاً ولد فی الاسلام اوادرك عقله الاسلام یبیت ابداً حتی یقرء هذه الآیة : « اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ .. » ولو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احدٌ قبل نبیّکم و مابتّ لیلة قط حتی اقرء بها ثلاث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة وفی وتری وحین آخذ مضجعی من فراشی ». آورده‌اند که راه زنی وقتی در راهی حزمهٔ ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود ودرضمن آن رقعهٔ دید بر آن آیة الکرسی نبشته ، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید . یاران وی گفتند چرا رد کردی ؟ ومیدانی که مال فراوان در آن بود، گفت ساحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد ، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد ، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود ، و دین وی بخلل آید ومن که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زنم نه راه دین .

« اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » ـ وحّد نفسه وشهد بها ـ انّه لَآ اِلٰهَ اِلَّا هو ، خود را

خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد وبمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خودرا بیکتائی درذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش ازنام برانست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیاست. بارخدای همه بارخدایان وکامکار برجهانیان، ودارندهٔ همکان. « لَآ اِلٰهَ اِلَّاهُوَ » کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایکه در **قرآن** این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. یقول‌تم وتقدس « وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه‌انه لا اله الّا انا فاعبدون » و **مصطفی** صلعم گفت « ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من‌قبلی ـ لااله الاالله » وعن **ابی‌بکر** انّ **رسول‌الله** صلعم قال ـ علیکم بلا اله الاالله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلااله‌الاالله والاستغفار ».

بکربن عبدالله‌المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بدمرد، طاغئی شوخکن، جباری‌بت‌پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاءِ وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و اورا بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند ؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان ألم اکن اعبدك، ألم امسح و جهك و افعل و افعل ؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لااله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فروکشاد، آن آتش‌را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لااله الّاالله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امركَ وماشأنك ؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل‌جلاله ندا کرد و گفت «انه‌دعاالهته فلم تجبه، ودعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم‌الذین لایعقلون» **عبدالعزیزبن‌ابی‌داود** گفت ـ مردی دربادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد، ودرنمازگاه خویش‌هفت سنگك نهاده بود، هرگه‌ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اُشهد کنّ ـ «اَنْ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّااللّٰه» پس دربیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر در که رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده وبربسته، دانستم وواشناختم، که‌آن**سنگها**اند که برکلمهٔ توحیدگواه کرده بودم. **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد، اورا در خاك نهادند، دوفریشته بروی آمدند، یکی ازیشان گفت ـ انظرماتری، بنگرتاچه بینی، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی، تاوازوهست یانه، آن فریشته‌دردرون وبیرون وی‌بگشت، هیچیز ندید، هردو نومید شدند. آخر یکی گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد، بنگرتانقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش‌آن «لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» بود، بحرمت وبرکت‌آن، خدای ویرا بیامرزید. **ابوعبدالله نباجی** مردی‌بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار، **زبیده** را بخوابدید، گونه ورویش بگشته وزرد شده، گفت یا **زبیده** رنگ روی توزردنبود، این زردی ازچیست؟ گفت ازآنست که **بشرمریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** اورا بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ماهمه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال توچیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب‌العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت‌آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الاالله یقیناً وحقاً، لااله‌الاالله ایماناً و صدقاً، لااله‌الاالله عبودیّةً ورقّاً، لااله‌الاالله ارضی به‌ربی، لااله‌الاالله افنی به‌عمری، لااله‌الاالله مونسی فی‌قبری، لااله‌الاالله وحده‌لاشریك له، لااله الاالله، له الملك وله‌الحمد، لااله الاالله ولاحول ولاقوة الابالله». وخبردرست است از**مصطفی** صلعم که‌گویندگان «لَاۤ اِلٰهَ اِلَّااللّٰه» را در گوروحشت واندوه نیست، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی، و گوئی درایشان می‌نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگردو خاك ازسرهای خویش می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله‌الذی انهب‌عنّاالحزن ـ و رُوی ـ ان‌الله تم اطّلع علی‌جهنم، فقال یاجهنم، فصرخت واکل بعضها بعضاً خوفاً، حیث قال لها یاجهنم، ان یعذبها باشد منها ، ثم قال لها ـ اسکنی، فانت محرمة علی من‌قال «لا اله الاالله» . هرچند کـه ابتداءِ این کلمه نفی است از روی لفظ ، اما از روی معنی غایت اثبات ونهایت تحقیق است، چنانك تو گوئی بضرب مثل « لااخ لی‌سواك ولامعین لی غیرك » این دراثبات تمامتراست از آنك گوئی ـ انت اخی وانت معینی. طریق عامهٔ مسلمانان درتوحید ایشان اینست . اماطریق اهل خصوص چنانست کـه حکایت کنند از آن **پیرطریقت** ، درعموم احوال گفتی : ـ «الله»ولااله الاالله کمتر گفتی، سرّ آن ازوی پرسیدند ، جواب داد کـه نفی‌العیب حیث یستحیل العیب عیب .

اما « هُوَ » کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی‌الله کنند ، نه نامست و نه صفت ، بلکـه فرا نـام اشارتست و از صفت کنایت است ، و باین حرف اشارت فرانیست محالست ، چون بندهٔ گوید ـ هُوَ ـ او، شنونده داند که هست ، گوش بدان دارد ، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند . وگفته‌اند که ـ هُوَ دوحرف است : ها و واو ـ ومخرج هـا آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق ، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب . گوینده چنانستی که میگوید ، الله اوست ـ که درآمد حادثات و ابتداء مکونات ازوست ، و بازگشت حادثات و مکونات واوست ، و او را خود نه‌ابتدا و نه انتها ، اولست بی‌ابتداء و آخرست بی‌انتهاء. « اَلْحَیُّ » ـ خداوندی زنده ، همیشه بیش از همه‌زندگان زنده ، و برزندگانی و زندگان خداونده ، همه فانی گردند و اوماند زنده « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ، کل شیئٍ هالك‌الاوجهه» باقی است ببقاءِ ازلی ، حی‌است بحیوة ازلی ، حیوةوی نه‌چون حیوة‌آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام ، والله بحیوة خویش و بقاءِ خویش و اوّلیت و آخریّت خویش ، بی‌کی وبی‌چند وبی‌کیف . وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال‌است و درّاك هرکرا فعل نیست وادراك نیست جزمردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست که خودرا داند که هرکه خود را نداند جز جماد نیست ! فالحی الکامل المطلق هوالذی یندرج

جمیع المدرکات تحت ادراکه، وجمیع الموجودات تحت فعله، حتی لایشذّ عن علمه مدرك ولاعن فعله مفعولٌ، و کل ذلك لله عزوجل، فهو الحی المطلق، وهو الحی الباقی جل جلاله وعزّ کبریاؤه. **مصطفی** صلم گفت « انت الحی الذی لاتموت والجن والانس یموتون » **ابوبکر کتانی** پیرحرم بود، گفت. **مصطفی** را صلعم درخواب دیدم، گفتم یا **رسول الله** دعائی درآموز مرا تاالله تع دل من زنده دارد ونمیراند، گفت. هرروز چهل بار بگو یا حیّ یاقیوم یالااله الّا انت. ودردعاء **رسول** است « ای حیّ ای قیّوم ».

« **القیوم** ». پاینده است، یعنی درذات وصفات پاینده، نه حال گرد است نه حال گیر نه روز گردست نه هنگام پذیر، نه نوصفت نه نو تدبیر. قیّوم وقیّام. بمعنی یکسانست. **عمرخطاب** رض همه. قَیّومها. در **قرآن** . قَیّام. خوانداست. **مصطفی** صلم درمیانهٔ شب چون برخاستی تهجد را، گفتی. « اللهم لك الحمد، انت نور السّموات والارض، ولك الحمد انت قیّام السموات والارض ». و گفته‌اند. قَیّوم. بمعنی قائم است ای. هو قائم علی عباده بارزاقهم وآجالهم، یربّی صغیرهم ویهرم کبیرهم، و ینشیٔ سحابهم و یرسل ریاعهم وینزل غیثهم. کقوله عزوجل « افمن هو قائمٌ علی کل نفس بما کسبت ». **ابوامامه** روایت کرد از **مصطفی** صلم قال « ان اسم‌الله الاعظم لفی سور من **القرآن** ثلاثاً :. البقرة وآل عمران وطهٰ » گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی : حَیّ و قَیّوم که درهرسه سورة موجود است.

« لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ ». خفته که چشم ودل وی فراخواب شود نائم است، وچون چشم بی‌دل فراخواب شود وَسْنان است، رب العالمین ازهردو پاك است و منزّه. **مصطفی** صلم که بخفتی، خواب وی تاحد سنة بودی بیش نه که گفته است « تنام عینای ولاینام قلبی » و**مصطفی** را پرسیدند که بهشتیان خواب کنند یانه ؟ گفت نه! که خواب شبه مرگ است وبهشتیان هرگز نمیرند. و**ابوهریره** گفت شنیدم از **رسول خدا** صلعم حکایت می کرد از **موسی** ع گفت. دردلش افتاد روزی که « هل ینام الله » قال « فارسل سبحانه الیه ملکاً فارقه ملشا واعطاه قارورتین ثلاثاً فی کل یدٍ قارورةٌ وامره ان یتحفظ

بهما » قال « فنام نومة واصتكّت يداه فانكسرت القارورتان » قال « ضرب الله مثلاً ان الله سبحانه لونام لم يستمسك السماءَ والارض » گفت ـ مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد. و عن **ابی موسی** قال، قال **رسول الله** فینا باربع، فقال « ان الله لاينام ولاينبغی له ان ينام، يخفض القسط ويرفعه، يرفع اليه عمل الليل قبل النهار وعمل النهار قبل الليل، حجابه النور، لو كشفه لاحرقت سبحات وجهه كل شيئٍ ادركه بصره » .

« لَهُ مَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ » ـ هرچه در آسمانها وهرچه درزمین همه ملك و ملك اوست، همه رهی وبندۀ اوست، همه مقهور ومأسور اوست. « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » ـ چون کافران **قریش** گفتند بتانرا که ـ هؤلاء شفعاؤنا عندالله ـ اینان شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب العالمین گفت: « مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگر بدستوری الله ؟ همانست که جای دیگر گفت « ولاتنفع الشفاعة عنده الّا لمن اذن له » وقال « يومئذٍ لاتنفع الشفاعة الّا لمن اذن له الرحمن » وقال « ولايشفعون الّا لمن ارتضى ». این آیتها دلیل اند که درقیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر که **مصطفی** صلم گفت « شفاعتی لاهل الكبائر من امتی » . وعن **ابی موسی الاشعری** قال ـ قال **رسول الله** صلم: ـ « خيّرتُ بين الشفاعة وبين ان يدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعه لانها اعم واكفى. اترونها للمتقين المؤمنين، لا ولكنها للمذنبين الخطائين المتلوثين » وقال صلم « اناخير الناس لشرار امتی، قالوا و كيف انت لاخوانك؟ » و روی « و كيف انت لخيارهم ؟ » قال « اخوانی يدخلون الجنة باعمالهم و انا شفيع شرار امتی. » وروی عن **حفصه** « ان النبی صلم دخل عليها ذات يوم فقام يصلی، فدخل على اثره **الحسن و الحسين**، فلما فرغ **النبی** صلعم من صلوته اجلس احدهما على فخذه اليمنی، والآخر على فخذه اليسری، و جعل يقبّل هذا مرّة و يقبّل هذا اخری، فاذاً قدسد مابين السماء والارض **جبرئيل** فنزل، فقال الجبار يقرئك يا**محمد** السلام، ويقول قد

قضينا قضاء، وجعلناك فيه بالخيار،قضينا على هذين واشار الى **الحسن والحسين**، ان احدهما يقتل بالسيف عطشاً، والآخر يقتل بالسّم ، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك يوم القيمة وأن شئت امضيت ذلك عليهما ولك الشفاعة ، قال بل اختار الشفاعة » و قال صلعم « يشفع يوم القيٰمة ثلثة :- الانبياءُ والعلماءُ والشهداءُ » وقال « يشفع الشهيد في سبعين من اقاربه، ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه في عشرة من اهل بيته » و قال صلعم ـ « من امتى من يشفع للقيام ومنهم من يشفع للقبيلة ومنهم من يشفع للعصبة و منهم من يشفع للرجل حتى يدخلوا الجنة » وروى **ابوسعيد الخدرى** عن **رسول الله** صلعم قال « يقول الله عزوجل قد شفع النبيون والملائكة والمؤمنون، وبقى ارحم الراحمين » قال « فيقبض قبضةً اوقبضتين من النار فيخرج خلقاً كثيراً لم يعملوا خيراً » . شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشيدن است و تشفع شفيع بودن است ، و شفاعت از شفع گرفته اند يعنى ـ جفت كردن ـ كه شفيع يگانه بشود ودوباز آيد ، آن بخواسته با خود مى آرد .

معنى ديگر گفته‌اند :- « مَنْ ذَاالَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ » ـ اى لا يدعو الداعى حتى يأذن الله عزوجل له فى الدعاء ، ميگويد كيست آن كس كه دعا كند مگر بدستورى الله . ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت كه دعا كننده فرداست ، واجابت الله شفيع آن ، پس دعا واجابت جفت يكديگر اند . وآنكس كه برين وجه حمل كند ، من يشفع شفاعة حسنةً ، هم برين حمل كند ، يعنى من يدع لاخيه بظهر الغيب يكن له نصيبٌ من دعائه كماجاء فى الخبر ، اذا دعا الرجل لاخيه بظهر الغيب يقول الملك ولك مثله اومثلاه ، ومن يشفع شفاعةً سيئةً اى من يدع على من لايستحق ان يدعا عليه ، يكن له كفيلٌ من الوزر .

« يَعْلَمُ مَابَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » ـ **مجاهد** و **سدى** گفتند « مَابَيْنَ اَيْدِيهِم » من امر الدنيا « وَمَا خَلْفَهُم » من امر الآخرة . ميگويد خداى ميداند آنچه هست از كار دنيا و آنچه خواهد بود از كار آخرت . و گفته اند « مَابَيْنَ اَيْدِيهِم »

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. « وَمَا خَلْفَهُم » و آنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند .

« وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ » ـ هذا کقوله « ولایحیطون به علماً » جای دیگر گفت «عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول» هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند ، ایشانرا برآن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ایشان .

« وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » ـ یقال ـ وسع فلان الشیء یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به . و یقال ـ لایسعك هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله. « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می گنجد و بآن میرسند . روی کرسی الله زبر هفتم آسمان است زیر عرش ، و کرسی اززراست ، و گویند ازمرواریدِ . حسن بصری گفت : کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی . و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، و حملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی ، دیگر بصورت گاو ، سوم بصورت شیر ، چهارم بصورت کرکس ، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف ، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه ، و اگرنه این حجب بودی ، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی . ودرخبر است که رسول خدا ص بوذررا گفت « یاباذرماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملقٍ فی فلاةٍ . و ما الکرسی فی العرش الا کحلقة القاها ملقٍ فی فلاةٍ ، وجمیع ذلك فی قبضة الله عزوجل کالحبّة ، و اصغرمن الحبّة فی کف احدکم » . آن روز که این آیت آمد . جماعتی از یاران گفتند یا رسول الله هذا الکرسی و سع السموات والارض فکیف بالعرش ؟ فانزل الله عزوجل « ماقدروا الله حق قدره » و درست از ابن عباس که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احدٌ. وروی **عمارة بن عمیر** عن **ابی موسی** قال ـ الكرسی موضع القدمين وله اطيطٌ كاطيط الرحل. وعن **محمد بن جبير بن مطعم** عن ابيه قال ـ قام اعرابیٌ الی **النبی** صلعم فقال ـ یا **رسول الله** اجدبت بلادنا وهلكت مواشينا فادع الله لنا يغثنا واشفع لنا الی ربك و ليشفع ربنا اليك. قال و يلك هذا شفعت لك الی ربی فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان الله لااله الاالله العظيم « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضَ » فهو يئط لعظمته وجلاله كماتئطّ الرحل الجديد.

« وَلَايَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » ـ ای لايثقله ولايشقّ عليه « وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » ای الرفيع فوق خلقه، العظيم سلطانه، الجليل شأنه، سبحانه سبحانه.

اين آية الكرسی سيّد آيات **قرآن** است:ـ از بهر آنك مقصد وغايت علوم **قرآن** سه چيز است: اول معرفت ذات حق، ديگر معرفت صفات، سديگر معرفت افعال، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است، باين معنی سيد آيات **قرآن** است.

« لَآ اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » ـ بنا كام دردين آوردن نيست. برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال، وسبب نزول اين آيت برقول ايشان كه گفتند منسوخ است، آن بود كه مردی انصاری نام وی **ابوالحصين** دو پسر داشت در**مدينه**، ترسايان شام كه **بمدينه** آمده بودند ببازرگانی، آن دو پسررا بفريفتند وبا دين ترسائی دعوت كردند، پس ايشانرا با خود بشام بردند، **ابوالحصين** گفت يا **رسول الله** ايشانرا باز خوان وبا كفر بمگذار، در آن حال رب العزة آيت فرستاد « لَا اِكراهَ فِی الدّين ... » الآية **رسول خدا** ايشانرا فرو گذاشت و گفت ـ ابعدهما الله، هما اول من كفر. **بوالحصين** خشم گرفت، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد، رب العزة آيت ديگر فرستاد « فلا و بربك لايؤمنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم » الآية. پس از آن « « لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة.

قتاده و**ضحاك** وجماعتی مفسران گفتند:ـ معنی آيت آنست كه « لَا اِكراهَ فِی الدين » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند، امّا

طوعاً و اما کرهاً برهیچکس اکراه نیست ازاهل کتاب و مجوس وصابئان اگرجزیت درپذیرند. وآن عرب که برایشان اکراه رفت ازآن بود که امتی امّی بودند وایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و **مصطفی** صلع میگفت «اهل هذه الجزیرة! لایقبل منهم الّا الاسلام» اکنون مسلمانان بااهل کتاب قتال کنید، تامسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشانرا بردین خویش بگذارند و بردین اسلام اکراه نکنند. وگفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام برآن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم: «رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه» و تفسیر اول در حکم آیت ظاهرترست، از بهرآن که بقیت آیت با آن موافق ترست.

«قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ» - ای قدظهرالایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق ازباطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا وبیان **مصطفی**، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی درمخالفت. قال **النبی** صلعم «من یطع الله ورسوله فقد رشد».

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِٱلطَّاغُوتِ» - الآیة ... هر پرستیدهٔ که پرستند جزازالله، همه **طاغوت** اند، اگر از شیطان است یا صنم یاسنگ یادرخت یا حیوان یا جماد. و گفته اند - **طاغوت** هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد - و **الطاغوت** ما یطغی الانسان، فاعولٌ من الطغیان - میگوید هرکه بطاغوت کافرشود وبالله مؤمن دست در عُروهٔ وُثقی زد، عروهُ وثقی - دین اسلام است باشرائط و ارکان آن. وگفته‌اند **قرآن** است. قال **مجاهد** - «ٱلْعُرْوَةُ ٱلْوُثْقَىٰ» الایمان. «لَا ٱنْفِصَامَ لَهَا» قال «لایغیرالله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم» یعنی انهالاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعها هو - وقال **مقاتل بن حیان**: - «لَا انْفِصَامَ لَهَا» دون دخول الجنة. وقیل «العروة الوثقی - اتباع السنة. یدل علیه ماروی **علی بن ابیطالب** ع قال - قال **رسول الله** صلعم «لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونيّةٌ الّا بالسنة، فاذا عرف الله بقلبه واقر بلسانه وعمل بجوارحه و ارکانه بما افترض عليه وخالف السنة سنن **رسول الله**، كان بذلك خارجاً من الاسلام، و اذا عرف الله بقلبه واقرّ بلسانه وعمل بجوارحه وارکانه بما افترض عليه ولم يخالف السنة، سنن **رسول الله**، كان مؤمناً وذلك «ٱلْعُرْوَةُ ٱلْوُثْقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَا».

ثم قال: «وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» - اى سميعٌ لدعائك اياه يا **محمد** باسلام اهل الكتاب. وكان **رسول الله** صلعم يحب اسلام اليهود الذين حول **المدينة**، و يسأل الله تم ذلك. «عَلِيمٌ» بحرصك واجتهادك.

النوبة الثالثة - قوله تم: «ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ» الآية.... الله من له الالهية والربوبية، الله من له الاحدية والصمدية، ثبوته احدىٌ، وكونه صمدىٌ، بقاؤه ازلىٌ و سناؤه سرمدىٌ. الله نام خداوندى كه ذات او صمدى وصفات او سرمدى، بقاء او ازلى و بهاءِ او ابدى، جمال او قيومى، وجلال او ديمومى، نامدارى بزرگوار، در قدر بزرگ ودر كردار، درنام بزرگ ودر گفتار، برتر ازخرد و پيش از كى، ومه از مقدار، جليلا خدايا كه كرد كارست وخوب نگار، عالمرا آفريد گار وخلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را يار، اميدهارا نقد وضمانها را بسنده، وكار هرخصمرا پذيرنده و هرجرم را آموزگار، مريدرا قبله و دل عارف را يادگار.

بر ياد تو بى‌تو روزگارى دارم　　در ديده ز صورتت نگارى دارم

الله يادگار دل دوستانست، الله شاهد جان عارفانست، الله سور سرّ والهانست، الله شفاءِ دل بيمارانست، الله چراغ سينهٔ موحدانست، الله نور دل آشنايانست و مرهم درد سوختگانست.

اندر دل من عشق تو چون نور يقين است　　بر ديدهٔ من نام تو چون نقش نگين است
در طبع من و همت من تا بقيامت　　مهر توچو جانست ووفاي تو چو دين است

پيرطريقت **جنيد** قدس الله روحه گفت - من قال بلسانه الله وفى قلبه غير الله، فخصمه فى الدارين الله. كسى كه برزبان يادالله دارد وبنام وى نازد، آنكه دل خويش بامهر غيرى

پردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت « یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی‌لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری » یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی جانی که ترایافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت : ـ «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه بایاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هرگز‌بینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم » .

« لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ » ـ خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او ؟ دست‌گیر خستگان نیست جزتوقیع جمال ولطف‌او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم‌او . بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاءِ او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او . نکو گفت‌آن شوریده روز گار که‌گفت:ـ

هی‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو کی‌خیمه ازصحراءجانم برکندهجران‌تو
آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

« اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ » ـ خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر هست و بودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهر بودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان و سرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔ‌لطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده‌اند وبیاد وی آسوده .

شبلی راگفتند ـ طعام وشرابت ازکجاست ؟ گفت ـ ذکر ربی طعام نفسی وثناء بی‌لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی‌فداء روحی، روحی

نور چشمم خاك قدمهاى تو باد جانى دارم فداى غمهاى تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» ـ تقديس وتنزيه ذات است، كه وى جل جلاله برى ازعلات است، ومقدس ازآفات است. خواب حال گشتن است والله تع پاك ازحال گشتن وحال گرديدن، دور از كاستن و افزودن، خواب عيب است وخداى ازعيبها برى، خواب غفلت است وخداى ازآفات وغفلات متعالى، خواب گرديدن حال است وخداى نه حال گردنه گردش پذير، خواب شبه مرگ است و خداى زندهٔ پاينده باقى.

قَديرٌ عالمٌ حَىٌ مُريدٌ سَميعٌ مبصرٌ لبسَ الجلالا
تَقدّسَ اَنْ يكون له شريك تعالىٰ اَنْ يظنّ و ان يُقالا

خداوندى كه درذات بى‌شريك است ودرصفات بى‌شبيه ودرقدر بى‌نظير.

درذات لطيف توحيران شده فكرتها بر علم قديم تو پيدا شده پنهانها
در بحر كمال تو ناقص شده كاملها در عين قبول تو كامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ مكوّنات ومحدثات درزمين ودرسمٰوات همه صنع وى وهمه ملك وى، نه كسى منازع با وى، نه ديگرى غالب بروى، غالب برآن امر وى، نافذ درآن دانش وى، توان آن بعون وى، داشت آن بحفظ وى. از **ابن‌عباس** روايت است كه گفت «الا رضون على الثور والثور فى سلسلة والسلسلة فى اذن الحوت والحوت بيدالرحمن عزوجل».

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» ـ آن كيست كه پندارد كه بى‌خواست او خود را كارى بر سازد، يا بى دانش او نفسى برآرد، يا بى او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعيه.

پير طريقت گفت: ـ الهى پسنديدگان ترا بتو جستند بپيوستند، ناپسنديدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او كه پيوست بشكر رسيد، نه اوكه گسست بعذررسيد! اى برساننده در خودو رساننده بخود! برسانم كه كس نرسيد بخود.

اى راه ترا دليل دردى فردى تووآشنات فردى

« يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ اَيْديهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ » ـ هرچه درآسمان وزمین کسست وچیز همه آنم که حرکت وسکون ایشان اندیشه وخاطر ایشان خالق میداند، روش وجنبش ایشان می بیند وبحقیقت آن میرسد، که همه ازقدرت وی می درآید وبا حکم وی میگردد وی میداند که وی میراند، وی می بیند که وی میکند، وی می بندد که وی میگشاید. پس اوخدائی را شاید که نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند وکاربروی در نشورد، همه چیز پرداخته وهمه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، و همها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.

« لٰا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ » ـ نص قرآن است، و اشارت بجهت ومکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدم گاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است. آنکه آیت مهر برنهاد، بذکر جلال وبزرگواری وعظمت و برتری خود گفت: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظيمُ » ـ روی عن النبی صلعم « فی تسبیح الملائکة، سبحت السموات العلی من ذی المهابة وذی العلی، سبحان العلی الاعلی، سبحانه و تعالی » علو و برتری الله دوروی دارد: یکی علو وبرتری صفت، یکی علو وبرتری فعل، آنچه صفت است از لیست ـ لم یزل کان عاریاً علیّاً، همیشه هست و بودنی، ازهمه چیزها برتر بکبریاء خود، وزهمه نشانها برتر بقدرخود، وزهمه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است وعلو مکانست، خود کرد و ازخود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که الله کار که کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیازنه، و اوراشریك و انبازنه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شوروحیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولی ـ قوله تعم: « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا » ـ الله یار ایشانست که بگرویدند « يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَى النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وایشان که کافر شدند « أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ » یاران ایشان معبودان باطل « يُخْرِجُونَهُمْ » ایشانرا می بیرون آرند « مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ » از روشنائی بتاریکیها « أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ایشان‌اند که آتشیان‌اند « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۵۷ » ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ » - نه بینی آن مرد که حجت جست با **ابراهیم** « فِي رَبِّهِ » در دین خداوند **ابراهیم** « أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ » که الله او را پادشاهی داد « إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ » ویرا گفت **ابراهیم** « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ » خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند « قَالَ » گفت آن جبار « أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم « قَالَ إِبْرَاهِيمُ » گفت **ابراهیم** « فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب می‌آرد از جای برآمدن آن « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » توآنرا یك روز برآر ازجای فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ » آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۲۵۸ » و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکارانرا.

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » - یا چنان مرد دیگر که بر گذشت بر آنشهر « وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا » و آن کارها فروافتاده ودیوارها بر کارها افتاده « قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » گفت چون زنده میکند الله این شهر را پس تباهی آن ومرگ مردم آن « فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ » انکه بمیرانید الله ویرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنگه ویرا زنده کرد و برانگیخت « قَالَ كَمْ لَبِثْتَ » **جبرئیل** ویرا گفت چند بودی **ایدر دردرنگ؟** « قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » **گفت بودم من روزی یا پاره از**

روزی «قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ» جبرئیل گفت ویرانه که بودی ایدرصد سال «فَانْظُرْ إِلىٰ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ» در طعام و شراب خویش نگر «لَمْ يَتَسَنَّهْ» که‌ازدرنگ کندا نگشته «وَ انْظُرْ إِلىٰ حِمارِكَ» و بخر خویش نگر «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» و ترا شگفتی گردانیم باز گفت مردمانرا «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ» و در استخوانهای خر نگر «كَيْفَ نُنْشِزُها» که چون آنرا زنده میگردانیم «ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» وآنکه او را گوشت می‌پوشانیم «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» چون ویرا آن حال و قصه پیدا گشت ودیده‌ور بدید «قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۵۹» گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانیة ـ قوله تم: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» الآیة ... ـ ای ولیهم فی‌هدایتهم و اقامةالبرهان لهم، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید ـ الله دوست ویار مؤمنان است، یعنی ازسه روی: یکی ازروی هدایت، یکی از روی نصرت، یکی از روی جزاءِ طاعت، اما آنچه از روی هدایت است، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است، ایشانرا راه می نماید و بر راه دین خود میدارد، و حجت توحید بریشان روشن میدارد، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می‌افزاید، همانست که مصطفی صلم گفت در دعا ـ «اللهم آت نفسی تقویها، انت خیر من زکّاها، انت ولیّها و مولیها» ولی و مولی هر دو یکسانست، و بمعنی هادی است و کذلك قوله تم «و من یضلل‌الله فما له من ولیّ من بعده» وقال تم «ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشداً» اما آنچه از روی نصرت است: میگوید، الله یار مؤمنانست، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد، تا ایشانرا باز می شکنند، و از کفر بر می گردانند اظهار دین اسلام‌را واعلاء کلمهٔ حق را. همانست که رب‌العالمین گفت حکایت از مؤمنان ـ «انت مولانا فانصرنا علی‌القوم‌الکافرین» جای دیگر گفت ـ «و ما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون‌الله»

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است : میگوید الله کارساز مؤمنانست و مزد دهندهٔ کردار ایشانست، کردار اندك می پذیرد وثواب بسیار می دهد، و رایگان برحمت و مغفرت خودمی رساند، آنست که حکایت کرد ازموسی ع۔ « انت ولیّنافاغفرلنا وارحمنا» جای دیگر گفت « ثم ردوا الی الله مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی، و معنی از لفظ دوستی، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد.

گفت : « اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ »۔
ایشانرا بیرون آرد ازتاریکی کفربا روشنائی اسلام، وازتاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت و با ایمان آمدندو روشن دل شدند، «وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ»۔یعنی **کعب بن الاشرف وحیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات۔اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند۔ قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلعم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند وبه‌نبوت وی ایمان داشتند، پس که رب‌العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف وحیی اخطب** ومانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه آنست ونعت وصفت وی بپوشیدند.تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند.

اینست که الله گفت:« یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ » ۔**مجاهد گفت**۔
قومی‌ازدین‌اسلام مرتدگشتند، این‌آیت درشأن ایشان فروآمد، یعنی‌که اول درنوراسلام بودند **وطاغوت** ایشانرا ازنوراسلام بیرون‌کرد وفاظلمت‌کفرافکنند، **وطاغوت** ایشان شیطان بود وهواء نفس، هرچه بنده‌را ازحق برگرداند آنرا طاغوت گویند، ازین‌جهت «یُخْرِجُونَهُمْ» بلفظ جمع‌گفت، اما اهل‌معانی آیت برعموم راندند و گفتند، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان ازنور، نه آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. **حسن** گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّنت القوم دم فلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: « أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدونَ » - ای لایموتون لایفتر عنهم وهم فیه مبلسون.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذی حاجَّ ابراهیم فی رَبِّه » الآیة... - ای جادل **ابراهیم** فی دین ربه، میگوید - دانستهٔ قصّهٔ آن مرد که حجت جست **باابراهیم** وحجت آورد در دین خداوند **ابراهیم**؟ وهو **نمرودبن کنعان بن ماس بن ارم بن سام بن نوح**، و قیل هو **نمرودبن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن سام بن نوح**. اول کسی که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرداو بود. **مجاهد** گفت چهار کس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس کـه مؤمن بودند: - **سلیمن** بود و **ذوالقرنین**، وآن دو که کافر بودند: - **نمرود** بود و **بخت نصر**.
گفته‌اند که **نمرود** طاغی صانع آفریدگاررا جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر **عیسی** دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر **علی** ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فرود آید. « تعالی الله وتقدس عما یقول الظالمون علواً کبیراً ».

« أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ » - ای لان آتاه الله الملك فطغی، میگوید حجت جست با **ابراهیم** از آنك الله تعالی ویرا ملك داد وطاغی گشت. و قـال بعضهم « أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ » یعنی **ابراهیم** آتاه الله الملك والنبوة وامر جمیع الناس باتباعه.

« إِذْقالَ إِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَیُمیتُ » - مفسران گفتند - این آنکه بود که **ابراهیم** دربت خانه شده وبتانرا شکسته، و **نمرود** او را حبس فرموده، پس از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست **نمرود** از وی پرسید - من ربّك الذی

تدعونا الیه ؟ ـ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست ؟ **ابراهیم** گفت « رَبِّی الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ـ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده‌را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل‌الخیر ، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم . آن جبار گفت « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » من‌هم مرده زنده کنم وهم‌زنده میرانم ، زندانئی‌که نومید بود از زندگانی ، او را بخواند وآزاد کرد ، گفت این مرده بود زنده کردم . و دیگری‌را بکشت ، گفت این زنده بود میرانیدم . اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی‌کرد، واین مایه ندانست‌که احیاء آفریدن حیات است دربنده ودرحیوان ، واماتت آفریدن مرگ است در وی ، وجز کرده‌کار ذوالجلال وقادر بر کمال برین‌قادر نیست ، و بجز کار وی نیست . اما **ابراهیم** ازین سخن بر گشت و حجتی دیگر آورد ، نه‌عجز ودر ماندگی را ، لکن خواست تابرحجت بیفزاید وحجتی‌آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش درآن مدهوش ومتحیر گردد .

گفت « فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » ـ خدای‌من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق برآرد « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا از مغرب برآر ، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد . رب‌العالمین‌گفت « وعزتی وجلالی‌لاتقوم الساعة حتی‌آتی‌بالشمس من‌قبل‌المغرب، فیعلم من‌یری ذلك انّی‌اناالله قادرٌ ان‌افعل ما شئت » **زیدبن اسلم** گفت ـ **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند ، هرکس که بروی شدی‌ویرا گفتی ـ من‌ربّك ؟ اوجواب دادی که ـ انت، وآنکه طعام‌بوی دادی . **ابراهیم** بیرون‌رفت‌بطلب طعام‌وبه‌**نمرود**برگذشت‌**نمرود** گفت‌ـمن‌ربّك؟ **ابراهیم** گفت « الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ـ وی جواب داد که « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » **ابراهیم** گفت :ـ « فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » **نمرود**از آن‌درماند چنانك الله گفت : « فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ » ـ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید ،

ابراهیم بریکستانی بر گذشت، ازآن ریگ پارهٔ دربار کرد، یعنی که چون درخانه شوم، اهل‌خانه را دل خوش باشد وپندارد که من طعام برده‌ام، **ابراهیم** چون درخانه شد وبارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، وسربار بازکرد، آرد نیکو دید، ازآن نان‌پخت وپیش **ابراهیم**بنهاد، **ابراهیم** گفت از کجا آوردی این‌طعام؟ گفت ازآن آرد که تو آوردی، **ابراهیم** بدانست‌که‌آن فضل خداست باوی، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت.

« وَٱللَّهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ » ـ این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید ـ الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد و نصرت کند، چنانك خود گفت «وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین» میگوید ـ ازگفت‌ما برما واجب است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك **ابراهیم** را از دست‌آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر **نمرود** مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و ازآن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته **مطرقه** برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت، وچهل روز درین عذاب بود. و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت.

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ »ـ این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کانّه قال « هَلْ رَأَيْتَ كَالَّذِي حَاجَّ ابراهيم فِي رَبِّهِ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف ـ میگوید نبینی آن مرد که با **ابراهیم** حجت جست درخداوندوی، وآن مرد دیگر یعنی **عزیر**، پیغامبری از پیغامبران **بنی اسرائیل** که بر گذشت برآن دیه یعنی شهر **بیت‌المقدس**، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها، یقال قریت‌الماءَ فی‌الحوض اذاجمعته فیه، **عزیر** آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب وبیران گشته از دست **بخت‌نصر** که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد. و گفته‌اند این‌قریه دیر **هرقل** ـاست دهی برکناره **دجله** میان **واسط** و**مداین**. **عزیر** آنجا بر گذشت، وکان ذلك بعد رفع **عیسی**ع، بسایهٔ درختی‌فرو آمد وباوی‌خری

بود ، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد ، هیچ آدمی‌را در آن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار ، ومیوهٔ آن فرا رسیده ، بگرفت از آن پارهٔ انگور و انجیر ، وباوی نان خشك بود ، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبر آن‌نان ریخت تانرم‌گردد ، وانجیرچندتر برسرآن نهاد .

آنگه گفت « اَنّٰی یُحْیِی هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » عزیر ـ چون می زنده کند الله این دیه‌را ؟ یعنی مردم‌آن پس آنك بمردند وهلاك شدند . واین‌سخن از عزیررفت نه از آن بود که دربعث ونشور بگمان بود ، لکن خواست تا الله ویرا معاینه بنماید ، چنانك ابرهیم ع ازالله درخواست که « ارنی کیف تحیی‌الموتی » پس‌الله تم عزیررا بمیرانید صدسال ، دوچشم وی زنده وباقی کالبد مرده ، آنگه زنده‌کرد ویرا وبینگیخت. جبرئیل ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی ؟ گفت یك‌روز ، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود ، گفت ـ نه که پارهٔ از روز . جبرئیل گفت ـ نه که صد سالست تا تو درین درنگی ، آنگه اورا نظر عبرت فرمود .

گفت « اُنْظُرْ اِلٰی طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ یَتَسَنَّهْ » ـ درآن‌طعام‌وشراب خویش نگر نان خشك درقعب ، شیرهٔ انگوربرآن ریخته ونرم شده وانجیرتر برسر آن بمانده ، وهیچ تغیر درآن نیامده ، عزیر گفت ـ سبحان‌الله کیف‌لم یتغیر ؟ چون که درین مدت دراز بنگشت ؟ آنگه در خر خویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده . آنگه ندای شنید از آسمان که ـ ایتها‌العظام البالیة اجتمعی ! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید ، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد ، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر باتن ، پس‌رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی دروی پدید آمد . و عزیر درآن می‌نگرست وتعجب میکرد ، پس‌فریشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید ، آن‌خر برخاست وبانگی زد ، اینست که رب‌العالمین گفت : « وَاْنْظُرْ اِلٰی حِمارِكَ » ـ ای الی احیاء حمارك ،

« وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَٱنْظُرْ اِلَي ٱلعِظَامِ » ـ ای الی عظام‌الحمار ، در نگر درین استخوانهای خر « كَيْفَ نُنْشِزُها » ـ بضم نون و کسر شین وراء ، قراءة **حجازی** و **بصری** است من‌الانشار ، وهوالاحياء كقوله « ثم اذا شاءانشره » . میگوید ـ چون او را زنده میگردانیم ، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی** ، و معناه‌الرفع والنقل ، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم ، وترکیب میسازیم . روایت کنند از **ابن عباس** رض که چون‌الله تم **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد ، بر آن خر خویش نشست ، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد ومردم اورا می نشناختند ، آخرعجوزیرا دید نابینامقعد ، صدو بیست سال از عمرش گذشته ، و این عجوز کنیزك ایشان بود وخدمت کاری و دایگانی‌ایشان کردی ، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود ، **عزیر** گفت ـ یا هذه اهذا منزل **عزیر** ؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است ؟ گفت آری ومی گریست آن پیرزن ، **عزیر** دفت‌چرا می گریی؟ گفت ازبهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد، ونام ونشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی ، قال ـ فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر** ، اماتنی‌الله عزوجل‌مائة سنة ثم بعثنی‌الله ، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد ، پیرزن شگفت‌بماند و شادی کرد و میگفت ـ سبحان‌الله ، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد ، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب‌الدعوة ، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم ، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت ـ اشهد انك عزیر . پس آن زن رفت بانجمن **بنی‌اسرائیل**، وایشان‌را از وی خبر کرد ، همه روی بوی نهادند وآمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده‌وپیر گشته، وپسران‌داشت‌همه پیران، وجد ایشان **عزیر** جوانی‌چهل‌ساله .

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ » ای عبرةً للناس ، لانه بعثه شابّاً وهوابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ كلّهم شیوخ . روی عن **وهب** قال ـ لیس فی‌الجنة كلبٌ ولا حمارٌ الا كلب **اصحاب‌الكهف** و حمار **عزیر** الذی اماته‌الله مائة عام .

« فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » - چون عزیررا زنده گشتن خر وتباه نا گشتن طعام وشراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدسالهرا زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایرا عزوجل سجودکرد.

« قَالَ أَعْلَمُ » الآیه .... - موصول ومجزوم قراءة حمزه وکسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت - بدانك الله برهمه قادر است و توانا، باقی قراء « أَعْلَمُ » مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفت آنکه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات، متعال عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته.

النوبة الثالثة - قوله‌تع: « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » - ولیّهم و مولاهم ووالیهم و متولیهم از روی معنی همه یکسان‌اند، میگوید- الله خداوند مؤمنان است، کارساز و یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می‌آید از رسول خدا صلعم که گفت - کسی که کعبهٔ مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان الله استخفاف کند، اعرابئی حاضر بود، گفت یا رسول الله این دوستان الله که‌اند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی، نخوانده‌ای این آیت که « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » نظیرش آنست که گفت جل‌جلاله « ذلك بان‌الله مولی‌الذین آمنوا وان‌ّالکافرین لامولی لهم » میگوید- الله یار ودوست مؤمنانست و کافرانرانه. ونه خود درین‌جهان دوست وکارساز مؤمنانست که‌درآن‌جهان همچنانست، چنانك گفت « نحن اولیاءکم فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فی‌الدنیا والاخرة » بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاءکم » تا « انت‌ولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است، « نحن اولیاء کم » از عین‌جمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عاجزانرا بیش نوازند، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و ازآنك خود را آلوده دانند زبان گفتارندارند! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر! «اناعندالمنکسرة قلوبهم من اجلی».

در خبر می‌آید که ـ روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می روتا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار　　　گر هیچ بنزد چاکر آئی یکبار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار　　　کاید جگر سوخته با مشك بکار

داود ع گفت ـ بارخدایا! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دل‌را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که ـ یا **داود** دل‌را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایا این اندوه از کجا بدست آرم؟ گفت این‌اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن‌دردامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست؟ گفت «یراقبون‌الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روزآفتاب را می نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب‌فروگذارند، تاایشان‌در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند، فمن‌بین صارخ‌وباكٍ و متأوّهٍ، همه شب خروشان وسوزان وگریان، با نیاز وگداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که ـ یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد　　　صبح از بر او چو تیر **آرش** باشد
وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد　　　گوئی شب را قدم بر آتش باشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که ـ ای **جبرئیل ومیکائیل** ـ شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، درآب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملااعلی از آن روز باز که در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمان‌را چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این‌چیست! خدمت اینجا ومحبت آنجا! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا! وعزت احدیت بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که ـ کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان معدن سوزست و کان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هر گز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن
در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل جز دل مسکین خون آلوده قربان مکن

النوبة الاولی ـ قوله تم: «وَ إِذْ قٰالَ إِبْرٰاهِيمُ» ـ گفت ابراهیم: «رَبِّ» خداوند من «أَرِنِي» با من نمای «كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتىٰ» که مرده چون زنده کنی؟ «قٰالَ» «أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ» نه ایمان آوردهٔ؟ «قٰالَ بَلىٰ» ابراهیم گفت آری ایمان آوردهام، «وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید «قٰالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» الله گفت پس شو چهار مرغ گیر «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ» آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً» آنگه بر سر هر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» آنگه ایشان را خوان «يَأْتِينَكَ سَعْياً» تا بتو آیند بشتاب «وَ اعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۶۰» و بدانك خدای تواناست دانا.

«مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» ـ نمون ایشان که نفقه میکنند «أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» مالهای ایشان ازبهر خدا و در راه خدا «كَمَثَلِ حَبَّةٍ» همچون نمون وسان دانهایست «أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ» که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند «فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» درهرخوشهٔ صددانه: «وَ اللّٰهُ يُضٰاعِفُ لِمَنْ يَشٰاءُ» واللّه میافزاید توی برتوی او را که خواهد «وَ اللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۱» و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا.

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» ـ ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا «ثُمَّ لاٰ يُتْبِعُونَ مٰا أَنْفَقُوا» آنگه پس آن نفقه فرا ندارند «مَنًّا وَ لاٰ أَذىً» سپاس بر نهادنی و نه رنج نمودنی «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ »ونه بریشان بیمی « وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ ۲٦۲ » ونه جاوید در آخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخنی خوش ونیکو « وَمَغْفِرَةٌ »وآمرزش بافراط درویش درالحاح وجززان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى » به است ازصدقهٔ که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲٦۳ » والله بی‌نیازست بردبار.

النوبة الثانية ـ قوله‌تع : « وَ إِذْ قَالَ ابراهيم رَبِّ أَرِنِي »الاية ... ـ مفسران گفتند ـ سبب آنك **ابراهیم** این‌سؤال کرد ازالله آن بود که بمرداری برگذشت برساحل **بحرطبریة** ، ددان بیاباناً را دیدکه می‌آمدند ومیخوردند وهمچنین مرغان‌هوا جوك‌جوك، **ابراهیم** که آن چنان دید شگفت بماند گفت ـ یارب میدانم که این‌را همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان ، بامن نمای که چون زنده کنی آنرا تامعاینه ببینم، آنچه‌بخبر میدانم ، فلیس‌الخبر کالمعاینه، الله گفت : « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه‌ایمان آورده‌ای ؟ این کلمت گواهی‌است از الله برایمان **ابراهیم**. ودرخبراست از **مصطفی** صلع که‌گفت « نحن بالشك اولی من **ابراهیم**» ما بگمان سزاتریم از **ابراهیم**، این‌هم گواهی است از **مصطفی** **ابراهیم** را بریقین او ، واین اولی که گفت آنرا گفت که امام ملت **ابراهیم** است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی‌اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. واین « أَوَلَمْ »همچنانست که **جریر** گفت :

ألستم خير من ركب المطايا واندى‌العالمين‌بطون راح؟

معنی آنست که انتم خیر من رکب‌المطایا.

« قَالَ بَلَىٰ » ـ ابراهیم گفت‌ایمان آورده‌ام وبریقینم لکن‌دلم میخواهدکه‌بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تو نگرم، وعلم‌الیقین عین‌الیقین گردد، وایمان‌استدلالی بایمان حسی بدل شود، که وساوس در راه استدلال وخبر آید و رحس وعیان نه ، ودل

آنکه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت «وَ لٰكِن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» معنی آنست که ـ بَلیٰ ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تا ایشان نیز اجابت دعوت کنند وبدین حنیفی در آیند. وگفته‌اند که ـ **ابراهیم** آنکه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت «رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» و آن جبار گفت «أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ» من هم مرده زنده کنم، آنکه زندانئی را اطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان در وی آری، **نمرود** گفت ـ تو این از خداوند خویش معاینه دیدی؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی نماید، تا چون دشمن گوید که تو معاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، و آن جبار متمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و **سدی** و **سعید جبیر** گفتند ـ که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت و ویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این بشارت **با براهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی؟ **ملك الموت** گفت ـ خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت ـ آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت** را بآن بشارت که داده بود. و گفته‌اند که از **عزیر** همین سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی‌بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر** را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی‌آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی‌محابا.

قال « فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ » ـ الله گفت شوچهار مرغ گیر، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ. و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » ـ قراءة حمزه و رویس از یعقوب بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ » بضم الصاد ای ضُمَّهُنَّ الیك، من صار یصور، ای ضمّ وامال، « فَصِرْهُنَّ » بکسر الصاد ای قطعهنّ من صار یصیر، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: « فخذ اربعة من الطیر الیك فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضماراست کانّه قال: « فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الکلام علیه. و گفته‌اند « فَصِرْهُنَّ إِلَيْكَ » معنی آنست که ـ سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء وابعاض آن ازخون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه، وآن چهار کوه بودند از چهارسو.

« ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ـ آنگه ایشانرا خوان تا بتوآیند بشتاب، ابراهیم چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاءِ وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند، رب العالمین جل جلاله خواست تا با ابراهیم نماید نمود کار بعث ونشور قیامت، یعنی چنانکه أجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه باهم آرم وزنده گردانم.

بدانك سعی در قرآن برسه وجه است: یکی بمعنی ـ مشی ـ چنانك الله گفت اینجا: « ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ای مشیاً، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی ». جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذکر الله » ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی ـ عمل ـ است، چنانك الله گفت « وسعی لها سعیها وهو مؤمن » یعنی عمل لها عملها، جای دیگر گفت « ان سعیکم لشتّی » ای عملکم، وجه سوم بمعنی ـ شتافتن ـ است چنانك گفت « وجاء رجلٌ من اقصی

المدینة یسعی » ای یسرع .

ثم قال : « وَٱعْلَمْ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر کردگاری یکتاست، وخدائی‌را سزاست ، کنندهٔ هر کار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا ، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبکر نقاش** گفت ـ **ابراهیم** ع نود و پنج ساله بود که الله ویرا این فرمود ، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی ، وچون اورا بشارت دادند بفرزند ، نود و نه ساله بود ، وچون او را فرزند آمد صدساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه ساله ، بیك سال **ابراهیم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ » الآیة . . . ـ مثل در **قرآن** بردو معنی است ، هرجا که آنرا جواب نیست مثل صفت است ، چنانکه گفت « مثل الجنّة اللّتی . . . » آنرا جواب نکرد بمعنی صفت است ، وهرجا که مثل گفت وآنرا جواب داد ، چنانك اینجا ، مَثل بمعنی شبهْ است . ودر آیت اضماراست ای : (مثل نفقة الذین ینفقون) نمون نفقهٔ ایشان که هزینه میکنند برغازیان ، وبرتن خویش درغزاها ازبهرخدا ، « كَمَثَلِ حَبَّةٍ » برسان دانهٔ است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند ، در هرخوشهٔ صددانه ، چنانك یکی بهفتصد میرساند ، رب‌العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن که در راه خدا بود همین کند ، یکی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه کس نداند مگر الله .

اینست که رب‌العزة گفت : « وَٱللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَآءُ » ـ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است ، براختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات در آن ، هرچه مخالفت نفس در آن تمامتر واخلاص در آن بیشترورضاءِ خدا بآن نزدیکتر ؛ جزاء آن نیکوتر وتمامتر ، ازینجاست که جزاءِ اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت ، جائی « سبعمائة » ، جائی « اضعافاً کثیرةً » . وخلاف نیست که نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان ، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان ، پس جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء اینان . **ضحاك** گفت ـ من اخرج درهماً من ماله ابتغاء مرضات الله فله فی الدنیا بکل درهم سبعمائة درهم خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً یوم القیمة

« وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ـ وسع کل شیءٍ رحمةً وعلماً ، الله فراخ رحمت است وهمه‌دان ،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه، عموم رحمت‌را گفت «رحمتی وسعت کل شیء» کمال علم‌را گفت «قداحاط بکل شیء علماً».

« اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فى سَبيلِ اللهِ » ـ این نفقت درین هردو آیه صدقه است ازبهرخدا، وپیش‌از زکوة مفروضة فروآمد. **کلبی** گفت ـ این آیت خاصّه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن بن عوف** آمد، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد **برسول خدا** و گفت ـ یا **رسول‌الله**، هشت هزار درم بنزدیك من بود، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم، ویك نیمه‌آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت « بارك‌الله‌لك‌فيما امسكت وفيما اعطيت .» واما **عثمان بن عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك** . و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن بن سمرة** گفت ـ **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول**‌را دیدم که دست درمیان‌آن برمی‌آورد ومیگفت ـ ماضرّ**ابن عفان** ماعمل بعداليوم ! چه زبان دارد **پسرعفان**‌را هرچه کند پس امروز. **بوسعید خدری** گفت ـ **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت « یارب **عثمان‌بن عفان** رضیت‌عنه فارض عنه » تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد :

« اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ في سَبيلِ اللهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ مَنّاً وَلا اَذىً » ـ الآیة...

میگوید ـ ایشان که نفقت کنند ازبهر خدا، آنکه درآن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند، که در نعمت منت بر نهادن نه سزای مخلوقست، بل که منت برنهادن الله را سزاست، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام « وَ مَغْفِرَةٌ » و در گذاشت درشتی سخن سائل درحال رد، وخشم نا گرفتن برالحاح وی، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن. **کلبی** گفت « قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل لاخیه

بظهر الغیب» «وَمَغْفِرَةٌ» ای تجاوز عن مظلمته خیر ثواباً عندالله من صدقة یعطیها ایاه ثم یتبعها اذی. روی عن **رسول الله** صلم «قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا علیه مسئلته حتی یفرغ منها، ثم ردّوا علیه بوقارٍ ولینٍ وببذلٍ یسیرٍ او بردٍ جمیلٍ، فانه قدیأتیکم من لیس بانسٍ ولاجانٍ ینظرون کیف صنیعکم فیماخوّلکم الله عزوجل. عن **بشربن الحرث**. قال رأیت **علی بن ابی طالب** علیه السلام فی المنام، فقلت ـ یا امیرالمؤمنین تقول شیئاً لعل الله ان ینفعنی به، فقال ـ «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبةً فی ثواب الله، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله».

ثم قال تع: «وَٱللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ» ـ الله بی‌نیازست وبردبار، بی‌نیازست درروزی دادن خلق از پرستش خلق، پیش از آن فرا میگذارد ازبی‌نیازکی بی‌نیازفرامیگذارد از درویش درشت سخن، گفته‌اند. بی‌نیازست ازصدقهٔ بندگان بربندگان، اگرخواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ، لکن توانگرانرا توانگری داد تا ایشانرا بر شکر دارد، و درویشانرا درویشی داد تا ایشانرا بر صبردارد. همانست که گفت «والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق» هرکسی‌را آنچه سزای وی بودداد، وآنچه دربایست کار وی کرد، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتریکی فروتر، یکی با دشواری وشدت، یکی باآسانی وراحت، دبرالامور بقدرته تدبیراً، وقدرالخلائق بحکمته تقدیراً، و لم یتخذ فی ذلك شریکاً ولا وزیراً، سبحانه و تع عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «إِذْ قَالَ ابراهیمُ رَبِّ اَرِنی كَیْفَ تُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ» الآیة ... ـ این آیة بزبان کشف برذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد وبیانی دیگر. گفتند. **ابراهیم** مشتاق کلام حق بود وسوختهٔ خطاب او، سوزش بغایت رسیده وسپاه صبرش بهزیمت شده، وآتش مهر زبانه زده، گفت. خداوندا بنمای مرا، تا مرده چون زنده کنی؟ گفت. یا **ابراهیم** «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ» ایمان نیاوردهٔ که من مرده زنده کنم؟ گفت ـ آری ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو وسوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود، خواستم تا گوئی «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ» مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو ورین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیدهٔ بود ومیخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، وآن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد، رفت وهرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی برآن نهاد تا بشکند آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای‌بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا تو گوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام‌نماند

و گفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت « أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ ٱلْمَوْتَى » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این‌فرمان بجای‌آر، طاوس زینت‌را سربردار وبا نعیم دنیا وزینت دنیاآرام مگیر .

کم کن بسر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همرنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص مباش برآنچه نماند و زود بسر آید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد **اسکندر**

چه داری مهر بسر مهری کزو بی‌ملك شد **دارا**

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان‌بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل‌برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای ابراهیم حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سرکه تومیخواهی!

و گفته‌اند **ابراهیم** باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك **موسی** کرد، اما **ابراهیم** برمز دیدارخواست نه بصریح، لاجرم جواب نیز برمزشنید وهو قوله «اِنَّ اللهَ عَزِیزٌ» ای **ابراهیم** شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیداروی عزیز، و **موسی** ع بصریح خواست نه برمز، لاجرم جواب نیز صریح شنید که «لن ترانی». و گفته‌اند- چون **ابراهیم** گفت؛ خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمد که تو نیز بنمای که **اسمعیل** زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس **ابراهیم** وفا کرد والله درآن وفا بروی ثنا کرد گفت: و ابراهیمَ الّذی وفی- رب‌العالمین نیزوفا کرد ومراد وی بداد. و گفته‌اند- ابراهیم دراین‌سؤال که کرد غایت یقین‌میخواست ویقین‌را سه رتبت است: اول علم‌الیقین، پس عین‌الیقین، پس حق‌الیقین. علم‌الیقین آنست که اززبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، وعین‌الیقین آنست که بنور هدایت‌بایشان رسد، حق‌الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت. **ابراهیم** خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال- «و اعلم انّ الله عزیزٌ حکیم». رب العزة و مالك العزّة، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوار کردگان، و باز نمایندهٔ کم بودگان، و بردارندهٔ افکندگان، و اعزاز وی مربندگانراهم درین‌جهانست وهم درآن جهان، درین جهان بمال و حال، و در آن‌جهان بدیدار و وصال، لم یزل ولایزال.

قوله «مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ»- **بوجعفر قاینی** گفت- که الله تم نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست، یکی ازروی امرچنانك گفت «انفقوامما رزقناکم» «انفقوا من طیبات ما کسبتم». دیگر از روی تلطف چنانك گفت «من ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً» سوم از روی وعدو افزونی پاداش. چنانك گفت «مَثَلُ الَّذِینَ

يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ ». جای دیگر گفت « فیضاعفه له و له اجرٌ کریمٌ » چهارم از روی وعید، چنانك گفت « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبّون » پنجم از روی نصیحت چنانك گفت « الشیطان یعدکم الفقر » ششم از روی تهدید چنانك گفت « ولا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا بل هو شرٌّ لهم » هفتم از روی تحقیق چنانك گفت « ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل الله ».

و علی الجمله ـ درمراعات ومواسات درویشان هم کفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بیماران و کشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که ـ **مصطفی** صلم گفت « صدقة السرّ تطفیءُ غضب الرب و صدقة العلانیة تطفیء الخطیئة کما یُطفیءُ الماء النار » و در بعضی اخبارست که ـ جنازهٔ حاضر بود، **رسول خدا** بر آن نماز نمی کرد، **جبرئیل** آمد و گفت ـ یا **رسول الله** نماز کن بروی که اودرشبی که باران می آمد صدقهٔ بدرویشی محتاج دادوالله اورا بآن صدقه بیامرزیدو از وی خشنود گشت. وشفاء بیماران و کشف غمان آنست که ـ **مصطفی** صلم گفت « داوُوا مَرضاکم بالصدقة، واستقبلوا امواج البلایا بالدعاء، و تدارکوا الغموم بالصدقة، تکشف عنکم » و طهارت آنست که الله گفت « خذمن اموالهم صدقةً تطهرهم و تزکیهم بها » وقبول آنست که **مصطفی** صلم گفت « ان الله تم یقبل الصدقة ولا یقبل الا الطیب، یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی الرجل منکم مهره حتی ان اللقمة لتصیر مثل **جبل احد** »

النوبة الاولی ـ قوله تم: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ » تباه مکنید صدقهای خویش « بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » بسپاس بر نهادن ورنج نمودن « كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ » چون کسی که نفقت میکند مال خویش ـ « رِئَاءَ النَّاسِ » بردیدارمردمان « وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » ناگرویده بخدای و بروز رستاخیز « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ » نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرَابٌ » که بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصَابَهُ وَابِلٌ » بآن رسید بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْداً » آنرا گذاشت تهی پاك « لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا » که هیچیز نتوانند که از آن بادست آرند « وَٱللَّهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ ۲۶۴ » والله یاری ده گروه ناگرویدگان نیست.

« وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ » ـ و نمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ کردن(۱) نیت خویش دراخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » بربالائی « أَصَابَهَا وَابِلٌ » بآن رسید بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » بداد برخویش دو چندان که بیوسیدند از آن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ » ار پس بآن نرسید باران قوی تیز « فَطَلٌّ » رسید بآن بارانی میانهٔ هموار « وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۶۵ » والله بآنچه شما میکنید بینا و داناست.

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد یکی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » که ویرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ » ازبن خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ » میرود زیر درختان آن جویها « لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ » ویرا در آن ازهمه میوها « وَأَصَابَهُ ٱلْكِبَرُ » وبوی رسد پیری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ » واورافرزندان خرد عاجز « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ » ناگاه بآن رز وی رسد باد گرم « فِيهِ نَارٌ » سمومی سوزنده در آن « فَٱحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْآيَاتِ » چنین هن پیدا میکند الله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خویش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۶۶ » تا مگر در اندیشید.

(۱) كذا في الاصل ، و في نسخة د : ثابت كردن ، و في نسخة ج : ددرواخ كردن .

« یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید وبدست آوردید « وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ » ونفقه کنید از آنچه شمارا بیرون آوردیم از زمین « وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درز کوة وصدقه که میدهید « وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ » مگر بتساهل ومحاباء درقیمت که چشم برچیزی فرا کنید « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به‌بی‌نیازی وجود ستوده.

« الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش میدهدازخود « وَفَضْلًا » وافزونی درمال ودرروزی « وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا.

« يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ » ـ دانش میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا » اورا خیری فراوان دادند « وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۲۶۹ » ودرنیابد وپند نگیرد مگر خداوندان خرد.

« وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ » الله میداندآن « وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ۲۷۰ » وبیداد گرانرا یاری ده نیست.

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ » ـ اگرصدقه آشکارا دهید « فَنِعِمَّا هِيَ » نیك است آن « وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ » واگرپنهان دالاید آن صدقه که دهید بدرویشان « فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ » آن شمارا به است « وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ » و گناه

شما ازشما بستریم « وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۷۱ » و اللّٰه بآنچه شماميكنيد داناست و ازآن آگه.

النوبة الثانية ـ قوله تم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » ـ ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که بادرويشان كنيد از فرائض زكوة وتطوّع صدقات وانواع برّومكرمات، نگريد تا منّ و اَذیٰ فرا پی آن نداريد، ودرويش را نرنجانيد، بآنك روی ترش كنيد، وپيشانی فراهم كشيد، وسخن باوی بعنف گوئيد، وويرا بدان عطا كار فرمائيد، وبسبب درويشی خوارداريد، وبچشم حقارت بوی نگريد، كه اگر چنين كنيد عمل شما باطل شود وثواب آن ضايع گردد. **عايشه وام سلمه** را عادت بودی که چون درويش را چيزی فرستادندی، گفتندی ـ يادگير تاچه دعا كند، تاهر دعائی بدعائی مكافات كنيم، تا صدقه خالص بماند مكافات ناكرده، بنگر! كه از درويش دعا روا نداشتند بدان احسان كه كردند، فضل ازآنك بروی منت نهادندی يا اَذی نمودندی. و گفته‌اند ـ منت برنهادن آنست كه چون صدقه داد باز گويد كه من بافلان نيكی كردم، و او را بپای آوردم، وشكستگی ويرا جبر كردم. واذی نمودن آنست كه احسان خود بادرويش فاكسی گويد كه درويش نخواهد كه آنكس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند.

« كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ » الاية . . . ـ كابطال الذی ينفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق يعطی، ليوهم انه مؤمنٌ . ميگويد ـ شما كه مؤمنان ايد صدقات خويش بمنّ و اذی باطل مكنيد چنانك آن منافق كه ايمان بخدای و روز رستاخيز ندارد صدقات خود برياءِ مردم باطل ميكند، و رياءِ وی آنست كه بمردم می‌نمايد كه وی مؤمن است بآن صدقه كه ميدهد، پس ربّ‌العالمين اين منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ » ای فمثل صدقته، مثل صدقه ايشان راست مثل سنگی نرم است سخت كه برآن خاكِ خشك باشد وبارانی تيز بوی رسد، چنانك از آن خاك برسنگ هيچيز بنماند و نتوانند كه از آن چيزی بادست آرند، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لایقدرون علی شیء مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لایقدرون مما کسبوا علی شیء» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة» الآیة. روی عن ابن عباس رض ـ ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانّی لااقبل عملا خالطه شیء من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ـ سمعت النبی صلعم یقول «اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلانٌ سخیٌ وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلی یارب، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلانٌ شجاعٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلانٌ عالمٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار».

«وَ مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ٱبْتِغاءَ مَرْضاتِ ٱللّٰهِ» ـ این مثلی دیگرست که الله تعم مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لایؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و در دل ایشان مقرر و محقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، و گفته‌اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذاهمّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیء امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت «اذا اردت امراً فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته».

«كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» الآیـة ... ـ بفتح راء قراءت **شامی و عاصم** است، دیگران بضم راء خوانند. و «بِرِبْوَةٍ» بکسر را و «برباوة» هردو قراءت شاذاست، و این همه لغات مختلف‌اند، یك معنی‌را. میگوید ـ مثل وسان نفقهٔ مؤمن راست برسان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر.

«أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ» ـ **ابن کثیر و نافع و ابوعمرو** «اکلها» بسکون و تخفیف خوانند؛ دیگران بتثقیل. و معنی هردو یکسانست، میگوید ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگرجایها. یعنی بیك‌سال چندان بردهد که دیگرجایها بدوسال. «فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ» پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی‌دهد. رب‌العالمین ثواب صدقهٔ‌مؤمن‌را این‌مثل زدمیگوید ـ ثواب‌وی‌مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك؛ همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف.

«أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ» الآیة ... ـ این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند، میگوید ـ دوست دارد یکی از شما که ویرا رزی بود، گرداگرد آن خرما استان، ومیانهٔ آن انگورها، زیردرختان آن میرود جویها، وویرا در آن بود همه میوه ها. آنگه این مرد پیر شده واز کسب وتکاپوی درمانده، واطفال دارد کودکان خرد، همه‌خورنده وهیچ ازیشان بگاه کارکردن نرسیده، ومعیشت ایشان همین‌بستانست و بس، ناگاه سموم آنرا بزند، وهمه‌را بسوزاند و نیست کند، بنگر که حال این‌مرد چون بود، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند، نه قوت آنك دیگرباره رنج بردو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدند که پدر را بکارآیندویاری دهند، نه جای‌دیگر معیشت دارد که با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر، از آن نومید شود اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت ـ **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم ـ چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت برياء کنند والله‌تعم نپذیرد کرداری که در وی ذره‌ای ریا بود. روایت کنند که ـ **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت ـ دوش سورة‌البقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت ـ نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهارکرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند رب‌العالمین گوید ـ می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی** ع گفت ـ مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. رب‌العزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کار گران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی آن، آن جنّة عمرو دل آدمی‌است و آن‌جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها ونافلهای اوست، وآن‌پیری‌اجل‌اوو بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص‌جستن اللّه‌ست ازو

ثم قال فی آخر الآیة. «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

همانست که جای دیگر گفت «وتلك‌الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون» تفکرسه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب‌العزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است وتخم حیرت ونقمت است، از آن جز تاریکی و گمراهی نزاید، وآنچه مستحب است تفکر درصنایع‌صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید وقوت ایمان. وآنچه واجب است تفکردر کردار وگفتارخویش است، بیندیشدکه کردارش‌چونست وگفتارش‌چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید «تفکر ساعةٍ خيرٌ من عبادة سنةٍ» و روی «خير من عبادة سبع سنين» و روی «من عبادة سبعين سنة»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ

مِنَ الْاَرْضِ» الآیة . . . . سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند، رب‌العالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد، و مصطفی صلم گفت «ان‌الله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وان‌الله طیّب لا یقبل الّا طیّباً، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرامٍ فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی‌النار، و ان‌الله لا یمحوالسّیّیءَ بالسّیّیءُ ولکنه یمحوالسّیّیءَ بالحسن، و ان‌الخبیث لا یمحوه‌الخبیث» .

«اَنْفِقوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ» مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و «مما اخرجنا لکم من‌الارض» زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع‌العشر از آن بیرون کنند، هر بیست دینارزرخالص نیم دینار، اگر بیست دینارتمام نبود زکاة واجب نشود که مصطفی صلم گفت «لیس فیما دون عشرین مثقالا من‌الذهب شیءٌ» و اگر بدرم قیمت کنند، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که مصطفی صلم گفت «اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم، ففیه خمسة دراهم» نصاب درم پنج اوقیه نهاد، هر اوقیهٔ چهل درم باشد، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت، ابتداءِ سال آن روز گیرد که متاع خرید، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست، واگر به‌بیست دینار رسید زکوة واجب شود، و اگر بیست‌دینار درملك وی‌آید وشش‌ماه با وی بود، پس بآن متاعی خرد تجارت‌را ابتداءِ سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد، پس چون شش ماه دیگر بگذرد و قیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود، زکوة سی دینار واجب شود، واین ده‌دینار ربح‌که زیادت‌آمد، تبع اصل شود بوجوب زکوة. همچون سخال که تبع امهات است، در زکوة سائمه، و اگر درآن متاع خرید و فروخت میکنند و بآخر سال با نقد شود وهمان‌سی دینار بود، بیست اصل و ده ربح، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنکه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت **مصطفی** صلم گفت «الخیر عشرة اجزاءٍ، افضلها التجارة، اذا اخذالحق واعطاهُ» وقال صلم «تسعة اعشارالرزق فی التجارة والجزءالباقی فی السّابیا» یعنی النتاج وقال «یامعشر قریش لایغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة وصاحبها لایفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن **ابی وائل** ـ قال «درهم من تجارةٍ احب الیّ من عشرةٍ من عطاءٍ».

«وَ مِمَّآ اَخْرَجْنَا لَكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ» الآیة... این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو و گاورس و نخود وباقلی ومانند آن، ونصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال **النبی** صلعم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» وپنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هر کرا هشتصد من مویز بیاید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آنِ ویست، و یك من آنِ درویشان. و اگر این نصاب از دوجنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت‌زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف العشر بود، چنانك درخبرست «فیماسقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت و گندم وجو دانه سخت کرد، در آن هیچ تصرف نکند تاپیشتر حرز کند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنکه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی **عتاب بن اسید** ـ انّ **رسول‌الله** صلم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

کما تؤدی زکوةالنخل تمراً ، واین زکوة معشر برمالك زرع است نه‌برمالك زمین ، کسی که زمین کسی باجارت داد زکوة آن کشته برمستاجر است نه برموجر .

« ولا تَیَمَّموا ٱلخبیث » ـ قراءة بزی تشدید تا است ، اشارت کند بآن تا که تخفیف را بیوکنده است ، که اصل او « وَلا تتیمّموا » بدوتا است « مِنْهُ تُنفِقُونَ » ای تنفقونه. میگوید ـ چون زکوة میدهید قصد بدترینه مکنید ، آنکه گفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ » ـ ای لستم بآخذی ذلك‌الخبیث لواعطیتم فی‌حق لکم الّاباغماض وتساهل. خواهی بایجاب خوان خواهی باستفهام ، میگوید از بدترینه مدهید ودر ستد و داد بدترینه مستانید مگر بتساهل ومحابا درقیمت چشم برچیزی فرا کرده .

« اِلّآ اَن تُغْمِضُوا فِیهِ » ـ ای اِلّا ان یغمض لکم فیه ، « وَٱعْلَمُوٓا اَنَّ ٱللهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ » بدانید که الله بی نیازست ، وبا بی‌نیازی کارساز و بنده نواز ، حمید ستوده یعنی ستودهٔ خودبی‌ستاینده ، تمام قدر نه کاهنده نه‌افزاینده ، بزرگ عزّبی پرستش بنده .

« ٱلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ ٱلْفَقْرَ » ـ ای یخوّفکم به ، یقولُ امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم ، میگوید ـ شیطان شمارا بدرویشی می‌ترساند ، میگوید مال نگاه دارید ودست ازصدقه دادن فرو گیرید ، که اگر شما صدقه دهید درویش و درمانده شوید و بخلق نیازمند گردید ، بندهٔ مؤمن که این شنود داند کـه وعدهٔ شیطان دروغ است ، وبیم دادن‌وی بدرویشی باطل وخلاف شرع ، که درخبراست « مانقص‌مالٌ من‌صدقةٍ » پس اتباع خبربمؤمن سزاوارتر ازفروگرفتن دست به‌بیم دادن شیطان . قال **النبی** صلم « ان للشیطان لمّةٌ بابن **آدم** ، وللملك لمّة ، فامّا لمّةالشیطان فایعادٌ بالشرو تکذیبٌ بالحق ، وامالمّة الملك فایعادٌ بالخیر وتصدیقٌ بالحق ، فمن وجد ذلك فلیعلم انّه من‌الله ولیحمدالله ، ومن‌وجدالاخری فلیتعوذ باللهٰمن‌الشیطان » ثم قرء « ٱلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ ٱلْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُم بِٱلْفَحْشَآءِ » الآیه ... فحشاءاینجا بخل است چنانك **طرفه** گفت :

اَرَی ٱلْمَوْتَ یَعْتَامُ ٱلْکِرَامَ وَیَصْطَفِی عَقِیلَةَ مَالِ ٱلْفَاحِشِ ٱلْمُتَشَدِّدِ

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانك گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدیدٌ » ای لبخیلٌ

فصل فی مذمّة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده ، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است ، اینست که رب‌العالمین گفت « ومن یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون » ودرخبرست که- **رسول** صلم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ **کعبه** زده ومیگوید:- خداوندا بحرمت این‌خانه که‌گناه‌من بیامرزی ، **رسول** گفت گناه توچیست ؟ گفت نتوانم‌که گویم که بس عظیم است ، رسول گفت- ویحك عظیم‌تر از زمین است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است ؟ گفت عظیم‌تر ، گفت عظیم‌تر از **عرش** است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست ؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس بگوی که آن‌چه گناهست ؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد ، **رسول خدا** گفت- دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی ، تا از چشمهای تو جویها روان گردد ، ودرختها از آن بر آید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که الله گفت « ومن یوق شح نفسه فاولئك هم‌المفلحون ». و **مصطفی** صلم گفت سه چیز مهلك است : یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی ، دیگرهوای باطل که ازپی آن فراشوی، سدیگر عُجب مرد بخویشتن . **یحیی زکریا** بر **ابلیس** رسید ، گفت ای **ابلیس** تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر ؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که عمل او ببخل باطل گردد ، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند و جان ببرد وبزبان‌اشارت‌گویند- « بخل‌توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع همت . »

« وَاللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا »- و الله شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر ، بیامرزد بفضل خود ، و پاداش صدقه دهد در دنیا ، از

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی، همانست که جای دیگر گفت « و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیرالرازقین » . و روی **زبیربن العوام** قال ـ قال **رسول‌الله** صلم ـ « یا **زبیر** انی **رسول‌الله** الیك خاصّةً والی‌الناس عامّةً ، اتدرون‌ماذا قال ربکم؟ قلنا ـ الله ورسوله اعلم، قال ـ قال ربکم حین‌استوی علی عرشه ونظر الی خلقه:ـ عبادی انتم خلقی و انا ربکم ، ارزاقکم بیدی ، فلاتتعبوافیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منی والیّ فارفعوا حوائجکم، اتدرون‌ماذا قال‌ربکم؟ قال‌ـ عبدی‌انفق‌الیك‌انفق،وسع اوسع علیك، لاتُضیق فَاُضیقَ علیك، لاتقتر فیقتر علیك، لاتعسّر فیعسّر علیك‌یا **زبیر** ان‌الله یحب الانفاق و یبغض‌الاقتار، وان‌السخاء من‌الیقین والبخل من‌الشك ، ولایدخل النار من انفق، ولایدخل‌الجنّة من امسك یا **زبیر** ان‌الله یحب‌السخاءِ ولوبشق تمرةٍ ویحب‌الشجاعة ولوبقتل حیّةٍ اوعقرب » .

« یُؤْتِی اَلْحِکْمَةَ مَنْ یَّشَآءُ » الآیة. . . ـ بقول **سدی** ـ حکمت ـ اینجا ـ نبوت است ، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت ، الله آنکس را دهد که خود خواهد . مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کاربسروری ومهتری دنیا میگردد ، هرکه سرافرازتر نبوترا سزاوارتر ، تا آن‌حد که **ولیدمغیره**روزی گفت‌ـ لوکان مایقول **محمد** حقاً انزل علی‌اوعلی **ابی‌مسعودالثقفی**. رب‌العالمین گفت:ـ قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته‌تروبدان سزاوار تر. اهم یقسمون رحمة ربك؟نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوةالدنیا» الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم ، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم ، و خود ساختم و پرداختم ، و با رای ایشان نیفکندم ، پس درجه نبوت و کرامت رسالت که شریفتر است وبزرگوارتر اولی‌تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم. وبقول **ابن‌عباس** و **قتاده** ـ حکمت ـ اینجا علم **قرآن** است وفقه‌آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال ، قال**النبی** صلم « لا یفقه‌الرجل‌الفقه حتی‌یری **للقرآن** وجوهاً کثیرةً » و قال **ابن عباس** ـ ان هذا**القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل، فجالسوا به‌العلماء و جانبوا به‌السفهاء، وایاکم

و زلّة‌العالم ـ و قال **مجاهد** ـ احب‌الخلق الی‌الله عزوجل اعلمهم بما انزل، و قال **ابو موسی‌الاشعری** : .. من علمه‌الله عزوجل علماً فیعلّمه‌الناس و لایقل ـ لا اعلم ـ فیمرق من‌الدین، والله یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته‌الخلفاء فی‌ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون ـ وبقول **ربیع انس** ـ حکمت ـ خشیت است چنانك **مصطفی** صلم گفت : «خشیةالله رأس کل‌حکمة»

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » ـ میگوید‌الله خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که الله ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید ، ازکم خوردن و کم‌خفتن و کم گفتن بیداری فزاید ، وز بیداری نوردل آید ، وز نوردل حکمت زاید . **حاتم اصم** را گفتند بِمَ اصبت‌الحکمة ؟ قال بقلةالاکل وقلةالنوم و قلةالکلام، و کل ما رزقنی‌الله لم اکن احبسه . وبقول **حسن** ـ حکمت ـ اینجا ـ ورع ـ استوورع پرهیز کاربست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه نا‌بایست و نا پسندیده ، چون دل از آلایش پاك شد ، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود ، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود . و اصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هر که بچشم پسند در خود ننگرد ، درخود زاهد است ، و هر که با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است ، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود . پس اصل طاعت وتخم‌ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد ، **مصطفی** صلم ازینجا گفت «من‌زهد فی‌الدنیا اسکن‌الله‌الحکمة قلبه و انطق بهالسانه » .

« وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » ـ هرکرااین‌حکمت‌دادند او را خیر فراوان دادند « وَ مَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است‌یعنی هرکه الله اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَما یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبابِ» لُبّ ِ هرچیز مغز آنست ولب‌العقل ما صفی‌من دواعی‌الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز ، ایشان که عقل دارند ، از دواعی هوا صافی و ازفتنه نفس خالی .

« وَ ما أَنفَقْتُمْ مِن نَفَقَةٍ » الآية ... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمارمرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کاربر آید، برمنست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم، وچندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب. رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و مصطفی صلم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلم :- « اوف بنذرك » در خبر است که- « من نذران یطیع الله فلیطعه ومن نذران یعصی الله فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود. اما انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید، مصطفی صلم گفت « لانذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملکه ابن آدم. » اگر کسی بمعصیتی نذر کند، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید، وهمچنین درمباحات نذرنرود، که مصطفی صلم جائی بگذشت مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسید که این را چه حالت است؟ گفتند نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت- تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید، بل که تمام کند. مصطفی صلم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، واگر خواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود. مصطفی صلم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین. » و گفته اند که رسول خدا صلم نذر کردن کراهیت داشتی، و نذر کننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بوهریره است قال- قال رسول الله صلم :- « النذر لایأتی ابن آدم بشیءٍ الّا ما قدرله، ولکن یلقیه

النذرالقدر ، فلیستخرج به من البخیل » .

« وَمَآ أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُم مِّنْ نَذْرٍ فَإِنَّ ٱللّٰهَ يَعْلَمُهُ » ـ میگوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند ، بروی پوشیده نیست نت وهمت شما ، هم در آن نفقه وهم در آن نذر ، « وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ » و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص، ونذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد، و عذاب خدای ازیشان باز دارد .

« إِنْ تُبْدُوا ٱلصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ » الآیة ... ـ قراءة **ابوعمرو** و **قالون** و **اسمعیل** و **ابو بکر** کسر نون است وسکون عین ، **ابوعبید** گفت ـ این لغت **رسول خدا** است صلم که **عمرو عاص** را گفت « نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح ! » وقراءة **مکی** و **ورش** و **حفص** و **یعقوب** کسر نون وعین است ، وقراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** فتح نون و کسرعین است ، ودرتشدید میم هیچ خلاف نیست ، و معنی همه یکسانست ، وما نکرت است . بمعنی شیء ، و درموضع نصب است ؛ واین را ـ نصبٌ علی التفسیر ـ گویند یعنی نعم شیئاً هی وا گرخواهی ماء صلت نه ، یعنی فنعم هی ، ومعنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست ، و اگر پنهان دهید ، نیکوتر ، یعنی که هردو مقبول است ، چون نیت درست باشد وباخلاص دهد . لکن بحکم خبر صدقهٔ سِرْ فاضلتر وثواب آن بیشتر . **مصطفی** صلم گفت « افضل الصدقة جهدالمقل الی فقیرٍ فی سرّ » و قال « صدقة السرّ تطفیٔ غضب الرب وتطفیٔ الخطیئة ، کما یطفیٔ الماءُ النار، وتدفع سبعین باباً من البلاء » وقال « سبعة یظلّهم الله فی ظله ، یوم لاظل الاظلّه ، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادة الله ، ورجلٌ قلبه متعلق بالمساجد، ورجلان تحابا فی الله فاجتمعا علیه ، وتفرقا علیه، ورجلٌ دعته امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ، فقال انی اخاف الله ، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ماتنفق شماله ، ورجلٌ ذکرالله خالیاً ففاضت عیناه». وقال « ان العبد لیعمل عملاً فی السرّ، فیکتبه الله تم له سرّاً، فان اظهره نقل من السر و کتب فی العلانیة، فان تحدث به نقل من السر والعلانیة و کتب ریاءً » این اخبار جمله دلائل اند که صدقهٔ سِر

فاضلتر وثواب آن تمامتر، ونیز صدقهٔ سر ازآفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول. قال **النبی** صلعم- «لایقبل‌الله من مسمع ولا مراءٍ ولا منّان.» مفسران درخصوص وعموم این آیت اختلاف دارند، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکوة فرض اظهار آن‌فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق، دومعنی را: یکی آنك تادیگران بوی اقتدا کنند، دیگرمعنی آنست که تاازراه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقهٔ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

« وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ » الآية .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر وابو عمرو و ابوبکر ویعقوب**، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع وحمزه وکسائی**، میگوید گناه شما ازشما بستریم، واگر بیاخوانند، معنی آنست‌که الله گناه شما از شما بسترد «مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ» این مِن همانست که گفت « یغفرلکم من ذنوبکم» «من دونه من ولیّ» «من والٍ» جز از این فراوانست در **قرآن**، « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ » - معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان‌آگاه، بینا بهرچیز، دانا بهرکار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثه - قوله تع: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى » - قال **ابن‌عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله. خدای‌عزوجل‌میگوید- ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقهٔ بندگی ما زدید، وبحبل عصمت ما درآویختید، راه بندگی‌نه‌آنست که بگرد خود نگرید، و درطاعت منت برما نهید، که‌هرچه شما کنید بتوفیق‌وارادت ماست :- دلت.که گشاده شد ماگشادیم، توفیق‌که یافتی‌مادادیم، مؤاساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن‌همه ازماست وپرداختن برما. **براءبن‌عازب** گفت- **رسول خدا**را دیدم **روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت- « اللهم لو لاانت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلّینا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی ، مارا در کوی توحید چه راه بودی ؟ ورنه توفیق تو بودی ، مارا به کار خیر چه توان بودی ؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد ازآنست که راه بندگی گم کرده ، طاعت خودرا وزن می‌نهد وآنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن کبر کی است ، و واز آن نگرستن عین دوگانگی !

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی

هم از گبران یکی باشی چو خودرادرمیان بینی

و گفته‌اند « لا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » ـ یعنی‌بالمن‌علی‌السائل. میگوید ـ صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید ، مزد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد ، ازآنست که شرف درویشی ورتبت‌درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند ، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش ازتوانگران دربهشت‌شوند ، کدام‌شرف ازین‌بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر ! قال **ابوالدرداء** ـ احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب‌المرض تکفیراً لخطیئتی ـ و روی ان‌**النبی** صلم قال **لعلی** ـ یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرّب من‌الله عزّوجلّ ، **رسول‌خدای علی**‌را گفت ـ ای **علی** ، تو درویش خدائی ، نگر تا درویشانرا بازنزنی وبایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی ، تا بالله نزدیك شوی . پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش‌منت پذیرد ، واورا تحفهٔ حق‌بنزدیك خود داند ، که درخبرست:ـ « هدیة الله الی‌المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش‌میدهد یا درویش‌از وی می‌ستاند ، لابل که وی‌بخدای میدهد وخدای‌بدرویش می سپارد . کذا قال‌**النبی**‌صلم « ان‌الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی‌یدالسائل »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ » ـ برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است، ایشان که چون دیگران‌تحصیل مال‌کردند، ایشان

تصفیت حال جستند، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد، پس جویندهٔ حق اولی‌تر، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد. و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد، بل که بیارد و بگزارد، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد، و بـر طاعت خویش بیش از آن ترسد کـه عاصی بر معصیت خویش، تـا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند.

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌اللّٰه‌روحه گفت ـ وقتی نشسته بودم‌بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که آن غرور است و پندار که بر من راه میزنند، برخاستم براه **خراسان** فـرو رفتم، در میان بیابان سوگند یاد کردم کـه ازینجا نروم، تا مراو امن ننمایند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می آمد و بروی نشان آشنایان پیدا، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش، هم در ساعت دو پای اشتربزمین فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان‌هان ای **بایزید**! بدان می آری که چشم فراز کرده باز کنم، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام** و **بایزید** را غرقه کنم، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد، آنگه گفتم از کجا می آئی؟ گفت از آن که باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی، سه هزار فرسنگ آمده‌ام، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمائی که آنکه ازجادهٔ حقیقت بیفتی! این بگفت و روی از من بگردانید و رفت. **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران، گر زانك مارا خواهی سوز و نیاز باید ودزدو گداز، شکستگی تن وزبان وغارت‌دل‌وجان!

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز تا بتکده از بتان تو خالی نکنی

«اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ» ـ لفقره، واللّٰه عزوجل «يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً» لكرمه. شیطان که خود از حق درویش است، می وعدهٔ درویشی دهد، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب‌العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود(۱) که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص ورغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت وطلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، وبدل با حق‌هام راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت قدس‌الله روحه ـ توانگری سه‌چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیزاست: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ» الآیة..ـ گفته‌اند که ـ حکمت‌را حقیقتی‌است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فديت رجالاً فی‌الغيوب نـزول و اســرار هم فيما هناك تجول

بحكمتها قوی پر كن تو مر طاوس عرشی را
كه تـا زين دامگاه او را نشاط آشيان بينی
وگرزی حضرت قدسی خرامان‌گردی ازعزت
ز دارالمــلك ربـانی جنيبتها روان بينی

آری ! و حر كت كه كند بحكمت كند ، در حظيرهٔ رضاء محبوب جمع كرده ، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله كرده ، وانس خود در ذكر وی ديده ، ونظر خود تبع نظر وی داشته ، و با ياد وی بهرچه رسد بياسوده ، كه در ميدان جلال بر مقام نياز ازعشق او سوخته ، كه در روضهٔ وصال بر تخت ناز با لطف او آرميده .

كه بقهرازز‌لف مشكين تيغها افراخته كه بلطف ازلعل‌نوشين شمعها افروخته
ای كمالت كم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا كيسه‌ها بر دوخته

النوبة‌الاولی ـ قوله‌تعـ: « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » ـ برتـو نيست راه نمودن ايشان « وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ » لكن‌خدای‌راه‌نمايداورا كه‌خواهد « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه نفقت‌كنيد ازمال « فَلِاَنْفُسِكُمْ » آن‌خودرا ميكنيد « وَمَا تُنْفِقُونَ اِلَّا ابْتِغَآءَ وَجْهِ اللّٰهِ » ونفقت مكنيد مگر خواستن وجه خدايرا « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ اِلَيْكُمْ » وهرچه نفقت كنيد ازمال، پاداش‌آن بتمامی بشما رسانند « وَاَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ٢٧٢ » و از آن چيزی كاسته وباز گرفته نماند از شما .

« لِلْفُقَرَآءِ » ـ درويشانراست‌آن صدقات وزكوة « اَلَّذِينَ اُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » آن درويشان كه ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده اند درسبيل خدا ، « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْاَرْضِ » نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمين رفتن « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَآءَ » كسی‌كه ايشانرا نشناسد پندارد كه ايشان‌بی‌نيازاند

« مِنَ التَّعَفُّفِ » از آنك نیاز پیدا نکنند واز مردمان چیزی نخواهند « تَعْرِفُهُمْ بِسِيمٰهُمْ » که در نگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان وآسای ایشان ، « لا يَسْأَلُونَ النّاسَ إِلْحافاً » از مردمان چیزی نخواهند بالحاح « وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ » و آنچه نفقت کنید از مال « فَإِنَّ اللّهَ بِهِ عَلِيمٌ ٢٧٣ » خدای بآن داناست .

« اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ » ـ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ » بشب وبروز « سِرّاً وَعَلانِيَةً » پنهان و آشکارا « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ ٢٧٤ » وبیم نیست برایشان فردا ، و نه اندوهگن باشند .

« اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰوا » ـ ایشان که ربوا میخورند « لا يَقُومُونَ » نخیزند ازگورخویش « إِلّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ » مگرچنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود « مِنَ الْمَسِّ » از دیوانگی « ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا » ایشانرا آن بآنست که گفتند « إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا » ستدو داد همچون ربوااست « وَ أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ » و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد « وَحَرَّمَ الرِّبٰوا » و ربوا حرام کرد « فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » هر که بوی آید پندی از خداوند وی « فَانْتَهىٰ » و از آن کردِ بد که میکند باز شود « فَلَهُ ما سَلَفَ » ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللّهِ » و کار وی با خداست « وَمَنْ عادَ » وهر که باز گردد بآن « فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ » ایشان آتشیانند « هُمْ فِيها خالِدُونَ ٢٧٥ » ایشان در آن جاویدان .

« يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبٰوا » ـ نا پیدا میکند الله مال را بربوا « وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ »

و می افزاید مال را بصدقات « وَٱللّٰهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ أَثِيمٍ ٢٧٦ » والله دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.

« إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَعَمِلُوا ٱلصّالِحاتِ » و کارهای نیك کردند « وَأَقامُوا ٱلصَّلٰوةَ » وبپای داشتند نمازرا بهنگام خویش « وَآتَوُا ٱلزَّكٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُم أَجرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ٢٧٧ » و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

« يا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدند « ٱتَّقُوا ٱللّٰهَ » بپرهیزید از خشم وعذاب خدای « وَذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ٢٧٨ » اگر گروید گانید.

« فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اربس نکنید وباز نه ایستید « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ ٱللّٰهِ وَرَسُولِهِ » آگاه باشید بجنگی ازخدای و رسول « وَإِنْ تُبْتُمْ » واگر توبه کنید « فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ » شماراست سرمایهای شما « لا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَلا تُظْلَمُونَ ٢٧٩ » و نه از شما کاهند.

« وَإِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ » - واگر افام داری(١) بود یاناتوانی ودژوارحالی وتنگ دستی « فَنَظِرَةٌ إِلىٰ مَيْسَرَةٍ » درنگ باید داد وبرا تاتواند که آسان باز دهد افام « وَإِنْ تَصَدَّقُوا » واگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید « خَيْرٌ لَكُمْ » خود به بود شما را « إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٢٨٠ » اگر دانید.

النوبة الثانية - قوله تعالی: « لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ » الآية... - سبب نزول این

---

(١) افام داری. فی نسخة الف ، وام داری ، فی نسختی ج و د .

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشرک بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، **اسما** گفت تو نه بردین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم، بیامد تا بپرسد، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ» راه نمودن برتو نیست که صدقه ازیشان می‌باز گیری تا در دین اسلام آیند، توبازخواننده نه راه نماینده، راه نماینده منم، اورا راه نمایم که خود خواهم.

«وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» ــ همانست که جای دیگر گفت: «ذلك هدی الله یهدی به‌من یشاء من عباده» **مصطفی** صلم گفت: «بعثت داعیاً و مبلغاً ولیس الیّ من الهدایة شیء، وخلق **ابلیس** مزیناً ولیس الیه من الاضلال شیءٌ» پس **مصطفی** صلم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقها دادندید، وبعد ازاسلام آن صدقها ازیشان باز گرفتند، وبااختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تاآنکه که این آیت فروآمد، پس بسرقاعدهٔ خویش باز شدند وبخویشان جهودصدقه میدادند. ومراد باین صدقهٔ تطوع است نه زکوة فرض، که زکوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند، لقول **النبی** صلم «امرت ان آخذالصدقة من اغنیائکم، واردّها فی فقرائکم» وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام وتوحید صرف نکنند، ازبهرآنك حقوق‌الله است، ومقدرات شرعی جزباهل شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند.

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» الآیة... ــ ای مالٍ «فلانفسکم» ای ثوابه، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد، «وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ» ــ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند ـ وجه‌الله در آیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عزجلاله «ویبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعم «کل شیئٍ هالكٌ الّا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تعم «وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك **مصطفی** صلعم گفت ـ «اللهم انی‌اعوذ بنور وجهك‌الذی اضاءت‌له نورالسموات» وروی انه قال صلعم ـ «اللهم انی‌اسالك‌الرضاء بعدالقضاء، وبردالعیش بعدالموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذبوجهك الکریم واسمك‌العظیم من‌الکفر والفقر.» وقال فی‌سجوده «جل وجهك لااحصی ثناءً علیك» الی‌غیر ذلك من اشباهه. اماوجه بمعنی‌ثواب آنست که الله در **قرآن** جایها گفت «انما نطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه‌الاعلی» «یریدون‌وجهه» «الّاابتغاء وجه‌الله».

«وَ مٰاتُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَ اَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ» ـ ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه درآموخت که این‌صدقات بکه دهید، گفت ـ للفقراءِ، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی‌خدا ورسول نه. درخبراست که **رسول خدا** صلعم در**مصعب‌بن‌عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین‌ابویه یغذوانه باطیب‌الطعام والشراب، ولقدرأیت حلة شریت بمائتی‌درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در خبر است که **عمرخطاب** هزار درم **بسعید بن‌عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش‌شد دلتنگ واندوهگن. اهل‌وی گفت ـ چه‌افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد ومیگریست، بامداد بر سر کوی نشست، وآن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت- از **رسول خدا** شنیدم که- درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش ازتوانگران به‌پانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و اورا دست گیرند وازمیان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت- **عمر** مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلم این درویشانرا **صعالیك المهاجرین** خواند، وانگه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت- «حوضی مابین **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لم یظمأ بعدها ابداً، واول من یرده **صعالیك المهاجرین**» قلنا ومن‌هم یا **رسول الله**؟ قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لاتفتح لهم ابواب السدد، ولایزوجون المنعمات، الذین یعطون ماعلیهم ولایعطون مالهم» وقال صلم «ابشروا یامعشر **صعالیك المهاجرین** بالنور التام یوم القیمة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم وذلك خمس مائة سنةٍ» وعن **الحسن** قال- اوحی الله تع الی **موسی** ع - **یاموسی** لویعلم الخلائق اکرامی الفقراء فی محل قدسی ودار کرامتی، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً یمشون علیهم، فوعزتی و مجدی وعلوّی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم، واعتذرالیهم بنفسی واجعل فی شفاعتهم من برهم فیّ اوآواهم فیّ، ولوکان عشّاراً، وعزتی ولا اعزمنی وجلالی ولا اجل منی! لاطلب ثارهم ممن ناواهم اوعاداهم، حتی اهلکه فی الهالکین.

«لِلْفُقَرَاۤءِ الَّذِینَ اُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ» - رب العالمین ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی‌نیازی ازخلق توانگری‌را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة الله و فی الغزو « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » للتجارة و طلب المعاش. میگوید. خودرا چنان برطاعت الله داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » ـ بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است، باقی بکسر سین خوانند، و کسر سین نیکوتر که گفتِ **رسول** است صلم، میگوید. کسی‌که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، ازآنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول الله** صلم « ان الله یحب ان یری اثر نعمه‌علی عبده، ویکره البؤس والتباؤس، ویحب الحلیم المتعفف من عباده، ویبغض الفاحش البذیّ السّآل الملحف. » و روی انه قال ـ « من استعفّ اعفه الله، و من استغنی اغناه الله، ومن سألنا لم نَدَّ خرعنه شیئاً نجده. » حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن برآن قدر که شرع دستوری داد ـ در **قرآن** و در خبر. اما در **قرآن**:ـ « ان لك الّا تجوع فیها ولاتعری. » ودرخبر **مصطفی** صلم گفت « اربعٌ ـ من جاوزهن ففیه الحساب :ـ ما سدالجوع و کف العطشة وستر العورة واَکَنَّ البدن » هرچه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب. و روی انه قال صلم ـ « لیس لابن **آدم** حق فیما سوی هذه الخصال : بیت یکنّه، وثوبٌ یواری عورته و جرف الخبز والماءِ » یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلبن ولا مادوم.

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » ـ ای بطیب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فی ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته، و دل بـا راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. « « لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا » ای لایسألون الناس الحاحاً، ولابغیر

الحاح ، لانه تم و صفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال ، میگوید ایشان خود سؤال نکنند ازمردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج ، چنانك عادت اهل سؤال باشد . بزرگان‌دین گفته‌اند - این غایت شفقت است برمسلمانان ، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی کرد ، او را گفتند چرا سؤال نکنی ؟ و ترا درین حال سؤال مباح است ،گفت- منعنی‌عن ذلك حدیث **رسول‌الله** صلعم « لوصدق‌السائل ماافلح من ردهم» فکرهت ان یردنی مسلمٌ فلا یفلح .

آنکه گفت : « **وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّهَ به عَلیمٌ** » - هرچه **باصحاب صفه** دهید وبر ایشان نفقه کنید ، اللّه بآن داناست ، میداند ومی بیند وفردا بدان پاداش‌دهد. ابتداءِ آیت و انتهاءِ آن حثّ مسلمانان است برنفقه کردن بر **اصحاب صفه**، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن . **مصطفی** صلعم فاطمه‌را گفت- « لااعطیکم‌واَدَعُ **اهل‌الصفة** تطوی بطونهم من‌الجوع » .

« **اَلّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً** » این آیت در شأن **علی‌بن ابی طالب**ع آمد:- چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود ، هرچهار درم بدرویشان داد ، یك درم بشب داد، یکی بروز ، یکی بنهان، یکی آشکارا. رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد ، این آن صدقه است که در خبر می‌آید - که یك درم بیشی دارد برصد هزار درم - سبق درهم مائة الف درهم - گفتند - یا **رسول‌الله** این چگونه باشد ؟ گفت « رجلٌ له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به ، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها ماة الف فتصدق بها » و گفته‌اند که - رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کرد بر نفقهٔ **اصحاب صفه**، **عبدالرحمن عوف** مال بسیار بایشان داد بروز ، چنانك هر کس میدید ، و **علی‌بن ابی‌طالب**ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب ، وهیچکس آن ندید ، رب‌العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد . و گفته‌اند - که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزابسته باشند ، تا بدان جهاد کنند . **ابوهریره** هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی. و **مصطفی** صلم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه، الباسط کفیه بالصدقه » و قال - « من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتساباً کان شبعه وریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة . »

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ ٱلرِّبَوٰا » الآیة . . - ای یعاملون به‌الاکل و غیره . ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی، چنانك آید و آنجا که رسد، همچنین کسی که بشتاب رود، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید، و آنجا که رسد هم خبط گویند . « مِنَ الْمَسِّ » - اینجا دیوانگی است یقال « به مسٌّ » ای جنونٌ . یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان‌نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند. **مصطفی** صلم گفت - شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها، و در راه آل **فرعون** افتاده، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** رابآتش بردند باینقوم برمی گذشتند، میخواستندکه برخیزند، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آن **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند، گفتم - یا **جبرئیل** اینان‌که‌اند؟ گفت « هؤلاء اَکَلَةُالرّبوا . » و روی انه قال صلم « الربوا سبعون باباً، اهونها عندالله عزوجل کالّذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلم « من اکل‌الرّبـا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراطٌ » . **رسول خدا** درین‌خبر لعنت کرد برربوا خواران از بهرآنك حرام خورد، و برآن کس که ربوا داد، و برآنکس که نبشت و گواه بود، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند . و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید :- « و تعاونوا علی‌البروالتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که - ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوگان و سگان رانند، که در

باب ربواحیلت کردند، همچون قوم **داود** که در گرفتن ماهی حیلت‌کردند تامستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که **ابن‌عباس** بآن اشارت کرد. وگفته ـ یأتی‌علی الناس زمانٌ یستحل فیه‌الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة » حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی‌گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که‌ مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند درمی‌چند بود اندك، بر گرفتند و گفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس‌باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن صیحهٔ از گوروی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورابصورت‌خوك دیدند ودوچشم وی ازرق، فرزندانش را گفتند که‌ کار وحرفت وی چه بود؟ گفتند « کان یأکل‌الربوا ولا یرحم‌الناس.» **وهب منبه** گفت‌ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان‌خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان‌ایشان نیزکس نشنید: کیّالان ومحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن‌التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان‌سلف که **رسول خدا**را صلم درخواب بسیار دیدی، وهرباربشکرآن بادرویشان مواساة‌کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت در می چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا؛ وآن درم‌بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت‌ یا **رسول الله**، طال عهدی برؤیتك فی‌المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت‌ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری و درم بصرف دهی مرا نبینی؟

قوله: « یَتَخَبَّطُهُ‌الشَّیْطَانُ مِنَ‌الْمَسِّ » ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیراست، خلاف **معتزله** که‌گفته‌اند نیست، ودر**قرآن** ازاین‌دلائل‌فراوان‌آمد، حکایت میکند الله جل‌جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت « مسنی‌الشیطان بنصب وعذاب. » واز **موسی** کلیم که‌گفت « هذامن‌عمل‌الشیطان. » وربالعزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال‌مخبراً من‌الشیطان: «ولاضلنهم ولامنّنهم» وقال «انّ‌الشیطان لکم‌عدوٌ»

این دلیلها روشن است کـه دیو را در آدمی تأثیر است ، و آن تأثیر از دو وجه است : یـکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تاآدمی آنرا پیش گیرد وبجای آرد ، و هوالمشارالیه بقوله . «من شرالوسواس الخناس.» وجه دیگر آنست که دیورا درتن آدمی مدخل است، چنانك گفت « يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ » ومصطفى صلم گفت. « ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه » و این تأثیر شیطان نه با همه کس بود و نه درهمه حال، نبینی که رسول خدا صلم خالد ولید را بفرستاد تادرخت عزی. که معبود بعضی کفاربود. نیست کند وهر کس که قصد عزی کردی شیطان درراه وی آمدی و او را بترسانیدی تابر گشتی ، خالد برفت وآنرا نیست کرد ، و شیطان‌را بروی هیچ دست نبود ، پس معلوم گشت که شیطانرا دست برقومی باشد که ضعیف دل وضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تم « ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ » .

« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوٓا۟ إِنَّمَا ٱلْبَيْعُ مِثْلُ ٱلرِّبَوٰا۟ » ـ این چنان بود کـه مشرکان معاملت میکردند وبوقت حلول دین غریم برمال بیفزودی ، تاصاحب حق براجل بیفزاید ، چون ایشانرا گفتند. این ربوا است وربوا حرام است ، جواب دادند که چون دراول بیع طلب ربح رواست درآخر که وقت حلول باشد هم رواست . اینست که رب العالمین گفت «ذٰلكَ بِاَنّهمْ قالوا اِنما الْبیعُ مثلُ الرّبوا» . میگوید. آن عقوبت وآن عذاب ایشان بآنست کـه گفتند ، یعنی چنان دانستند و شمردند ، کـه بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع ، وچون هم نیست ، که الله تم بیع حلال کرد وربوا حرام ، فذلك قوله « وَ أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ وَ حَرَّمَ ٱلرِّبَوٰا۟ ».

فصل فی البیع

هرمسلمانی که خریدوفروخت کند، برویواجب است وفریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبر که مصطفى صلم گفت «طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مُسلم» وعمر دربازار شدی ومردم‌را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازار که معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد ، که اگر نیاموزد در ربوا افتد . ودرین باب آنچه مهم است ولابد باید که

بداندکه باپنج کس معاملت نبایدکرد: با کودك وبادیوانه وبا نابینا وبابنده وباحرام‌خوار. اما کودك تا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه‌همچنین، هرکه ازیشان چیزی‌فراستاند درضمان‌وی باشداگر تلف آید، وهرچه بایشان‌دهد وهلاك شود برایشان تاوان‌نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان‌داد. امابنده خرید وفروخت وی بی‌دستوری سید باطل‌بود، وچون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی ازوی‌فراستاند درضمان وی بود، واگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تاآنکه که از بندگی آزاد شود. اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگروکیلی بینا فراکند وآنچه فراستاند درضمان وی شود که وی‌مکلف است وآزاد. اما حرام‌خواران ـ چون ترکان وظالمان و دزدان و کسانی‌که ربوا دهند ورشوت ستانند، هرچندکه معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگرداند بحقیقت که‌آنچه میفروشدملك وی نیست بیع باطل بود، واگر درشك بود بیع درست است، اما ازشبهت خالی نبود. ودرخبراست‌که‌ـ حلال روشن است وحرام‌روشن ومیان آن هردوشبهتهاست که برمردم مشکل شود وپوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد. ودرخبر است که ـ هرکه چهل روز چیزی بشبهت خورد‌دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی‌آنك مبیع پاك بود، بیع سگ وخوك و سرگین‌واستخوان‌پیل‌وخمر و گوشت مردار وروغن‌مردار باطل‌بود، که این‌همه نجس‌است. اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع‌آن حرام نباشد، وجامه که بنجاست پلیدشود همچنین. نافهٔ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست، که درست‌آنست که این هردوپاك‌است. شرط دیگرآنست که درمبیع منفعتی باشد که‌آن مقصود بود، بیع مارو کژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که درآن‌هیچ منفعت نیست‌که مقصود بود، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربط و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که ازگل کرده باشند تاکودکان بدان بازی کنند، هرچه صورت‌جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، وهرچه صورت درخت ونبات دارد رواست، وطبق وجامه که برآن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود، و ازآن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام. شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بودهرآنکس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یابوکالت، واگر پس ازآن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش ازبیع باید. شرط چهارم آنك فروشنده قادربود برتسلیم مبیع، بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب ومرغ درهوا ووحش درصحرا وبچه درشکم باطل است که فروشنده درحال برتسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادربی فرزند یا فرزند بی مادر درست نبود، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول النبی صلعم: « من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم القیمة. » شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین آن وجایگاه آن معلوم باشد، اگر سرائی خرد و یك خانه ازآن سرای نه بیند یا پیش ازآن ندیده باشد، بیع باطل بود، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود، وبیع فقاع باطل بود که پوشیده است وندیده، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست، بایع گوید- این بتو فروختم. ومشتری گوید- خریدم، یا گوید- این بتو دادم، وی گوید- استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع ازآن مفهوم شود اگر چه صریح نبود. و اگر میان خریدار و فروختگار(۱) جز معاطاتی نرود، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست، و ملك مشتری نمیشود. اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده اند واین بعید نیست سه سبب را: یکی آنك حاجت بدین عام شده است. دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی، و نقل کردندی و پوشیده نماندی. سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی نسخة د: فروختیار، فی نسخة ج: فروشنده.

چنانك یکدیگررا تحفها دهند وهدیها دهند وتکلیف ایجاب وقبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد فعل وحکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست وروا باشد، لکن درهدیه فرق نیست میان اندك وبسیار، ودربیع این فرق هست ازبهر آنك بنای این کار برعادت وعرف سلف است وایشان چنین کرده اند.

ثم قال تم « فَمَنْ جَاۤءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّنْ رَبِّهِ » ـ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن آن، میگوید هر کرا بازدارند ازربوا « فَٱنْتَهَىٰ » واز آن بازایستد و نهی حق بر کار گیرد « فَلَهُ مَا سَلَفَ » ای ما مضی مغفورٌ له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن آمرزیدند وازوی درگذاشتند « وَأَمْرُهُ إِلَى ٱللَّهِ » ای واجره علی الله، ومزد وی برخداست، باین فرمانبرداری که کرد ونهی که بر کار گرفت. معنی دیگر « وَأَمْرُهُ إِلَى ٱللَّهِ » کار وی باخداست، اگرخواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نیفکند، واگرخواهد بروی خذلان آرد ودر ربوا افکند، « وَمَنْ عَادَ » وهرکه باستحلال ربوا باز گردد، وپس ازآنك الله تم حرام کرد و ازآن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ ایشان دوزخیانند، جاویدان درآن بمانند.

« يَمْحَقُ ٱللَّهُ ٱلرِّبَوٰا وَيُرْبِي ٱلصَّدَقَاتِ » ـ مال ربوا اگرچه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست « انّ الرّبوا وانْ کثر فانّ عاقبتهُ الیٰ قلّ » **ابن عباس** گفت ـ معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة وحج خرج کنند، یا بمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نبود وخیر وبرکت ازعین آن برود، و روی در کاستن نهد، تاهیچ بنماند. « وَيُرْبِي ٱلصَّدَقَاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تایك لقمه چند کوه **احد** شود. وقال **یحیی بن معاذ** ـ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ـ و گفته‌اند «یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا» ای یمحق الله المال بالربوا، «وَیُرْبِی الصَّدَقاتِ» معنی همانست که جای دیگر گفت «و ما آتیتم من ربالیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه‌الله فاولئك هم المضعفون» این ـ یمحقُ ـ که اینجا گفت «و لا یربوا» است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولٓئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

«وَاللّٰهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ» بتحریم الربوا. مستحلٍ له، «اَثیمٍ» ای فاجرٍ بأکله.

«اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلوا الصّالِحاتِ» ـ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، ومعنی تصدیق استوار گرفتن است وبراست داشتن، وآن استوار گرفتن هشت چیزاست:ـ بحکم آن خبر درست که **عمر** روایت کرد، قال ـ جاء رجلٌ الی **رسول الله** صلم فقال یا **رسول الله** ادنوامنك ؟ قال «نعم» فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان ؟ قال «ان تؤمن بالله‌والیوم‌الآخروالملائکة والکتاب والنبیین والجنة والناو والبعث بعدالموت والقدر کله» قال ـ اذا فعلت ذلك فقدآمنت ؟ قال «نعم» قال صدقت.

اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی‌شریك و انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوارگرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوارگرفتن وبراست داشتن کتاب خدای‌که سخن وی است، وعلم وی ناآفریده، فروفرستاده ازنزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است ومکمن معرفت است ومنبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود **قرآن** کلام حق است وبس، که **توریة** و **انجیل** و **زبور** و **صحف ابراهیم** و غیرآن همه کلام حق‌است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوارگرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هرکسی ازیشان بر کاری داشته وبرمقامی بداشته، وما منّا الاّ له مقامٌ معلومٌ. پنجم ـ استوار گرفتن روز رستاخیز، روز پاداش وجزا، روز فصل وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر و کشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الاّ همساً. ششم ـ ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم ـ اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده‌اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی الجنة وفریقٌ فی السعیر. هشتم ـ براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیر وآفرینش او، وخیر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدراو. وهرچه الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس را سخن نیست، لایسئل عما یفعل. فللّه الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست‌کننده و پدید آورنده و پادشاه بربنده.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ میگوید ایشان که در دل این جمله اعتقاد گرفتند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وآنکه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، وازآنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوة‌را بازجداگانه یاد کرد گفت: « وَ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکوةَ » ـ که ازعبادات بدنی نمازشریفتر و ازعبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست ـ افزودن ـ از بهر آن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

« لَهُم اَجرُهُم عِندَ رَبِّهِم وَلاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ » ـ ایشانرا که این صفت باشد مزدایشان بنزدیك خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکند. در **تورية موسی** است ـ ماذا علیکم لوصدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم ، اکان ذلك یضیع لکم عندی و اناالواسع الکریم ؟ اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.

« یَاأَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوااللَّهَ وَذَرُوا مابَقِيَ مِنَ الرِّبوا » ـ این آیت در شأن **عباس بن عبدالمطلب** و **عثمان بن عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند ، چون وقت خرما رسیدن درآمد حق خویش طلب کردند از آنکس که بروی داشتند ، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند ، یك نیمه حق خویش بستانید ودیگر نیمه مضاعف کنم وشما دراجل بیفزائید ، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود ، آن روز که اجل بسر آمد وایشان طلب آن زیادت کردند ، رب العالمین این آیت فرستاد وربوا حرام کرد ، گفت ـ ای شما که مؤمنان اید بپرهیزید ازخشم وعذاب خدای وبگذارید آنچه زیادت است براصل مال « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » اگر شما مؤمنان اید ، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربند آن باشید ، ایشان بحکم خدای و رسول فروآمدند وفرمانبرداری کردند ، طلب اصل مال کردند وزیادتی براصل مال بگذاشتند.

فصل

چون الله تع ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد ، **مصطفی** صلم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد ، درآن خبر که **عبادة بن الصامت** روایت کرد قال ـ سمعت **رسول الله** صلم ینهی عن بیع الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعیر بالشعیر والملح بالملح الاسواءً بسواءٍ عیناً بعین ، یداً بید ، واذااختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بید. » مفهوم خبر آنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام ، اما در بیع نقد دو چیز حرام است : یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم ، یا سیم فروشد بسیم یا بزر ، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند ، و پیش از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود ، آن بیع درست نباشد و ربوا بود ، و دیگر چون بجنس خویش فروشد ، زر بزر یا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که‌زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر برآتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است وبازنمودن کیفیت ربا درآن، وبیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دوجنس باشد، بلکه هم درمجلس عقد بایدکه تقابل برود، لکن زیادتی‌شایدچون دوجنس بود، واگریك‌جنس باشدچنانك گندم بگندم، یا جوبجو یاخرمابخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، ونیززیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یابترازو، وبرابری درهرچیزبدان نگاه دارندکه عادت‌آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجیدو کوزمغز بعصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سرکه بسرکه و نه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهرآنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت «من زاداواستزادفقدااربی.» و علی‌الجمله کار ربا، کاری دشخوار است محظور و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یُریبکم الی‌ما‌لایُریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

---

(۱) هریوه: بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ‌رشیدی)

قبل ان يستقصى عليهم، فذرواالربوا والريبة .

«فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ» ـ الآيه... «فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَآذِنُوا» ممدود ومقطوع قراءت **ابوبكر** است و**حمزه**، ومعنى آنست كه ار بس نكنيد و ربا بنگذاريد، چنانك فرموديم، يكديگررا آگاه كنيدكه شما جنگيان ايد باخدا و **رسول خدا**، قراءة باقى « فَأْذَنُوا » مقصور وموصول بفتح ذال، ميگويد آگاه بيد « بِحَرْبٍ مِّنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ » . **ابن‌عباس** گفت روز قيامت رباخوار را گويند ـ خذ سلاحك للحرب ـ و يقال ـ حرب الله النار و حرب رسوله‌السيف. « وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ » و اگر توبه كنيد ازربادادن و حكم‌الله برخود بپسنديد، شماراست رأس‌المال خود، آنچه داديد بتمامى واستانيد. «لَا تَظْلِمُونَ» چنانك نه شماظلم كنيد كه طلب زيادت كنيد « وَلَا تُظْلَمُونَ » و نه ايشان بر شما ظلم كنند كه از رأس‌المال چيزى بكاهند .

« وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ » ـ نظرة و نظرة بكسر ظا و سكون آن هردو زمان دادن است، و ميسرة و ميسره بفتح سين وضم آن توانائى است، قراءة **نافع** بضم سين است و قراءة باقى بفتح سين، و اين حكم نه خود ربا راست كه همه افام دارانرا هست على‌العموم، ميگويد ـ اگر افام‌دارى افتد با ناتوانى‌وتنگ‌دستى او را زمان بايد داد تابتوان خويش رسد وموسر گردد . قال **رسول‌الله** صلعم «من انظر معسراً اوترك له، كان فى‌ظل‌الله وكنفه يوم‌القيمة. » وروى عنه‌صلعم «من شدد على امرئ فى‌التقاضى اذا كان معسراً شددالله عزوجل عليه فى قبره » وقال «من احب ان تستجاب دعوته وتكشف كربته فلييسر على‌المعسر » وقال «من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنيا نفس‌الله عنه كربة من كرب يوم‌القيمة، ومن يسّر على معسر يسرالله‌عليه فى‌الدنياوالاخرة، ومن ستر مسلماً ستره‌الله فى‌الدنياوالآخرة، والله فى‌عون‌العبد ما كان‌العبد فى‌عون‌اخيه.» بحكم آنكه رب‌العزه گفت :

« وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ » ـ رب‌المال را نرسد كه مطالبت معسر كند بحق خويش، تا آنگه كه اورا يسارى پديدآيد و تواند كه كار گزارد، پس چون يسار پديد آمد بروى لازم بود كه حق صاحب حق باز دهد واگر تواند كه باز

دهد و ندهد، در شماردزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که **مصطفی** صلم گفت « من ادان دینا و هوینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ » و قال « مامن خطیئة اعظم‌عندالله بعدالکبائر من‌ان یموت‌الرجل وعلیه اموال‌الناس دیناً فی‌عنقه لایوجدله قضاءٌ » و اگر کسی صلاح خودرا و نفقهٔ عیال‌را حاجت افتد بافام گرفتن، و افام گیرد و در دل دارد که‌چون تواند باز دهد، مادام که آن افام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبر که **مصطفی** گفت « ان‌الله مع‌الدّائن حتی یقضی دینه مالم‌تکن فیما یکره‌الله عزوجل. » وکان **عبدالله‌بن جعفر** راوی‌هذالحدیث یقول‌لخازنه: اذهب فخذلنابدین، فانّی اُکرهُ انْ ابیت لیلةً الّا والله معی منذ سمعت هذاالحدیث من **رسول‌الله** صلم، و بدان که حقوق مردمان بر دوقسم است: یکی آنك واجب‌شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، وحکم هردو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانك افام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنگه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسراست بقدر افام که گرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنگه که اعسار به‌بیّنت درست کند، وقسم دیگر آنست که بی‌عوضی مالی واجب شود، چنانك مهر زن‌وضمان دیگری کردن بمالی‌که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آنگه که صاحب حق‌بیّنتی شرعی اقامت کند بریسار وی.

« وَ اَنْ تَصَدَّقوا خَیْرٌ لَکُمْ » - قراءة **عاصم** تخفیف صاداست؛ باقی بتشدید خوانند، و اصل آن- تتصدقوا- است، تشدید صاد ازتا است که درو نهان شد ادغام‌را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » - ای ان کنتم تصدقون بثواب‌الله فی‌الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه‌بوی بخشید آن‌شمارا بهتربود، اگروعدهٔ‌خدای درثواب آن‌جهانی براست‌میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة‌الثالثة- قوله تع: « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدیهُمْ » - جل‌الله العظیم، وتعالی- الواحدالصمدالقدیم، لااله الّا هو رب‌العرش‌الکریم. بزرگ است وبزرگوار، خداوند

کرد گار ، جبار کامگار ، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار ، پاك از انباز و بی‌نیاز از یار، خود بی یار وهمهٔ عالمرا یار ، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز ، کننده هر هست چنانکه سزاوار ، نه در پادشاهی او را وزیر ، نه در کاردانی او را مشیر ، نه در کرد گاری او را نظیر ، خود پادشاهست و خود داور ، گشایندهٔ هردر ، آغاز کنندهٔ هرسر ، دل که گشاید خود گشاید ، بچشمها حق خودآراید ، راه که نماید خود نماید . خطاب آمد بآن‌مهتر کائنات ، نقطهٔ دایرهٔ حادثات ، زین زمین و سموات ، که ای مهتر ! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم ، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم ، و کارها همه در پی تو بستیم ، و آیین هردوسرای در کوی توپیوستیم ، مقام محمود جای تو ، لواءِ معقود نشان شرف تو ، حوض مورود وعده گاه نواخت تو ، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم ، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه کار تو است ، از توبرداشتیم . « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » توایشانرا خوانندهٔی ومن ره نماینده ، توایشانرا بیم دهنده‌ای ومن سزای ایشان بایشان‌رسانده! این هدایت وضلالت بندگان ، و این‌سعادت و شقاوت ایشان ، کار الهیت ماست ، کسرا با ما در آن مشارکت نه ، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه ، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی ، این **بلال** نواختهٔ ما ، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه ، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه ، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت - یا عم چه باشد اگر کلمه‌ءی بگوئی بحق ، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله. وعم میگفت- یا **محمد** من صدق تو میدانم ، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل ازآن بی‌خبر بود . آری ، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فرو گشاید ، که نه هر کس را کفو خود شناسد ، نه هرجای سرای و مسکن اوست ، نه هر کوئی مخیم جلال اوست ، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست ،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود ، نه هربازی سزای نخجیر بود .

« لِلْفُقَرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحْصِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » الآیة . . . ـ وصف‌الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان ، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان ، اول

صفت ایشان اینست که « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ » ای وقفوا علی حکم‌الله، فاحصروا نفوسهم علی طاعته، و قلوبهم علی معرفته، و ارواحهم علی محبته، واسرارهم علی رؤیته. بحکم‌الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند، نفس را بر طاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، و سر در انتظار رؤیت مانده، بحکم آن که رب العزة گفت « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي ٱلْأَرْضِ » ـ چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزی گام زدند، نه دل بر کسب و تجارت نهادند، همانست که گفت جل جلاله « لاتلهیهم تجارة ولابیعٌ عن ذکرالله » جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار، بر درگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار، همت شان منزه از اغیار، جمال فردوس اند وزین دارالقرار، لختی مهاجر، لختی انصار « يَحْسَبُهُمُ ٱلْجَاهِلُ اغنياء مِنَ ٱلتَّعَفُّفِ » گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند، نه از خلق و نه ازحق، سؤال نا کردن ازخلق عین توکل است، و توکل مرتبت دارایشان، و سؤال نا کردن از حق حقیقت رضاست، و میدان رضا منزلگاه ایشان، همین بود حال **خلیل**، که او را گفتند ازحق سؤال کن، گفت ـ حسبی من سؤالی علمه بحالی ـ و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست، گفتند چه رسید مهتر دین را؟ گفت امروز ازخدای عزوجل آمرزش خواستم، پس باخود افتادم که این چه فضولی است که من کردم! اوخداوندست ومن بنده، هرچه خواهد کند با بنده، وآنچه باید دهد، نه درخوابست تا بیدارش کنند، یا ازکار غافل تا آگاهی دهند. **جنید** قدس‌الله روحه گفت ـ وقتی برزبانم برفت که ـ اللهم‌اسقنی، ندائی شنیدم که تدخل بینی وبینك یا **جنید**؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده وازمشغلهٔ خلق ونفس باز رسته. اما آنکس که ویرا این حال نیست، وباین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست دردعا زند ورستگاری خود ازحق بخواهد، که سؤال اورا مباح است، ودعا درحق وی عین عبادت.

«تَعرِفُهم بِسيماهُم» ـ نه هر دیدهٔ ایشانرا بیند، نه هر سری ایشانرا شناسد، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، وبصیرت حقیقت از برق ازلیت. **مرتعش** گفت ـ سیماءِ ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل باز گرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند. استاد **بوعلی** درویشی‌را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره برهم نهاده وبرهم بسته، برسبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم ویك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید. **مصطفی** صلعم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقررا بردنیا وعقبی اختیار کرد، دنیارا گفت ـ «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً فقلت لایارب ولکن اشبع یوماً واجوع یوماً» وازنعیم عقبی دل برداشت وچشم بر آن نه گماشت، تارب العزة ویرا درآن بستود، گفت «مازاغ البصر وماطغی» واگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند، ولاتعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند، جزخاطر صدیقان بدان راه نبرد، وحقیقت آن سر ازین خبرمعلوم شود که: «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ درهر کس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نورمولیٰ پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیارهٔ عشق را منازل مائیم زاشکال جهان نقطهٔ مشکل مائیم
چون قصهٔ عاشقان بیدل خوانند سر قصهٔ عاشقان بیدل مائیم

«وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ اینجا چنین گفت ودرآخر آیت اول گفت «وَمٰا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ اِلَيْكُم وَاَنْتُم لٰا تُظْلَمُونَ» ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق ویرادو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، ودرتحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست کـه الله گفت: «وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لٰا تُظْلَمُونَ» ـ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود درآن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان بر گرفت، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او راگرامی کرد و گفت «و مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ ٱللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت، والیه‌الاشارة بقوله «اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت، ولاخطر علی قلب بشرٍ».

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ بِٱللَّيْلِ وَٱلنَّهٰارِ» ـ الایة... ـ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کاربجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست!

«إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصّٰالِحٰاتِ» ـ الی قولـه «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلٰا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلٰا هُمْ يَحْزَنُونَ» ـ ای انّ الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا، فانّالانضیع اجرمن احسن عملاً، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هرکه بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرهٔ غمان بربست، ای هر که مارا دید، جانش بخندید، بما رسید او که در خود برسید، و او که درخود برسید، چه گویم که چه دید وچه شنید.

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرهٔ ماست، کـه در هرنفسی چندین سوزو نورعنایت توپیداست، چون تومولیٰ کراست، وچون تودوست کجاست وبآن صفت که توئی خود جز زین نه رواست، این همه نشانست، آئین فرداست، این خود پیغام است وخلعت برجاست، خلعت آنست که گفت «لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلاهُم يَحْزَنُونَ» ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهرتو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آنت نعمت بیکران وپیروزی جاویدان، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان.

کی خنددا ندرروی من بخت من ازمیدان تو! کی خیمه ازصحراء جانم برکند هجران تو!

عجب کاریست کاراین درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك قدم باآن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد. اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است، که این دیرینه است، درعهد ازل که بنیاد دوستی می نهاد، ارواح درویشان درمجلس انس بربساط انبساط یك جرعه شراب «يُحِبُّهم وَيُحِبُّونَه» نوش کردند وبدان بستاخ شدند، مقربان ملأ اعلی گفتند ـ اینت عالی همت قومی که ایشانند! ما باری ازین شراب هر گز جرعهٔ نچشیدیم ونه شمهٔ یافتیم! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که:

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار ما را می ساز
ما کی گنجیم در سرا پردهٔ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبة الاولی ـ قوله تعم: «وَاتَّقُوا يَوماً» ـ بپرهیزید از روزی «تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللهِ» که باخدای برند شمارا در آن روز «ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ» وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد «وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ ۲۸۱» واز هیچکس مزد نکاهند.

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « إِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » چون بایکدیگر افام دهید وستانید « إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى » تازمانی نامزد کرده « فَاكْتُبُوهُ » آنرا بنویسید « وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ » وفرمودم تابنویسد میان‌شما « كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ » دبیری بداد وراستی که درآن چیزی فرو نگذارد « وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ » و سرباز نزند دبیر « أَنْ يَكْتُبَ » که آنرا بنویسد « كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ » چنانك‌الله ویرا درآموخت « فَلْيَكْتُبْ » تا بنویسد « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تاآنکس بردهد و املا کند بردبیر که مال بروی است « وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از خداوند خویش بترسد « وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا » وآنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن ، « فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ » یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تاقیم او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ » و گواه‌بودن خواهید دو گواه از مردان خویش « فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » اگر آن دو گواه ر مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ » یك‌مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ » از آنك بپسندید از گواهان « أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا » تا آنکه که یکی از آن دو زن گـراهی فراموش شود بروی « فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ » آن دیگر زن گواهی برویاد کند « وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « إِذَا مَا دُعُوا » آنکه که ایشانرا باگواهی خوانند « وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ » و سیری میارید از آنچه آنرابنویسید « صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا كه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ » این چنین راست تر است بنزدیك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ » و بپای كننده‌تر بود و دارنده‌تر گواهی دادن را « وَ اَدْنیٰ اَلّا تَرْتابُوا » چون شما كه گواهان باشید نوشتهٔ دارید نزدیكتر بود وسزاتر كه درپاد درشك نیفتید « اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً » مگر كه بازرگانی بود دست بدست آخریان وبهای هردوحاضر « تُديرُونَها بَيْنَكُمْ » كه میگردانید آن ستد و داد را در میان خویش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَلّا تَكْتُبُوها » نیست برشما تنگئی كه آن را ننویسید « وَاَشْهِدُوا اِذٰا تَبٰايَعْتُمْ » و درستد و داد كه با یكدیگر كنید بر آن گواه كنید « وَلٰا يُضٰارَّ كٰاتِبٌ وَلٰا شَهِيدٌ » و فرمودیم تا دبیر را و گواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست در كاری دارند از آن خود ، « وَاِنْ تَفْعَلُوا » واگر كنید بخلاف آنچه فرمودیم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن بشما نافرمانی است وبیرون شدن ازراستی « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم خدای « وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما می آموزد الله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۸۲ » وخدای بهمه چیز داناست .

« وَاِنْ كُنْتُمْ عَلىٰ سَفَرٍ » ـ و اگر در سفری باشید « وَلَمْ تَجِدُوا كٰاتِباً » و نویسندهٔ نیابید « فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ » گروگانها بایدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » اگر كسی ازشما كسی را امین كند وامانت بروی نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ » فرمودم تا بازدهد آنكس كه استوار داشتند او را وامین گرفتند « اَمٰانَتَهُ » امانت خویش كه ستد و امانت او كه فراوی داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » و گفتم این امانت دار را كه از خداوند خویش بترس واز خشم وی بپرهیز « وَلٰا تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ » و گواهی پنهان مدارید كه شما را گواه كرده باشند و گواهی پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْهٰا » وهر كه

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد « فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » او آنکس است که بزه‌مند است دل او « وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ۲۸۳ » وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللّٰهِ » ـ **ابوعمرو** **یعقوب** « تَرْجِعُونَ » بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید ازروزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی « تُرْجَعُونَ » بضم‌تاوفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن‌روز با الله برند: « ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ » پس هرتنی‌راپاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگردرفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند « وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ » و ازآن هیچ بنکاهند. **انس مالك** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال « ان‌الله لا یظلم‌المؤمن حسنة یُثاب علیهاالرزق فی‌الدنیا و یجزی بها فی‌الآخرة، واماالکافر فیطعم بحسناته فی‌الدنیا، حتی اذا افضی‌الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بهاخیراً. » وروی **ابن‌عباس** قال ـ قال **رسول‌الله** صلعم « ان‌الله تعالی کتب‌الحسنات والسیئات، من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت عشراً الی‌سبعمائة الی اضعافٍ کثیرةٍ و من هم بسیّئة فلم یعملها کتبت لـه حسنة، فان‌عملها کتبت‌واحدة، او محاهاالله عزوجل‌ولایهلك علی‌الله‌تع‌الّاهالكٌ » مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت‌آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها علی رأس ثمانین. ومأتین من سورة البقرة ـ و **مصطفی** صم بعد از آن هفت روز بزیست، و گفته‌اند بیست ویك روزپس از آن بزیست، وگفته‌اند هشتادویك روز. **ابن‌عباس** گفت ـ پسین آیات که از آسمان فروآمد این بودوآخرسورةالنساء «والیوم اکملت لکم دینکم» «ولقد جاءکم رسولٌ من‌انفسکم» ومفسرانرا خلافست که آخرتر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخرتر «لقدجاءکم رسول» بود. **براءعازب** گفت «یستفتونك» بود، **سدی و ضحاك** و جماعتی گفتند « واتقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله » بود.

« يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ اِلَى اَجَلٍ مُسَمًّى » الآية...

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم والی اجل معلوم». **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلٰٓی اَجَلٍ مُّسَمًّی» - معنی سلم و سلف هردو یکسانست، و درعقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت کـه مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. وآنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند. شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد کـه بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگردین مؤجّل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تاجمادی درست بود و براول حمل کنند. شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه در آن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت

بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزك آبستن، و کنیزك نیکو با فرزند بهم، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. وآنچه درمعاملات مهم‌است بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان یدان افام‌ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود «بدین» درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی‌ذلك‌الاجل. خلافست میان علما که این امر وجوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتند که امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، وهمچنین اشهاد گفتند که فرض‌است، چنانك الله گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب ازخبر آنست که رسول صلم گفت « ثلثة یدعون‌الله فلا یستجاب لهم. رجل کان لهدین فلم یشهد، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تم: «ولا تؤتواالسفهاءاموالکم» ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُ الخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُم بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب، اگر خواهد کند واگر خواهد نه.

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـ ای بین‌البایع‌والمشتری‌والمستدین‌والمدین « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ـ ای بالحق والانصاف، لایزید فی‌المال والاجل ولاینقص منهما «ولایأبَ کاتب ان یکتب کما علّمه‌الله» ضحاك گفت ـ در ابتداء اسلام بـر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید، وهمچنین بر گواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهیدٌ » میگوید « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری، پس گفت « وَلْيُمْلِلِ ٱلَّذِي عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ » املال و املایکی است، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد. بخس نقص است چنانك گفت « وهم فيها لا يبخسون ».

« فَإِن كَانَ ٱلَّذِي عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ سَفِيهًا ». سفیه جامهٔ باشد بد بافته وسست، می گوید. اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود، طفلی بود نا رسیده، « أَوْ ضَعِيفًا » یا جاهلی نادربابنده، « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ » یا خود نتواند که املا کند کــه لال بود بی زبان « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِٱلْعَدْلِ » الله میگوید. فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان، یا آنکس کــه بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف. « وَٱسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ » ای واشهدوا شاهدین « مِن رِّجَالِكُمْ » ای من اهل ملتکم، و دو گواه خواهید تابرشما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه گفت: « مِن رِجَالِكُمْ » از مردان شما که اهل اسلام‌اید، یعنی که تادانند که گواه مسلمان باید.

« فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ ». نگفت فان لم یکن رجلان، کــه آنکــه تامرد بودی گواهی زن روا نبودی. گفت: « فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » معنی آنست که این دو گواه اگرنه مردان باشند که مردی و دو زن باشد، باوجود مردان‌هم روا باشد « مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ » ازین گواهان کهشما بپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان. جای دیگر ازین گشاده تر گفت « و اشهدواذوی عدل منکم ».

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات، اما درعقودمناکحات:- بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است. **مصطفی** صلم گفت « کل نکاح لم یحضره اربعةٌ

فهو سفاحٌ :ـ خاطبٌ و ولیٌّ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولیٍ و شاهدی عدل .» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است ، نه امر فرض و ایجاب . و درجمله ـ اهل شهادت ده کس اند : اول بالغ که کودك را شهادت نیست. ودیگر عاقل که دیوانه را نیست . سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قِنّ باشد واگر مکاتب، یا بعضی آزاد وبعضی بنده، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست . چهارم مسلمان که کافررا نیست ، نه بر کافر و نه بر مسلمان . پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفل را نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست، وعدل اوست که از کبائر پرهیز کند، وطاعات وی برصغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی‌مروّت را شهادت نیست . و بی‌مروّت آنست که درمیان بازارطعام خورد و باك ندارد ، یانه برزیّ معتاد خود بیرون آید . هشتم کسی که ویرا درآن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت ، ازین جهت شهادت فرزند پدررا مقبول نیست ، و نه شهادت پدرفرزند را ، و نه شهادت خصم برخصم و نه دشمن بردشمن، و نه درمحل تعصب و کینه. قال النبی صلم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی اخیه .» نهم کسی که برسنت وجماعت بود، که شهادت اهل اهواء وبدعت داران مردوداست . دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است . اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هرچه سر با مال دارد ، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است . و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع ، شهادت زنان محض درآن مقبول است، چهارزن بجای دومرد. وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك مرد و سوگند خصم ثابت شود . و عماد شهادت معرفت است . **رسول خدای** را پرسیدند که گواهی چون دهیم « فقال تری الشمس ؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهد اَوْ دَعْ » و فی الخبر « اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم » .

«اِنْ تَضِلَّ اِحدیهُما فَتُذَکِّرُ » ـ قراءة **حمزه** است کسر الف در اول و رفع راء

درآخر برمعنی‌شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند ـ «اَنْ تَضِلَّ» و نصب راء «فَتُذَکِّرَ.» وقراءة مکی و بصری «فَتُذْکِرَ» مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردویکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم. و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت «لایضلّ ربی ولاینسی» ومعنی الآیه ـ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الأُخری ان ضلت میگوید تا آنکه که یکی ازآن دو زن گواهی فراموش کند،آن دیگر زن با یادوی دهد. «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُوا» ـ این‌هم در تحمل است وهم درادا، اما در تحمل مخیراست و در اداءِ فرض کفایت، مگر که در عددگواهان قلت باشد که آنکه اداء فرض عین بود. میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آنکه که ایشانرا با گواهی‌خوانند. روی‌ان النبی صلعم قال‌فی‌تفسیر هذه‌الآیة «لایأب‌الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها»

ثمّ‌قال:«وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ» ـ ای لایمنعکم‌الضجروالملال ان تکتبوا ماشهدتم علیه من‌الحق، صغرام کبر الی اجل الحق «ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ» ـ ای‌الکتابة اعدل عندالله‌فی‌حکمه وابلغ فی‌الاستقامة للشهادة، لان‌الکتاب یذکّرالشهود، فیکون‌لشهادتهم اقوم «وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا» ای‌اقرب الی ان‌لا تشکّوافی مبلغ‌الحق والاجل«إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً» بنصب عاصم‌خواند ازبهرآن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و «تجارَةً» بنصب خبراوست، و «حاضِرَةً» صفت تجارت باشد، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه. وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون‌المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء «تِجارةٌ حاضِرةٌ» برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می نهند، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعدآن بفعل خویش برفع بود تقدیره ـ الا ان تقع تجارةٌ ـ واین همچنانست که آنجا گفت « وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ » ای وان وقع معسر. پس « تِجارَةٌ » بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و « حاضِرَةٌ » صفت اوست.

قوله: « وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ » ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهِیدٌ » ـ یُضارَّ ـ بمعنی فاعل بود وبمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست ـ که دبیر را فرمودم تا نرنجاند که او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد ونصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ » فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگردست در کاری دارد ازآن خود اورا نشتابانند، واگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. « وَلا شَهِیدٌ » فرمودم گواه را تا نرنجاند ونه گزایاند، که بگواه بودن خوانند آید وچون بگواهی دادن خوانند آید و البته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا برآن مُزد وچون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی و بال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواهرا نرنجانند، اگر ازآن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

« وَاِنْ تَفْعَلُوا » ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یاآنکه که قیم باشید دراملاء حق بکاهید، یابگواهی دادن خوانند بازنشینید « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ » آن بشما فسق است، بیرون شدن ازراستی ونافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » فی الضرار « وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ » من اعمالکم « علیمٌ. »

این آیت دین صدوسی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی ویك میم است و چهل و او.

« وَاِنْ کُنْتُمْ عَلٰی سَفَرٍ » ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفرعن‌طوا یاالرجال. معنی آیت آنست که اگر درسفر باشید ونویسنده نیابید « فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ » آنرامقبوضه‌گفت‌که رهن بی‌قبض درست نباشد، ازینجا است که رهن دین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، وقبض جز در عین صورت نبندد. قراءة **مکی و ابو عمرو** فرهن،ورهن جمع رهان است، کجدار وجدر و کتاب وکتب وحمار وحمر. و گفته‌اند رُهُنٌ بضم راءوحاء، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسر راء، رهان جمع رهن است کحبل وحبال، و بحر وبحار و رُهن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وخمار و خمر و گفته‌اند رُهن، جمع رَهن است کسقف وسُقف. **زجاج** گفت فُعل درجمع فَعل اندك‌است، لکن درست‌است. **ابو عبید** گفت ـ درسخن‌عرب نیافتیم فَعل که جمع آن فُعل است الّا این دو کلمت: رهن وسقف، یقال رَهنٌ و رُهنٌ وسقفٌ و سقفٌ. ومرا هنت گروستدن و دادن بود، رَهنتُ گرو دادم، ارتهنتُ گروستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده اند. قال **ابن فارس** یقال ـ رهنت‌الشیء ولایقال ارهنته. وارهان بمعنی‌اسلاف درست است. یقال ـ ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. والرّهن والرهین والرهینه‌گروگان بود، والمرهون گروگان کرده بود. « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضاً » بمعنی ائتمن است، میگوید ـ اگر کسی‌از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد، « فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ » روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و باخداوند منسوب است بخداوندی.

« وَلْيَتَّقِ ٱللَّهَ رَبَّهُ » ـ وفرمودم این امانت داررا که ازخشم وعذاب‌الله بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی‌خیانت بازرسان. قال **رسول الله** صلعم « آیة‌المنافق‌ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان. » و روی انه قال « لا ایمان لمن لا امانة له ولادین لمن لاعهدله » و قال صلعم « اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیـا حفظ امانة و صدق حدیثٍ و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة. » و قال « اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی. » پس‌خطاب باگواهان گردانید و گفت « وَلَا تَكْتُمُوا ٱلشَّهَادَةَ » **ابن عباس**

در تفسیر این آیت گفت ـ من‌الکبائر کتمان‌الشهادة . و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك باللّه ثـلاث مرات، ثم قرء : فاجتنبواالرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگرصاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش‌ازپرسیدن گواهی باید داد ، بحکم خبر که **مصطفی** گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها .» واگرصاحب حق داند که توویرا گواهی، پس تا ازتو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ، ثم یفشواالکـذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » قال **مجاهد** ای کافر قلبه، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافرشد، « وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تعـ : « وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيه إِلَى اللّهِ » الآیة . . .

آه‌ازآن روزی که‌بینی‌خلق‌را حیران شده جانها برلب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی ، کاری و چه کاری ، روز بازاری وچه روزبازاری ، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای، باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش‌تادرگاه عزت ذوالجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی، سراپردۀ هیبت زده ، بساط جلال گسترده ایوان‌کبریاء برکشیده ، میزان‌عدل‌درآویخته، صراط راستی باز کشیده، فرادیس جمال آراسته. دوزخ هیبت برآشفته. رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور **آدم** تا منتهی عالم ازخاك بیرون آرند و بمحشررانند ، فصل و قضا را وثواب وعقاب را . همانست که جای دیگرگفت « وعرضوا علی ربك صفاً ، » و **مصطفی** ع گفت« یعرض‌الناس یوم‌القیٰمة ثلاث‌عرضاتٍ فاماعرضتان فجدالٌ و معاذیر ، واماالعرضةالثالثة فعند ذلك تطایرالصحف فی‌الایدی، فآخذٌ بیمینه وآخذٌ بشماله . » یکی را بینی از خاك برآمده چون خاکستر از میان‌آتش ، یکی چون درشاهوارازمیان صدف . بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد ، هرکرا امروز دل سیاه است ، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی،

فهو فی‌الآخرة اعمی » وهر کرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب‌وار در عرصهٔ کبری بتابد، جمال روی **بلال** در آن عالم چنان تابد که جمال روی **یوسف** درین عالم، چه زیان اگر ظاهر سیاه می نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگر کیسه تهی بود ووطن خراب، سری دارد آبادان، والله بوی نگران. پیری را پرسیدند که فردا درویشان بمحشر چگونه شوند؟ گفت - پیشروان باشند ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هرچه خرلنگ بود همه در پیش افتد..

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلَیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوهُ ».

اگر درمعاملات دری ببست یکی بر گشاد، اگر در ربوا فروبست چه زیان که درسلم بر گشاد. چنین است سنت خداوند عزوجل، اگر راهی بربندد صد میدان درپیش نهد، اگر از یك لقمه باززند صد نواله درپیچد.

گر در مستی حمایلت بشکستم صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و ازحول وقوت خویش بیرون آید تا کاروی بسازد، چنانك باید بنده خودرا نشاید وبکار نیاید، چنانك خدای ویرا شاید و بکار آید، نبینی که برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا کیفیت معاملات ایشانرا درآموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیرانرا وگواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت ازمیان بندگان منقطع شود و برادروار بایکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان وهمین کرم نماید، وخصومت ازمیان ایشان بردارد. وذلك فیما روی **عن النبی** صلعم حکایةً عن‌الله عزوجل « تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم ».

النوبة**الاولی**-قوله‌تم: « لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » خدای‌راست‌هرچه

درآسمانهاست و هرچه درزمین « وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ » و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، « أَوْ تُخْفُوهُ » یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد « يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ » شمار کند الله با شما بآن « فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ » تا بیامرزد

ان را که خواهد « وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ » و عذاب کند آنرا که خواهد « وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۸۴ » وخدای بر همه چیز تواناست.

« آمَنَ الرَّسُولُ » - استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّهِ » ازخداوندوی « وَالْمُؤْمِنُونَ » و گرویدگان همه « كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ » هریکی بگروید بخدای « وَمَلَائِكَتِهِ » و فریشتگان وی « وَكُتُبِهِ » ونامههای وی « وَرُسُلِهِ » وفرستادگان وی « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَقَالُوا » وگفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ۲۸۵ » وباز گشت با تواست.

« لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا » - برننهدخدای برهیچ تن‌مگر توان‌آن « لَهَا مَا كَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند ازنیکی « وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنَا » رسول گفت و مؤمنان - خداوند ما « لَا تُؤَاخِذْنَا » مگیر مارا « إِنْ نَسِينَا » اگر فراموش کنیم « أَوْ أَخْطَأْنَا » یابی‌قصد خطائی کنیم « رَبَّنَا » خداوندما « وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنَا » خداوندما « وَلَا تُحَمِّلْنَا » برما منه « مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَاعْفُ عَنَّا » و فراخ فراگذار ازما « وَاغْفِرْ لَنَا » و بیامرز مارا « وَارْحَمْنَا » وببخشای بر ما « أَنْتَ مَوْلَانَا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۲۸۶ » یاری ده مارا بر گروه کافران.

النوبة الثانیة ـ قوله تم : « لِلّٰهِ مٰا فِي ٱلسَّمٰواتِ وَمٰا فِي ٱلْأَرْضِ ». در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهنّ » در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. ونیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات ونور. « وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فِيٓ أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ ». علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنکه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این در اقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که در ابتداءِ آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلَا تَكْتُمُوا ٱلشَّهٰادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان دردل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تم اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً ووالاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت بر عموم راندند:ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** وروایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فرو آمد « وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فِيٓ أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبدالرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ کلفنا من العمل مالا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّکم تقولون کما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لَا يُكَلِّفُ ٱللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهٰا » فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا **رسول الله** برما آن نهادند که مارا طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان دردل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن دردل بماند و ثابت شود، اگر مارا در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، **رسول** گفت شما همان میگوئید که **بنو اسرائیل** گفتند. سمعنا وعصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید. سمعنا واطعنا، همه بگفتند. سمعنا واطعنا، پس از آن آیت آمد «لَا يُكَلِّفُ ٱللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا» و این آیت بدان منسوخ شد. و **مصطفی** ع بر وفق این آیت گفت «من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة وسبع امثالها، ومن همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئةٌ واحدة» وقال «ان الله عزوجل قدتجاوز لامتی ماحدثوا به انفسهم مالم یعملوا اویتکلموا به.» رب العالمین دانست که مسلمانانرا وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند ازیشان آن فرونهاد، و کار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند. معنی محاسبت نه مؤاخذت ومعاقبت است که تعریف حال ایشان است وتقریر گناه برایشان. میگویند روز قیامت رب العالمین گناه بنده بربنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح واندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، وآنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانك گفت «فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء» همانست که **مصطفی** ص گفت درخبر صحیح. «ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره ویقول اتعرف ذنب کذا؟ اتعرف ذنب کذا؟ فیقول. نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه ورأی فی نفسه انه هلك، قال سترتها علیك فی الدنیا، و انااغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، واماالکافرون والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاءالذین کذبوا علی ربهم، الالعنة الله علی الظالمین».

«فَيَغْفِرُ ويُعَذِّبُ» ــ **شامی** و **عاصم** و **یعقوب** هردو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتدا، ای فهو یغفر و یعذب. دیگران بجزم خوانند «فَيَغْفِرْ وَيُعَذِّبْ» بر نسق وعطف براول، اعنی یحاسبکم: **سفیان ثوری گفت** . یغفر لمن یشاء الذنب العظیم ویعذب من

يشاء على ذنب الصغير لايسئل عمايفعل وهم يسئلون. ثمّ قال: « وَاللّٰهُ عَلٰي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ » من المغفرة والعذاب.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّه » الآية....اى من كتابه ودينه، براست داشت وايمان آورد **رسول** بآنچه فروفرستادند بوى از كتاب خداوذين حق وشرع راست. « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِه » ومؤمنان هريكى ازيشان ايمان آورد بخداى كه يگانه ويكتاست ومعبود بيهمتاست، بفريشتگان وى كه همه بندگان ورهيكان ويند، چنانك گفت « بل عبادٌ مكرمون » . « وَكُتُبِه » و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فروفرستاد. و «كِتَابِهٌ» بتوحيد قراءة **حمزه** و **كسائى** است، و مراد بدان **قرآن** است، زيرا كه هر كه **بقرآن** ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد، كه در **قرآن** بيان روشن است كه آن همه حق است. وروا باشد كه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك گويند. كثر الدرهم والدينار واهلك فلاناً در همه. وفى الحديث « منعت العراق درهمها وقفيزها » ومراد بدين همه كثرت است. باقى قراء « وَكُتُبِه » خوانند بجمع، زيرا كه ما قبل آن ومابعد آن جمع است، تامشاكل ماقبل ومابعد باشد وبمعنى تمامتر بود، « وَرُسُلِه » وبفرستادگان وى كه همه پاكان اند وبرگزيدگان ووحى گزارندگان و خوانندگان براه حق. وتمامتر خبرى كه درعدد پيغامبران ورسولان وكتابهاى خداى آمده خبر **ابوذر** است:. قال **ابوذر** رض-فى سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً، قلت كم الرسل؟ قال ثلثمائة وثلثة عشر جمّاً غفيراً يعنى كثيراً طيباً، قلت من كان اولهم؟ قال **آدم**. قلت انبى مرسل؟ قال نعم، خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال ياابا ذر اربعة سريانيون: - **آدم** و **شيث** و **ادريس** وهو اول من خط بالقلم و **نوح**، واربعة من العرب: - **هود** و **صالحٌ** و **شعيبٌ** ونبيك، يا **اباذر** اول انبياء بنى اسرائيل **موسى** وآخرهم **عيسى**، و اول الرسل **آدم** وآخرهم **محمد**، قلت فكم كتاباً انزله الله؟ قال مائة كتاب واربعة كتب - انزل الله تم على **شيث** خمسين صحيفة وانزل الله على

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل‌الله علی **ابرهیم** عشر صحائف، و علی **موسی** قبل ان ینزل علیه **التوریة** عشر صحائف. و انزل‌الله **التوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و **الفرقان**، وساق الحدیث بطوله. وعن **عبدالله‌بن‌دینار** و کان یقرء الکتب قال ـ انزلت **التوریة** فی‌ست مضین من شهر رمضان، وانزل **الزبور** فی ثنتی‌عشرة من‌شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة، وانزل **الانجیل** فی ثمانی‌عشرة من‌الشهر بعده بالف عامٍ وخمسة عشر عامًا، وانزل **القرآن** فی‌اربع وعشرین بعده بثمانی‌مائة‌عام. «لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه» لَا نُفَرِّقُ بنون قرائت قراءِ سبعه‌است بر اضمار قول، تقدیره: قالوا لانفرق بین‌احدٍ من‌رسله. بین احدٍ والآخرین مِن رسله. گفتند جدا نکنیم میان یکی‌از فرستادگان وی و میان دیگران، چنانك جهودان کردند و ترسایان که ببعضی ایمان‌آوردند وببعضی نه ـ وهو کفرهم **بمحمد** صلعم، وهم‌یجدونه مکتوبًا عندهم‌فی **التوریة** و **الانجیل**. **یعقوب** ـ لایفرق ـ خواند بیا، واین محمول‌است برلفظ کلٌ، وچنانك آمن بلفظ واحد بروی محمول‌است، کانه قال کلٌ لایفرق بین احد من رسله، همانست که آنجا گفت «لانفرق بین احدٍ منهم» جای دیگر گفت «ولم یفرقوا بین احدٍ منهم».

« وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا » ـ ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: **رسول** گفت ومؤمنان‌همه ـ سمعنا ـ بشنیدیم، یعنی‌بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانك گویند، سمع‌الله لمن‌حمده، ای‌قبّل‌الله. سماعون للکذب ازین باب است، ای قابلون له، و یقال ماسمع فلانٌ کلامی، ای‌ما قبله. ودردعا گویند ـ اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم، اقبل. فرق است میان این امت و میان امت **موسی**، ایشان گفتند ـ سمعنا وعصینا، و این امت گفتند ـ سمعنا واطعنا، میگوید ـ شنیدیم آنچه مارابر آن خواندی‌ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته‌وگردن نهاده. « غُفْرَانَكَ » ـ نصب نون بر سؤال است یعنی ـ نسالك غفرانك، از تو آمرزش می‌خواهیم خداوند ما. « وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ » و بازگشت پس مرگ با تو است، فتجاوزالله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم‌الذی سألوه. رب‌العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشانرا بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، ومرادایشان بداد، که خداوندی‌کریم است، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزدآنرا که آمرزش خواهد، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :- قال سمعت **رسول‌الله** صلعم یقول- «ان عبداً اصاب ذنباً فقال- یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی، فقال ربه عزوجل- علم عبدی‌انّ له ربّاً یغفرالذنب ویأخذ به‌فغفرله، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر، فقال‌ای‌ربّ! اذنبت ذنباًفاغفرلی، فقال ربّه عزوجل- علم عبدی‌ان‌له رباً یغفرالذنب ویأخذ به فغفرله ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخرفقال- ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه‌عزو جل- علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به‌قد غفرت لعبدی‌فلیعمل‌ماشاء.

«لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا»- کلفت ناتاوست[1] است‌وتکلیف‌ناتوان‌بر نهادن ورنج نمودن، قال **زهیرٌ** :-

سئمت‌تکالیف‌الحیوةومن‌یعیش ثمانین حولاً لاابالک یسأمُ .

وسع نامی‌است طوق‌راوطاقت‌را، میگوید- بر ننهدخدای بر هیچ کس مگر آن‌توان که ویرا داد. همانست که جای دیگر گفت «لایکلف‌الله نفساً الاما اتیها» خدای بر هیچکس بار ننهدمگر آن توان که ویرا داد، **ابن‌عباس** گفت- هم‌المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لَمْ یکلفهم‌الّا ماهم له مستطیعون، فقال «یریدالله بکم‌الیسرو لایریدبکم العسر» وقال- «ماجعل علیکم فی‌الدین من حرج» و قال «فاتقواالله مااستطعتم» .

«لَهَا مَا کَسَبَتْ»- همچنانست که گفت «لیس‌للانسان اِلّاماسعی» نیست مردم‌را جزاز آن‌که کند، یعنی آنچه‌کند ازنیکی ویرا درآن مزد است «وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ» وآنچه کند ازبدی‌برو‌ی‌وزر و وبال‌آن کرداراست . «لَهَا» - دلیل است‌برخیر و کردار نیکو،و «عَلَیْهَا» دلیل‌است برشروکرداربد. کسب واکتسب- یکی‌است که جای‌دیگر- گفت «کسب‌سیئة» چنانك گفت «لکل‌امریٔ منهم ماا کتسب من‌الاثم» جای دیگر «جزاءً بماکانوایکسبون.» وگفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست‌که بنفع خود کوشد، پس‌اوکه بخودمشغول‌است، علیه‌فی ذلك‌الحساب، و اوکه بنفع دیگران مشغول است، له به‌الثواب و لیس علیه فیه‌الحساب .

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا» - معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند «رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی ، فی نسخة ج : ناتاوست .

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تاآخرسورت **مصطفی** صم خواسته‌است شب معراج ، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید ، «لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگرفراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر، مؤاخذت اینجا ازیکی است. یعنی‌از الله، همچون «لایؤاخذکم‌الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم‌الله، ویقال ـ قاتلهم‌الله ـ ای قتلهم‌الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند ، چنانك شاعر گفت :

شـا تمنی کلب **بنی منقر** فصنت عنه النفس والعرضـا

ولم اجا و بـه احتقاراً لـه وهل یعضّ الکلب ان عضّا؟

یریدشتمنی. و اجابت این‌دعا از **مصطفی** صم روایت‌کردند ،گفت ـ رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه ، و در **قرآن** است « و لیس علیکم جناحٌ فیما اخطأتم‌به ولکن‌ماتعمدّت قلوبکم» **عمر خطاب** مردیرا دیدکه میگفت ـ اللهم‌اغفرلی خطایای ـ گفت ـ «ان‌الخطاء مغفورٌ ولکن‌قل ـ اللهم‌اغفرلی‌عمدی». اخطأیخطیءُ ـ بمعنی زلّ وهو ضداصاب، یعنی که خطا کردبی‌قصد . وخطأَ یخطأ خطأً و خطاءً در بدی بود همچون اَساءَ . اگر از کسی کاری آید خطأبی قصد ، مُخطی است ، واگر بدی آیدبقصد خاطی‌است. قال‌الله تع « اَن **فرعون** و **هامان** و جنود هما کانوا خاطئین » و قال « لا یأکله الّاالخاطئون » .

« رَبَّنا ولا تَحمِلْ عَلَیْنا اِصراً » ـ این‌واو عطف است‌بر « لا تُؤاخِذْنا » و آنچه پس‌این آید همچنین‌میگوید ـ خدای‌ما ! برما منه گرانباری، چنانك برپیشینیان نهادی ، وآن چنانست :ـ که جهودانرافرمود درعقوبت‌پرستیدن گوساله که ـ خویشتن‌را بکشید، آن اصربود. وهمچنانك از**حواریون عیسی** درخواست ، تایك‌تن‌ازیشان‌اجابت کند تا شبه **عیسی** بر وی افکند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود، و ربع مال درزکوة ، و نجاست از جامه بریدن ، وهر کس که بشب گناه کردی ، بامداد ظاهربروی نبشته‌بودی ،آن همه ـ اصر ـ بود. واجابت‌آن دعاآنست

که الله گفت «و یضع عنهم اصرهم» و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا ـ آصره ـ خوانند. قال الشاعر:

اذا لم تکن لامرىءٍ نعمةً لدیّ ولا بیننا آصره
ولالی فی ودّه حاصلٌ ولا نفع دنیا ولا آخره
و افنیت عمری علی بابه فتلك اذاً کرة خاسره

«رَبَّنٰا وَلٰا تُحَمِّلْنٰا» ـ لٰا تُحَمِّلْنٰا ولا تُحَمِّلْ عَلَیْنٰا یکسانست، «وَلٰا تُحَمِّلْنٰا» غایت تراست. «مٰالٰا طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ» الطّاقة والطوق واحدٌ وهی القوة. میگوید ـ برمامنه آنچه تا وستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال واحکام گران درین جهان، وعذاب دوزخ در آن جهان. و گفته‌اند ـ حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست که الله گفت «لا یکلف الله نفساً الا وسعها.» قومی از متکلمان که تکلیف مالا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا کردن ببازداشت تکلیف مالایطاق دلیل است که آن متصور است و جائز، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهد که ـ آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف مالایطاق است، ونه تکلیف نا ممکن، بل که اعمال و شرایع گران است، که طاقة آن دارند، لکن برنج و دشخواری، از الله میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست که کسی گوید ـ ما اطیق کلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهد که درقدرت من نیست شنیدن سخن وی، ولکن معنی آنست که شنیدن سخن وی برمن گرانست، این همچنین است. «وَاعْفُ عَنّٰا» و فراخ گذار از ما، از اینجاست که گویند ـ فعلی الدنیا العفاء ـ یعنی فراخ فرا گذار تاشود، و فی الخبر: ـ «یابن جعشم اذا اصبحت آمناً فی سربك، معافاً فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء.» وانشدوا:

عَفٰاءٌ عَلیٰ هٰذَا الزَّمٰانِ فَاِنَّهُ زَمٰانُ عُقُوقٍ لٰا زَمٰانُ حُقُوقٍ
وَکُلُّ رَفیقٍ فیهِ غَیرُ مُرافِقٍ وَکُلُّ صَدیقٍ فیهِ غَیرُ صَدُوقٍ

و ـ عفوّ ـ نامی است از نامهای خداوند عزوعلا، نص قرآن بدان آمده. و درخبر است که عایشه گفت ـ یا رسول الله اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ وازخدا

چه خواهم؟ گفت «قولی ـ اللهم انك عفوّ تحبّ العفو، فاعف عنی» و معنی ـ عفوّ ـ درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان، و ناپیدا کنندهٔ جُرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «و یعفو عن السّیئات».

«وَاغْفِرْ لَنا» ـ اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مِغفر خود، جم غفیر از آن گویند که ازانبوهی یکدیگررا پوشیده میدارند، غافر وغفور و غفار هرسه نام خداست. در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» وفی الخبر:ـ یقول الله عزوجل «من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة».

«وَارْحَمْنا» ـ معنی رحمت بخشایش است ومهربانی و مهر نمائی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند:ـ اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان برهمگان، آشنایان وبیگانگان، ودرآن جهان خاصه برآشنایان ومؤمنان. و درخبر است ـ که الله بر بندگان مهربانترست ازمادر بر فرزند، وازمهربانی وی است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود، ومهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد ودرآن بست، چنانك درخبر است «الراحمون یرحمهم الرّحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماءِ» واجابت این دعا آنست که الله گفت «عسی ربکم ان یرحمکم» «کتبَ ربکم علی نفسه الرحمة» و یقال «وَاعْفُ عَنّا» من الافعال «وَاغْفِرْ لَنا» من الاقوال «وَارْحَمْنا» من العقد والاضمار، «واعف عنا» فی سکرات الموت «واغفر لنا» فی ظلمة القبر، «وَارْحَمْنا» فی اهوال القِیٰمة. و گفته‌اند ـ حکمت درآن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که ـ عفو عقوبت نا کردن است بر گناه، هرچند که گناه ظاهر بود، ومغفرت پوشیده داشتن گناه است وباچشم نیاوردن، ورحمت نواختن

است و مهربانی نمودن، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است، و رحمت تمام تر ازمغفرت، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت.

« اَنْتَ مَوْلَانَا » - درلغت عرب - مولا - را معانیست: - المولی هوالله، والمولی ابن العم، والمولی هوالمعتق وکذلك المعتق، والمولی الناصر، والمولی الزوج، واصلها کلها من الولی، فهو مفعل من الولی وهوالقرب، فالمولی مالزمك من شیٔ اولزمته. و منه قوله تم «مأواکم النار، هی مولیکم» والمولی فی اسماءالله تم معناه الناصر العاطف القریب وکذلك الولیّ. « اَنْتَ مَوْلَانَا » - معنی آنست که تو خداوند و یارمائی، دارنده وباز دارنده و نگه‌دارمائی، پذیرنده و دستگیر و داوری‌دارمائی. « فَانْصُرْنَا » نصرت و نصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود، ارض منصورةٌ ای ممطورةٌ. من کان یظن ان لن ینصره‌الله - ای لن یرزقه‌الله. و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش.

« فَانْصُرْنَا عَلَي الْقَوْمِ الْكَافِرِين » - میگوید - یاری‌ده مارا بر گروه کافران. اجابت دعا آنست که گفت « وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین. » و معنی کفروکفران ناسپاسی است، وکافر و کفور ناسپاس است، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند، نه آن ازین، از بهر آنك کافر ناسپاس نعمت‌خدای‌آمد، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید، وناسپاسی بدپاداشی بود، فلا کفران لسعیه، ازین‌است. الله میگوید - بنزدیك من بد پاداشی نیست. جای دیگر گفت « فلن تکفروه » یعنی با شما در کردارشما بد پاداشی نیست. و اصل کفر - ستر - است، نعمت بپوشیدن که ازمنعم به سپاسداری بر تو پدید نیاید، و از بهر این برزگر را کافر خوانند، که تخم بپوشد در زمین. و عرب شب را کافرخواند، که جهان بپوشد، ودیه را کفرخواند که مردم را بپوشد بدیوار. و در خبر است « ساکن‌الکفور کساکن‌القبور » یعنی ساکن‌الرساتیق.

آورده‌اندکه - **معاذجبل** رض هرگه این سورةالبقره خواندی، چون بآخر رسیدی که « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِين » گفتی - آمین! و روی ان**النبی** صلم قال - «الآیتان من آخرسورةالبقره من قرأ هما فی لیلة کفتاه» یعنی کفتاه قیام‌اللیل. و روی «لاتقربان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطانٌ» وقال **قتاده** - ان‌الله تم کتب کتاباً قبل ان

یخلق السموات والارض بالفی عام فوضعه عنده وانزل منه آیتین، ختم بها سورة البقرة فی فائما بیتٌ قُرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیال.

النوبة الثالثة ـ قَوْلُهُ تعـ: «لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ». ملکاً وابداعاً، و خلقاً و اختراعاً، اوجدهم من العدم، فملکهم ملك عزة و اقتدار، لا ملك استفادة و اکتساب، یفعل فیهم ما یشاء و یحکم ما یرید. میگوید. هرچه در آسمانهاست و در زمینها، همه ملك خدای است، ملك ایجاد وعزت، نه ملك اکتساب و وراثت، آن ملك آدمیانست که بحکم بیع و هبت یا با کتساب ووراثت حاصل شد، لاجرم آن حکم که ملك ایشانرا درست کرد، هم آن حکم حق مملوك برایشان واجب کرد، وملك خدای از نیست هست کردن است، وپس نبود آفریدن و ازآغاز نوساختن، پس ملك وی بملك کس ماننده نیست، و کس را بروی در آن حکم نیست، و آنچه کند در آفریدهٔ خود بحجت خداوندی خود، از وی داد است و ستم نیست. بیداد آن باشد که کسی کاری کند که آن کار آنکس را نرسد، والله را رسد هرچه کند بحجت آفریدگاری و کردگاری و پادشاهی، جل سلطانه و عظم شأنه و عز کبریاؤه و حقت کلمته و علت عن درك العقول حقیقته.

«لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ» ـ نه بدان گفت که تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی، لکن تا دل در آفرید کار آن بندی وصانع را بینی، همانست که گفت «لاتسجدوا للشمس ولا للقمر واسجدوا الله الذی خلقهنّ» آسمان وزمین که آفرید، نظرگاه عامهٔ خلق را آفرید، تادرصنع نگرندو ازصنع بصانع رسند. همانست که گفت «اولم ینظروا فی ملکوت السّموات والارض، قل انظروا ماذا فی السموات والارض.» باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فکرت خواند، و از صنع با فکرت گردانید گفت:ـ «افلایتدبّرون القرآن» باز **مصطفی** ص را ازدرجهٔ خصوص برگذرانید و بتحقیقت افراد راه داد ودر نقطهٔ جمع فرو آورد، تانظر وی ازصنع و صفت برتر آمد، با وی گفت «ألم تر الی ربك.» اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنایان، سوم درجهٔ

دوستان ونزدیکان . ازاول برقی تافت ازآسمان عزت، رهی درآگاهی آمد» پس نسیمی دمید ازباغ لطف رهی آشنائی یافت، پس شربتی یافت از جام دوستی ازخودی بیخود شد، همه او را شد. آگاهی حال مزدور است، آشنائی صفت مهمانست، دوستی نشان نزدیکانست، مزدورانرا مزداست، ومهمانانرا نزل، ونزدیکان را راز، مزد مزدور درخور مزدور است، ونزل مهمان درخورمیزبان است، واو که نزدیك است خود غرقهٔ عیانست.

«وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» - شگرف آمد کارآنکس کش سروکار با اوست! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست! بجان خرید بایدآن شمارکه شمارکننده اوست! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت شبلی دانست که میگفت- بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی؟ تـ فردا درآن خلوتگاه درهرگناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که مصطفی صم گفت- «ما منکم من احد الا سیکلمه ربه، لیس بینه و بینه ترجمانٌ ولاحجابٌ یحجبه». اعرابئی آمدواز مصطفی پرسید- که فرداحساب من که خواهد کرد؟ رسول گفت- الله شماربندگان کند- اعرابی بر گشت بشادی و ناز، همی گفت- پس من رستم، فان الکریم اذا قدر غفر.

«يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» - گفته‌اند- این کلمت تنبیهی عظیم است کسی‌را که دردل روشنائی دارد و درسرآشنائی، چون میداندکه فردا حساب وی خواهند کرد و ازآن گفتار و کردار وی فاخواست، که چرا رفت وچون رفت، امروز باخود حساب خویش بر گیرد، حرکات و سکنات وگفتار و کردار خویش پاس دارد. مصطفی صم ازینجا گفت «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیئوا للعرض الاکبر»

«آمَنَ الرَّسُولُ» الآیة ... تعظیم و تشریف رسول رادروقت‌مشاهدت‌گفت «آمَنَ الرَّسُولُ» ونگفت. آمنتَ، چنین رود خطاب سادات وملوك که بروجه‌تعظیم بود، همچنانك خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه- «الحمدلله» ونگفت- الحمدلی،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. « آمَنَ الرَّسول »
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و
الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاءِ والخلع
والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء
وآیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذلك، فقال:

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ » ـ این مدح وثناست
برپیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و برمؤمنان که آن همه احکام و
حدود وقصص انبیا ونشانهای قدرت وعظمت الله که یادکردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار
گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تع گواهی داد **مصطفی** را بایمان وی، وگواهی
دادمؤمنانرا بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان
عطائیست، آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده
را بایمان گواهی داد و تاج دوستی برفرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت :ـ ای خداوندی که رهی را بی‌رهی باخود بیعت میکنی، رهی را
بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را
بی رهی باخود عقد دوستی می‌بندی، سزد بندهٔ مؤمن را که بنازد اکنون کش عقد دوستی
باخود بهبست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست
میدان دوستی یك دل را فراخ است، ملك فردوس بردرخت دوستی یك شاخست.

« آمَنَ الرَّسولُ بِمَا أُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ » ـ هردو ایمان آوردند هم
رسول وهم مؤمنان، لکن شتّان ماهما، ایمان مؤمنان ازراه استدلال؛ وایمان **رسول** ازراه
وصال، ایمان ایشان بواسطهٔ برهان، وایمان رسول بمشاهده وعیان، وذلك فیماروی. ان **النبی**
صلعم قال « رأیت ربّی عزوجل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی ـ یا **محمد**! آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال ومن؟ قلتُ ـ والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
« لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » کمافرّقت الیهود والنصاری. قال وقالوا ـ ماذاقلت ـ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال۔ صدقت سل تعطه، قلت « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ »
قال۔ وقد غفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا »
قال لقد رفعت الخطاء والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهتم عليه، قال۔ قلت ربنا « وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْراً كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » قال۔ ذلك لك ولامتك، قلت « رَبَّنَا
وَلَا تُحَمِّلْنَا مَالَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك۔ سل تعطه. قال۔ قلت ربنا
« وَاعْفُ عَنَّا » من الخسف « وَاغْفِرْ لَنَا » من القذف « وَارْحَمْنَا » من المسخ « اَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك.» وسئل **النبى**
صلم ۔ ما كانت جائزتك ليلة عرج بك ؟ قال « اعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة
وكانتا من كنوز عرش الرحمن لم يعطها نبى قبلى »

تمّت بالخير

فهرست آیات و سور

	صفحه
مقدمه	۱
سورة الفاتحة	
از آیه ۱ تا آیه ـ ۷ ـ	
النوبة الاولی	۲
النوبة الثانية	۲
النوبة الثالثة	۲۶
سورة البقرة	
ازآیهٔ ـ ۱ تا آیهٔ ـ ۵ ـ	
النوبة الاولی	۳۹
النوبة الثانية	۳۹
النوبة الثالثة	۵۲
از آیهٔ ـ ٦ ـ تا آیهٔ ـ ۱۲ ـ	
النوبة الاولی	٦۰
النوبة الثانية	٦۱
النوبة الثالثة	۷۳
ازآیهٔ ـ ۱۳ ـ تا آیهٔ ـ ۲۰ ـ	
النوبة الاولی	۷۵
النوبة الثانية	۷۷
النوبة الثالثة	۹۲
از آیهٔ ـ ۲۱ ـ تا آیهٔ ـ ۲۵ ـ	
النوبة الاولی	۹٦
النوبة الثانية	۹۷
النوبة الثالثة	۱۱۲
از آیهٔ ـ ۲٦ ـ تا آیهٔ ـ ۲۹ ـ	
النوبة الاولی	۱۱٦
النوبة الثانية	۱۱۷
النوبة الثالثة	۱۲۷

	صفحه
از آیهٔ ـ ۳۰ ـ تا آیهٔ ـ ۳۳ ـ	
النوبة الاولی	۱۳۱
النوبة الثانية	۱۳۲
النوبة الثالثة	۱۳۹
از آیهٔ ـ ۳٤ ـ تاآیهٔ ـ ۳۹ ـ	
النوبة الاولی	۱٤۲
النوبة الثانية	۱٤۳
النوبة الثالثه	۱۵۹
ازآیهٔ ـ ٤۰ ـ تا آیهٔ ـ ٤۸ ـ	
النوبة الاولی	۱٦۳
النوبة الثانية	۱٦۵
النوبة الثالثة	۱۷۵
ازآیهٔ ـ ٤۹ ـ تا آیهٔ ـ ۵٦ ـ	
النوبة الاولی	۱۸۰
النوبة الثانية	۱۸۲
النوبة الثالثة	۱۹٤
از آیهٔ ـ ۵۷ ـ تا آیهٔ ـ ٦۱ ـ	
النوبة الاولی	۱۹۸
النونة الثانية	۲۰۰
النوبة الثالثة	۲۰۸
ازآیه ـ ٦۲ ـ تا آیهٔ ـ ٦٤ ـ	
النوبة الاولی	۲۱۲
النوبة الثانية	۲۱۲
النيربة الثالثة	۲۱۸
از آیهٔ ـ ٦۵ تا آیهٔ ـ ۷۱ ـ	
النوبة الاولی	۲۲۰
النوبة الثانية	۲۲۱
النوبة الثالثة	۲۲۸
از آیهٔ ـ ۷۲ ـ تا آیهٔ ـ ۷٦ ـ	
النوبةالاولی	۲۳۰
النوبة الثانية	۲۳۲

	صفحه
النوبة الثالثة	٢٣٨
از آیه - ٧٧ - تا آیه - ٨٣ -	
النوبةالاولی	٢٤١
النوبة الثانية	٢٤٢
النوبة الثالثة	٢٥٣
ازآیه - ٨٤ - تا آیه -٨٨-	
النوبة الاولی	٢٥٧
النوبة الثانية	٢٥٩
النوبة الثالثه	٢٦٥
ازآیه - ٨٩ - تا آیه - ٩٣ -	
النوبة الاولی	٢٧٠
النوبةالثانيه	٢٧١
النوبة الثالثه	٢٧٨
از آیه - ٩٤ - تا آیه - ١٠٣ -	
النوبة الاولی	٢٨١
النوبة الثانية	٢٨٤
النوبة الثالثة	٢٩٩
ازآیه - ١٠٤ - تاآیهٔ -١١١-	
النوبة الاولی	٣٠٣
النوبة الثانية	٣٠٥
النوبةالثالثه	٣١٦
از آیه - ١١٢ - تا آیه - ١١٥ -	
النوبة الاولی	٣٢٠
النوبة الثانية	٣٢١
النوبة الثالثة	٣٢٧
از آیه -١١٦- تا آیهٔ - ١٢٣-	
النوبة الاولی	٣٣١
النوبة الثانية	٣٣٣
النوبة الثالثة	٣٤٠
ازآیه -١٢٤- تاآیه -١٢٥-	
النوبة الاولی	٣٤٤
النوبة الثانية	٣٤٥
النوبة الثالثة	٣٥١
ازآیه-١٢٦- تا آیهٔ - ١٣٠ -	
النوبة الاولی	٣٥٤
النوبة الثانية	٣٥٦
النوبة الثالثة	٣٦٥
از آیه - ١٣١ - تاآیه -١٣٥-	
النوبة الاولی	٣٦٩
النوبة الثانية	٣٧٠
النوبة الثالثة	٣٧٥
ازآیه - ١٣٦ - تا آیه-١٤٢-	
النوبة الاولی	٣٧٨
الجزءالثانی	
النوبة الثانية	٣٧٩
النوبة الثالثة	٣٨٦
آیه - ١٤٣ -	
النوبة الاولی	٣٨٩
النوبة الثانية	٣٨٩
النوبة الثالثة	٣٩٤
ازآیه -١٤٤ - تاآیهٔ -١٤٧-	
النوبة الاولی	٣٩٧
النوبة الثانية	٣٩٨
النوبة الثالثة	٤٠٤
از آیه -١٤٨ - تاآیه -١٥١-	
النوبة الاولی	٤٠٥
النوبة الثانية	٤٠٧
النوبة الثالثة	٤١١
ازآیه - ١٥٢ - تاآیه-١٥٧-	
النوبة الاولی	٤١٣
النوبة الثانية	٤١٤
النوبة الثالثة	٤١٩
از آیه -١٥٨- تاآیه -١٦٢-	
النوبة الاولی	٤٢٤
النوبة الثانية	٤٢٥
النوبة الثالثة	٤٣٠
ازآیه -١٦٣- تاآیه -١٦٤-	
النوبة الاونی	٤٣١

	صفحه
النوبة الثانية	٤٣١
النوبة الثالثة	٤٣٩
ازآيه -١٦٥- تاآيه. ١٦٧-	
النوبة الاولى	٤٤٢
النوبة الثانية	٤٤٣
النوبة الثالثة	٤٤٦
ازآيه -١٦٨- تاآيه -١٧٦-	
النوبة الاولى	٤٤٨
النوبة الثانية	٤٥٠
النوبة الثالثة	٤٥٩
آيه - ١٧٧-	
النوبة الاولى	٤٦١
النوبة الثانية	٤٦٢
النوبة الثالثة	٤٦٨
ازآيه -١٧٨- تا آيه -١٨٢-	
النوبة الاولى	٤٧١
النوبة الثانية	٤٧٣
النوبة الثالثة	٤٧٩
ازآيه -١٨٣- تاآيه - ١٨٥ -	
النوبة الاولى	٤٨٢
النوبة الثانية	٤٨٣
النوبة الثالثة	٤٩٣
ازآيه - ١٨٦ - تاآيه -١٨٧-	
النوبة الاولى	٤٩٦
النوبة الثانية	٤٩٧
النوبة الثالثة	٥٠٧
ازآيه -١٨٨- تا آيه -١٩٥-	
النوبة الاولى	٥١١
النوبة الثانية	٥١٣
النوبة الثالثة	٥١٩
ازآيه -١٩٦- تاآيه - ١٩٩ -	
النوبة الاولى	٥٢٢
النوبة الثانية	٥٢٤

	صفحه
النوبة الثالثة	٥٣٥
ازآيه -٢٠٠- تا آيه -٢٠٦-	
النوبة الاولى	٥٤٠
النوبة الثانية	٥٤١
النوبة الثالثة	٥٤٩
از آيه -٢٠٧- تاآيه -٢١٢-	
النوبة الاولى	٥٥٢
النوبة الثانية	٥٥٣
النوبة الثالثة	٥٦٠
از آيه -٢١٣- تا آيه -٢١٤-	
النوبة الاولى	٥٦٤
النوبة الثانية	٥٦٥
النوبة الثالثة	٥٧٠
ازآيه - ٢١٥ - تاآيه -٢١٨-	
النوبةالاولى	٥٧٢
النوبة الثانية	٥٧٤
النوبة الثالثة	٥٨٠
ازآيه- ٢١٩ - تاآيه -٢٢١-	
النوبة الاولى	٥٨٣
النوبة الثانية	٥٨٤
النوبة الثالثة	٥٩٢
ازآيه -٢٢٢ - تاآيه -٢٢٥-	
النوبة الاولى	٥٩٥
النوبة الثانية	٥٩٦
النوبة الثالثة	٦٠٤
از آيهٔ - ٢٢٦ - تا آيهٔ -٢٢٨ -	
النوبة الاولى	٦٠٦
النوبة الثانية	٦٠٧
النوبة الثالثة	٦١٣
ازآيه - ٢٢٩ - تا آيه -٢٣٢-	
النوبة الاولى	٦١٥
النوبة الثانية	٦١٧
النوبة الثالثة	٦٢٥

	صفحه
از آیه - ٢٣٣ - تا آیه - ٢٣٧ -	
النوبة الاولى	٦٢٨
النوبة الثانية	٦٣١
النوبة الثالثة	٦٣٩
از آیه - ٢٣٨ - تا آیه ٢٤٤	
النوبة الاولى	٦٤١
النوبة الثانية	٦٤٣
النوبة الثالثة	٦٥١
از آیه - ٢٤٥ - تا آیه -٢٤٧ -	
النوبة الاولى	٦٥٦
النوبة الثانية	٦٥٧
النوبة الثالثة	٦٦٢
ازآیه - ٢٤٨- تاآیه -٢٥٢-	
النوبة الاولى	٦٦٤
النوبة الثانية	٦٦٦
النوبة الثالثة	٦٧٤
از آیه - ٢٥٣ - تا آیه - ٢٥٤	
الجزءالثالث	
النوبةالاولى	٦٧٥
النوبة الثانية	٦٧٦
النوبة الثالثة	٦٨٢
ازآیه -٢٥٥ - تاآیه-٢٥٦-	
النوبة الاولى	٦٨٥
النوبة الثانية	٦٨٦
النوبة الثالثة	٦٩٧
ازآیه - ٢٥٧- تاآیه -٢٥٩-	
النوبة الاولى	٧٠٠
النوبة الثانية	٧٠٢
النوبة الثالثة	٧٠٩
از آیه - ٢٦٠ - تا آیه -٢٦٣-	
النوبة الاولى	٧١١
النوبة الثانية	٧١٢
النوبةالثالثه	٧١٧
ازآیه -٢٦٤- تاآیه -٢٧١-	
النوبةالاولى	٧٢٠
النوبةالثانية	٧٢٣
النوبةالثالثه	٧٣٥
ازآیه -٢٧٢- تاآیه -٢٨٠-	
النوبةالاولى	٧٣٩
النوبةالثانيه	٧٤١
النوبةالثالثه	٧٥٨
ازآیه - ٢٨١ - تاآیه - ٢٨٣	
النوبة الاولى	٧٦٣
النوبة الثانية	٧٦٦
النوبة الثالثة	٧٧٤
ازآیه- ٢٨٤ - تا آیه - ٢٨٦	
النوبة الاولى	٧٧٥
النوبة الثانية	٧٧٧
النوبة الثالثة	٧٨٦

فهرست مباحث و تفسیر و تاویل آیات

	صفحه
مقدمه	۱
فضائل سورة‌الفاتحة	۲
اسامی سورة‌الفاتحة	۳
تفسیر آیه تسمیة	٤
اشتقاق نام مبارك الله	٥
« « رحمن	٦
« « رحیم	۷
فضائل آیة تسمیه	۸
تفسیرالحمد	۹
تفسیر «رب‌العالمین»	۱۲
وجه تکرار «الرحمن‌الرحیم»	۱۳
تفسیر «یوم الدین»	۱٥
وجوه معانی «دین»	۱٦
تفسیر «ایاك نعبد وایاك نستعین» و رد قول معتزله	۱۷
داستان علی مرتضی ع وجهود	۱۸
وجوه تفسیر «الصراط‌المستقیم»	۱۹
قرائات مشهور در علیهم و تفسیر «غیرالمغضوب علیهم ... »	۲۱
فصل ـ دربیان فضیلة سورة الفاتحة	۲۳
نامهٔ قیصر روم بعمر	۲٤
داستان کنیزك اعجمی	۲٥
سخنْ در بیان نزول سورة الفاتحة	۲٥
آغاز وحی	۲٦
تأویل بسمله	۲۷
سخن پیر طریقت	۲۸
در نامهای خدا و سخن پیر طریقت	۲۹
فضیلت حمد	۳۰
سخن پیر طریقت وحدیث نبوی در معنی «یطعمنی ویسقینی»	۳۱
داستان عتبة‌بن‌الغلام	۳۲
تأویل «الرحمن‌الرحیم» و «مالك یوم‌الدین» وسخن پیر طریقت	۳۳
سخن پیر طریقت و تأویل «اهدناالصراط‌ـالمستقیم»	۳٥
تأویل «صراط‌الذین...» وسخن پیرطریقت	۳٦
تأویل «غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین»	۳۷
لطیفه ـ در هشت کلید بهشت	۳۸
فضائل سورة‌البقرة تعداد امثال و احکام در سورة‌البقرة	۳۹
معانی حروف مقطعه در آغاز سور	٤۱
مسأله حدوث وقدم قرآن	٤۳
تفسیر «هدیً للمتقین»	٤٤
تفسیر «للمتقین»	٤٥
سخن شیخ‌الاسلام انصاری در غیب	٤٦
فضیلت نماز	٤۷
اول نسخ در شریعت اسلام	٤۸
تفسیر «مما رزقناهم ینفقون»	٤۹
تفسیر «الذین یؤمنون بما انزل الیك»	٥۰
تفسیر «وهم یوقنون»	٥۱
تفسیر «اولئك‌هم‌المفلحون» تأویلات در «الم»	٥۲
سخن پیر طریقت درالم	٥٤
تأویل «هدی للمتقین»	٥٥
تأویل «یقیمون‌الصلوة ومما‌رزقناهم ینفقون» وداستان شبلی	٥٦
تأویل «والذین یؤمنون بما انزل الیك...»	٥۷
تأویل «اولئك علی هدیً من ربهم...»	٥۸
داستان سرّی سقطی وجنید	٥۹
سخن شیخ‌الاسلام انصاری	٥۹

صفحه

تفسیر «ان الذین کفروا...» ٦١
قرائات مشهور در «ء ا نذرتهم» ٦٢
تفسیر «ختم الله علی قلوبهم» ٦٣
تفسیر «علی ابصارهم غشاوةٌ...» ٦٤
روایت ابوذر در معنی قلوب ٦٥
در تفسیر «ومن الناس من یقول...» ٦٦
تفسیر «فی قلوبهم مرضٌ...» ٧٠
تفسیر «بما کانوا یکذبون» ٧١
تأویل «ان الذین کفروا» وسخن پیر طریقت ٧٣
تأویل «من الناس من یقول آمنّا بالله...» ٧٤
تأویل «فی قلوبهم مرضٌ...» ٧٥
تفسیر «واذا قیل لهم امنوا» ٧٧
تقسیم منافقین ٧٨
تفسیر «الا انهم هم السفهاء...» ٧٩
تفسیر «الله یستهزئ بهم» وسخن شیخ الاسلام انصاری ٨١
تفسیر «یمدهم فی طغیانهم . . .» ٨٢
تفسیر «فماربحت تجارتهم...» ٨٣
تفسیر «کمثل الذی استوقد ناراً...» ٨٤
تفسیر «صمٌ بکمٌ عمیٌ...» ٨٦
تفسیر «او کصیب من السماء» ٨٧
تفسیر «رعدٌ وبرقٌ وصواعق» ٨٨
تفسیر «والله محیط بالکافرین» ٨٩
تفسیر «حذر الموت» ٩٠
تفسیر «ولو شاء الله لذهب بسمعهم...» ٩١
تفسیر «یکاد البرق...» ٩٢
سخن پیر طریقت ٩٣
داستان موسی وفرعون ٩٤
تأویل «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً...» ٩٤
تفسیر «یا ایها الناس اعبدوا ربکم...» ٩٧
تفسیر «لعلکم تتقون» ٩٩
تفسیر «الذی جعل لکم الارض فراشاً...» ١٠٠
تفسیر «اتجعل فیها من یفسد فیها» ١٠٢
تفسیر «فلا تجعلوا الله انداداً» ١٠٣

صفحه

تفسیر «وان کنتم فی ریب...» ١٠٤
تفسیر «فاتوا بسورة من مثله...» ١٠٥
تفسیر «فان لم تفعلوا ولن تفعلوا...» ١٠٦
تفسیر «اعدت للکافرین» ١٠٧
تفسیر «وعملوا الصالحات...» ١٠٨
تفسیر «ان لهم جنات...» ١٠٩
تفسیر «وهم فیها خالدون» ١١١
تأویل «یا ایها الناس اعبدوا ربکم» ١١٢
تأویل «الذی جعل لکم الارض فراشاً» وسخن پیر طریقت ١١٣
تأویل «وان کنتم فی ریب...» ١١٤
تأویل «وبشر الذین آمنوا» ١١٥
تفسیر «ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاما...» ١١٧
حکمت در آفرینش پشه ١١٨
تفسیر «فاما الذین آمنوا...» ١١٩
تفسیر «ویقطعون ما امر الله به ان یوصل...» ١٢٠
تفسیر «کنتم امواتاً فاحیاکم» ١٢٢
تفسیر «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا» ١٢٤
تفسیر «ثم استوی الی السماء» ١٢٥
تأویل «ان الله لا یستحی ان یضرب مثلاً...» ١٢٧
سخن پیر طریقت درمعنای لا یستحیی ١٢٨
تأویل «وکنتم امواتاً فاحیاکم» وسخن پیر طریقت ١٢٩
تأویل «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا» وسخن بویزید بسطامی ١٣٠
سخن پیر طریقت ١٣١
تفسیر «اذ قال ربك للملائکة . . .» ١٣٢
تفسیر «اتجعل فیها من یفسد فیها» ١٣٣
تفسیر «نحن نسبح بحمدك ونقدس لك» ١٣٤
تفسیر «وعلم الآدم الاسماء کلها» ١٣٥
تفسیر «عرضهم علی الملائکة...» ١٣٧
تفسیر «واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون» ١٣٧
در فضیلت علم وعالم ١٣٩
تأویل «اذ قال ربك للملائکة...» ١٤٠

صفحه

تفسیر «اذقلنا للملائکة اسجدوالآدم... »	۱۴۳
تفسیر «ابی واستکبر...»	۱۴۵
تفسیر «یاآدم اسکن‌انت وزوجك‌الجنة...»	۱۴۷
تفسیر «کلا منها رغداً...»	۱۴۷
تفسیر «فازلهماالشیطان...»	۱۴۸
تفسیر «وقلنا اهبطوا»	۱۵۱
تفسیر «ولکم فی‌الارض مستقرٌ»	۱۵۲
تفسیر آیهٔ «فتلقی آدم من‌ربه کلمات . .»	۱۵۵
تفسیر آیهٔ «قلنااهبطوامنها جمیعاً . . .»	۱۵۷
تفسیر آیهٔ «والذین کفرواو کذّبوابایاتنا...»	۱۵۸
تأویل آیهٔ «واذقلناللملایکة . . .»	۱۵۹
تمثیل درشقاوت وسعادت ذاتی	۱۶۰
تأویل آیهٔ «فازلهماالشیطان» وسخن پیرطریقت	۱۶۱
داستان آدم وسخن پیرطریقت	۱۶۲
تأویل آیهٔ «فتلقی آدم من‌ربه کلمات . . .»	۱۶۳
تفسیر آیهٔ «یابنی‌اسرائیل اذکروا . . .»	۱۶۵
تفسیر آیهٔ «وآمنوابماانزلت مصدقاًلما معکم . . .»	۱۶۷
تفسیر آیهٔ «ولاتلبسواالحق بالباطل»	۱۶۸
تفسیر آیهٔ «واقیمواالصلوة وآتواالزکوة ...»	۱۷۰
تفسیر آیهٔ «اتأمرون‌الناس بالبر . . .»	۱۷۱
تفسیر آیهٔ «واستعینوابالصبروالصلوة»	۱۷۲
تفسیر آیهٔ «والذین یظنون . . .»	۱۷۳
تفسیر آیهٔ «واتقوایوماً . . .»	۱۷۴
تأویل آیهٔ «یابنی اسرائیل‌اذکروا نعمتی...» وسخن پیرطریقت	۱۷۵
تأویل آیهٔ «واوفوا بعهدی اوف بعهدکم»	۱۷۶
تأویل آیهٔ «وایای فارهبون»	۱۷۷
تأویل آیهٔ «ولاتلبسواالحق بالباطل...»	۱۷۸
تأویل آیهٔ «واستعینوابالصبروالصلوة»	۱۷۸
تفسیر آیهٔ «واذنجیناکم . . .»	۱۸۲
تفسیر آیهٔ «واذفرقنابکم‌البحر . .» وداستان عبورموسی وقوم بنی اسرائیل از رودنیل	۱۸۴
تفسیر آیهٔ «واذواعدنا موسی . . .»	۱۸۶
عصیان بنی‌اسرائیل و داستان سامری	۱۸۷
تفسیر آیهٔ «واذآتیناموسی الکتاب . . .»	۱۸۸
تفسیر آیهٔ «واذقال موسی لقومه . .»	۱۸۹
عقوبت قوم موسی	۱۹۰
تفسیر آیهٔ «واذقلتم یاموسی‌لن نؤمن‌لك»	۱۹۱
تفسیر «لن نؤمن‌لك حتی نری‌الله جهرة فاخذتکم‌الصاعقة» وردبرمعتزله	۱۹۲
تفسیر آیهٔ «ثم‌بعثناکم‌من بعدموتکم . . .» رد برقومی از فلاسفه	۱۹۳
تأویل آیهٔ «واذنجیناکم‌من‌آل فرعون»	۱۹۴
تأویل آیهٔ «واذواعدناموسی اربعین‌لیلة»	۱۹۵
تأویل «واذ آتیناموسی‌الکتاب‌والفرقان»	۱۹۶
تأویل «واذقال موسی‌لقومه یاقوم . . .»	۱۹۷
تأویل آیهٔ «اذقلتم یاموسی‌لن نؤمن . .»	۱۹۸
تفسیر آیه «وظللناعلیکم‌الغمام»	۲۰۰
داستان عوج	۲۰۱
نزول منّ وسلوی وتفسیر «کلوامن طیبات مارزقناکم»	۲۰۲
تفسیر آیهٔ «واذقلنا ادخلواهذه‌القریة»	۲۰۳
تفسیر آیهٔ «فبدل‌الذین ظلموا . . .»	۲۰۴
تفسیر آیهٔ «واذاستسقی موسی لقومه . . .»	۲۰۵
تفسیر «کلوا واشربوا . . .»	۲۰۶
تفسیر «لن‌نصبرعلی طعام واحد»	۲۰۷
تفسیر «ضربت علیهم‌الذله والمسکنة»	۲۰۸
تأویل آیهٔ «وظللنا علیکم‌الغمام . . . و اذ قلنا ادخلواهذه‌القریة . . .»	۲۰۹
تأویل آیهٔ «واذاستسقی موسی‌لقومه . . .»	۲۱۰
شش خصلت که از آن بناءاسلامست	۲۱۱
تفسیر آیهٔ «ان‌الذین آمنوا والذین‌هادوا...»	۲۱۲
داستان سلمان	۲۱۳
تفسیر آیهٔ «ان‌الذین آمنواوالذین هادوا»	۲۱۴
تفسیرمن «آمن‌بالله...»	۲۱۵
تفسیر آیهٔ «واذاخذنامیثاقکم . .»	۲۱۶

	صفحه
تفسیر «فلولا فضل الله علیکم ورحمته ..»	۲۱۷
تأویل آیهٔ «ان الذین آمنوا والذین هادوا...»	۲۱۸
تأویل آیهٔ «واذاخذنامیثاقکم ...»	۲۱۹
تفسیر آیهٔ «ولقدعلمتم الذین اعتدوامنکم ..»	۲۲۱
داستان یوم السبت	۲۲۲
تفسیر «ولقدعلمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت ...»	۲۲۳
بیان مسخ یهودان	۲۲۴
تفسیر آیهٔ «واذقال موسی لقومه ان الله یامرکم ...»	۲۲۵
تفسیر «قالواادع لناربك...»	۲۲۶
تفسیر «انه یقول انهابقرة»	۲۲۷
تأویل آیهٔ «ولقدعلمتم الذین اعتدوامنکم فی السبت»	۲۲۸
تأویل آیهٔ «واذقال موسی لقومه ان الله یامرکم .. »	۲۲۹
داستان سفیان ثوری وتأویل «لاذلول تثیر الارض...»	۲۳۰
تفسیر آیهٔ «واذقتلتم نفساًفادّارائم فیها...»	۲۳۲
تفسیر «فقلنا اضربوه ببعضها یحیی الله الموتی»	۲۳۳
تفسیر «ثم قست قلوبکم...»	
تفسیر «وان منهالما یهبطمن خشیةالله»	۲۳۵
تفسیر «وما الله بغافل عما تعملون»	۲۳۶
سخن درحدوث وقدم قرآن وردبرجهمیان	۲۳۷
تأویل آیهٔ «واذقتلتم نفساً ...»	۲۳۸
تأویل «ثم قست قلوبکم ...»	۲۳۹
تأویل «وان من الحجارة لمایتفجرمنه الانهار»	۲۴۰
حکایت دراین معنی وسخن پیرطریقت	
تفسیر آیهٔ «اولایعلمون ان الله یعلم مایسرون..»	۲۴۲
و داستان وهب بن عمیر	
تفسیر «ومنهم امیون»	۲۴۳
تفسیر «وان هم الایظنون»	۲۴۴
تفسیر «فویل للذین یکتبون الکتاب ..»	۲۴۵
تفسیر «وقالوالن تمسناالنار ...»	۲۴۶
تفسیر «قل اتخذتم عندالله عهداً»	۲۴۷
عذاب اهل کبائر وفسق وردبرمعتزله	۲۴۸
داستان صهیب وتفسیر آیهٔ «واذاخذنا میثاق بنی اسرائیل ...»	۲۴۹
تفسیر «وبالوالدین احساناًوذی القربی»	۲۵۰
تفسیر «والیتامی والمساکین»	۲۵۱
تفسیر «و اقیموا الصلوة و آتواالزکوة»	۲۵۲
تأویل آیه «اولایعلمون ان الله یعلم مایسرون.»	۲۵۳
تأویل «و منهم امیون»	۲۵۴
تأویل آیهٔ «و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل»	۲۵۶
تفسیر آیهٔ «و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ..»	۲۵۹
تفسیر «ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم ..»	۲۶۰
تفسیر «افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض»	۲۶۱
تفسیر آیه «ولقد آتینا موسی الکتاب ..»	۲۶۲
تفسیر «و آتینا عیسی ابن مریم البینات»	۲۶۳
تفسیر آیهٔ «و قالوا قلوبنا غلف ...»	۲۶۴
تأویل آیهٔ «و اذاخذنا میثاقکم لاتسفکون دماءکم»	۲۶۵
در منمت ظلم و ظالم	۲۶۶
تأویل «اولئك الذین اشتروا الحیوة الدنیا»	۲۶۷
تأویل آیه «ولقدآتینا موسی الکتاب ...»	۲۶۸
تأویل آیهٔ «افکلما جاءکم رسولٌ ...»	۲۶۹
تفسیر آیه «ولما جاءهم کتاب من عندالله»	۲۷۱
تفسیر «وکانوا من قبل یستفتحون ...»	۲۷۲
داستان حیی بن اخطب و ابویاسر وتفسیر «فلعنةالله علی الکافرین»	۲۷۳
تفسیر «بئسمااشتروا به انفسهم»	۲۷۴
تفسیر «فباؤا بغضب علی غضب»	۲۷۵
تفسیر آیهٔ «واذاقیل لهم آمنوابماانزل الله ..»	۲۷۶
تفسیر آیه «و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور»	۲۷۷
تأویل آیه «ولما جاءهم کتاب من عندالله..»	۲۷۸

	صفحه
تأويل «ولقد جاءكم موسى بالبينات»	۲۸۱
تفسير آيه «قل ان كانت لكم الدار الاخرة..»	۲۸۴
تفسير آيه «ولتجدنهم احرص الناس على حياة»	۲۸۵
سخن در فضيلت سلام	۲۸۶
تفسير «يودّ احدهم ان يعمر . . .»	۲۸۷
تفسير «قل من كان عدواً لجبريل . .»	۲۸۸
تفسير «من كان عدواً لله وملائكته و رسله»	۲۹۰
تفسير «ولقد انزلنا اليك آيات بينات»	۲۹۱
تفسير «ولما جاءهم رسول من عندالله»	۲۹۲
تفسير «واتبعوا ماتتلوا الشياطين على ملك سليمان»	۲۹۳
تفسير «و ما انزل على الملكين»	۲۹۴
داستان هاروت و ماروت	۲۹۵
سخن در نهى خمر	۲۹۶
تفسير «ومايعلمان من احد» و حرمت سحر	۲۹۸
تأويل آيهٔ «قل ان كانت لكم الدار الاخرة»	۲۹۹
داستان عبدالله مبارك ، عنس غفارى و رابعه	۳۰۰
تأويل «قل عن كان عدواً لجبريل . . .»	۳۰۱
تأويل «ولما جاءهم رسولٌ من عندالله مصدقٌ لما بين معهم»	۳۰۲
تفسير آيهٔ «يا ايها الذين آمنو لاتقولوا راعنا. . .»	۳۰۵
تفسير «و للكافرين عذابٌ اليمٌ»	۳۰۶
تفسير «مايود الذين كفروا من اهل الكتاب»	۳۰۷
تفسير «ما ننسخ من آية»	۳۰۸
سخن در معنى نسخ آيات	۳۰۹
«قراءات مختلف در آيه ما ننسخ من آية»	۳۱۰
تفسير آيهٔ «الم تعلم ان الله له ملك السموات...»	۳۱۱
تفسير «و من يتبدل الكفر بالايمان»	۳۱۲
تفسير «ودّ كثيرٌ من اهل الكتاب»	۳۱۳
تفسير «و اقيموا الصلوة . . .»	۳۱۴
تفسير «و اتوا الزكوة . . .»	۳۱۵
تأويل «يا ايها الذين آمنوا لاتقولوا راعنا...»	۳۱۶
تأويل «و ما ننسخ من آية»	۳۱۷
داستان حاتم اصم و شقيق بلخى و داستان حسين بن على ع وبوذر وتأويل آيهٔ «ود كثير من اهل الكتاب»	۳۱۹
تفسير «بلى من اسلم . . .»	۳۲۱
داستان سفيان عيينه	۳۲۲
تفسير «فله اجره عند ربه»	۳۲۳
تفسير آيه «و قالت اليهود ليست النصارى على شيءٍ . . .»	۳۲۴
تفسير «ومن اظلم ممن منع مساجدالله»	۳۲۵
تفسير «ولله المشرق و للمغرب . . .»	۳۲۶
تأويل آيهٔ «بلى من اسلم وجهه لله» وسخن در كيفيت قبله	۳۲۷
صفت مخلصان	۳۲۸
سخن در اخلاص وسخن شيخ الاسلام انصارى	۳۲۹
تأويل «و من اظلم ممن منع مساجدالله»	۳۳۰
تفسير آيه «وقالوا اتخذالله ولدا . . .»	۳۳۳
تفسير «له ما فى السموات ومافى الارض . . .» و تفسير آيهٔ «بديع السموات و الارض»	۳۳۴
سخن در بدعت و تفسير «اذا قضى امراً»	۳۳۵
تفسير « و قال الذين لايعلمون . . .»	۳۳۶
تفسير آيه «انا ارسلناك بالحق . . .»	۳۳۷
تفسير آيه «ولن ترضى عنك اليهود»	۳۳۸
تفسير «ولئن اتبعت اهواءهم»	۳۳۹
تأويل آيه « وقالوا اتخذوا الله ولداً»	۳۴۰
سخن شيخ الاسلام انصارى در اين معنى	۳۴۱
تأويل «بل له ما فى السموات والارض . . .»	۳۴۲
تأويل «انا ارسلناك بالحق»	۳۴۳
تأويل «الذين آتيناهم الكتاب يتلونه . . .» و سخن پير طريقت	۳۴۴
تفسير «واذ ابتلى ابرهيم ربه بكلمات»	۳۴۵
در نعت ابرهيم و تفسير آيه «انى جاعلك للناس اماماً . . .»	۳۴۶
تفسير آيه «واذ جعلنا البيت مثابةً للناس»	۳۴۷

	صفحه
سخن در حرمت حرم	۳۴۸
تفسیر «واتخذوا من مقام ابراهیم ...»	۳۵۰
تأویل آیه «واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات»	۳۵۱
تأویل «و اذ جعلنا البیت...»	۳۵۲
داستان ابوالحسن الدراج وابوجعفر مجذوم	۳۵۳
تفسیر آیه «و اذ قال ابراهیم ...»	۳۵۶
تفسیر «و اذ یرفع ابراهیم»	۳۵۷
داستان بنای کعبه	۳۵۸
تفسیر «ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم»	۳۵۹
تفسیر «وارنا مناسکنا»	۳۶۰
بنا و تعمیر کعبه و داستان نزاع بزرگان قریش برای نصب حجرالاسود	۳۶۱
تفسیر «ربنا و ابعث فیهم ...»	۳۶۲
تفسیر «و یزکیهم ...»	۳۶۳
تفسیر آیه «ومن یرغب عن ملة ابراهیم»	۳۶٤
تأویل آیهٔ «و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا بلداً آمناً»	۳۶۵
تأویل «واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت»	۳۶۶
تاویل «ربنا و ابعث فیهم رسولاً منهم»	۳۶۷
تفسیر «اذ قال له ربه اسلم»	۳۷۰
سخن پیر طریقت	۳۷۱
تفسیر آیه «و وصی ابرهیم ...»	۳۷۱
تفسیر «فلا تموتن ...»	۳۷۲
تفسیر «ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب ...»	۳۷۳
تفسیر «ولکم ما کسبتم ولا تسئلون ...»	۳۷٤
تاویل آیه «اذ قال له ربه اسلم ...»	۳۷۵
داستان خلیل و جبرئیل	۳۷۶
تفسیر آیه «قولو آمنا بالله...»	۳۷۹
تفسیر آیهٔ «وماانزل الی ابرهیم واسمعیل...»	۳۸۰
تفسیر «لا نفرق بین احدٍ منهم»	۳۸۱
تفسیر «قل اتحاجوننا بالله»	۳۸۲
تفسیر «ام یقولون» وقراء ات مختلف آن	۳۸۳
تفسیر «تلك امة قد خلت»	۳۸٤
فصل - در بیان مشرق و مغرب	۳۸۵
تأویل آیه «قولوا آمنا بالله ...»	۳۸۶
تأویل «فأن آمنوا بمثل ما آمنتم به ...»	۳۸۷
تفسیر آیه «قل اتحاجوننا فی الله»	۳۸۸
تفسیر «و کذلك جعلناکم امة وسطاً»	۳۸۹
تفسیر «لتکونوا شهداء علی الناس ...»	۳۹۰
تفسیر «و ان کانت لکبیرة الاعلی الذین هدی الله»	۳۹۱
تفسیر «وماکان الله لیضیع ایمانکم» ورد بر مرجیان	۳۹۲
سخن دربیان ایمان وابطال منهب مرجئه	۳۹۳
تأویل «آیه و کذلك جعلناکم امة وسطاً»	۳۹٤
تأویل «ان الله بالناس لرؤفٌ رحیمٌ»	۳۹۶
تفسیر آیه «قد نری تقلب وجهك ...»	۳۹۸
سخن در تعیین قبله	۳۹۹
فصل درباب قبله	٤۰۰
در اقسام علم نجوم	٤۰۱
تفسیر «ولئن اتبعت اهواء هم من بعد ماجاءك من العلم»	٤۰۲
تفسیر «الذین آتیناهم الکتاب ...»	٤۰۳
تأویل آیه «قدنری تقلب وجهك فی السماء .»	٤۰٤
تفسیر آیه «ولکل وجهة ...»	٤۰۷
تفسیر «اینما تکونوا یأت بکم الله ...»	٤۰۸
تفسیر «آیه ومن حیث خرجت فول وجهك .»	٤۰۹
تفسیر آیه «کماارسلنافیکم رسولاً ...»	٤۱۰
تأویل آیه «ولکل وجهة هو مولیها ...»	٤۱۱
سخن شیخ الاسلام انصاری	٤۱۳
تفسیر آیه «فاذکرونی اذکرکم ...»	٤۱٤
سخن در فضیلت ذکر	٤۱۵
تفسیر آیه «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة»	٤۱۶
تفسیر «ولا تقولوا لمن یقتل»	٤۱۷
تفسیر «ولنبلونکم بشیءٍ ...»	٤۱۸
تأویل آیهٔ «فاذکرونی اذکرکم ...»	٤۱۹

	صفحه
سخن خواجه عبدالله انصاری	۴۲۰
تأویل «یاایهاالذین آمنوا استعینوا. . .»	۴۲۱
تأویل «ولا تقولوالمن یقتل فی سبیل‌الله»	۴۲۲
تأویل «و لنبلونکم بنقص»	۴۲۳
تفسیر آیهٔ «ان الصفا والمروة»	۴۲۵
تفسیر «فمن حج‌البیت اواعتمر»	۴۲۶
تفسیر آیهٔ «ان‌الذین یکتمون ماانزلنا . . .»	۴۲۷
تفسیر «من بعد مابیناه للناس‌فی‌الکتاب»	۴۲۸
تفسیر «ان‌الذین کفرواوماتواوهم کفارٌ»	۴۲۹
تأویل آیه «ان‌الصفا والمروةمن‌شعائرالله»	۴۳۰
تفسیر آیهٔ «و الهکم اله واحدٌ»	۴۳۱
سخن در اشتقاق و معنی کلمه اله	۴۳۲
تفسیر «لااله الّا هوالرحمن‌الرحیم»	۴۳۳
تفسیر آیهٔ «ان‌فی‌خلق‌السموات‌والارض»	۴۳۴
تفسیر «والفلک‌التی‌تجری‌فی‌البحر. . .»	۴۳۵
تفسیر «وما انزل‌الله من‌السماء من ماء»	۴۳۶
تفسیر «وتصریف‌الریاح . . .»	۴۳۷
تفسیر «والسحاب المسخر . . .»	۴۳۸
تأویل آیهٔ «والهکم اله واحدٌ»	۴۳۹
بقیه تأویل آیت‌وسخن شیخ‌الاسلام‌انصاری	۴۴۰
تأویل «ان فی‌خلق‌السموات‌والارض» وقصه یوسف وزنان مصر»	۴۴۱
تأویل «لآیاتٍ لقوم یعقلونَ»	۴۴۲
تفسیر « و لو یری‌الذین ظلموا اذیرون العذاب . . . »	۴۴۴
تفسیر «اذ تبرّءالذین اتبعوا . . .»	۴۴۴
تأویل آیهٔ «ومن‌الناس‌من‌یتخذمن‌دون‌الله...»	۴۴۶
وتأویل «والذین آمنوا اشد حباً لله»	۴۷۷
تأویل «اذتبرأ الذین‌اتبعوا»	۴۴۷
تفسیر «یا ایهاالناس کلوا مما فی‌الارض. . .»	۴۴۸
تفسیر آیه «ولا تتبعو خطوات‌الشیطان .»	۴۵۱
تفسیر «اولو کان آبائهم . . . وسخن درمسأله تقلید»	۴۵۲
تفسیر آیهٔ «ومثل‌الذین کفروا . . .»	۴۵۴
تفسیر «یاایهاالذین آمنوا کلوامن‌طیبات...»	۴۵۵
تفسیر «واشکروالله ان کنتم ایاه تعبدون»	۴۵۶
تفسیر «انما حرم علیکم . . .»	۴۵۷
تفسیر «اولئک‌الذین‌اشتروا‌الضلالة بالهدی»	۴۵۸
تأویل آیهٔ «یاایهاالناس کلوا مما فی‌الارض»	۴۵۹
تأویل «کلوا من طیبات ما رزقنا کم - واشکروالله . . .»	۴۶۰
تأویل «یا ایهاالناس کلوا ممافی‌الارض. . .»	۴۶۱
تفسیر آیه «ولیس‌البران تولوا . . .»	۴۶۲
تفسیر «ولکن البرمن آمن بالله»	۴۶۳
تفسیر «والیوم‌الآخر والملائکة»	۴۶۴
تفسیر «والکتاب‌والنبیّن‌وآتی‌المال. . .»	۴۶۵
تفسیر «علی حبه ذوی‌القربی والیتامی - والمساکین . . .»	۴۶۶
تفسیر «وفی‌الرقاب واقام‌الصلواة وآتی - الزکوة . . .»	۴۶۷
تأویل «لیس‌البران تولوا وجوهکم. .»	۴۶۸
سخن پیر طریقت در اینباب	۴۶۹
تأویل «واقام الصلوة. . .»	۴۷۰
تفسیر «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم - القصاص»	۴۷۳
تفسیر «فاتباع بالمعروف . . .»	۴۷۴
تفسیر «ذلک تخفیفٌ من ربکم ورحمة»وآیه «ولکم فی‌القصاص حیاةٌ»	۴۷۵
تفسیر «کتب‌علیکم‌اذاحضراحدکم‌الموت»	۴۷۶
تفسیر «فمن خاف من‌موصٍ. . .»	۴۷۸
تأویل آیه «یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم- لقصاص» و سخن پیر طریقت . . .	۴۸۰
تأویل آیهٔ «کتب علیکم‌اذا حضراحد کم - الموت»	۴۸۰
داستان بوسعید وبشر حافی وعبدالله منازل ومکحول شامی	۴۸۱

	صفحه
تفسیر آیه «یاایها‌الذین آمنوا کتب علیکم الصیام ...»	۴۸۳
تفسیر «ایاماً معدودات ...»	۴۸۵
تفسیر «وعلی‌الذین یطیقونه فدیةٌ»	۴۸۶
فصل - در صیام	۴۸۷
فضیلت ماه رمضان	۴۸۹
تفسیر «شهر رمضان‌الذی ...»	۴۹۰
اشتقاق قرآن وتفسیر «هدی للناس ...»	۴۹۱
صیام وافطار در سفر	۴۹۲
تأویل «یاایها‌الذین امنوا کتب علیکم‌الصیام» وسخن پیر صوفیان	۴۹۳
فضیلت روزه و روزه‌دار و سخن‌پیرطریقت	۴۹۵
سخن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام	۴۹۶
تفسیر آیهٔ «واذا سألك عبادی»	۴۹۷
سخن پیر طریقت وتفسیر «فانی‌قریبٌ...»	۴۹۸
تفسیر «اجیب دعوة‌الداع ...»	۴۹۹
تفسیر «فلیستجیبوا لی ...»	۵۰۲
تفسیرآیهٔ «اُحِلّ لکم‌لیلة‌الصیام ...»	۵۰۳
تفسیر «وابتغوا ما کتب‌الله لکم ..»	۵۰۴
تفسیر «حتی یتبین لکم‌الخیط الابیض»	۵۰۵
تفسیر «ولا تباشروهن وانتم عاکفون»	۵۰۶
تأویل آیهٔ «واذاسألك عبادی‌عنی ...»	۵۰۷
تأویل «فانی قریبٌ اجیب دعوة‌الداع»	۵۰۸
تأویل آیهٔ «احل لکم لیلة‌الصیام ...»	۵۰۹
تفسیر آیهٔ «ولا تأکلوا اموالکم..»	۵۱۳
تفسیر «یسئلونك عن‌الاهلة ...»	۵۱۴
تفسیر «وأتوا‌البیوت من ابوابها»	۵۱۵
تفسیر «وقاتلوا فی‌سبیل‌الله ...»	۵۱۶
تفسیر «الشهر‌الحرام بالشهر‌الحرام»	۵۱۷
تفسیر «وانفقوا فی سبیل‌الله ..»	۵۱۸
تأویل آیهٔ «ولاتأکلوااموالکم‌بینکم‌بالباطل»	۵۱۹
تأویل آیهٔ «وقاتلوافی‌سبیل‌الله ...»	۵۲۰
تأویل «وقاتلوهم حتی لاتکون فتنةٌ»	۵۲۱
تأویل «و احسنوا ان‌الله یحبُّ‌المحسنین»	۵۲۲
تفسیر آیهٔ «واتمّوا‌الحج والعمرة لله .....»	۵۲۴
تفسیر «فان احصرتم فما‌استیسر من‌الهدی»	۵۲۶
تفسیر «فمن کان‌منکم‌مریضاًاوبه‌اذی‌من‌رأسه»	۵۲۷
تفسیر «فمن تمتع بالعمرة الی‌الحج .....»	۵۲۸
تفسیر آیه «الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن‌الحج ...»	۵۲۹
سخن در فرائض و ارکان حج	۵۳۰
تفسیر «فلا رفث ولا فسوق ولا جدال»	۵۳۱
تفسیر «و ما تفعلوا من خیر یعلمه‌الله»	۵۳۲
سخن در معنی عرفه	۵۳۳
تأویل آیه «و اتموالحج والعمرة لله»	۵۳۵
داستان ابرهیم خواص	۵۳۷
تأویل «الحج اشهر معلومات»	۵۳۹
تفسیر «فاذاقضیتم مناسککم ...»	۵۴۱
تفسیر «فمن‌الناس‌من‌یقول‌ربنا‌آتنافی‌الدنیا..»	۵۴۲
تفسیر «و منهم من یقول ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة»	۵۴۳
تفسیر آیه «واذ کروا‌الله‌فی‌ایام‌معدودات ..»	۵۴۴
سخن در فضیلت ایام حج	۵۴۵
تفسیر «فمن تعجّل فی‌یومین‌فلا اثم علیه..»	۵۴۶
تفسیر آیهٔ «و اذا قیل له‌اتق‌الله ..»	۵۴۷
داستان عاصم‌بن ثابت و خبیب	۵۴۸
تأویل «فاذ اقضیتم مناسککم ...»	۵۴۹
تأویل «واذ کروا‌الله فی ایام معدودات ...»	۵۵۰
سخن در معنی حرم و کلام پیر طریقت	۵۵۱
تفسیر «ومن‌الناس من یشری نفسه ...»	۵۵۳
داستان هجرت پیغمبر صم وخفتن علی بن ابیطالب علیه‌السلام بجای وی	
تفسیر «یا ایها‌الذین آمنوا ادخلوفی‌السلم	۵۵۴
کافةً»	۵۵۵
تفسیر «فان‌زللتم‌من‌بعدماجاء‌تکم‌البینات....»	۵۵۵
تفسیر آیه «هل‌ینظرون‌الاان‌یأتیهم‌الله....»	۵۵۶
تفسیر «والی‌الله ترجع‌الامور»	۵۵۷
تفسیر آیه «زین للذین کفروا‌الحیوة‌الدنیا»	۵۵۸

	صفحه
تفسیر «والله یرزق من یشاء بغیر حساب»	۵۵۹
تأویل آیه «ومن الناس من یشری نفسه ...»	۵۶۰
تأویل آیهٔ «هل ینظرون الا ان یأتیهم ...»	۵۶۱
تأویل آیه «زیّن للذین کفروا الحیوة الدنیا...»	۵۶۳
تفسیر آیهٔ «کان الناس امة واحدة . . .»	۵۶۵
تفسیر «وانزل معهم الکتاب بالحق . . .»	۵۶۶
تفسیر «فهدی الله الذین آمنوا . . .»	۵۶۷
تفسیر آیهٔ «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ...»	۵۶۸
تفسیر «وزلزلوا حتی یقول الرسول . . .»	۵۶۹
تأویل «کان الناس امة واحدة . . .»	۵۷۰
تأویل «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة . . .»	۵۷۱
تفسیر «یسئلونك ماذا ینفقون . . .»	۵۷۴
تفسیر «کتب علیکم القتال . . .»	۵۷۵
تفسیر «وهو کرهٌ لکم . . .»	۵۷۶
تفسیر «عسی ان تکرهوا شیئاً . . .»	۵۷۷
تفسیر آیهٔ «یسئلونك عن الشهر الحرام»	۵۷۸
تفسیر «اولئك یرجون رحمة الله . . .»	۵۷۹
تأویل آیهٔ «یسئلونك ماذا ینفقون . . .»	۵۸۰
تأویل «ان الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا . »	۵۸۱
تفسیر آیهٔ «یسئلونك عن الخمر والمیسر. . .»	۵۸۴
فصل - درحرمت خمروهرچه بدان ماند	۵۸۶
تفسیر آیه «یسئلونك عن الخمر والمیسر . . .» وحرمت قمار	۵۸۷
تفسیر آیهٔ «ویسئلونك ماذا ینفقون قل العفو...»	۵۸۸
تفسیر آیه «ویسئلونك عن الیتامی. . .»	۵۸۹
تفسیر آیهٔ «ولاتنکحوا المشرکات . . .» وداستان مرثد	۵۹۰
تفسیر «ولاتنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا...»	۵۹۱
تأویل آیهٔ «ویسئلونك عن الخمر والمیسر. . .»	۵۹۲
داستان یوسف و زنان مصر	۵۹۳
تأویل «ویسئلونك ماذا ینفقون قل العفو. . .»	۵۹۳
سخن پیر طریقت «وتأویل ویسئلونك عن الیتامی» و داستان پسر رفاعه انصاری	۵۹۴
تفسیر «ویسئلونك عن المحیض . . .»	۵۹۶
احکام حیض	۵۹۷
تفسیر «فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن . . .»	۵۹۸
تفسیر «فاتوهن من حیث امرکم الله . . .»	۵۹۹
تفسیر «ان الله یحب التوابین. . .»	۶۰۰
تفسیر «نساؤکم حرث لکم . . .»	۶۰۱
تفسیر «ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم . . .»	۶۰۲
سخن در قسم ویمین	۶۰۳
تأویل آیه «ویسئلونك عن المحیض قل هو اذیً»	۶۰۴
تأویل آیهٔ «نساؤکم حرثٌ لکم. . .»	۶۰۵
سخن در معنی خبث وداستان داود	۶۰۶
تفسیر آیه «للذین یؤلون . . .»	۶۰۷
تفسیر «وان عزموا الطلاق . . .»	۶۰۸
تفسیر «والمطلقات یتربصن . . .»	۶۰۹
تفسیر «ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف...»	۶۱۰
تفسیر «وللرجال علیهن درجةٌ . . .»	۶۱۱
تأویل آیهٔ «للذین یؤلون من نسائهم»	۶۱۳
در فضیلت زنان پارسا وسخن پیغمبر	۶۱۴
سخن پیر طریقت	۶۱۵
تفسیر آیه «والطلاق مرّتان»	۶۱۷
تفسیر آیه «فان طلقها فلاتحل له من بعد . .»	۶۱۹
حقوق زن و مرد بریکدیگر	۶۲۰
تفسیر آیه «واذا طلّقتم النساء فبلغن اجلهن...»	۶۲۲
تفسیر «واذکروا نعمة الله علیکم . . .»	۶۲۳
تفسیر «ذلك یوعظ به من کان منکم . . .»	۶۲۴
تأویل آیه «الطلاق مرتان»	۶۲۵
سخن پیر صوفیان وحسن بن علی علیهما السلام وتحسر امیرالمؤمنین علی ع دروفات فاطمه ع	۶۲۶
داستان مالك دینار	۶۲۷
سخن پیر بزرگ	۶۲۸
تفسیر آیه «والوالدات یرضعن . . .»	۶۳۱
تفسیر «ولا تضار والدةٌ بولدها»	۶۳۲

	صفحه
تفسیر آیهٔ «والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً . . .»	۶۳۳
تفسیر آیه «ولاجناح علیکم فیما عرضتم به.»	۶۳۴
فصل ـ فی الترغیب فی النکاح	۶۳۵
تفسیر «ومتموهن علی الموسع قدره . . .»	۶۳۷
تفسیر آیه «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن . . .»	۶۳۸
تأویل آیهٔ «والوالدات یرضعن اولادهن...»	۶۳۹
سخن در بخشایش خدا بر بندگان	۶۴۰
تأویل «وان تعفوا اقرب للتقوی . . .»	۶۴۱
تفسیر آیهٔ «حافظوا علی الصلوات . . .»	۶۴۳
در فضیلت نماز واوقات وارکان آن	۶۴۴
تفسیر «والصلواة الوسطی»	۶۴۶
تفسیر آیه «فاذ خفتم فرجالا اور کباناً...»	۶۴۷
تفسیر آیه «وللمطلقات متاعاً بالمعروف ...»	۶۴۸
تفسیر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ...»	۶۴۹
داستان حزقیل و تفسیر «ان الله لذو فضل ـ علی الناس . . .»	۶۵۰
تأویل آیه «حافظوا علی الصلوات . . .»	۶۵۱
سخن بوعلی سیاه وعالم طریقت عبدالله ـ انصاری . . .	۶۵۲
سخن در آدم ع ونماز بامداد	۶۵۳
داستان خلیل واسمعیل ویونس علیه السلام	۶۵۴
داستان موسی وعیسی علیهم السلام	۶۵۵
تفسیر «من ذا الذی یقرض الله . . .»	۶۵۷
تفسیر «فیضاعفه له اضعافاً کثیره»	۶۵۸
تفسیر «والله یقبض ویبسط . . .»	۶۵۹
تفسیر آیه «الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل» وداستان اسمعیل	۶۶۰
تفسیر آیهٔ «و قال لهم بینهم . . .» و قصهٔ ـ طالوت وداود	۶۶۱
تأویل آیهٔ «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسنا وداستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...»	۶۶۲
تأویل «والله یقبض ویبسط...» وسخن پیرطریقت	۶۶۴
تفسیر آیه «قال لهم بینهم . . .»	۶۶۶
تفسیر «فلما فصل طالوت بالجنود . . .»	۶۶۸
تفسیر آیه «ولما برزوا الجالوت وجنوده ـ» وداستان طالوت وجالوت	۶۶۹
تفسیر «و علمه مما یشاءُ . . .»	۶۷۱
تفسیر آیه «ولولا دفع الله الناس . . .»	۶۷۲
تفسیر «وانك لمن المرسلین . . .»	۶۷۳
تأویل آیه «وقال لهم نبیّهم . . .»	۶۷۴
تفسیر آیه «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض .»	۶۷۶
سخن در تکلم خدا عزّوجلّ با انبیاء	۶۷۷
تفسیر «ورفع بعضهم درجات . . .»	۶۷۸
تفسیر «ولو شاء الله ما اقتتل الذین . . .»	۶۷۹
رد برقدریان ومعتزلیان وسخن ابوغیاث	۶۸۰
سخن درایمان بقدر	۶۸۱
تأویل آیه «تلك الرسل فضلنا بعضهم ...»	۶۸۲
تأویل «ورفعهم بعضهم درجات» وسخن پیر طریقت	۶۸۴
تأویل آیهٔ «یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقنا کم.»	۶۸۵
تفسیر «الله لااله الا هو . . .»	۶۸۶
سخن در فضیلت آیة الکرسی	۶۸۷
گفتار بکر بن عبدالله المزنی و قصهٔ پادشاه ـ متمرد . . .	۶۸۸
فضیلت کلام «لااله الاالله» ومذمت معتزلیان	۶۸۹
تفسیر «هوالحی . . .»	۶۹۰
تفسیر «لاتأخذه سنةٌ ولا نومٌ . . .»	۶۹۱
تفسیر «له مافی السموات . . .»	۶۹۲
تفسیر «من ذا الذی یشفع عنده الاباذنه ...»	۶۹۳
تفسیر «وسع کرسیّه السموات . . .»	۶۹۴
تفسیر «لا اکراه فی الدین . . .»	۶۹۵
تفسیر آیه «فمن یکفر بالطاغوت . . .»	۶۹۶

صفحه

تاويل آيه «الله لا اله الاهو...» و گفتار جنيد ٦٩٧
سخن پير طريقت
وتأويل «لا اله الاهو الحى القيوم» ٦٩٨
تأويل «لا تأخذه سنة و لا نومٌ» وسخن
پير طريقت ٦٩٩
تأويل «لا يحيطون بشى من علمه ...» ٧٠٠
تفسير آيه «الله ولى الذين آمنوا ...» ٧٠٢
تفسير «يخرجونهم من النور الى الظلمات ...» ٧٠٣
تفسير آيه «الم ترالى الذى حاج ابرهيم ...» ٧٠٤
تفسير «فان الله يأتى بالشمس من المشرق ...» ٧٠٥
تفسير «آيه او كالذى مرعلى قرية ...»
و داستان عزيز ٧٠٦
تفسير « ولنجعلك آيةً للناس ...» ٧٠٨
تأويل آيه «الله ولى الذين آمنوا ...» ٧٠٩
سخن داود پيغمبر ع ... ٧١٠
تفسير آيهٔ «واذقال ابرهيم رب ارنى ...» ٧١٢
تفسير «ولكن ليطمئنّ قلبى...» وداستان
ابراهيم و نمرود ٧١٣
نفسير «ثم ادعهن ياتينك سعياً ...» ٧١٤
تفسير آيه «مثل الذين ينفقون ...» ٧١٥
تفسير «الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله ...» ٧١٦
تأويل آيه «اذقال ابراهيم رب ارنى كيف
تحى الموتى...» ٧١٧
تأويل « مثل الذين ينفقون اموالهم فى
سبيل الله ... » ٧١٩
سخن درفضيلت مراعات و مواسات درويشان ٧٢٠
تفسير « يا ايها الذين آمنو الا تبطلوا
صدقاتكم ... » ٧٢٣
تفسير « ومثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء
مرضات الله» ٧٢٤
تفسير « كمثل جنةٍ بربوةٍ ...» ٧٢٥
تفسير آيه «ايود احدكم ان تكون له جنةٌ » ٧٢٥
سخن در مذمت ريا و مرائى ٧٢٦
فصل - فى الزكوة ٧٢٧
تفسير «و مما اخرجنالكم من الارض ...» ٧٢٨

صفحه

تفسير آيه «الشيطان يعدكم الفقر ...» ٧٢٩
فصل- فى مذمة البخل وتفسير «والله يعدكم ...» ٧٣٠
تفسير «يؤتى الحكمة من يشاء ...» ٧٣١
تفسير «ومن يؤت الحكمة ...» ٧٣٢
تفسير آيه «وما انفقتم من نفقةٍ» ٧٣٣
تفسير آيه «و ان تبدوا الصدقات ...» ٧٣٤
تأويل آيه «يا ايها الذين آمنوا الا تبطلوا...» ٧٣٤
تأويل آيه «يا ايها الذين آمنوا انفقوا ...» ٧٣٥
داستان بويزيد بسطامى وتأويل «الشيطان
يعدكم ...» ٧٣٧
سخن شيخ الاسلام انصارى و تأويل «يؤتى
الحكمة من يشاء ...» ٧٣٨
تفسير «ليس عليك هديهم ...» ٧٤١
تفسير «وما تنفقوا من خير ...» ٧٤٢
داستان فقرا ودرويشان مهاجر وسعيد بن عامر ٧٤٣
تأويل «للفقراء الذين احصروا ...» ٧٤٤
تأويل «يحسبهم الجاهل اغنياء ...» ٧٤٥
تأويل « الذين ينفقون اموالهم بالليل
والنهار...» ٧٤٦
تأويل «الذين يأكلون الربوا ...» ٧٤٧
تأويل «يتخبطه الشيطان من المسّ» ٧٤٨
فصل - فى البيع ٧٤٩
شرائط بيع ٧٥٠
تفسير «يمحق الله الربوا ويربى الصدقات...» ٧٥٢
تفسير آيه «ان الذين آمنو وعملوا الصالحات» ٧٥٣
تفسير «لهم اجرهم عند ربهم ...» ٧٥٤
فصل در ربا و حرمت آن ٧٥٥
تفسير آيه «و ان كان ذو عسرةٍ فنظرةٌ
الى ميسرة ...» ٧٥٧
تأويل آيه «ليس عليك هديهم ...» ٨٠٨
تأويل آيه «للفقراء الذين احصروا فى
سبيل الله ...» ٧٥٨
تأويل «يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف» ٧٦٠

صفحه

تأویل «تعرفهم بسیماهم ...» و سخن
شیخ‌الاسلام انصاری ۷۶۱
تأویل «ان الذین آمنوا عملوا الصالحات
و اقاموا الصلوة ...» ۷۶۲
سخن پیرطریقت در تأویل «لهم اجرهم
عند ربهم ...» ۷۶۳
تفسیر آیهٔ «و اتقوا یوماً ترجعون الی‌الله» ۷۶۶
تفسیر آیه «یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم
بدین ...» ۷۶۷
تفسیر «و لیکتب بینکم ...» ۷۶۸
فصل در اشهاد ۷۶۹
تفسیر «ان تضل احدیهما» ۷۷۰
تفسیر «و لاتسأموا ان تکتبوه ...» ۷۷۱
تفسیر «وان کنتم علی سفر ...» ۷۷۲
تفسیر «ولیتق الله‌ربه ولاتکتموا‌الشهادة ...» ۷۷۳

صفحه

تأویل آیه «و اتقوا یوماً ترجعون ...» ۷۷۴
تأویل آیه «یا ایها الذین آمنوا اذا
تداینتم بدین ...» ۷۷۵
تفسیر آیه «لله‌مافی‌السموات‌ومافی‌الارض...» ۷۷۷
تفسیر «فیغفر من یشاء و یعذب ...» ۷۷۸
تفسیر آیه «آمن‌الرسول‌بما انزل‌الیه‌من‌ربه» ۷۷۹
تفسیر «و قالوا سمعنا و اطعنا ...» ۷۸۰
تفسیر آیه «لایکلف‌الله نفساً الاوسعها ...» ۷۸۱
تفسیر «ربنا و لاتحمل علینا اصراً ...» ۷۸۲
تفسیر «و لاتحملنا مالا طاقة لنا به» ۷۸۳
تفسیر «واغفرلنا و ارحمنا ...» ۷۸۴
تفسیر «فانصرنا علی القوم الکافرین» ۷۸۵
تأویل آیه «لله ما فی‌السموات‌ومافی‌الارض» ۸۸۶
تأویل آیه «آمن الرسول بماانزل ...» ۷۸۷
تأویل «لانفرق بین احدٍ من رسله ...» ۷۸۸
پایان مجلد اول ۷۸۹